



# ان السجما لعلون محمدا

بفضل خلد عالمین صیغه فیض اتم جامع اسمای ادویه مفرده یونانیه هندیه انگریزیه و دیگر قایلیم مع تصحیح افعال  
و خاصیت و مزاج آنها که نسبت تحفه المومنین و مخزن الادویه باین کتاب اعلیٰ و اعلیٰ نایه جز نیست در بغل آن قطره است  
ازین دریای محیط و ذره است ازین صحرای بسیط یعنی مجسمه مستنبطه سفار عرب و عجم و نسخه نسخه صحیفه اهل علوم و حکمت

# عطر اسامی محیط

که از شصت و هشت کتب معتبره حکمای متقدمین و متاخرین اقوال اطباء مجربین و متبحرین بسیار را از شرح مستند و تقاویم  
بیکدیگر غیره انتخاب پذیرفته و اکثری از تجربات فاضله مطبوعات علامه تالیف گرفته و معنی ملک حکما اسناد اطباء جناب کتاب  
حکیم محمد عظیم خان الشاطب عالم جهان دآم بالفیضان با تمام محمد عبدالرحمن بن طاجی و محمد شروخان تبریزیان خدمت برامعظم محمد مصطفی خان

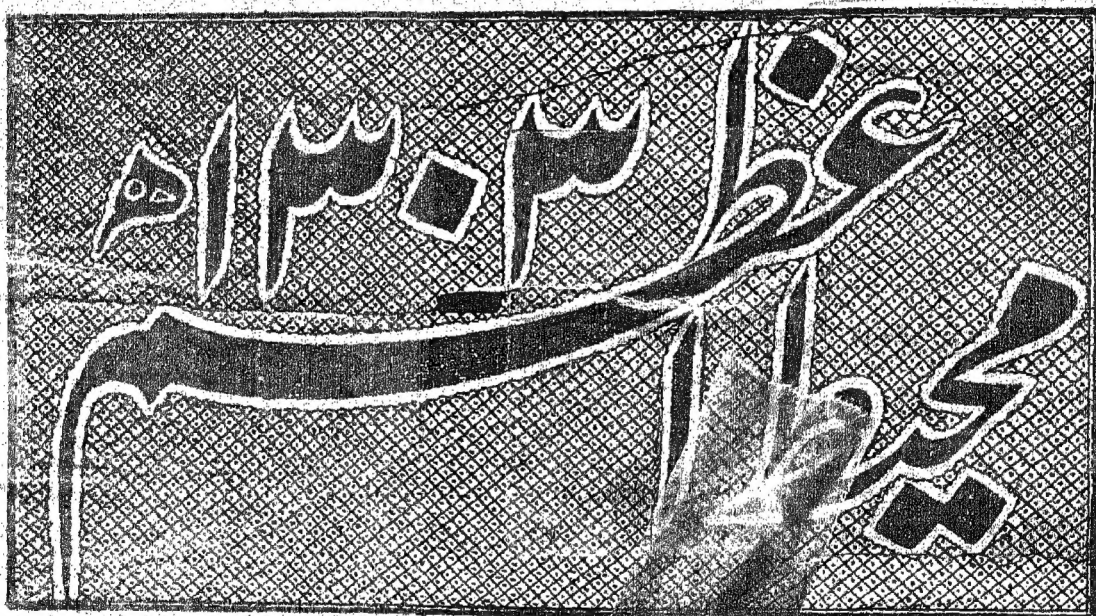
# دفع نظامی افع کایطی





# ان السیر العالمین

بفضل خداوند عالم این صحیفه فیض اسم جامع اسامی ادویه مفرده یونانیه و هندیه و انگریزیه و دیگر اقایلم مع تصحیح اضافات  
و خواص و مایهت و مزاج آنها که نسبت تنفعه الیومنین و غیرین الادویه باین کتاب اجل و اعلی نامیه جزو دست و نعل قبل قطره است  
ازین دریای محیط و ذره ایست ازین صحرائی بیسایه یعنی مجموعه مستنبطه اسفار عرب و عجم و آنکه مقتضای اصناف اهل علوم و حکم است



که از شصت و هشت کتب معتبره حکمای مشهورین و اقوال البتای مجربین و متعینین و بسیاری از شرح مستنده  
و تفاه و بیم بیدک و غیره انتخاب پذیرفته و اگر چه در این کتاب علامه تالیف گفته است معنی ملک الحکماء است و الاطباء  
خداقت بکلمه محمد عظم خاں الحکماء نام جهان نام بالفیضا و انعام بر این بن جاجی میر و خاں تربیت یافته حضرت میرزا محمد مصطفی خان

# مطبع نظام

کتابخانه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3979

## بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب محیط اعظم مرتب به حمد صانع است که خالق جمیع مفردات و مرکبات است و خطبه هر نسخه کرم مزین به سپاس علی است که علامه  
جله کمالات بود و است ارکان اربعه کیفیات لم یکن فیها است و در کیفیات اربعه تاثیرات مخصوصه انداخته او ترکیب نمود  
گوهر کمال صنعت است و وضع شایع شکاثره در اجزای جادات و نباتات و اعضای حیوانات دلیل غایت عنایت است  
خواص عجیبه است از غریبه در انواع مرکبات از اسطوانات و ویجت فرموده و قدرتش بظهور آورده که چنان انسان و حیوان را بوسیله الهام بود  
آنها آگاه نموده هرگاه در صورت نوعیه داده و در هر صورت نوعیه خاصیت خاص نموده اگر چه است از پر توانا و بجا هر گوناگون ملامت اگر چه است بین  
فیض و بشا ابدی به مثال هر چه حکم او احکام گرفته و هر شایع با مرعای و نصارت پذیرفته هر یک از فیضان او سرسبزی ربوده و هر گل از رنگی و رنگ بود  
حاصل نموده هر نغمی بالطف و عنایات او شاداب و هر نغمی بوصول داده نوکایا به هر چند که خالق ارض و سما آدم را اولاً به تعلیم علم رساند و آنگاه پس از  
بر ملکات و انوار عرض ساخته تا منافعی و خواصی که در غرضات فطریه فرموده و خواص ظاهری و باطنی از شمار آن معذور و عقول تمام از تعداد آن متعجب و موقوف  
محمد جید خدای را زیباست

که عدم السیم و سبب همت است در موالید او نهاده مشفقت حکم او را مطیع ارض و سماست جمیع کیفیات از وی پدید است	مالک الملک قاهر و متیوم هم نباتات و جمیع حیوانات اصل عالم بحکم او است توصیف او از حد و عین	خالق خلق و داور نباتات می شناید او خداست خداست عنصر خاک آب و نار و هواست اگر کنی نظر را تو خستم راست
--	---	---

### آغاز نعت سرور کائنات ایضاً لمؤلفه

اولی حمد الهی چه کردی ای عظم کیکه فخر نبی است افتخار سج جیب خالق کونین و سید حرمین چرا امید ندارم بلطف و رحمت او	گو تو نعمت نبی الوسی شفیع ام چرا بران نماند ناز حضرت آدم طیلم و معدن خلاق و بر لطف و کرم که زخم خسته دلان است بهر و مرهم	چو هست اسم شریفش محمد و احمد رسول و نائب حق خاتم النبیین اگر چه ختم رسل شد ظهور او بهمان بران جناب بر اولاد پاک اصحابش	نمود ازین جنت حق ستوده عالم بخسته خلق جهان برگزیده عالم و لیک است وجودش بر اینیا آدم نثار باد و دود و سلام ما برهم
---	---	---	---



وادوار و حصار روح بر فتن حضرت ختمی پناهی که ما خلق الله و اله الا خلق که بسبب کس و عوار از کلمات طیبات اوست و اقوال  
 است و از بهار طیبات غیر منقطع این بار روان پاک جناب رسالت آبی که الموده حوض الدار و اعمیه راس کل دوار از مقالات  
 است آیات او قریع زمین از قدوم فیض ازوم آن حضرت رشک گلستان خست گردیده و چمنان جهان از بیکات وجود پیا جوید  
 آن جناب بر تپه نزهت و نصارت رسیده استخار یا بهیمین قدم او شان سر سبز بوده و گلگهای ترازو رواج اخلاق سینه جناب شان  
 رنگ و بو حاصل نموده و در اسم پاکش موجب شفای امراض جسمانی و روحانی است و ذکر کلمات طیباتش باعث حصول اغراض  
 و و جهانی خوشبختی که تخم الفتنش در مرغ دل کاشته و از ان گلگهای مراد ادبی چیده و حبه نصیبی که نهال محبتش در خیابان خاطر  
 نشانده و از ان به نمره نعمت سر بری رسیده استخانی خواجه عالم شهنشاه معظم تخر فوج افتخار مسیح بهار بوستان رسالت در فوق نیایان  
 نبوت مورد انوار الهی نظیر اسرارنا متناهی سید المرسلین خاتم النبیین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و کلمه صل علیهم  
 از کی اصوات و سلم علیه ای تسلیمات و برار روح طیبات آل طهار و اصحاب اختیار او که سر و چمنستان نبوت و گل گلزار رسالت  
 سنال گلشن ملت بهیضا و نوباد و همین شریعت غراطر گلگهای باغ خوبی و راحه ریاحین گلین محبوبی اند هزاران هزار در و ده سلام صوب

سبب تالیف این کتاب

مفسر کتب الجبر که بتدریج متعاقبات این کتاب از انظار او شده و آن حضرت در این کتاب مذکور باد



حکمی و کتابت الفقه تالیف غافقی و کتابت جالوت الطب تصنیف ابوالحسن بن رضوان و کتابت الارشاد تصنیف ابن  
 جمیع و کتابت الاسرار تصنیف برجیس و کتابت المنتخب تصنیف ابن وحشیه و کتابت السموم تصنیف کنذی و کتابت لفظ المثلج  
 تصنیف جمال الدین بغدادی و کتابت طب قدیم تصنیف محمد بن احمد و کتابت در المنافع تصنیف احمد بن محمد حسینی و کتابت  
 شمس الدین تصنیف عبداللہ بن احمد و کتابت الصناعة تصنیف محمد بن عباس و کتابت مسیحی ابوسهل مسیحی و کتابت مسیحی صغیر محمد بن ابیاس و کتابت الاسقام  
 حضرت علی و کتابت قانون بر علی سینا و شرح آن مثل شرح علامہ قرشی و شرح شکریدگار و فی مسیرومۃ الاطباء و شرح  
 حکیم علی گیلانی و بعض حواشی قانون مثل حاشیہ ابن تلید و حواشی عراقیہ تصنیف ابن جمیع و حاشیہ عبداللطیف و کتابت ادویہ  
 قلبیہ شیخ رئیس و متناج البیان تصنیف ابن جزله و تذکرہ اولوالالباب تصنیف شیخ وادانطاکا و تذکرہ سؤیدیه و مفردات  
 زخیرہ خوارزم شاهی و مؤخر القانون علامہ الدین قرشی و شرح آن مثل سیدی و عینی و اقصائی و شرح فضل اللہ تبریزی  
 و مفردات مصطفوی و کتابت معالجات نبوی حکیم غلام امام و کتابت بصاۃ الاطباء تصنیف حکیم رحم علی خان و تحفہ حکیم شمس  
 و حاشیہ آن تصنیف حکیم عبدالحمید و افعال و خواص ادویہ ہندیہ از بعض نقادیم مثل دہشتی تصنیف دہشتیہ و بیاض کرک  
 تالیف بیاض بید و تصانیف اطباء ہندوستان مثل شیدن ادویہ و دستور الاطباء معروف بہ طب فرشتہ و داراشکوہی و کملہ شہیدی  
 و تالیف شرفی و مصطفوی و مفردات امامی و تبلیغ النوار و مفردات ہندی و تذکرہ المہند و دیگر تصانیف متقدمین و متاخرین  
 و اقوال مجربین و متعین کہ تفصیل آن موجب تطویل است بقید تحریر و در دم و از ہر گوشہ نوشته و از ہر خرمین خوشہ فراہم نمودم  
 و چون درین زمان بہ کشور ہندوستان درطایبان این فن متعلی بہ مرتبہ سرایت نموده کہ از علم بجز علم باقی نماندہ و از ریتہی  
 حکام این دوران کسا دبا زار این من بدیدہ رسیدہ کہ ہر دو فروش دکان طبابت برچیدہ لہذا سودہ این کتاب از طبع  
 در التوامانہ الحال بسبب قدر دانی مخزن آلاط الطاف معدن اصناف اوصاف ہموالکان عظیم الشان جمیع الانعام  
 تدبیر الاکرام وسیع الاحسان کریم الامتنان معظم القدر سنی الصدقہ تصدقہ تفضلات و مرحمت منظر تفضلات کرامت سبحان  
 فضل و عطا ابر فیض نیان سخا مطر مطیر نوازش و نوال قہر غیر عظمت و اجلال جان ہمگان کرم و انشور حمیدہ شیم گاہہ گوہر  
 بحر وجود ذرۃ التاج انفرجہ و امیر ابن امیر بسیار بخش اندک پذیر رئیس حجابہ کیوان بارگاہ حرکت دائرہ امن و امان توصیف  
 خلایق مہرچ زمان افتخار سہامات دریا ست بحر و سادہ سیاست و حراست مظلوم نواز نظام گداز راغب علم و ہنر طالب  
 اہل جوبہر اہمعی مہاراج و ہراج سوائی شیدو اچی را و ہلکریا در دام اقبالہ و قام اجلالہ نوبت طبع این کتاب رسیدہ  
 سپیس الناس ناظرین این نسخہ محترمہ و ماہرین این فن الطہر کہ اگر سہو نیانی کہ از لوازم بشری ست این نسخہ دریا بند قلم محترم صلاح آن فرایند نظم

ہمین امید ز تالیف این کتاب مرا	کہ نفع خلق خدا را رسد ثواب مرا	اگر ز سہو خطائی درین کتاب بود	بکن صحیح و کمن مورد عقاب مرا
کہدام کس کجاری از خطا نشود	اگر از منست مگو لفظا صبر مرا	اگر طیب درین علم ہمو بحر بود	و ہر فیض بخود نسبت جبار مرا
اگر تو خواندہ ازین نسخہ نفع دنیا	رسان بر خدا از دعا ثواب مرا	ہر از شکر بدگر گاہ خالق اعظم	کہ ذرہ بودم و او کرد آفتاب مرا

اکنون بداند کہ ترتیب این کتاب فیض انتساب باین طریق نموده شد کہ اولاً مقدمہ در عنوان کلیہ ادویہ بعدہ از ادویہ  
 کہ اول آنها الف محدودہ است شروع کردہ بر عایت حرف ثانی بلکہ ثالث و بعد از آن ادویہ کہ اول آنها الف غیر محدودہ است بر عایت  
 حرف ثانی ہر یک در فصول جداگانہ مسطور شدہ و ہمین طریق بہ ترتیب حروف تہجی از حرف الف تا یای تحتانی در ہر حرف قلمی نموده شد  
 تا مالمب را بکام احتیاج ملاحظہ افعال و خواص کہ امی دوا برآوردن آن سہل و آسان باشد تا اللہ التوفیق بہہ الوصول الی تحقیق

مقدمه در قوانین طبیعیه که معرفت آنها از امر او مستعمله در طب واجب است

مقدمه در مقصد اول در کلیه قبل از شروع در مطلق بیان آنها ضرورت بقول اطباء برهان تضمن برده فصل

فصل اول در بیان تعریف دوا و غذا و اقسام آنها

واضح باد که بقول کاروانی دوا نزد اطباء آنست که چون ماده آن از حرارت بدن انسان منتقل شود از آن اثری اندر آن حاصل گردد و بدین تشابه نشود و برآیست که آن اثر حاصل مضاد حاصلی باشد که قبل ازین بود و یا غیر مضاد باشد و این دوا می صحت است و معنی این قول که تشابه بدین تشابه است که دوا گرم گردد از حرارت بدن انسان پس گرم کند یا سرد بدن را و صورت و حقیقت آن باقی بود بخلاف غذا و این تعریف عام است برای دوا برآید آن انسان از داخل یا خارج و آنچه فعل کند کیفیت باشد یا بصورت نوعیه و یا باین سرد و مساوی آن فعل موصوف باشد بجزئی پس آن صفت یا موجود بود برای آن فی الحال و یا چنین نباشد و اول موصوف به فعل است مثل بودن آتش گرم و برف سرد و ثانی موصوف به بالقوه است مثل بودن زنجبیل گرم و نیلوفر سرد و چون گفته میشود که مثلاً این دوا حار یا بار دست پس در اکثر ازان مفهوم میشود که آن بالقوه است و لهذا چون اراده میکنند که آن بالفعل است بدان مقید می سازند و گیلانی نوشته که خالق اکبر تعالی شان از جمله الطاف کریمه نعمت نیک خود مواد او را به جهت انسان بیشتر از مواد غذا و غیره برآورد که حاجت آن دفع ضرر بیشتر از حاجت آن جلب نفع است و لهذا اجتناب اقدس الهی تبارک و تعالی غذای انسان از مرکبات گردانیده پس میان آنها از نباتات و حیوان خاصه و دوا از آن هر دو و از مواد غیر ساخته بلکه از بسیار مرکبات و آنچه از آن پیدا شود تا که وجود دوا بیشتر غیر مختص بزبان و مکان و معین تربیل و غرض و از آن امر اس و اعراض و بطول بقا و امتناع بصرت قضا باشد پس برای هر مرض او را به بسیار و مثل تشویه و دوا فاعل از متعدد و بفضل و لطف خود ساخته چنانچه پیدا البشر صلوات الله و سلامه علیه و علی آله فرموده که ما خلق الله ذلک الا و خلق له سبعین ذوا و دوا از سبعین جنفا عدد و معین نیست بلکه کثرت است پس ازین بدانند که او را به مقسم میشود بقسمت اولی بجزئی که آن مانع و مضرت دگفته میشود که او را به جمیع دواست و دوا چنانچه را گویند که از آن مرض کند پس چگونه مضار و سم را سمی بدو ساخته اند و اگر چه نظام هر این از قبیل مناقشه در وجه تسمیه است و غفلت از آنکه نفع در تعریف دوا شرط نموده اند و مفهوم آن نگرفته اند بلکه اعتبار تاثیر آنست فقط در بدن انسان و برآیست که این تاثیر بفعالت باشد یا بضررت جواب ازان و او را به تشویه اصطلاح در استعمال لفظ او را به در اینجا و ایضا و مضار نفع من و چه است پس آن دواست و آن هر دو و از امور تسمیه است و اطباء اراده میکنند که هر چیزی که حفظ بدن و از آن مرض کند آن مانع است و اگر چه از وجه دیگر مضر کند و آنچه آنرا فاسد کند و یا مرض پیدا نماید آن مضرت است و اگر چه از وجه دیگر نفع کند بجهت بدانند که دوا در اینجا بجهتیکه عام تر از مانع و مضار استعمال کرده میشود و همچنین اعم از غذا نیز استعمال می نمایند بخلاف آنکه اصطلاح بران در کلیات مقرر کرده اند و ایضا خلاف واقع شده میان اصطلاح مذکور و اینجا و میان اصطلاح مذکور و اینجا استعمال لفظ دوا در مرکبات عنصریه و اشتراک فعل با تشکاف طبیعت انسان و حرارت غیر از آن از کیفیت مزاجیه که او است پس تا اثر از آن باین طوری که اطلاق اسم دوا در اینجا بر عناصر که آنرا کیفیت مزاجی حاصل نشده مثل آب و خاک کرده میشود و احکام دوا بر آنها جاری میگردد و بدانکه دوا یا مفرد است یا مرکب و مفرد البته از مواد پخته شده است که نباتات و حیوانات و جادات باشند و یا مرکب و اینها بخلاف غذا که لا محاله نباتی و یا حیوانی و یا مرکب ازین هر دو است زیرا که جادات اصلا صلاحیت غذائیت انسان ندارند که الا کما الخفی و ایضا دوا و همچنین غذا هر یک ماده و کیفیت و صورتی دارد ماده و صورت هر دو هر اند و کیفیت عرض یا عرض یا عارض صورت است و آن حرارت و برودت است که از کیفیات فاعله اند و یا عارض ماده و آن رطوبت و برودت است که از کیفیات منتقله اند و تاثیر و اهم کیفیت و اهم بصورت یعنی صورت نوعیه مهم جایست است مفرد و مرکب با کیفیت و اگر چه مواد و بهر حال تاثیر و اثر از آن موثر است تنها و یا بدو و یا بهر سه اما کیفیت هر چند قلیل باشد و اثر آن غیر بین در هر یک با آن هر دو و شریک است و مفارقت ندارد بخلاف آن هر دو که ملازم کیفیت نیستند مثلاً در دوا می مطلق قوی و غالب کیفیت است و در دیگر غالب ضعیف و در دوا می ذوا و احتیاجیت صورت غالب و بر همین نسبت در غذای دوا می ذوا و الخاصیت و غیره و بعضی آنرا مقصد مذکور نموده غذای دوا می ذوا



و دوائی غذای فاذرهری و دوائی کمی و اشغال اینها می نمایند و خواصیت یا موافق و معارضه را می بیند و در میان اینها  
و قوتهاست و از فاذرهری و تر باقی نماند و یا مخالفت و دفع و فانی کننده آنها و این را هم گویند و تالیف غذا از ماده است و چون این غذا را با اشغال  
معلوم گردید پس بیاید دانست که آنچه دارد و بدن میگرد و خالی از این نیست که تاثیر آن یا با ماده فقط است و یا اثر غذای مطلق باشد و یا کیفیت فقط  
دوائی مطلق گویند و یا با ماده و کیفیت هر دو و از غذا می دوائی و یا کیفیت و ماده هر دو و از دوائی غذای و یا بصورت فقط و از غذا می دانست که گویند  
و این یا موافق و دفع مضارست و یا مخالفت و محدث مضرت و فساد و هر یک از اینها منقسم به چند قسم میگردد اما آنچه تاثیر آن بود افقت است چهار نوع بود  
یا بصورت فقط است و از فاذرهری و یا با ماده و صورت و از غذا می فاذرهری و یا با کیفیت و صورت هر دو و از دوائی فاذرهری و یا بهر سه از ماده و کیفیت  
و صورت و از غذا می دوائی فاذرهری گویند و اما آنچه تاثیر آن مخالفت و مضار است باشد نیز به چند نوع است یا بصورت فقط است و از فاذرهری مطلق باشد  
و یا با کیفیت و صورت هر دو و این نیز به ترتیب است اگر در کمال قوت است از دوائی می گویند اگر در کمال قوت نیست آن نیز به دو نوع است یا با آن  
قوت مستهله است و آن نیز به سه نوع است یا قوی است یا متوسط یا ضعیف و اقوی را تاثیر بصورت و کیفیت است یا هم و از دوائی سهل و یا مخالفت  
نماند و اما متوسط را تاثیر کیفیت و صورت است و این را دوائی سهل گویند و اما ضعیف را اکثر تاثیر کیفیت و ماده و صورت هر سه است لیکن بهر ضعیف  
و ناقص خصوص صورت است و این را دوائی ملین خوانند و فیصل این اجمال آنکه غذا می مطلق آنست که تاثیر و اثر آن در بدن با ماده فقط باشد کیفیت  
و صورت بین قسم که چون دارد و بدن گردد و تاثیر در آن نماید بهر سه کیفیت که لازم آنست و بدن از آن ستاثر و متغیر نشود و از مزاج اصلی خود بزرگوار و بلکه در آن  
تصرف نموده یا با لطف و از فاضل آورد و متغیر و تبدیل از صورت غذای بصورت خطی گردد و مستعد این شود که جزو عضو گردد و در با قطار نشاند آن بهر  
و بران صورت عضوی از بدن می فیاض حل شانه فاضل گردد با استعداد قریب مانند آب گوشتها می لطیف و زده تخم مرغ نیم برشت و یا بیدمانند گندم  
و سبزه و حبوبات و غیره که کیفیت حاصل از آن خلط منافی و غالب بر کیفیت اصلی بدن و اعضا نباشد و دوائی مطلق آنست که تاثیر آن در بدن کیفیت  
فقط باشد و ماده آن قابلیت غذایت و جزو بدن شدن نداشته باشد بدین قسم که چون دارد و بدن گردد و حرارت غریزی در آن تصرف نماید تا اثر و متغیر  
نگردد بلکه تاثیر او تصرف در بدن نماید و از تاثیر و متغیر کیفیت خود سازد از حرارت و برودت و طوبت و یبوست مفرد یا مرکب مانند قفل و زنجبیل و نیلوفر و غیره  
و با و این و اشغال اینها و غذای دوائی آنست که تاثیر آن در بدن با ماده و کیفیت هر دو باشد بهمان نحو با غلبه ماده که بعد تاثیر و اثر از آن خلطی حاصل  
گردد که جزو بدن تواند شد و با آن اندک کیفیت و مزاجی باشد غالب بر کیفیت مزاج اصلی بدن و تغییر یابی در بدن نماید کیفیت خود از کیفیات اربعه  
مانند کاه و آتش جو و خیار و بادامک و کدو و هندوانه و خربزه و انگور و خرمن و اسفناخ و بابونه و شنبلیله و زردک و چغندر و کلم و ماش و عدس و نخود و حبوبات  
و غیره و دوائی غذای آنست که تاثیر آن در بدن کیفیت و ماده هر دو باشد با غلبه کیفیت بدن را متغیر سازد و تغییر یابی و ثانیای بدن و از آن تصرف نماید  
و از آن خلط بسیار کم حاصل گردد که قابلیت غذایت و جزو بدن شدن و فیضان صورت عضوی شدن داشته باشد یا کیفیت غالب بر بدن باشد مانند بومنان  
و برگ کاسنی و عنب الثعلب و سیروپا و زوت و آلو و اکثر میوه ها و تخمها مانند تخم خیار و خربزه و هندوانه و اشغال اینها و فو و خواصیت آنست که تاثیر آن در بدن  
کیفیت و امری و رای کیفیات و امور ظاهر و حیثیه و همیه باشد بلکه بنا به سستی و امری بسیار لطیف دقیق خفی مانند جذب مقناطیس و کبریا آهن و کاه را د تاثیر ظاهر  
و سم در بدن که تعبیر از آن بصورت نوعیه نیز نموده اند لیکن جذب مقناطیس و کبریا آهن و کاه را لطف و ادق و اخفی است از تاثیر آن هر دو بلکه این نوع  
است از تاثیر نفوس بعضی اشخاص انسانی در بعض دیگر از فرط محبت که عشق نامند و فرط عداوت بسبب مناسبت و مجانست نفوس ایشان با هم و یا کمال  
عدم مناسبت و منافرت ایشان از هم و غذای فو و خواصیت آنست که تاثیر آن با ماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب نموده که را در فعل و انفعال  
و تاثیر و تاثر مانند روغن کوسفند و گاو شیر یا منخر که در گان و اشغال اینها که با وجود تنذیه احداث تفریح و دفع سمیت می نمایند و دوائی فو و خواصیت  
آنست که تاثیر آن کیفیت و صورت هر دو باشد مانند فاذرهری حیوانی و جد و روح الناز که با وجود تریا قیت و دفع سمیت و ازیت سم احداث حرارت





کرد و در بدن و اگر گرم گردد و اندک اندک به بار و برودت خود بخشن بدن می نماید و شایع کار و دنی گوید و لهذا در کتب دور و فقهیه گفته میشود که جسم حارست یعنی بقیاس فعل  
آن در بدن انسان از پنجاست آنچه در اعتدال نوبی گفته میشود که حرکاتش بسیار سرد و مزاج انسان است یعنی بقیاس نفس خود با اعتبار تاثیر آن در بدن انسان بعد از  
و کتب دور و فقهیه میگویند که آن حارست یعنی با اعتبار تاثیر آن در بدن انسان همچنین گوشت خروا مثال آنست شایع گیلانی میگوید که گاهی مزاج دوا بهر  
اعتبار گرم میباشد و گاهی بهر دوا اعتبار سرد و گاهی یکی از هر دو اعتبار شده و در آن یا ضعیف تر و در اکثر مزاج دوا با اعتبار ثانی کم میکند از مزاج آن با اعتبار اول  
و خصوصاً بار و دوا این باعث تعدیل مزاج بدن برای مزاج دوست نیز که بدن نبوی که منفعل میشود و از او آنچه در آن فعل میکند و این نقصان در دوا با اکثر  
میباشد بهر آنکه آنچه حال آن در بدن کند و دوا درست و آن هر دو مزاج بدن و سخت باطن آنست که دایم و ای مایه پس حال آن تقریباً اعتدال مزاج بدن فقط میکند  
و اما سخت باطن آن حرارت آنرا قوی می نماید و هر قدر که نفوذ و ولطی تر باشد آنکس کیفیت آن بیشتر بود و همچنین هر چند دوا ضعیف تر باشد آنکس کیفیت آن  
افزون تر بود و نیز که قوت بدن بر حال آن زیاد تر بود و بدانکه اطباء مزاج را بقسمت اقلی و نوع قرار داده اند یکی اولی اصلی و طبیعی حاصل از استزاج عناصر و دوم  
ثانوی و این نیز دو نوع است یکی صنایعی حادث از ترکیب اودیه مفرد یا مرکب و مرکبات مصنوعه و دوم طبیعی چنانچه شیر و غیره هر یک از مزاج اولی و ثانوی و قسمت هم اکثر  
قوی و سحر و غیره تمام ترکیب ضعیف و غیره مستحکم چنانچه شیخ الرئیس میفرماید که مزاج بر دو نوع است مزاج اول و مزاج ثانی شایع گیلانی گوید که مزاج  
از مزاج ثانی آنست که بعد از مزاج اول باشد و اکثر از مزاج ثانی حقیقه با سوم و ما بعد آن پس مزاج اول آن اول استزاج است که از عناصر حادث  
شود یعنی از تفاعل ارکان اربعه که آن آتش هوا آب و خاک است و مزاج ثانی مزاجی است که حادث شود از اشیائی که از اندام نفس خود مزاج است یعنی مزاج  
ثانی آنست که از تفاعل اجسام متزجه از ارکان اربعه پیدا شود و برابر است که استزاج آن اولی باشد و یا باشد و این اجسام عناصر است و بقول قرشی  
بدانکه که عناصر مزاج اول لابد است که در متزج بر صورت های خود باقی باشند و در مزاج ثانی نیز همچنین و برین دلالت میکنند و امر یکی آنکه اگر در آن باقی نمی  
اخلال بسوی آنها نمیشد چنانچه ممکن است حل شیر بسوی مایست و جنینت و دوسوم آنکه اگر عناصر مزاج ثانی بصورت های خود باقی نمی بود و یا بهر که منحل میشد  
بسوی عناصر اولی پس مزاج از ارکان مزاج اولی می بود و ثانوی و از ارسطاطالیس منقول است که چون اجزای جسم بسیار ریزه ریزه میشود و باطل یا نفوذ میکند  
اکثر آنها را بر صورت نوعی آن و اگر چه صورت آن باقی باشد چنانچه عناصر مزاج و قرشی گفته لابد است که عناصر هر دو مزاج غیر مفرد و صغیر باشند بهر آنکه اگر  
تصغیر صورت را باطل میکند باجمه مثال مزاج ثانی بقول شیخ مثل مزاج ادویه مرکبه و مزاج تریاق است زیرا که هر دوی سفر در از ادویه تریاق مزاجی خاص  
است بعد از آن مختلط و مرکب شود حتی که متحد گردد و مزاجی آنرا حاصل شود مزاج ثانی بصورت انجام و این مزاج ثانی همه از صناعت نمی باشد بلکه گاه از طبیعت  
نیز میباشد بهر آنکه شیر متزج و حقیقت از مایست و جنینت است و هر واحد از این سه چیز غیر بسیط و طبع است بلکه آن نیز متزج است و از مزاج مخصوص آنست که مزاج ثانی اولی  
طبیعت است از فعل صناعت پس از تریاق است و برین امر که مرکب طبیعی است و مزاج ثانی آن طبیعی و تریاق مرکب صنایعی است و مزاج ثانی آن  
مزاج ترکیب صنایعی آنست و آن باین اعتبار صنایعی است و مزاج ثانی بر دو وجه میباشد بلکه مزاج اول نیز که آنرا انسانی از انقسام یابن و دو وجه است الا آنکه از  
انقسام جهت مزاج ثانی بیشتر و ظاهر تر بود و آن یا مزاج قوی است و یا مزاج رخ و مزاج قوی مثل آنست که هر واحد از بسیطین یعنی اجزای متزج و مزاج  
ثانی با دیگر چنان متحد گردد که تفریق آنها بر حرارت غریزی ماضیوار گردد و بلکه گاه از ارکان اربعه آن باشد که تفریق آن بر حرارت آتش و شوار شود مثل جرم  
طله که مزاج میان طب و یابس آن بدان حد رسیده که آتش از تفریق میان آن هر دو عاجزست بلکه چون آتش مایست آنرا جهت تصعد آن سال  
که در مزاج اجزای آن حتی تشبث گردد و پس قوی تر تصید آن و ترسیب رضیت نباشد چنانکه قادر بر مثل آن در جوب بلکه در از ریز و اسرب باشد و قرشی در  
شرح این قول شیخ گفته که در طلاد و مزاج است مزاج اول و آن حادث از تفاعل ارکان اربعه است و مزاج ثانی و آن حاصل از تفاعل آنست که در  
سیاب و گوگرد است زیرا که در کتب حکیه خود بیان کرده ایم که طلاد مرکب است از سیاب جید پاک و گوگرد خالص رنگ زنگین مائل بناریت حقیقی و هر دو مزاج  
قوی موشق اند پس سیاب آن لازم که بر و آن بقوت مزاج ثانی آن میباشد و اما مایست آن ملازمت با رضیت آن بقوت مزاج اول آن میکند بعد

شیخ نوشته که چون از مزاج آن باشد که استحکام آن اینچنین استحکام بدو پس بعینیت که از مزاج آن باشد که حرارت عزیزی که اندر راست از تفریق بین  
آن عاجز شود و اینچنین باشد آن مزاج موافق است پس اگر معتدل باشد باقی ماند در آن آنکه حال صورت آن نماید و آنرا که کند از روی اعتدال  
یعنی در بدن بطور معتدل باقی ماند آنکه حرارت بدن آن حال صورت آن نماید و آنچه مایل بقلبه باشد باقی ماند در بدن بر غلبه خود تا آنکه صورت  
آن فاسد گردد و با آنکه از آن فعل واحد صادر شود یعنی انشال این دوی شکل المزاج را دوام که بر استحکام صورت خود است از آن فعل واحد صادر گردد و با آنکه  
اگر مزاج موافق آن معتدل باشد و با فعل مائل بکفایت از کیفیات اگر غیر معتدل باشد و آنچه مزاج موافق نباشد بلکه در سلسل سبوی انفصال  
باشد پس جائز است که بسا که آن متفرق شوند هنگام فعل طبیعت ما اندران و متغیریل شوند بعضی آن از بعضی دیگر و مختلف القوی شوند پس بعضی  
آن فعلی کنند و دیگر ضد آن فعل کنند و چون اطباء گویند که چنین و واقوت آن مرکب از قوای متضاده است واجب نیست که فهم کنند ایشان و تفریق ایشان  
باشد که یکجز و حاصل حرارت و برودت است و هر واحد ازین هر دو فعل میکند با نفوذ مثل و متمیز پس این ممکن نیست بلکه آن هر دو یعنی قوت حرارت و قوت  
برودت یا قوت قبض و قوت اسهال در دو جز مختلف است که آن مرکب از آن هر دو است یعنی این دو مرکب از آن هر دو است و اینست  
اندر آنکه قوت اسهال در مثل چند و عدس در رایت است و قوت قبض در جرم آن هر دو است و ایضا واجب نیست که گمان کنند که غیر این چنین از او  
مرکب نیست از قوای متضاده زیرا که جمیع ادویه مرکب از قوای متضاده است بلکه واجب است که از آن یعنی از قول اطباء در ادویه مرکب القوی این  
فهم کنند که مراد ایشان آنست که آن با فعل ذی قوای متضاده و یا بقوت قریبه از فعل است بهر آنکه در آن اجزای مختلف اند که بعضی آن در بعضی  
فعل تمام میکنند که به اشتباه القوه به تشابه تمام گردانند و نه ملازم و متحد شده اند جهت منع انفصال بعضی آن از بعضی هنگام فعل حرارت ما اندران تا آنکه چون  
بعضی آن در جزو عضو حاصل شود لازم گردد که جزو دیگر آن حاصل شود و زیرا که اگر تشابه القوه می بود فعل آن در بدن البته مختلف نمیشد که از روی در شرح  
این قول گفته دوا می که آن با فعل ذی قوای متضاده است آنست که اجزای متضاده و کیفیات آن متمیز باشد مانند شکر که طبیعت گوشت  
آن بمابین طبیعت پوست آنست و هر واحد ازین هر دو بمابین طبیعت رشی آن و تخم آنست و مثل سپول که مغز آن شدیداً حار است و بالای  
پوست آن از اجزای لطیفه شدیداً تبرید نماید و آنچه این چنین بقوت قریبه از فعل است مانند کرب و عدس است بهر آنکه هر واحد ازین هر دو  
تشابه الاجزا با فضل است و چون در آن حرارت عزیزی مافعل کنند منفصل شود بسبب اجزای ذوات قوای متضاده و این چنین نمیشود و اگر چون  
مزاج دوا را باشد و هر قدر که تفاوت مزاج آن بیشتر باشد انفصال اجزای آن بقوت اقرب بسببی فعل باشد آنچه شیخ میفرماید که کلام ما در قیست  
که آن مختلف التاثر بسبب امری و نفس خود است نه بسبب امر و غیر آن از امور خارجیه و این امر آنست که امتزاج بسا که آن دوا باشد و بعضی قبول  
قیه نماید تا به حرارت اندران پس او را پیغمبر که ذکر کرده میشود که آنها را قوای متضاده است از آنجه اند که در اندام امتزاج کلی یعنی قوی موافق مثل طلا نیست پس  
بعضی ازین ادویه آنست که در امتزاج قوی تر اند پس طبع و عمل بر تفریق قوای آنها قدرت ندارد مثل بابونه که در آن قوت محله و قوت قابضه است و  
چون در ضادات طبع دهند از آن هر دو قوت آن مفارقت نکنند کاندونی مینویسد که این قول اطباءست و علی الاطلاق نیست زیرا که در آب مطبوخ یا  
قوت محله میباشد و لهذا در نظرات محله استعمال میکنند و نفع میکنند پس اولی آنست که گفته شود در بابونه قوت محله و قوت قابضه است که از آن  
هر دو قوت آن بالتام در طبع معتدل مفارقت نمیکند تا قول اطباء مستقیم گردد و گیلانی گوید و آنست که باین صفت باشد آنرا در مطلق نامند و مثل  
این دوا اگر غیر مرکب با طبع باشد آب مطبوخ آن غیر مرکب از دو قوت باشد و هر قدر که در طبع افزایش قوای آن در آب از دوا پذیرد و از جرم آن  
کم گردد و قبول شکر بعضی از آنها آنست که طبع قدرت بر تفریق میان هر دو دارد و مثل کرب که جوهر آن مستخرج از ماده ارضی قابض و از ماده  
طبیعت جالی بورقی است و چون در آب مطبوخ دهند جوهر بورقی جالی از آن در آب منحل گردد و جوهر ارضی قابض باقی ماند پس آب آن سهل شود  
و جرم آن قابض گردد و همچنین عدس و همچنین مایکان است و باخروس سیر که بدل آن قبول کازرونی اولی است و همچنین سیر که درین قوت



جلاده و قوت و طبع است و طبع فوق میان آن هر دو می کنند و همچنین باز و ترب و غیر اینهاست از جهت گفته اند که ترب ضعیف می کند و نهضت می شود و هر یک ضعیف می کنند  
اجزای خود بلکه جوهر لطیف که اندر آنست پس هرگاه این تحلیل گردد و هر یک شیف که اندر آنست باقی ماند عی بر قوت باشد و نهضت و آن جوهر دیگر قطع از جهت که اندر آنست  
بعد بیان این قول شیخ میگوید و اینکه باین صفت باشد آنرا از خود جدا کنند و مثل این و الا بدست که مرکب باشد و الا بعض اجزای آن عاصی بر انحلال  
و بعض آن طبع نمی بود و اجزائی که درین دو طاعت یکند جهت انحلال آن لامحاله اجزای لطیفه آنست و اما غلیظه گفته مختلف شود و فلان مثل عدس  
و کرب را چون طبع دهند از آن در آب اجزای جلاده و مطلقه نخل گردد و اجزای قاطبه غلیظه در ضیعت خود باقی ماند و هر چند که مزاج این دو در حوادث  
بیشتر باشد انحلال آن جزو در آب سیرج تر باشد و طبع مثل این و در آن اول طبع باشد نخل و در آب جزو مطلق لامحاله اندک باشد و این قوت در جرم  
آن ضعیف گردد و بعد از آنکه در آب جزو نخل شده هر قدر که زمانه طبع طول کند انحلال آن جزو در آب زیاد پذیرد پس قوت آن در آب قوی شود و در جرم  
آن بیشتر ضعیف گردد و در هر دو این باشد تا آنکه این قوت از جرم آن باطل شود و اصل او در آب کمال خود باقی ماند پس اگر طبع و عام کند بعد از آن  
بمیدانست که از اجزای دیگر غلیظه آن چیزی نخل گردد و فلان بقول قرشی چون اراده کند مثلاً که از عدس در آب قوت مسهل حاصل شود پس اگر اراده کرده شود  
که این قوت ضعیف باشد در آب عدس اندک خوش نیست و اگر اراده کند که این قوت قوی تر باشد خوش زیاده تر از آن دهند بقدریکه از اجزای قاطبه چیزی  
نخل نشود و اگر اراده نمایند که با قوت مسهل اندک قبض باشد طبع آن بیشتر زیادتی کرده شود و بشرطیکه زیادتی طبع آنچنان نباشد که قوت مسهل را از آب تحلیل  
نماید و همچنین اگر اراده ابطال قوت مسهل باشد طبع آن افزایش نمایند و اگر آن قوت را در ضعف قوت قاطبه آن باشد طبع آن فراط کند و قبول شیخ ازین  
باب است آنچه نخل آن بر تفریق میان بسیار آن قدرت دارد مثل کاسنی بسیاری از قبول پس جوهر آن مرکب از ماده ارضیه باشد باره بسیار از ماده لطیفه است  
پس تهر بیان ماده اولی و تفریق آن سرد و توغیغ آن بیشتر ماده دیگر شود و اکثر این ماده لطیفه منبسط سطح آن میباشد که بسوی آن تصاعد نموده و بر آن موقوف  
گردد پس چون آنرا بشویند در آب نخل گردد و از آن چیزی معتد باقی ماند بقول گیلانی دوائی که باین صفت باشد آنرا در آب فراطانند پس اگر اراده آن  
کند که قوت آن بر حال خود باشد البته نباشد پس چون اراده کند که قوت مفتوحه در مثل کاسنی است ضعیف شود و نخل ضعیف دهند و اگر اراده ابطال این قوت کرده شود  
پس در شستن آن بهالغیبه کند و اگر اراده کند که قوت مفتوحه آن تنها استعمال نماید یکبار آن بشویند استعمال کنند شیخ میفرماید فلان نخل کاسنی شمر عا و طبایع است  
و بدین سبب بسیاری از ادویه انسان است که چون تناول کنند تیره می شوند و چون بدان ضلالت بسیار است که کم نمایند مثلاً کشنیر که آن چون تناول کرده شود تیره آن  
است و نماید چون بدان ضلالت کند گاه تحلیل کند مثل خار و در خصوصاً غلط است جوهر این که آن مرکب از جوهر ارضی مایه شریک و تیره و جوهر لطیف تحلیل  
است پس چون خورده شود حرارت غریزی مقابله نماید و جوهر لطیف تحلیل از آن تحلیل می کند و آن کشنیر المقدار نیست که در مزاج اثر کند بلکه فاسد می گردد و جوهر تیره  
که تیره بر وجه غایت است باقی می ماند و اما چون بدان ضلالت نمایند می توانند که جوهر ارضی در سامانده نشود و در آن اثر القه می کنند و جوهر لطیف تا در آن نفوذ کند و ضلالت نماید پس چیز  
از جوهر بار و با آن بار گردد و در دفع تیره و حرارت غریزی قهر نماید و این قیست از آنچه بیان آن نموده ایم و در کتاب اول از حرق پیاز ضلالت از آن طبعها گیلانی گوید  
که شیخ در فصل هیز و هم از جمله ثانی از تعلیم ثانی از مقاله ثانی از کتاب اول بیان نموده که مثل پیاز چون برداخل بدن وارد شود و بهادرت می کند قوت  
با ضلالت و کسر و تیره مزاج آن می نماید و آنرا سلامت می گذارند تا مدتی که در مثل آن کردن فعل آن و تفرق در باطن آنرا ممکن باشد انهمی و از آن مفهوم  
میشود که آنچه بر بدن وارد میگردد گاه بحاجت نافعه یا ضاره فعل کند و گاهی کیفیت فعل نماید چون از داخل و ما خارج و یا بهر دو استعمال کرده شود و درین هنگام  
گاه هر دو فعل آن تفتخ باشد مثل فرقیون که تسخین می نماید چون از داخل یا خارج استعمال کنند و گاه بهر دو تخالف باشد مثل پیاز که در ضلالت و تفرق  
و در خوردن از آن سالم است و مثل کشنیر که تیره نماید چون از داخل استعمال کنند و تسخین کند چون از خارج استعمال کرده شود تا آنکه ضلالت و آن تحلیل  
خارج نماید و مثل سفید آب که شرب آن قتل کند و طلای آن ضرر نکند و ازین قبیل است آنچه گفته میشود که شیر خشک چون در دهان نهند از آن سرد  
محسوس شود و چون بخورند اندکی تسخین نماید و قبول شیخ میگوید از ادویه آنست که در آن دو جوهر مختلف در طبع بجز استراج باشد البته پس ازین

مقدمه

بعضی آنست که ظاهر و محسوس باشد مثل اجزای ترنج و بعضی از آن آنست که غشی باشد مثل اسپنول پس پست اسپنول را پنج بالای پست آنست قوی تر است  
است و آنکه اندران پست قوی است یعنی حتی که دواسه محرم یا قرح باشد و پست آن مانند حجاب حامل میان هر دو پست پس اگر غیر کوفته بخورند ممکن نیست  
که صلابت جلد آن قوت آورد آن دباطن آنرا بسوی خارج ناخته شدن و در بلکه بظا هر خود و لعا بیت خود تیرید کند و اگر بگوید شاید که آنچه گفته میشود که آن سم  
است آن سبب ظهور آورد آن دشواری بود و میتوان که شگافتن استخراج از کوفته آن و خام کردن آنها و روح آنها از دست آن بدین سبب باشد گیاهی نبوده  
بر آنکه اطمینان و محسوس فرج او و دیده نموده اند چنین تقسیم قوامی او به مراتب کرده اند و مراد ایشان از قوت در اینجا سبب موجب فعل است و در حقیقت آن صورت  
فرج و کیفیت حاصله برای منترج هنگام وجود آن در ترکیب آنست پس میگویند که از قوی او ازل و توانی و توانی است و در حقیقت آن افعال محسوسه  
آن در موضوع ملاقی آنست و مراد داشته اند باو ازل آنچه حاصل شود و دریه را از سبب انقباض ایجاد و هنگام حدوث آن از کیفیات اول آن حرارت و پروت و  
رطوبت پست است پس حاصل میشود از ایشان در ازل امر آنرا در ملاقی مثل حرارت و غشیان شود وانی آنچه حاصل شود بعد از این مرتبه و آن از لوازم او ازل است  
و بر دو قسم طبیعی و صناعی پس طبیعی مثل گل سرخ است که آن مرکب از اجزای است که هر واحد از کیفیات اولیه مضاعف است بعد هنگام اجتماع آن کیفیت آن  
حاصل شده غیر آنکه برای هر واحد از اجزای آن بوده مثل روح و صناعی مثل ترکیب و در مفروضه است پس حاصل میشود بجهت ترکیب آن مزاج ثانی که فعل میکند غشی  
که هر واحد از افراد آن یک در مثل تریاق بعد از این اجتماع و امتزاج گاه با موافق بود و آنرا موافقه نامند و یا با مضاد باشد و آنرا مضاد گویند و مراد ایشان از این است  
که منترج دو قوت یعنی بار و عار باشد و ظاهر و در حال هر دو جزو که از آن این منترج ترکیب یافته و یکی از آن منترجی فعل نام نموده بودی که آنها را مثل قوت ایدر و اندیشه و  
به آنکه در آن دو قوت ساری و جزو واحد متفاعلین نیست بنوعیکه مجموع تشابه القوه میشود زیرا که هر مرکب قوامی متضاده باین معنی است لیکن اطمینان  
کرده اند بدان چیز که این قوی موجود در آن بالفعل یا بقوت قریبه از فعل باشند و باید که این گمان نکنند که آنچه نشان آن این باشد چون بر بدن او  
گرد و کیفیات و قوامی آن در اماکن آن استعمال کرده شود چون مختلف نباشد و مراد اطباء از قوا اثلث آنست که این را لازم باشد لیکن این بعد آنست  
در ترتیب مثل شکستن سنگ بواسطه تقطیع اخلاط حاصله از حرارت و دفع تریاق سم که کیفیت حاصله بعد از امتزاج آن و عقرب در ازل فصل ششم آنچه  
مناسب این کلام است خواهد آمد و اطباء و قوی را پنج گفته اند اگر چه قیاس نقضی آنست این بود خلاصه قوال شیخ الرئیس شرح قانون که درین کلام  
مستور از بعضی بیان اطباء دیگر نیست بد آنکه مراتب قوامی او به مرتبه تقسیم کرده اند و قوت عبارت از سبب موجب افعال و ظهور آنها  
است و مواضع لافقه مرتبه اول افعال محسوسه او به سبب کیفیت تشابه حاصله از سبب افعال حل است و بر آنها از ترکیب عناصر و امتزاج  
ایشان با یکدیگر و این را مزاج اولی نامند مرتبه دوم افعال محسوسه حاصله از مزاج ثانویه ایشان می صاحب مزاج ثانی است و ملاقی خود باو آن از لوازم  
مرتبه اول است چه ایشان می صاحب مزاج ثانوی مرکب اند از اجزائی که هر یک را کیفیت و مزاجی اولی مختلف الاثر است مانند تسخین بعضی و تبرید بعضی و  
از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانوی حاصل میشود و اثر این غیر آثار آن اجزاء است مانند دفع و قبض و غیره و هر چه را مزاج ثانوی طبیعی  
باشد آنرا مرکب القوی نامند و آنچه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آنها را جزای مفروضه است آن مرکب را موافق القوه گویند و اگر مخالف آنها  
است مثلاً تسخین و تبرید کنند آنرا متضاده القوه نامند و طبیعت باذن خالقها هر یک را در مکان لایق استعمال می نماید اگر امانی نباشد هر تبیه سوم از  
لوازم مرتبه اول و ثانی است بواسطه افعال صورت زحیم و بالی صیبت عبارت از آنست مانند جربا بود و در شکستن سنگ که از لوازم کیفیت مزاجی است و  
تقطیع اخلاط را لازم دارد و مانند اختصاص بطور خود و سبب بدل آن که از لوازم حرارت مزاجی است و ملطیف اخلاط و آنچه میکند بصورت زحیم و مانند مزاجی  
که دفع سم میباشد از مزاج ثانوی و بواسطه صورت نوعی خود و یا تجمل مرکب القوی و دواسه را گویند که مرکب باشد چه هر آن از چیز که به کسب و سبب مزاجی ظاهر  
باشد باین منترج و بعد ترکیب و شیمی و احوال و پیشین لباس صورت و وحدانی امتزاج تمام یافته باشد و بعد در بدن اجزای آن از هم جدا گشته و  
تأثیری در احداث کیفیتی خاص نماید و متشای آثار متخالفه متضاده گرد و بعضی نبرد می و بعضی پیوستگی و ترکیب و امتزاج و لطافت و کثافت مواد اجزاء

بنا بر مرکب القوی



خود مانند فاذر هر چیزی و جد و اوجوب چیزی و گل و گلاب و اکثر و بیشتر و بقیه و جلا و دیر باسیه نیز مثل شقائق و همین و بوزیدان و جزو بود و از او  
 و تجزیه و از او ماند اینها و در چنین اودی جمله اکثر و طوبیت فضلیه غالب بر طوبیت اصلیه آن می باشد لهذا برودی آنرا گرم بخورد و تباه میگردد و  
 طوبیت فضلیه عبارت از طوبیتیست که در تمام اجزای آن چیز کما فی منبرج گشته باشد و باندک زمانی بعضی از آن تجزیه و جرم آنرا مشق سازد  
 و بعضی تبخیر صورت گرمی یافته جرم آنرا بخورد و در فتنه تمام آنرا فانی گرداند و بجای آن دیگر آنرا از او به آنچه مرکب القوی است آنست که آنرا حاصل شود  
 مزاج ثانی بعد از مزاج آن از عناصر مختلفه از روی استخراج طبیعی چنانچه در شیر از ماست و در سوسم و در صنایع شانی باشد یا تملکی یا غیر اینها  
 چنانچه در تریاق و امثال این دو بر اثر سیکنده با هم تضاده و متباد سازین و درین نزدیک ابطاء و دلتیست که از آن دو اثر مختلف حاصل شود مثل چغندر و  
 و کرکب که هر دو واحد ازین هر دو مرکب از هر هر راضی قایض ماده لطیفه جالبه بوقیه ناریه است پس چون آنرا در آب جوش دهند جوهر برفی خارج  
 گردد و آب آن سهل شود و جرم آن قایض باقی ماند و این بسبب عدم استحکام ترکیب آنست و همچنین احوال سایر اودی و خواججه هرست بخلاف استحکام  
 آنچه هر که آنرا آتش نیز مثل نخل کند چه جای طبع مثل طلا چنانچه در قول شیخ ذکر یافت و از او به خواججه هر بعضی در بدن اثر کند از خارج فقط مثل پیاز که  
 آن برین قرح پیدا کند و خوردن آن ضرر نکند و همچنین سیریب آنکه چون در خارج بیک جاساکن و مستقر می ماند و طوبیت بوقیه حارّه جالبه و حرارت  
 آنها تاثیر در جلد کما فی می نماید و لهذا باعث انضاج و تفتیح میگردد و در داخل بسبب عدم استقرار و سکون که طبیعت مدبره بدن آنرا دایم در حرکت و تقلب فعل  
 و انفصال و کسر و انکسار میدارد و صورت اصلی و صورت آنرا بر قرار نیندازد و لهذا نمی تواند که در بدن تاثیر نمایند و بعضی اثر کند و داخل بدن فقط مثل سفید  
 که شرب آن قتل کننده ضداد آن و بعضی در داخل و خارج هر دو اثر کند مانند اکثر اودی و بعضی را تاثیر در خارج بدن مضاد تاثیر آن در داخل بود مثل کشنده که  
 ضداد آن در خارج محلل کل درم حار و صلابت است و خوردن آن مفلطه ماده ورم و صلابت و منع آن از قبول نفیج بسبب برودت خودست و اما در خارج  
 پس بدانکه خاصیت اصطلاح افعال آثار ثانوی را مانند و رای کیفیات اولی از حرارت و برودت و طوبیت و دیربخت که از شمی ظاهر گردد و مانند لطافت و عت  
 نفوذ و تفتیح و ترقیق و اذابت و تحلیل و امثال اینها و افعال و آثار ثوان را نیز مانند مانند سنگ و نفیج و تقویت ارواح و قوی و دفع سمیت این  
 اگر بخواهت و مناسبت مزاج و ارواح و حیات باشد آنرا فاذر و تریاق نامند و اگر مضادات و عدم مناسبت باشد آنرا سم گویند که ضداد افعال آنها  
 تریاق از آن ظاهر گردد و در بیان دیگر آنکه ذوات خاصیت چیز را مانند که تاثیر آن نه کیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت ایتیا از  
 سایر اشیایافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت را صورت نوعیه نامند که بآن نوع نوع از هم جدا گشته اند و هر یک تاثيری و رای تاثير دیگر  
 ینمایند و اما اشخاص هر نوع نوع در آن تاثير متحد اند مانند جذب مقاطیس آهن را و کبریا که را چنانچه ذکر یافت مانند تاثير فاذر هر چه و جگر و کبد و جد و  
 و حب النار و تریاق فاروق و مشر و یطوس و امثال اینها از اودی فاذر هر چه تریاقیه مفرد و مرکبه که در مجموع حاره و بارده و امراض متضاده مؤثر  
 اند و اثر آن خواه بخواهت و مناسبت باشد مانند فاذر و خواه بنا فرست و ضدیت مانند سم زیرا که ذوات خاصیت دو نوع است چنانچه ذکر یافت و  
 تاثير فاذر و تریاق از جهت مرکب القوی بودن آنست هم از جهت مناسبت و جذب نمودن آن سم را بسوی خود و دلیل سم بسوی آن و هم از جهت  
 مضادات و دفع و ابطال و افشای آن اثر سم را از خود و از مناسبت و مصادق خود که حرارت غریزی و قوی و ارواح باشند و هم از جهت امور مذکوره  
 و فاذر هر از تفتیح محاری و سرعت نفوذ و غرض در احقاق بدن و جذب سم از آنها بجهت جهت و اما تاثير سم با مورد مذکور به مضادات و تفرقه  
 و فساد و ابطال و افشای حرارت غریزی و قوی و ارواح و طوبات است و گر نه آنها از ضد بسوی مبدای خود که قلب باشد و اخلا و خاموش شدن  
 آنها و از آن با نقیاض جاری و انقباض و لهذا در آن هنگام رنگ بشره و سایر بدن زرد و فتنه گرفته و سیاه و گرمی آن مبدل بسوی میگردد و در  
 کتاب اخوان الصفا نوشته که سموم و نوع سم حار و بار و اما سموم حاره پس افعال آنها در بدن بعنوان اذابت و طوبات و فانی نمودن آنهاست  
 و روانی آنها مثل روانی زعفران در آب است که در یک لحظه تمام آب را رنگین میکند و اندوخته میسازد و اما سموم بارده پس فعل و تاثير آنها در بدن

بماند و طوبیت فضلیه

بماند و از آن خاصیت

به عنوان تجسّد و انتقاد خون و رطوبات ارجح لطیفه اعضاست که قوام حیات و صحت مزاج بدانست و روانی آنها مانند پیرایه است که چون در شیرین تر  
 از استغنی و بسته میسازد و مانند زمانی و فعل حیات را در هر حالت و ترایقات برعکس آنست و روانی آنها مانند رسیدن ریشه ها است بگنجان و حفر  
 که بزودی آنها فاسد میسازد و باطل میگردد و فعل آنها و اما تاثیر سازد و به از سبب و غیره با اکثر امور مذکور تشبیه اجزای آنهاست با خلط فاسده و  
 بیده و اما و نیز بر ساینده طبیعت مدبره بدن قوی لطائف آنها را با اعضای بیده و ضیق الجاری و نیز بخند اعضاست آنها را بسوی خود بریدن  
 آنها را بزودی و تمام بدن باعتبار اتصال اجزای بدن و رطوبات آن با هم و جزو بعد جزو رسیدن اجزای لطیفه و تاثیر و اما به خصوص خاص مرض ظاهر  
 خصوصاً آنکه آن دو این خصوص بآن عضو و آن مرض باشد تاثیر بهر نحو که باشد از قبض و مرجع و یا تفریق و ارجاع و تفتیح و تضییع و ترقیق و تقطیع و تحلیل و دم  
 و شفت و تفریق و اسهال و ادرار و غیره و اما افعال هر یک از کیفیات اربعه آنست که فعل حرارت تخمین و تفریق و تحلیل و اذابت و تجزیه و فاسد است و برودت بر  
 مرجع و تجمید و اخلاط حرارت و رطوبت ترطیب و تلکین و تلمیس و ترقیق و سیلان و بیوست و تثبیت و تخشین و تصلیب و حفظ و اساک اجسده است

### فصل سوم در کیفیت معرفت درجات ادویه و مراتب آنها

بدانکه هر چه در بدن انسان معتدل المزاج گردد از حرارت غیرزی آن منقلب شود و خالی از آن نیست که یا پیدا کند در بدن کیفیت زایم بر کیفیت که قبل از آن بود یا  
 و ثانی معتدل است و اول خالی نیست که یا اثر آن در بدن محسوس گردد و یا محسوس نشود مگر تکرار تناول مقدار آن یا به تناول زیاد و تر از آن و ثانی درجه  
 اول است و اول یا بعدی رسد که بدن را ضرر رساند و یا نه و این ثانی درجه دوم است و اول یا بنحیض هلاکت گردد و یا نه و این ثانی درجه سوم است  
 و اول درجه چهارم و این را دوا سسمی نامند و اگر چه غیر سسم است و اطلاق اسم سسم برین جهت تشبیه این درقل آنست چه سسم قاتل بصورت نوعی خود  
 است و این قتل کیفیت خود کند و تفصیل این آنست که آنچه در بدن انسان معتدل مزاج و یا قریب باعتدال بدان فکس یا ادراک دارد  
 گردد و حرارت غیرزی او و از آن تاثیر نماید و کیفیت کامنه بالقوه آنرا بهر وز و بفعل آورد و آن کیفیت حاصله اگر مائل کیفیت بدن آنست و بتکرار  
 استعمال و اکثارت مقدار شربت تاثیر می و احداث کیفیت غالب و زائد بر مزاج اصلی آن نکند و ارجح و قوی را متغیر سازد و کیفیت از کیفیات اربعه و  
 از افعال را ناقص و منقلب سازد و آنرا معتدل نامند و الا خارج از اعتدال و خروج آن از اعتدال اگر تریبه است که مقدار کم آن در بدن احداث کیفیت  
 غالب و زائد نکند و مقدار بسیار و تکرار استعمال آن تغییری کم نماید اما فعلی را از افعال ناقص و منقلب نماید آنرا درجه اول گویند و اگر مقدار کم آن احداث کیفیت  
 غالب نماید و یا زیادتی مقدار و کثرت استعمال آن بسبب ضرر و فساد و زرد سازد و درجه دوم نامند و اگر با آن بسبب ضرر و فساد و نقصان اعتدال سده و لیکن هلاکت  
 آنرا درجه سوم گویند و اگر ضرر بسیار و عظیم و ارجح و قوی نماید و بسبب هلاکت رساند و هلاکت باشد آنرا درجه چهارم نامند و ایضا ابعاد درجات اربعه و تاثیر کیفیت  
 ادویه را باین طریق بیان کرده اند که چون بدن مشتمل است بر افضیه اندمده و بر مجاری نامند و عروق و بر اخلاط محصوره و عروق و بر طوبیت نایمه محصوره و  
 عروق شعریه و فوآت سواقی و بر اعضا و ارجح که در جمیع اعضای مذکور ساری اند پس هر چه بقدری بدن افراط و تفریط دارد و بدن گردد خالی از آن  
 که بعد از متغیر شدن از کیفیت بدنی تاثیر در هوای شاغل افضیه کرده و بقوه الاثر میگردد و یا اثری از آن باقی می ماند اول معتدل است و ثانی اگر تاثیر آن  
 در روح مجاور مجاری است و تجاوز از آن نمی تواند کرد و درجه اول است و اگر تاثیر در روح و اخلاط نیز می نماید درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبت ثانیه تاثیر  
 می نماید درجه سوم و اگر تاثیر آن در هر سه باشد و کل اعضا را شامل گردد درجه چهارم نامند که نهایت تاثیر است بدانکه هر یک از درجات اربعه را سه مرتبه مقرر کرده اند  
 هر دو طرف افراط و تفریط و وسط میان آن هر دو یعنی اول و میان و آخر و کیفیت غالبه در هر یک مرتبه در اول آن درجه نسبت بوسط آن کمتر محسوس میگردد  
 و در وسط از آن زیاد و در آخر از همه زیاد و در هر مرتبه از کیفیات سیم گفته اند و آن شی را سیمی نامند که اگر آنکه بحسب صورت نوعیه تریانی باشند و  
 انچه ازیت و سیمت آن در اول مرتبه آن درجه باشد قابل اصلاح است و انچه در آخر آن باشد اصلاح پذیر نیست و این تقسیم مراتب و درجات کیفیات چند  
 اصلی ندارد و کلی نیست بلکه اکثری و استقرائی است نه تحقیقی فایده نزد اهلما مقرر است که حرارت شی حار طرب از درجه اول تجاوز نکند بهر آنکه اگر حرارت آن





و شش گفته که ملا و علت مرکب نجات است مثل باشد برینچه متفق شود و کیفیات متضاده بر برست که حقیقت آن قسم از چند امراض باشد یا خیر باشد و مانند شش تمیز آن است  
بلغمی و او و معلوم است که این از چند امراض متحقق نمیشود و کارونی گوید که این شش را سه مرتبه چون تجربه در مرض باشد و اما اگر در استعمال کنند در حالت صحت آن که مزاج آن درست  
حار باشد نفع کند و بار و مزاج را ضرر نماید معلوم کنند که آن بار و مزاج است اگر بعکس این باشد معلوم شود که آن حار مزاج است اگر چه در مرض استعمال کنند البته چه جاد و علت  
مرکب پس در صورت اعتبار این شرط نیست و گیلانی گوید یا در انداخته ذکر کردیم که این شرط شرط برای وثوق علم بر کیفیت و است و در تجربه آن شرط  
اصل علم بدان اعتبار این شرط مختص بجال مرض نیست گویند که شرط را کرده میشود و اینکه علت مجرب علیه مرکب نباشد چون مراد معرفت کیفیت و او یعنی حرارت آن  
یا برودت آن باشد با چنانکه مراد معرفت نفع و او بر این علت اعتبار آن کرده شود و این شرط معلوم است نباشد سوم آنکه دو تجربه کرده شود و بر امراض متضاده تا معلوم  
شود که کیفیت آن مضاد کیفیت مرض یا مزاجی است که در آن نفع کرده و مناسب کیفیت است که در آن ضرر نرود و حتی که چون آن همه نفع کند و بعضی نسخ فایده  
است که تجربه کرده شود بر عین متضادین حتی که اگر نفع کند همه را حکم کرده شود که آن مضاد المزاج جهت مزاج هر دو است و در بعضی نسخ است که برای مزاج یک  
از آن هر دو است و در نسخ گیلانی است که پس اگر نفع بآن هر دو کند و یا ضرر بآن هر دو نماید حکم کرده شود که آن مضاد مزاج یکی از آن هر دو است چه بسیار است که نفع  
آن جهت یکی از آن هر دو بالذات بود و جهت دیگر بالعرض پس واجب است که در اینجا کمال تفقه از حال فعل بالذات فعل بالعرض نمایند مثل سقوطی که اگر  
آزاد بر مرض بار و تجربه کنیم بعید نیست که نفع کند و تسخین نماید و چون آنرا بر مرض حار مانند تب غیب تجربه نماییم بعید نیست که نفع کند با استفراغ صفرا و اگر  
چنین باشد با فایده ندهد تجربه بر وثوق از حرارت آن یا برودت آن مگر بعد از آنکه معلوم شود که فعل یک از دو امر بالذات فعل دیگری بالعرض  
است کارونی گوید که تجربه بر دو امر علیل متضاده نمایند پس چون نفع در بعضی آن کند و ضرر در بعضی نماید معلوم کنند که کیفیت آن مناسب کیفیت علتی است  
که در آن ضرر کرده و مخالف کیفیت علتی است که در آن نفع نموده هر آنکه معلوم است که مرض مثل نیاید و میشود و بعد و میان آن مل میگرد و و شش گفته که اگر نفع و  
تبع آن یا ضرر و جمیع آن کند معلوم نشود این کیفیت آن چه جائز است که بصورت خود نفع باشد مثل تسخین که تقویت روح نفع در جمیع امراض میکند و اگر چه بعضی آنها  
از حرارت و بعضی از برودت باشد و ایضا جائز است که نفع آن در بعضی امراض کیفیت آن باشد و در بعضی بصورت آن کارونی گوید که این مثل گاهی است که آن نافع جایز  
بصورت نوعیه و خاصیت خود است و نافع جایز با کیفیت و صورت هر دو است و ایضا جائز است که نفع در بعضی امراض بالذات و در بعضی دیگر بالعرض باشد  
و درین وقت کیفیت آن معلوم نشود مگر آنکه چون فعل ذاتی و فعل عرضی معلوم کرده شود و این چنان باشد که فعل ذاتی دائمی یا اکثری بود بخلاف فعل عرضی  
و گیلانی میگوید که ایضا اگر دوائی در علیل متضاده استعمال کنند خالی ازین نیست که نفع در همه کند یا ضرر در همه یا نفع در بعضی کند و ضرر در بعضی و ازین  
کیفیت آن معلوم نخواهد شد اما در صورت نفع در همه جائز است که بصورت خود نفع مطلقا باشد و اما چون ضرر در همه کند جائز است که بصورت خود مضر مطلقا  
باشد و اما چون نفع در بعضی کند و ضرر در بعضی نماید پس معلوم است که این بذات نیست بلکه جائز است که فعل نفع بذات و ضرر بالعرض باشد و ایضا بالعکس باشد  
و ند گویند که مراد ازین شرط آنست که حاصل شود وثوق بعلم قوای او و به علم فی الجملة بدان چهارم آنکه قوت در دو مساوی از قوت مرض باشد  
چه حرارت بعضی او و به کمی نمی نماید از برودت مرض پس در آن اثر ظاهر بین البته نمیکند و بسیار است که هنگام استعمال آن در برودت خفیف تر از آن فعل  
او باشد پس واجب است که اول تجربه کنند بر ضعیف تر و اندک اندک بتدریج افزایشند تا آنکه قوت او معلوم شود و بیشک اگر در بعضی مقدار و او کیفیت و کیفیت و کسب  
و شدت و ضعف مساوی مرض باشد نه کم و نه زیاد و ازین نیز اگر گاهی بعضی از او و به عاجز می آیند از مقاومت با ضداد خود و در آن تاثیر نام نمی تواند کرد  
پس اولی آنست که اگر تجربه کنند خواهد که کار او بر شکل نشود باید که اولاً بر مرض ضعیف مقداری کم تجربه نماید و بتدریج در علت قوی و مقدار زیاد ترقی نمود  
قوت آنرا معلوم نماید کارونی گوید که اگر شرط این شرط بر آنست که در او گاه ضرر میکند بسبب افراط کیفیت آن و لکن چه کیفیت آن مضاد کیفیت مرض باشد  
زیرا که افراط منافی حیات و صحت است و همچنین گاهی اثر نمیکند بسبب کم کردن آن پس درین هنگام کیفیت و او قوت آن معلوم نشود و گیلانی گوید پس واجب  
است که قوت و او قوت مرض را اندازه کنند و این محتاج نوعی از تطایف حدی و احتیاط در اید و است نوعی که وارد کنند بر بدن مقداری که اثر آن ظاهر شود



و سزاوارست که انتقادات گفته بشود که کسی گوید که تیرج که در این ادوات است و با کسی که گفته است که زیاد تر و هند و نزل کنند  
از آن بسوی اول آن باطل محض است و امر خلیفه است آنرا بکنند و اقدام برین نمیکند مگر باطل و بقول کارونی در اینجا شک نیست آن نیست که برای قائل است که بگوید علم  
باینکه کیفیت و دواست و کیفیت مرض است و یا غیر مساوی آن جز این نیست که حاصل میشود بعد معرفت کیفیت و دوا پس اگر این شرط کنیم در معرفت آن و در لازم  
می آید و لازم شود که کیفیت و دوا معلوم باشد قبل از آن معلوم و این محال است و جوابش نیست که مراد ما باین آنست که شرط و ثبوت کیفیت و دوا نیست که معلوم  
نمایند که اضرار آن بسبب فراطینیت و عدم تاثیر آن بسبب کمی آن و این موقوف بر معرفت کیفیت و دوا نیست پس در لازم نمی آید و این شرط جهت معرفت  
کیفیت او و نیست بلکه جهت احتراز از خطری است که هنگام تجربه حادث شود یعنی واجب است که احتیاط نماید در وقت استعمال آن که کیفیت آن متحقق نگردد و بگوید چه  
است که بوجهی معلوم کنند پس تجربه نمایند تا خطر عظیم واقع نشود و چه آنکه مراعات آن زمانه نمایند که در آن اثر و فعل و افعال میشود پس اگر در اول استعمال  
از آن فعلی و اثری خاص ظاهر گردد و مانند که آن فعل بالذات است پس اگر آنکه آثار قوای طبیعی در غالب افعال ظاهر میشود و هنگام اول استعمال آن و از حرارت بدن کیدانی  
گوید که هرگاه طبیعتی که برای او است در غالب افعال آن هنگام اول استعمال آن از طبیعت افعال هر یک و پس اگر از آن در اول فعل ظاهر نشود و فعل مضاد و  
اخر ظاهر گردد پس ظاهر است که اخیار بالعرض است مخصوصا اگر حصول آن بعد مفارقت و او باشد بر آنکه بعد است که در اول فعل نبیانه تصور کند و آن طایفی  
و فعل نبیانه نماید و آن مفارقت است و مراد از اول استعمال و زمانی است که آن اول از منتهی است که ممکن باشد حصول این فعل در آن این بهر آنست  
که از افعال چنین نباشد یعنی آنکه ظاهر شود بملاقات و از بدن بلافاصله زمانه چنین ممکن نیست که از طبیعت و او باشد بر آنکه افعال و دوی حاصل میشود  
بعد استعمال آن از فعل طبیعت ما و ایضا این احتمال در زمانه مقدم بر زمان فعل و او میباشد و جائز است که آن فعل در آن هنگام بالعرض باشد باین  
نوع که حادث از کیفیت غریبه و در او باشد اما چون خلوص و از کیفیات غریبه معلوم شود پس شک نیست که صد و آن فعل از آن بالذات است زیرا که آنچه از  
او و بالعرض حادث میشود و توسط فعل فاعلی میباشد پس لامحاله حدوث آن تاخر از حدوث فعل فاعلی باشد لیکن گاهی اتفاق می افتد که ظهور فعل عرضی قبل  
ظهور فاعلی بود چنانچه غریب بیاید و این وقتی باشد که فاعلی ضعیف بود پس اثر آن ظاهر نشود و لابد ظهور عرضی و این بنیابت نادرست و شیخ میفرماید که  
اگر اول آنچه ظاهر میشود از او فعل مضاد برای آن باشد که در آخر ظاهر میگردد و یا چنان باشد که در اول افعال آن ظاهر نشود و در آخر افعال آن ظاهر  
گردد و آن موضع اشتباه و اشکال است شاید که آنچه در آخر فعل کرده بالعرض باشد گویا که اول فعل خفی نموده و تابع آن بالعرض این فعل اخیار ظاهر شده و این  
اشکال و اشتباه و اشکال و قوت و دواست و گمان میشود که فعل آن بالعرض است و گمان قوی میشود بر بودن فعل دوا بالعرض چون فعل از آن ظاهر  
شود و بعد مفارقت آن از ملاقات عضو پس اگر فعل نبیانه بودی هرگز آنکه فعل سیکرد و زمانه که آن ملاقاتی بود و محال است که تصور کند در وقتی که آن ملاقاتی بود  
فعل کند در هنگامی که آن مفارقت باشد و این حکم اکثری مقنع است و گاه اتفاق میشود که بعضی چنان فعل فاعلی داشته خود و بعد فعل عرضی خود کنند و این چنان  
باشد که کتاب قوت غریبه غالب بر قوت طبیعتی خود کرده باشد مثل آب گرم که آن فی الحال گرمی کند و ما روز دوم یا وقت ثانی که از آن  
تاثير عرضی آن زایل شود پس آن در بدن سردی لامحاله پیدا کند بسبب استعمال اجزای مسخه آن بسوی حالت طبیعی از سردی که در آن  
کیلائی چنانچه پس سزاوارست که درین موضع تدقیق نظر و تمیز فعل عرضی از فعل فاعلی داشته چنانچه مشاهده میشود از اقیون  
چیزه تسخین و انباشت قوی در اول افعال بعد از آن تیرید و لاغری بدن و ضعف قوتها و گردانیدن آن بدن را بشکلی که شبیه بشکل بدن  
پیران است از مثالهای تقدم افعال عرضیه بر ذاتیه است بهر آنکه اقیون و دوا و غیره دیگر و لا سبب تخدیر و در تمام احداث حرارت می نمایند و در آخر احداث  
برودت و دواست قوی و در اول باخا و حرارت غریزی و تجید و تخفیف رطوبات اصلی پس باید که فعل اول را بالعرض دانند و ثانی را بالذات و نیز بعضی از  
ممكن است که آنچه اول از آن ظاهر شود و بالذات باشد و آنچه در آخر بالعرض باشد اکثر و در اکثر احوال حادث که اول اخطا را گرم میسازند و گرمی پس میسازند و ثانی  
بسبب سوختن و پیر رادیت رسانیدن آنها احداث سردی بالعرض می نمایند ششم آنکه مراعات استمرار فعل دوا علی الدوام و یا علی الاکثر نماید

میتواند فعل و ادوات گام تاثیر حرارت برینه طبیعی در آن و ادواتی یا اکثری باشد و اگر چنین نباشد پس صد فعل اذان بالعرض بود و هرگاه موطنی باشد  
می شود از مبادی خود یا ادواتی یا اکثری و آنچه این چنین نباشد پس در غالب امر اتفاقی غیر طبیعی بود و ادوات طبیعی و ادواتی یا اکثری بهر آن باشد که همه اسباب آن طبیعت  
و آنکه است در اکثر امر خلقت و آنکه حصول سبب مع وجود سبب آن با تجمیع استمرار فعل و عدم آن را معنی دارند یعنی باید که ملاحظه نمایند فعل آنرا اگر ادواتی و یا اکثری  
باشد آنرا ذاتی و بالذات دانند و الا عارضی و بالعرض هر چه تمام آنکه تجربه و ادوات بدن انسان کرده شود چه اگر تجربه بر بدن غیر انسان کنند جائز است که اختلاف  
شود و از دو وجه یکی آنکه جائز است که دو اقیاس بدن انسان گرم باشد بقیاس بدن شیر و سبب سرد بود چون دو گرم زیاد از انسان سرد و از دو وجه دیگر  
باشد و شاید که در آنچه گمان می کنیم می بیند شد و یا بر اقیاس اسب باشد و آن بقیاس انسان گرم است بقول کائنات یعنی این بهر آنست که اجزای لطیفه فقه  
که در بدن است بیشتر از اجزای انسان است پس اگر بدن انسان معتدل مزاج دارد شود و بالضرورت اگر گرم کند و در آن کیفیت حار و فزاید و این اجزاء  
لطیفه حار که در بدن است کمتر از حرارت بدن اسب است پس چون بدن آن دارد و آنرا سرد کند و این بهر آنست که معلوم است که تاثیر و ادوات بدن  
امراضی قیاسی است دوم آنکه جائز است که دو اراقیاس یکی از دو بدن خاصیتی باشد که بقیاس بدن دیگر نباشد مثل پیش که آنرا بقیاس بدن انسان  
خاصیت است و بقیاس بدن زرد و زرد نیست کازونی گوید که شیخ الرئیس تمثیل پیش مغشوبی بدن انسان روح آن قوای آن بخلاف بدن  
زرد و روح آن دانه است و این غیر مشهور نزد اطباءست بلکه میگویند که پیش سم است نسبت به انسان و سم نیست بلکه غذاست برای فاعله البیش و اگر تمثیل  
بمثل شوکران پیدا دلی و انسب می شد زیرا که مشهور از آدم شوکران است که آن دمای سمی نسبت به بدن انسان است و غذا نسبت به بدن زرد و  
صاحب کامل گفته که شوکران زرد و زرد را بدین سبب ضرر نیکند که رگهای آن که در آن غذای آن بسوی قلب آن می رسد بقیاس تنگ است در آن  
شوکران بسبب نفاذ نمیشود و می رسد گرچه از آنکه در آن حرارت علی کرده باشد و حال آنکه بزنج حار زده پس سردی آن می رسد تا آنکه اطمینان می آید  
قلب زرد و غذای حاصل آن در مجاری و اسعه که از آن بسبب طرف قلب انسان رسد و همچنین واجب نیست که چون خرباق غذای سمی است آن  
غذای انسان باشد و گیلانی می نویسد که زرد و حیوانی است شبیه بپوش و آنرا فاعله البیش تا مشدود از اکثر ثقات نقل کرده اند که پیش بیشتر  
قرب نسبت به دوارد زمین چنین می رود و آن پیش بقایات قوی است و نزدیک است به آن موش سمی بفاعله البیش بسیار میباشد و آن  
زرد و است و آن پیش را می خورد و بدان اعتدالی نماید غیر ضرر و شاید که بل پیش شوکران باشد و لهذا بعضی گفته اند که شوکران قسمی از پیش است انسان  
معتدل ترین حیوان در مزاج است و قریب ترین آن بسوی حاق وسط و تاثیر از خروج بسوی همه اطراف ظاهر میشود و معتدل قریب از آن بیشتر  
بمنحرف و خصوصاً چون در آنجا توغل زیاد کرده باشد پس در آن هنگام معین یا مانع از تحقق فعل خاص آن و مقدار قوت آن خواهد شد و اما تمثیل  
گفته می بینی که چگونه خرباق سم برای انسان و برای زرد و زرد شده و مزاج سم است برای انسان غذا برای یکسان بکس می رسد گرم از انسان و بار زرد  
اسب و پوشیده نیست که ایراد داد و دید اگر بدن انسان معتدل با اعتدال طبیعی در اصل جلت و حال صحت نمایند و اگر مرض در آن ایراد باشد و ادوات  
و احیاً و احق باعتبار است نمی بینی که غذای اهل هند چگونه و ادوات اهل صقلاب است و شمار آن که در شراب نکرده از روی تعویل بر ظهور است و هر  
شرط مذکور اعتراض کرده اند که غیر انسان چنانکه جائز است که مخالف انسان باشد بهر وجه مذکور پس همچنین جائز است که بدن انسان که بر آن و آنچه  
کنند مخالف ابدان باقی انسان همین دو وجه نیز باشد و در صورت تجربه را دلالت بر قوای او و بهر نباشد و جواب آنست که این اعتراض غیر مختص  
بدلالت تجربه است زیرا که ادویه که حکم آنها بقیاس شناخته میشود و حال آنها نیز همچنین است و اما هنگام احتمال ادویه بهر بدن جائز به نفع آنها نمی باشیم و جز  
این نیست که درین مطن غالب واقع میشود پس در ظاهر حال مشابهت حال این بدن با ابدان باقی مردم است و آنچه اتفاق میشود از مخالفت بعضی ابدان  
ببعضی دیگر پس این برخلاف ظاهر است و بعضی شرط مذکور را چنین نوشته اند که حکم کنند بر دو اقیاس ابدان آن نوع که آن دو را در آن نوع تجربه کرده اند و این  
انواع دیگر مثلاً اگر ادواتی و بدن انسان گرمی نماید حکم کنند که آن و اگر گرم است و بدن انسان و پس موی سر حیوانات حکم گرمی آن نمایند زیرا که سبب است

که دوائی در بدن انسان خاصیت دارد و در ابدان دیگر حیوانات خاصیت دیگر مانند آنکه اگر اسب را یکدانه پادام و یا خربا بخوراند گرمی بسیار پیدا نماید و عرق بسیار آید و همچنین اگر خشایش و او و یه سیمیه حاده بسیار گرم و سرد که غذای اکثر حیوانات است چون شوکران که غذای جانور است که آنرا زرد زرد گویند و خرچ که غذای جانور است که آنرا سمانی خوانند و پیش که غذای جانور است که آنرا سوسن پیش نامند و ما که غذای اکثر حیوانات است مانند بز که می که در شکم آن خادنه هر سید میشود و طووس نیز و غیره همه اینها نسبت به بدن انسان مضر و سم قاتل و مملکت انداکنون بدانند که شیخ بعد بیان شرائط هفت گانه مذکوره میفرماید که این قوانین آنست که واجب است مراعات آنها را استخراج قوای او و به از طریق تجربه گیلانی گوید که سزاوارست دانستن این امر که برای امر به و بلدان و اهوید و امثال آنها خواص است باید که مجربان آنها غافل نشود و این سهل شرطی دیگر زیاده کرده و گفته که هشتم آنست که مجربان باید که فرق کنند میان تاثیر بدن بد و غذا که بکلیه جوهر آن مشابه بدن انسان میشود و آنرا نمیدهد و بعضی اینچنین نوشته که اثر آن کیفیت باشد نه ماده و بدین فرق کرده میشود میان اثر دوا و غذا زیرا که دوا کیفیت فقط اثر میکند و غذا ماده و فقط با صاحب کامل گردید میاید که استعمال طبیب تجربه دوا را بر ابدان با احتیاط و حذر باشد هر آنکه در تجربه دوا بر ابدان مخاطره نفس است زیرا که صاحب تجربه این نباشد تا تجربه آنرا تجربه کند از اشیا سه قلم باشد و او نماد پس انسانی که بران تجربه کند هلاک شود و لهذا طبیب را سزاوارست مادم که او و یه بسیار که تحمل الیه و شرفای هر واحد از امراض اند تجربه را بر ابدان مردم استعمال نکنند و نفس ایشان را در خطر نیندازد و کل او و یه که تطبیق استعمال میکنند چنین نیست که آنرا تقدیر من شناخته از ایشان قصد جهت تجربه آن بر ابدان از اول امر کرده باشند بلکه بعضی آنها بود که ایشان را اتفاق اسبابی افتاد که از آن فعل آن در ابدانی که بران علقی از منفعت و مضرت بود شناخته اند پس تجربه آن بر ابدان دیگر نموند حتی که ایشان را صحت آن فعل گردیده و این چنان است که گاهی ایشان را در بعضی امراض اتفاق شده که انسانی را او بداند که آن دوائی یا غذائی تناول نمود پس از گرمی یا سردی یا تری یا خشکی یا نفع یا مضری یا احداث مضرتی کرد و آن را حفظ نمودند و امتحان آن بر انسان دیگر یکبار یا دوسه بار کردند پس چون دیدند که آن فعل بعینه تکرار می کند نسبت آن بدان مزاج و بدان منفعت یا مضرت نمودند و آنرا یاد داشتند و نزد خود ثبت نمودند و بدین آن ساختند و یا ایشان در خواب دیدند دوائی را که مضری را نفع میکند پس آنرا تجربه نمودند و چون ایشان را صحت آن گردید بسوی آن نسبت این منفعت نمودند و آنرا یاد کردند و ثبت ساختند و نزد خود نمودند و یا ایشان بعضی حیوان غیر ناطق را دیدند که علاج میکنند و چون خود را بعضی او و یه پس استعمال آن در انسان نمودند و نفع کرد و ازین قبیل است که بقراط استخراج علم حقه از طائری نمود پس استعمال حقه کرده و صحیح یافته و آنرا باغی بار و اوقات سرد در باطن زمین مخفی میشدند پس بدان سبب چشم آنها تیره میگردد و بصرا آنها ضعیف میشود و در ایام بهار میرون می آیند طلب حوت باویان می کنند و از آن بخورند و چشم خود را بران می مالند و از آن ظلمت بصرا آنها زایل میشود پس هرگاه این را اطباء دیدند استعمال عصاره باویان جهت تقویت بصرو صحت آن نمودند و او و یه چشم آنها غلظت ساختند و تعریف فعل آن نفع آن در نیاب فرمودند و گویند که باز را چون در شکم غلی میشود و شکار طائری که آنرا دو نفوس میگویند میکند و جگر آنرا بخورد و در شکم آن ساکن میشود و سوسای اینها که شرح آن طول دارد بسیار است که آنرا اطباء و متقدمین از حیوان غیر ناطق اخذ کرده اند پس بدین وجهه اکثر تجربه ایشان برای او و یه بر ابدان بوده است و کمتر از ایشان بودند که قصد تجربه بر ابدان بغیر تقدیر این اسباب مذکوره برای ایشان نموده اند و لهذا در اک این صناعت در زمان اندک میشود لیکن در زمانه تطویل و هزار سال تجربه هزار مردم و لهذا اطباء ای اوائل چون تجربه اشیا کردند نفع نمود یا ضرر هر واحد از ایشان آنچه تجربه نمودند ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد ایشان بود و همچنین تجربه اشیا کرد کسی که بعد ایشان بود و احصا بسوی آن نمود و آنرا ثبت کردند و پس خود گذاشتند برای کسی که بعد او بود و کارز و قی گوید که قبل از زمانه بعضی اطباء اشیا می شناختند که متقدمین درک آنها کرده بودند و آن مثل آط لال و خبار است که اول نفع جهت برص و وضع میکنند و ثانی جهت سل بر جوی که از جامع این بيطار نقل کرده ایم و آنرا در شرح موجز نوشته ایم چنانچه صاحب کامل نوشته که اکثر اتفاق میشود برای اهل زمانه ما او و یه نافع جهت بعضی امراض که اوائل از ایشان شناخته و ازین قبیل است که در عسکر مکرّم که از کوراه و ازست عقرب سمی بجزاره میباشد و آن چون انسان را بگز و از موت خلاص نشود و برین راسی اطباء زمانه دراز بودند پس درین عصر را ایشان را تجربه واقع شد که قصد کردند در وقت گردیدن دخن بقدر صلاح بر آوردند و کا فور بقدر شتغالی تا دود درم خورند



و ازین شفا یافتند از موت خداوند بچنین می تواند که اتفاق افتد برای کسانی که بعد ما شوند اینک تجربه اشیا می کنند که نفع و ضرر نمایند و این نشان است که فعل کردیم از جامع احوال اطریال و انجبار پس طبای متاخرین از بلاد مغرب تجرب بر آن هر دو نمودند و منافع آنها جهت امراض صحت یافتند که معالجه آنها مقتضی عاجز بودند بقدره صاحب کمال گفته فلان برای انسان سزاوار نیست که قصد تجربه بر او ابرامان مردم کند زیرا که آن مخاطره است و ازینجاست که بقدر احوال کتاب فعل گفته که عمر قصیر است و صناعیت طول و تجربه خطیر و این بهر آن گفته که مردم بدانند که سبب خواست او بوضع کتاب فصول است که بیان کند آنچه تجربه کرده اند از علمای قوم بعد قوم و آن را در کتاب خود برای کسی که بعد اوست ثبت نماید زیرا که ممکن نیست که یک کس از مردم جمیع مایحتاج الیه در مدت عمر خود تجربه دریافت نماید و اگر چه عمر آن درازترین عمر باشد و بهر آنکه عمر انسان و فانی کند تجربه جمیع مایحتاج درین صناعیت بسبب طول این و قصر عمر انسان بقیاس او بسوی طول این و سزاوار نیست که طیب تجربه را بر ابدان مردم استعمال نماید بهر آنکه جهت نفوس خلط و جمیع آنچه تجربه کردند باطل او و آنچه او خود تجربه کرده و در طول عمر خود بهر آن ثبت کرده تا مردم محتاج بسوی تجربه باشند و مخاطره نفوس انسانی نباشد و چون امر چنین باشد پس تجربه بر ابدان مردم خطرناک است پس واجب است که طیب چیزی ازین نماید و آدم که اشیا می جوید یافته شوند و منافع آنها را می طول دریافت کرده باشند و چون احتیاط را بر بسوی معرفت دوائی از ادویه دفع فعل آن و ضرر آن در بدن باشد پس اقدام بر تجربه آن بر بدن نماید غیر آنکه تجربه آن اولاً بطعم و بوی آن کرده باشند تا که از بعض ادویه قتاله نباشد پس بوی آن چون کریم و ناخوش بنایست باشد تا آگاه کنند از دروات دوا و از آن آن بادران مردم و بچنین طعم نیز هر گاه که یر باشد و و امفسد بدن بود پس آن در بدن ثوران اشیا کند که بدان نکایت حاصل گردد و بعض ضرر آن ظاهر شود و چون انجین باشد پس سزاوار نیست که آنرا کسی از مردم دهند و آنرا داخل بدن وارد کنند و اگر بدانند که دوا غیر مضر بحیات است و اراده تجربه آن بر بدن مردم کنند سهتمال آن باشد تا طعمی که مذکور شد باید کرد و بعضی می نویسند که ایضا اگر از دوائی قدرت بسیار و طبیعت یابند البته آنرا استعمال کنند بدون تجربه و باید که هنگام تجربه اولاً بچواتی که مزاج آنها قریب مزاج انسان باشد مانند بوزینه و غیر آن که خوراک آنها ادویه سمیه از گیاه ها و حیوانات سمی نباشد بخوراند و تا سه روز نزد خود نگاه دارند و طعام و شراب لائق با و دهند و اگر مکر چنین کنند بهتر است پس آنرا با انسان بتدریج از مقدار کم زیاده کرده بدهند و یا آنکه اولاً با شخص قوی الجسده غلیظ الطبع لغوی مسن معناد بافیون و امثال آن و یا اولاً با واجب القتل بحسب حکم شرع بخورند پس بدیگران دهند و درجه کیفیت و خاصیت و مقدار شربت آنرا معلوم نمایند و نیز بدانند که طریق معرفت مزاج ادویه و خواص و منافع آنها بعنوان تجربه مختصر بدینچه مذکور شد نیست بلکه بطرق دیگر نیز یافته اند چنانچه میل طبیعت مریض بخوردن چیزی که کیفیت آن معلوم نباشد حصول صحت بخوردن آن و بی بردن اطباء مزاج و افعال و خواص آن مانند قصه تناول مستقه یا بوس العلاج ملخ جو شانه و انگین را و وصول شفا از آن یا خوردن چیزی شخصی را از راه عداوت یا اراده هلاکت آن مثل زرنخ و سم الفار و رفع مرض مزمن از آن و یا خوردن اشیا بی درایام قطع سالی یا در هنگام سیروس یاحت حصول صحت بعض امراض و تقویت و قوی از آن مثل اطلاع بر چوب چینی و چای خطائی و موم میائی و فاف و زهر و یا تناول چیز بارشاد و انبیا و اولیا علیهم السلام و یا دیدن نفع چیزی بخواب و یا مشاهده عمل بعض حیوانات چنانچه سابق مسطور شد و گویند که میمونی را مار که زید و قویب هلاکت بر و میمونهای جمع شده برگ بید انجیر آورده خائیده در دهن آن میدادند و آن آب آنرا فرو برده نقل آن می انداخت تا آنکه شفا یافت و ازین دریافتند که آب برگ بید انجیر تر یاق سموم است و همچنین اکثر چیزها از حیوانات یافته اطباء از استعمال آنها بر انسان کیفیت و افعال و خواص آنها دریافت نموده و در کتب خود صاف نوشته اند و اقتدا بحکم بالصواب \*

### فصل پنجم در معرفت ادویه مفروده بقیاس

قرشی گفته که در اینجا قیام ادویه بمفروده سوا فی فصل مقدم بر آن کرده اند که دلالت تجربه بر قوت و اختصاص نیست بدون آن مفروده بجلالت قیاس اگر چه مقصود بالذات در اینجا نیز استعمال حال ادویه مفروده است و گیلانی گوید که در بیان فضیلت قیاس بر تجربه گفته میشود که تجربه جز این نیست که مارا

قائده مبدیه معرفت حال پیرایه جزئی در وقت جزئی و در حال جزئی و بدن جزئی و آنرا دلالت بر امر کلی نیست شلای چون اردو کنیم  
فرغون را بر بدن انسانی و آنرا تخمین نماید پس ازین معلوم کنیم که این فرغون بر بدن این انسان و درین وقت و درین بلد و درین حالت سخونت  
واجب کرده و اما کل فرغون که وارد کرده شود بر کل بدن انسانی و در کل وقت و در کل بلد و در کل حال که آن تخمین کنند پس این را تجربه قائده مذکور  
بهر آنکه جائز است که مختلف شود احوال او و به باختلاف هر واحد ازین اشیاء آمده اگر مشاهده کردیم آن احوال بسیار و در اوقات بسیار و در بدن بسیار و در حال بسیار  
دلالت کنند بر آنکه در غیر این زمان و غیر این بلاد و غیر این ابدان و غیر این احوال همچنین حال باشد بخلاف قیاس که هرگاه باشد استدلال بر طبیعت  
و در مقتضیات آن بر آثار لازم آن پس قیاس مفید حکام کلیه خواهد شد که تجربه این قائده نخواهد داد و هر آنکه طبیعت آن مفارقت از ان نمی کند همچنین آنچه  
لازم آنست و این امر ثابت در عادت است و برین علیه در علم حکمت شیخ یفرماید که اما شناخت قوای او و مفروضه از طریق قیاس پس قوانین بر این بعض  
آن ماخوذ است از سرعت استحاله بسوی آتش و بطوی استحاله آن و از سرعت تسخن و بطوی آن و از سرعت جمود و بطوی جمود آن و بعضی آن ماخوذ از دلالت  
است و بعضی آن ماخوذ از طعوم و گاهی اخذ کرده میشود و از دلالت و گاهی اخذ میکنند از احوال و قوای معلومه که اذن اکتساب کرده میشود و لائل و اضمه بر قوای جموده  
گیتائی گویند قوانینی که ممکن است از آن شناخت مذکور بسیار است زیرا که آن شکر بکثر اغراض مخصوصه بدست و مشهور از آن درده قوانین شمار کرده میشود و بعضی اضافه  
می کنند بسوی سرعت جمود سرعت تبر و بطوی آن و آنرا جنس دیگر براسه شمار میکنند و شیخ این هر چهار را زیر قانون اول گردانیده و جمیع آن زیر طریق  
اول نهاده چنانچه عنقریب می آید و بعضی آن ماخوذ از مدرکات قوت شامه است مثل ردی و بعضی آن ماخوذ از مدرکات قوت ذائقه است مثل طعوم و  
بعضی آن ماخوذ از اصول مدرکات حس باصره است مثل الوان و شیخ تغییر اسلوب و فصل میان کلام بلفظ قدیمی گاهی در الوان بر آن نموده که در آن لای  
بعضی این استدلال قوت و ثبوت بدست زیرا که الوان بر قوی در اکثر احوال دلالت میکنند و گاهی اخذ میکنند از اشکال چنانچه اطباء بشکل مصطلکی  
نفع آن برای معده جهت شاکت میان هر دو در شکل استدلال نموده اند و آنرا مانع یافته و همچنین استدلال از شکل سورنجان بر نفع آن جهت منافع حاصل  
کرده اند و آنرا در امراض آن مانع یافته و هرگاه در بلاد هند میوه انبه دیدیم و شکل آن شد به الماشابست شکل کرده یا فقیه ما را معلوم شد حکم این قاعده  
که این میوه در امراض کرده مانع شود پس تجربه بر آن کردیم و آنرا مانع نفع در قوت گرفته یا فقیه نوعی که از امراض حسب حادث از ضعف کرده نموده و  
دو سخی مشرف بدق از ضعف کرده شده بود پس علاج آن باین سیه بغیر خوردن دو دیگر نمودیم و باذن الله تعالی صحت تمام کامل یافت و گاهی بعضی  
قوانین از طبوسات گرفته میشود چنانچه استدلال بصلابت و لین بر سبب است و در او رطوبت آن میکنند و این هر دو نیز از کیفیاتی است که اخیلاج بمعرفت  
آنماست زیرا که استدلال بقیاس بر مزاج او و بر حرارت و برودت فقط نیست و اما سمومات مثل آوازهای که از دوا شنیده میشود و از قرحه آن پس استدلال  
برین ضعیف است و گفته اند که استدلال بدینچه احساس کرده میشود بر سبب از صلابت و لین بغایت ضعیف است زیرا که صلابت گاه بسبب قوت حرارت  
قاعده میباشد و گاهی جهت قوت برودت میشود و همچنین لین گاه از حرارت مسیله برای رطوبات و گاهی بباغث برودت از تخلل رطوبات میباشد پس درین  
صورت جهت صلابت و لین دلالت بر حرارت و برودت نباشد و همچنین استدلال بدینچه احساس بسبب کرده می شود بسبب اختلاف آوازهاست که  
هنگام انفراغ حادث میشود و بدانکه باین همه امور مذکور استدلال بر مزاج و در وقت آن قبل از ورود آن بر بدن کرده میشود و گاهی استدلال بر  
قوای آن بعد از ورود آن بر بدن میباشد چنانچه شیخ اشاره بسوی آن باین قول خود نموده که گاهی اخذ کرده میشود از احوال که صادر میشود از آن  
در بدن انسان مثل آنکه استدلال کرده میشود به تنوع گاه هو بر سردی آن و رطوبت آن و قوای معلومه چنانچه هرگاه دانستیم که اندکی از سقونیا اسهال  
بسختی میناید و ضعف و کرب و قلق پیدا میکند حکم کردیم که در سقونیا قوت سیمیه است پس احتیاط در استعمال آن کرده شود و بدینکه او و به گاه  
مختلف و صلابت و لین میباشد پس استدلال بدان توسط استدلال بصلابت و لین باشد و صنعت آن ظاهر شده قائده مصنوعی که اذن  
دلائل بر مزاج او و به قوای آنها بر آنند هشت بود و بعضی آن اولی برین از بعضی است اکنون بدانکه در قانون و شرح آن جمیع قوانین شناخت قوای

اول شغل بر چهار قانون یعنی آخذ از سرعت استعمال بسوی آتش و بطوی آن و آخذ از سرعت آتش و بطوی آن و آخذ از سرعت جرم و بطوی آن و آخذ از سرعت تیر و بطوی آن و ظاهر است که اشتعال و استعمال بسوی ناریت بحرارت قوی باشد و سخن در تقابل بحرارت ضعیف و همچنین جرم و از برودت قوی تر باشد و تیر و از برودت ضعیف تر باشد و در یافت سرعت استعمال و بطوی آن بدین طور است که آنچه دارد و آتش گردد و مثلاً بسوی چون در آتش اندازند اگر زود گرم یا شعله بدان گردد گرم خواهد بود و نسبت با آنچه دیرتر گرم و شعله بدان گردد و بشرط آنکه جرم آن هر دو مساوی باشند در تخلخل و کثافت و در غلظت و صلابت در وقت و غلظت و غیره یا که اگر مختلف باشند بدان حکم نتوان کرد زیرا که آنچه تخلخل و یا زخو و یا رفیق است زود و شعله می گردد و بخلاف اصداد اینها و مبرین قیاس سرعت جرم و بطوی آنست یعنی باید که در امور مذکور به با هم مساوی باشند و در صورت تساوی آنچه زود از برودت متاثر گردد و آنچه دیرتر از برودت متاثر گردد و در آن دیرتر بر آب سردی آن کمتر زیرا که فاعل تحلیل و ذاب است و احراق حرارت است و فاعل انعقاد و انجماد و قبض و جمع و کثیف برودت و در آن تاثیر هر یک که قوی تر باعث شدت ظهور بقا و ثبات آن باشد یا بس است و الا لطلب جهت آنکه یکی از دو کیفیت فاعلین را با برودت عمل قوی تر است و با رطوبت ضعیف تر یعنی هر چه قوی تر حراره و یا قوی البروده است و یا شدید الصلابه و الکثافت یا بس است مانند سنگها و آنچه بخلاف اینهاست رطب قریح میفرماید که اشیای استسا که در قوام جرم هر عینی در تخلخل و کثافت هر کدام از آنها که سخونت را سریع تر قبول کرد آن گرم تر باشد و هر کدام که برودت را سریع تر قبول نمود آن سرد تر باشد است و یکی از اسباب درین معنی در بدن سخونت سریع تر یکی از دو جسم مساوی مفروض از دیگری است که گاه چیزی گرم می شود سریعتر از دیگر و فاعل و سائر آنچه رعایت آن در مثل این نسبت سزاوارست و احراز باید باشد بسبب آنکه در نفس خود گرم تر باشد و از دیگر بود و سردی عارض آنرا سرد کرده باشد پس هرگاه آنرا گرمی از خارج رسیده و قوت حاره طبیعی که اندران است موافق و معاضد آن گردد و مساوی دیگر باشد در سبب خارج سخن و بران زیاده باشد بقوتی که اندرانست یعنی بحرارت طبیعی اصل که آنراست پس گرم تر باشد خواهد بود و نشان گیلانی سوا می شرط تساوی تخلخل و کثافت بودن فاعل مساوی و همچنین قرب از ان و مدت تاثیر و غیره نیز در قبول سخونت و برودت بشرط نموده و گفته که اگر مختلف باشد فاعل یا قرب از فاعل یا مدت تاثیر و سائر آنچه سزاوارست رعایت آن در تعیین نسبت میان دو چیز پس دلالت کند سرعت قبول شئی اقوی فاعل اقرب بسوی آن مثلاً بر زیادت استعداد آن و جز این نیست قرب فاعل موجب زیادت قوت فعل میباشد زیرا که اجسام فعل میکنند در چیزی که ملاقی آن با ملاقی چیز ملاقی آن گردد و حتی که منفعل شود متوسط آن اولاد از ان استفاده قوت آن کند که در ملاقی فعل نماید و هر قدر که فاعل اقرب باشد و سائر آن کمتر بود پس فاعل در آن قوی تر و بیشتر باشد و قوت آن بر فعل در ملاقی قوی تر بود و همچنین است و مدت تاثیر حتی که فاعل ضعیف را گاهی اثر قوی تر از اثر فاعل قوی میا شد چون زمانه تاثیر ضعیف دراز تر باشد چنانچه گرمی هنگام نماز ظهر بیشتر و شدید تر از گرمی نصف النهار میا شد بعد از شخ میفرماید و علی بن القیاس حال دو اینکه سریع تر بار و گرد و باید شناخت و اما چون یکی از دو چیز در تخلخل شدید تر و دیگری در کثافت شدید تر باشد پس آنچه شدید تر در تخلخل است اگر چه در مثل سردی و گرمی دیگر باشد آن منفعل سریعتر گردد و بدینی قبول اشتعال سریع تر نماید بسبب ضعف جرم خود و بقول شایع تخلخل برود معنی گفته میشود یکی وقت قوام و مقابل این غلظت است و دوم اتساع مسام و فرج و مقابل این کثافت است و هر دو اضعاف جرم و سرعت قبول لازم است اما وقت قوام ظاهر است و اما اتساع مسام بسبب زیادتی ممکن فاعل بسوی باطن منفعل است پس علی بن القیاس تخلخل مساوی کثافت در سرعت قبول باشد بدانند که تخلخل مضاعف کیفیت آنست و کیف که الفاعل آن بطبی تر باشد و قبول شخ اشیائی که از نشان آن جرم سریع است و اشیائی که از نشان آن اشتعال بر آتش است پس جائز است که قیاس بعضی آن بیصن کرده شود پس آنچه در جرم و سرعت باشد و قوام آن مثل قوام دیگر بود آن ابر و دست و آنچه در اشتعال سریعتر بود و قوام آن مثل قوام دیگر باشد آن سخن است مثل آنکه گفته شایع کان زرونی گوید این است که گفته آنچه سریع گرم شود از فاعل سخن مع شرائط مذکور دلالت کند بر آنکه اجزای ناریه در آن بیشتر است و آنچه سریعتر بار و گرد و مع آن شرائط مذکور سبب آنست



که در آن اجزای بار دانی و ارضی بیشتر است گیلانی گوید که جو و در حقیقت انفعال و جسم را گویند که بسبب سردی کثافت جماع برای اجزا باشد و جامد  
در حقیقت جسم نکات افت الاجزا استلازم و مجتمع آنست و در اینجا همین مراد است و گاهی جو و مطلق انفعال را گویند اگر چه از گرمی جفت باشد و سرعت  
جو و باین معنی دلالت نمی کند بر سردی و شیخ میفرماید که ما دوانی را می گوئیم که آن سرد و زیاده یا گرم زیاده بقیاس تاثیر حرارت غریزی اندر آنست پس  
چون بعید تر از جو و سریع تر بسوی اشتعال باشد حکم کنیم که آن در تاثیر از حرارت غریزی ما باین صفت است که آن سرعت اشتعال و بعد از جو  
است چنانچه آن شان اکثر ادمان طبیعی است گاز وونی گوید که غرض شیخ ازین قول بیانی است که در او چون در نفس خود گرم با سرد باشد پس آن  
و قیاسه متاثر گردد از حرارت غریزی مستعمل شود بآن کیفیت پس سخن بدن انسان یا تبرید آن سریع تر نماید و کند گفته پس چون بعید تر از گیلانی گوید  
که حاصل این آنست که ما چون یا فتم که چنین دو احوال و مزاج خود یا بار و در مزاج خود است حکم کنیم بر آن که آن چون دارد شود بر بدن انسان موافق  
بود فصل آن در آن کیفیت مزاجیه را هر آنکه همچنین یافته میشود و در اکثر از وی عادت با آنکه مکرر مذکور شده و واجب نیست که این و امثال این کلی  
باشد و اکثر آنست که مزاج دو در نفس خود و فعل در بدن انسان متخالف می باشد چون امر چنین باشد پس ما چون گفتیم دوانی را که بعید است  
انجام آن بر سردی و سریع است اشتعال آن بادنی گرمی در خارج همچنین باقی مانده هنگام تاثیر حرارت غریزی ما در آن بعید نباشد از صواب آنچه حکم  
بدان کردیم زیرا که کمتر مشاهده میشود بلکه غرض و مشاهده دوانی که شان او در خارج این باشد و حال آن هنگام در و در آن بر بدن انسان متعکس  
بود یعنی بعید از اشتعال سریع الانجماد گردد و شیخ میفرماید که ما چون دو چیز در خلل و تکاثر مختلف باشند یعنی اتفاق آنها در سائر احوال محسوسه  
معلومه ازان سوا کیفیت مزاجیه و مع رعایت شرائط بقدر تکاثر ازان هر دو در اشتعال شد و در جو و بطی تر یا بند حکم کنند اما حکم که آن در جو هر گرم  
زیاده است شایع گوید که حکم مذکور گاه مختلف میشود چون کثافت در درونیت بیشتر باشد مثلا و بقول شیخ همچنین اگر بیابند تخلخل را ازان در اشتعال  
بطی تر و در جو و بطی تر پس بدانند که آن در سردی شدید تر است گیلانی گوید بد آنکه سرعت اشتعال و بطوی آن هر دو مستعمل در جسمی است که صلاحت  
اشتعال و نفس خود داشته باشد و سرعت جو و و بطوی آن هر دو مستعمل در جسمی است که بقوام خود برای هر دو صالح باشد و لا محاله در قوام اول نوعی قوت  
بود و در آن نوعی قابلیت برای سیلان باشد پس تخلخل مذکور در اینجا یعنی رقت قوام است چنانچه او ظاهر است اگر چه گیل آن بر اعم ازان از معنی  
دیگر یعنی وسعت منافذ نیست و ایننا شیخ میفرماید که اما اگر تخلخل ازان سریع تر در اشتعال بیابند پس نباید که جرم قضیه نمایند و آنرا بدین سبب شدید تر در  
حرارت گردانند چه بواسطه که تخلخل سبب در سرعت اشتعال میباشد چنانچه اگر بیابند تخلخل ازان هر دو سر به سر وجود پس نباید که جرم قضیه کنند و آنرا باین  
سبب شدید تر در برودت گردانند پس بواسطه که تخلخل سبب در سرعت جو و آن میباشد بسبب ضعف جرم آن و سرعت اشتعال آن مثل شراب  
پس آن اگر چه گرم زیاده از روغن کدوست و سریع تر بنجید میشود یعنی شراب با وجود حرارت خود از سردی سریع تر بنجید میشود بسبب لطافت آن و تخلخل  
مسام آن از جو و این روغن که غلیظ میشود و بنجید نمیکرد و در شراب بنجید میشود پس بعضی اشیائی است که جا به میشود و بسبب تخلخل و لطافت بنجید و در آن  
غلظت قوام جسم است و از بعضی اشیاء آنست که غلیظ میشود و بنجید و معرفت این در علم طبیعی است و درین مقام نقل کرده میشود کلام بالغ النفع از طبیعیات  
شفا و آن اینست که هر چه چنین نیست که منحل شود از کدختن حرارت پس بعضی اشیاء منحل میگردد و از برودت و رطوبت بلکه گاه منعقد میشود و استیلا از  
حرارت پس نمک منحل میشود و انحلال آن با تش و منحل میگردد و آب و تری بسبب حلی که آب میشود و بنجید آنکه داخل آن از جو هر آب شود و بنیاتی حتمه  
یا آنچه آن میگردد و اگر در آن مثل جسم خشک مخلوط شود و آنرا سائل کند و بنجید مرغ منعقد میشود و با تش حتی که سخت میگردد و بعد سیلان آن و انحلال آن  
و بسیاری از اشیاء است که منعقد میشوند از حرارت بلکه غلیظ میگردد و بسیار از آنها آنست که آنرا این سردی عارض میشود و مانند روغن زیتون و بسیار  
اشیاء است که غلیظ میشوند از هر دو یعنی از گرمی و سردی مثل شند و اما منی رقیق میشود و لا محاله بر سردی پس میگوئیم اولاً که از شان ماییت آنست که غلیظ شود  
بناظر لطف و بنجید شود بر سردی و ایضا منعقد گردد و خشکی و کند آب کل میشود و بنیاد و قی سردی که آنرا لاحق شود و چون سردی اجما و کند پس گاهی این

بشارت از منقطع حار و لاهوت از ان حتی که بخار حار پیدا شود و تحلیل یا به پس جود بران سبقت نماید و آینه از نشان امیت که منحل در رقیق بشارت  
میکرد و داین معلوم است و از نشان آنست که غلیظ گردد و غلظت یا بجمیع است آن غلظت از نیست چنانچه پیدا میشود از ان کل و یا بحس و آن غلظت به امیت است  
چنانچه پیدا میشود از ان کف داین بکثرت چیز یکجا و میشود از سطوحی که خشک میگردد از ان بر سر نفوذ میکنند مثل نفوذ آن و در شفت قس ذلک هوا بسبب است اجتماع  
آن در محقق در پنج رخ بران قبل آن میشود و از اعراض میشود از مقاومت آنچه عارض میگردد از در خشک منقوخ چون بدست رخ کنند از بر دین مشک و از نشان  
ارضیت است که خشکی آن بشارت اشتدادی نماید پس واجب میشود که آنچنان گردد که نفاک و سائل بسروی شود پس از نشان سر وی است که اجاد  
سیال و تلین خندان کند و از نشان گرمیست که با دماج و تخفیف خشک نماید و تر قیق خندان کند و از نشان هوا امیت و ناریت آنست که اجاد آب نکند  
چو در طبع آنها از لطافت است و اگر هر دو چنان گردد که اجاد نمایند سخیل باشند از جو هر خرد و اما رطوبت که در ان ارضیت و هوامیت حاصل شده باشند  
منجر نشود بسبب هوامیت و لیکن غلیظ گردد و از حرارت و برودت هر دو اما حرارت بسبب آنکه در ان ارضیت است و اما از برودت بسبب آنکه در ان  
استحاله امیت از هوامیت بسوی ماهیت داین مثل زمیت است و بیوست از طبیعت آنست که احاطه ضد بشاکلت خود نماید از نشان بیوست است که  
اجاد نماید و همچنین از نشان رطوبت است که بگردد از دوا حال کند و داین حق است و حرارت اعانت بیوست و رطوبت هر دو بر فعل آن میکنند پس رطوبت  
و تحلیل شد بدتر بهر آنست که بدان حل شود و بیوست حار و در عقد شد بدتر برای چیز بیست که بدان عقد گردد و دوا عمل پس از از حرارت و اولا رقیق تر و قوام آن  
میکرد و داین بهر آنست که از طبیعت آن منحل میشود پس آن رقیق تر میگردد و قیاس آنکه قبل از مس کردن حرارت آن بوده لیکن اگر آنرا سردی شد  
اولا رقیق تر نشود قیاس آنکه قبل از ان بود و داین بهر آنست که درین حال شد بدتر منجمد شود و از آنچه قبل این بود پس سردی اجاد آن میکنند زیرا که  
در ان رطوبت بسیار است و حرارت بهر آن اجاد اومی نماید که در ان بیوست است پس با حرارت غلبه میکند چنانچه معلوم شد و اعانت عمل از رطوبت میکند  
و اما نیت اکثر منجمد میشود داین بسبب لزوم است آنست و بسبب آنکه در ان از هوامیت است اگر چه گاهی غلیظ میشود بسبب استحاله هوامیت بسوی نیت  
و طبع آنرا بسیار غلیظ نمیکند بهر آنکه تا درنی باشد بر تفصیل میان رطوبت و بیوست آن از برای آنکه شدید الاخلال بغایت اند و بدین سبب آن لزوم است  
و جز این نیست که مقدار آن کم میشود بسبب بخار آنچه از ان بخار گردد و لیکن بخار بدون صفقت باشد که در ان باقی ماند نوعی که تصاعد نماید از روی متزاج  
از هر دو جوهر نه الطف از ان بسیار و داین مثل بخار است که از آب صاعد میشود و باقی را بحال خود میگذارد و تصعید زیت بد شوری میباشد زیرا که ازین  
مشغل است و اما بیفته پس حرارت عقد آن از سیلان آن بنیاید بعد حل آن بفریق میکنند پس سیل و جز این نیست که بیفته منفذ میشود و حرارت بهر آنکه  
منبت در جوهر آن بیوست است و آنرا دقیق کرده نفع در رطوبت و چون گرم شود بیوست استعانت بشارت میناید چنانچه بران واقف شدی پس  
رطوبت غلبه می کند و عقد میناید و ماده نیک آب است که آنرا عقد نموده بیوست ارضی که بدان خلط شده و معاونت حرارت قلند منحل میشود و بسبب و خصوصا  
اگر با رطوبت باشد و ایضا گاهی منحل بر رطوبت حاره میشود اگر رطوبت لزج باشد چه لزج رطوبت آن فعل نمیکند و عقد آنرا حرارت آن زیاد می کند  
اغلب آنچه نیک را حل کند آن رطوبت است بهر آنکه انقاد ماده رطوبت بسبب یابس ارضی است که اندر آنست و اگر در انجا رطوبت نبودی که انقاد میانه بلکه  
بیوست ارضی بودی هر آینه انخلال آن بر رطوبت مشکل بودی و اما برودت آنرا حل میکند بهر آنکه با آن قوت بیوستی است که در ان مستفاد از حرارت است  
که بسبب آن قادر شده یابس بر عقد آن رطوبت مقتضی برای سیلان و مثل حال آن و از انشائی که منجمد میشوند بسروی و منحل میگردد بر رطوبت مثل خونس  
پس آن نالی ارضی است بسبب امیت آن اجاد آن سردی میکند و بسبب ارضیت آن حل میکند آنرا رطوبت و شفا یا که در خون اند اعانت بر اجاد خون بسبب  
میس خودی نمایند و اگر شفا یا اندک باشند انقاد آن بطی تر باشد و اما منی را غلیظ می کنند سراج مخالطه آن هوامیت است پس هر گاه آنرا سردی بشکند و احاطه آن  
نماید یا منفصل شود و رقیق خون منقذ گردد و لیکن اگر رقیق باشد منجمد شود و غلیظ نشود مثل آب و اگر غلیظ بود و غلیظ تر گردد و بسبب اختلاف جود و اجزای آن  
جبنیت علت انقاد شیرست بسبب ارضیت خود و تخفیف خود و هر شیر قلیل الجبنیت منقذ میشود و همچنین اگر جبنیت آن بکشد منقذ نشود و ایضا خون



پس نقل آن ولایت آن که اندران سبب از اسباب افتاد است اگر کم شود نقل آن ولایت آن مثل خون بعضی حیوان یا خون غیر فیج مایه از هر حیوان چون از آن ولایت آن بگیرند منجمد نشود و هر چیز که منحل بجزارت گردد آن منجمد می شود و غالب بر آن رطوبت باشد و هر چیز که برودت منحل گردد پس منجمد بجزارت شود و غالب بر آن یوست باشد و گاهی منجمد بجزارت و برودت بر اجزاء و چیز پس و شوار میگرد و حل و گدختن آن و این چیز است که اعانت کند حرارت بر جمود و پانچ تحلیل شده از رطوبت و پانچ غلبه کرده از سلطان یوست و اعانت کند برودت را بر جمود آن بر آنکه باقی مانده رطوبت از آن پس هر دو مشارک شوند و اجزاء آن و این مثل آهن است و مثل خرف و اگر باقی ماند در آن رطوبت صلح ممکن بود که بگدازد و بگدازد و الا با القسرس خرف نیز نرم میشود و سیلان میکند و شدت حرارت و بدانکه چون سلطان حرارت اشید او نماید حل موده و سیلان رطوبت کند پس باطل کند آن اجزاء را پس که بدان استعانت می نماید و پانچ حادث میشود و از آن درین یوست از غفلت نیز و نمک و خرف و در آخر امر میگردد از آن لیکن نمک چون اراده گدازد خفتن آن نمایند نرم نشود زیرا که یا پس در آن و رگیت اندک و در قوت بسیار است و همچنین حال آنست چون در آب منحل شود و اشیای دیگر را لازم و غلیظ میشوند بعد میگردد از رطوبت قابل برای غلیظ بعضی از آن ارضیه است مثل غسل و بعضی هوائیه ارضیه است مانند زیت و هر چیز که بسرو غلیظ شود و در آن هوائیت بود پس آن اولاً سفید گردد و بسبب جمود هوائیت آن و قرب آن از نایب و بسیاری از رطوبات است که چون در آتش طلخ و بنزد سفید شوند مثل زیت و این بسبب منحل چرک از آن و منحل چیزی از نایب و هوائیت است که آنرا غلط گفته و بسیار است آنچه سیاه شود باعث آنکه غلط آنرا از انحصار یابد و در آن از دخان بسبب احتراق و مذوب در رطوبت بعضی از آن آنست که منحل گردد و بعضی آنست که منحل نشود و آنچه منحل میشود آنست که نه نشین نشود و او آنست که رجوع میکند بسوی اجزای کوچک که قوت آن چندان نیست که جرم رطوبت را خرق نماید و در آن نافذ گردد و مثل نمک و نوشادر و بعضی که از آن که نه نشین نشود مثل گل است که چون در آب حل شود رطوبت در تحلیل آن فعلی کند که در حل نمک کرده است زیرا که مسام نمک بسیار متقسم و اجزای آن لطیف است و حال خرف چنین نیست و در آن رطوبت نفوذ از روی تفریق نمیکند کسی که اراده نماید مزاج اشیای مختلفه از روی مزاجی که تلازم آن شده گردان حیل و در حل این اشیای نماید پس جمع آن پس عقد آن لیکن اکثر آنچه این فعل بدان می کنند خاصیت آن باطل میگردد و بسیاری از آن است که خاصیت آن باقی می ماند مثل نمک و شکر و رطوبت چون مغلوب باشد منجمد میشود و باقی سردی و بجزارت شد منحل گردد و اگر غالب باشد صند این بود و قلند آنچه رصاص باشد سهل بود و گدختن آن و بر بر بود جمود آن و این بعکس اینست و شیخ در قانون مینویسد که اما اشیای قابل جهت خورث چون مساوی باشند و قوام هر پس قلیل ترین آنها برای خورث از سردی آن سردترین آنهاست و بسیاری از اشیاست که منجمد یعنی منعقد و خشک میشوند از گرمی و اشیای که از شان آنها آنست که منجمد نگردند بگرمی جله آنها منحل گردد و بسرو چنانچه اشیای که منجمد میشوند بسرو همه آنها منحل میگردد بگرمی و گرمی ایجاد یعنی عذمی کند و حیثیت و سردی حل مینماید بر طیب بر رای جالینوس و رای فیلیس اول مخالف آنست و در اندک چیز و استقصای این در علم دیگر است و آن علم طبیعی است و چون از ادویه بعضی آن گرم زیاده باشد و مع ذلک قبول جمود از سردی نماید که بر آن مستولی گردد و لیکن آن دو غلیظ تر باشد ممکن است که قبول آن برای جمود مثل قبول آن باشد که آن بارد زیاده از آنست بسبب غلیظ این گیلانی گوید که عرض شیخ بیان آنست که ملاک قبول و او برای جمود و عدم آن یا سرعت انجماد و بطوی آن سردی مزاج آن و گرمی آن نیست فقط باین طور که هر دوایی که در جمود سریع تر و قابل تر برای آن باشد بار و تر در مزاج باشد و هر آنچه در جمود بطی تر و بعد تر در قبول آن باشد گرم زیاده در مزاج بود بلکه قوام آنرا نیز منحل درین امر است چه جسم چون حار مزاج و قوام آن غلیظ باشد بدین جهت نیز مستعد برای قبول جمود و سرعت آن میباشد چنانچه آن چون بار و مزاج و قوام آن غلیظ باشد پس غلیظ قوام جسم را سبیل بسوی انجماد باشد بلکه گاه باشد که جسم حار مزاج و بار و مزاج هر دو قبول انجماد می کنند چون هر دو غلیظ القوام باشند و بقول شیخ چون بعضی آن سرد زیاده باشد و مع ذلک قبول اشتعال از گرمی نماید که بر آن مستولی شود لیکن آن رفیق تر باشد ممکن است که قبول آن برای اشتعال مثل قبول آن باشد که آن گرم زیاده از آنست بسبب رقت این قبول شراح گیلانی عرض شیخ

برین برقیاس آنست که گیتیم ملاک امر اشتغال و دایر سردی مزاج آن نیست بلکه وقت قوام را نیز درین مغل است پس گاهی در دوا و احوال  
اشتغال کی بار و دیگری خارج باشد بسبب بودن آن بر و در وقت انقراض چیر وقت قوام جسم را سیل بسوی اشتغال است و قوشی گذشته که جو و هوا  
گاه از گرمی میباشد و گاهی از سردی و همچنین خورث خاثر گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه هست و گاهی بسبب نیت مع هویت  
بیشود و منع نیست که از ارضیت ناریت باشد پس قسم اول معنی آنچه خورث است آن از ارضیت است شدیدا حراره باشد منع نیست نیت را که داخل آن  
هوایت گردد که قوت آنرا قهر کند یعنی ضعیف حراره باشد پس به تدریج نیت را قهر کند پس قسم ثانی شدیدا البروده باشد و در او قسم ثانی آنست که خورث  
از مخالفت هوایت باشد و شیخ نوشته که خورث و انعقاد دلالت نمیکند بر زیادتی در حرارت و نه بر زیادتی در برودت پس گاهی خاثر میکند اشتغال را  
از سبب نیت که اندر آنهاست و بسبب کثرت نیت و هوایت و در آنها چون هر دو متخلل باشند گیلانی بنویسد که غرض شیخ آنست که خورث خاثر و جو  
جامد دلالت نمیکند بر بودن آن شدیدا در حرارت یا برودت فقط اما جو جامد بنا بر آنکه معلوم شده از آنچه گذشته که جو یعنی انعقاد گاه از حرارت میشود  
و گاهی از برودت و اما خورث خاثر بر آنکه آن نیز گاه بسبب ارضیت میشود و این در اجسام ارضیه است و شیخ مثال برای این داده در آنچه از اشتغال  
فعل کرده شد با چه چون آنرا گل آئیز و گاهی بسبب نیت است مع هوایت میشود باقی همان است که در قول قوشی گذشته و همچنین اقل نیست که آن جو  
داخل نیت شدیدا حراره باشد چه آب چون بار و غن آئیز و هر غن که باشد قوام غلیظ تر از قوام هر واحد از آن هر دو حاصل میشود و این چون متخلل شود  
بمتخلل شدیدا و گاه این روغن شدیدا حرارت میباشد بیده شیخ اراده کرده که بیان نماید که خورث اگر چه امر واحد باشد و نیت در اجسام خاثر و هویت  
در آن واحد بیده بود و مگر بسبب انعقاد و خورث در آن گاه برودت میباشد و گاهی حرارت آبرودت پس اشاره بسوی آن نمود و باین قول خود کتباً  
است آنچه عارض میشود برای هوایت که در وقت متخلل شود بعضی آن نیت و متخلل شود بعضی باقی آن بر هوایت والا اگر همه آن خاثر هوایت شد  
خورث عاوض باشد و نیت که ممکن است که درین هنگام غلبه برای هوایت باشد و جسم حائل بخاری باشد و همچنین ممکن است که غلبه نیت باشد و مگر متخلل  
شود و بار دیگر در بسبب غلبه نیت را در آن حاصل آنکه ماده اول هوایت باشد پس عارض شود آنرا برودت میل برای بعضی نیت و درین هنگام  
خاثر شود و خورث با متخلل آن بدان و اما حرارت پس اشاره کرده بسوی آن باین قول خود بسیار است آنکه متخلل کند نیت بر در ناریت که در آن  
علیه این نماید و احوال آن هوایت کند و آنرا خاثر گرداند باین طور که ماده اول نیت باشد پس عارض شود آنرا نیت که غلبه آن کند و در آن واحد از بعضی  
آن هوایت کند و خاثر گرداند و الا نیت اگر احوال کل آن هوایت بید و از آن خورث عارض شود بلکه استحاله از نیت هوایت باشد و نیت عارض شود  
برای نیت از خورث بسبب غلبه نیت که بر آن عاوض میشود از مخالفت اجزای ناریت که در اولی بر طبع است پس هر گاه متخلل شود در آن بخاری  
و نیت دیگر و در مانع نیست از نیت آن ناریت مفرط شود پس جائز است که قسم اول معنی خاثر ارضی که خورث است آن بسبب نیت اجزای نیت است  
شدیدا حراره باشد و مانع نیست نیت را که داخل آن هوایت گردد و جو یک قوت آنرا قهر نماید پس قسم ثانی نیت آنکه خورث است آن بسبب نیت است که بعضی  
هوایت نیت یا بسبب غلبه نیت ناریت در نیت باشد شدیدا البروده باشد و یا ناریت او آنرا قهر نماید پس شدیدا حراره باشد یعنی داخل شود و نیت  
ناریت که آنرا قهر گرداند و نیت ناریت را باین طور که ناریت بسیار غالب باشد که از نیت میگوید بدانکه حاصل این مسائل که شیخ تقدیر  
آن کرده که نوشته میشود که در او نیت خاثر و جامد دلالت نمیکند خورث و جو و آنرا بر زیادتی در حرارت یا برودت زیرا که زیادت خورث و جو و گاه بسبب  
قوت نیت و باعث قوت حرارت میباشد و گاهی بسبب قوت تکاثف باعث قوت برودت و اما خورث خاثر از مخالفت هوایت و نیت است  
آنست که نیت بر نیت اولی هوایت و نیت و این تعادل گاه بسبب تنید حرارت کثرت برای هوایت با مخالفت نیت بسوی آن باشد و نیت  
و نیت که چون نیت اولی غالب باشد گاهی بسبب تنید برودت کثرت برای نیت با مخالفت نیت بسوی نیت باشد و نیت گاهی نیت است که  
چون نیت اولی غالب بود و گیلانی بنویسد که خلاصه این کلام و آنچه سابق اینست کرده میشود که او بر سر بیخ الانچه از اشتغال مراد نیت که

نیت

نیت



حکم کرده شود بر آنها بجز و این بر حرارت و برودت زیرا که گاهی سرعت می کند اجابت جسم بر آنجا و آن خار بود و گاهی سرعت نماید اجابت آن جسم  
استعمال و آن خار و می باشد تا بر آنکه معلوم شده بلکه سزاوار است که تفقد نمایند از سایر احوال آن و عوارض آن و همچنین سزاوار نیست که حکم کرده شود  
بر او و در ظاهر و منقده بر آنکه آنها حار اند بحسب امری که آنها و یا بار و اندک چنین بلکه سزاوار است با وجود این که تفقد نمایند از سایر اسباب خردت که آیا آن خلط  
به طبیعت و لطافت و برکت است و غلیان آن اندران و احوال بعضی آن بهر ایت و احداث مثل زیدیت اندر است طریق و هم مثل بر قوانین دیگر  
ما خود از طعم و در ریح و الوان و غیر اینها گیلانی نوشته که قوانین دیگر بسیار است مثل استدلال بر ریح و طعم و الوان آنها از کیفیات محسوسه بر قوای  
آنها و مثل استدلال با سادرت آنها و مثل آنها از کیفیات محسوسه کمیات بر آنها و مثل استدلال بصلابت آنها و لاین آنها از کیفیات محسوسه بر قوای  
و مثل استدلال بر سرعت حرکات بعضی حیوان و سرعت طیران آن از کیفیات محسوسه بذرات نفس بر آنها و مثل استدلال بصغر حجم آنها و کبر آنها و نفس خود با  
یا بقیاس سایر شایعات آن در جنس یا نوع از کیفیات بر آنها و مثل استدلال بر سرعت نمو و بطور اوقات ادراک آنها و ظهور قوای آنها بلکه بر اصل قوای  
آنها و مثل استدلال بر بودن و در اینج نبات یا برگ آن یا گل آن یا تخم آن یا غیر آن و مثل استدلال بر بودن و احوال بعضی از او و در منافیه یا مقویات  
آن بر آنها و مثل استدلال بر تاثیرات او و در غیر آنها از او و در غیر اینها تا تاثیر آنها از آنها و مثل استدلال بر افعال بر آنها و ظاهر است که هر قانون از این مذکور است مثل  
بسیاری از اینج نبات است و لیکن خطی اینهمه صعب است پس اولی آنست که استعمال نمایند بر آنچه او هم است و اکنون مقدم می کنیم و آن نیست بدانکه  
بطعم و در ریح و الوان جسم حال آنها متغیث نشود پس مشک را انتفاع نیست بجز بشوی آن و مثل را انتفاع بشیرینی آن نیست بلکه لباس است که این اشیا  
مردی و نبات و حیوان و اموری استعمال حیوانات آنها میگردند بلکه آنرا که در ادراک است بدان انتفاع می یابد و این انتفاع خاص است و انتفاع عام  
یا با ماده فوت و دیگر ادراک و دیگر را باشد و یا چنین نباشد پس اول چنانچه مستفاد میشود از ادراک طعم شیرین که ماده آن تلایم بدن صالح برای تغذیه است  
پس اختیار می نمایند آن و چنانچه مستفاد میگردد از ادراک ریح بعضی طعم که آن صالح تلایم است پس استعمال میکنند و از ادراک ریح بعضی آنها  
که آن فاسد است پس اجتناب بنمایند و ثانی چنانچه انتفاع یا بد کسی که بران صفر غلبه کند بزه ترش و کسی که بران غلط سوداوی غلبه کند بزه شیرین  
و چنانچه نفع میشود کسی که قلب آن ضعیف باشد بجز شود با کسی که دماغ آن مشتمل باشد بر بوی بار و چنانچه نفع میگردد صاحب ضعف بصیرت دیدن اشیا  
بزر و صحت و بدیدن چیزهای سیاه در حال مرض و اما انتفاع خاص چنانچه انتفاع می یابد بطیب بطعم و ریح و الوان در معرفت امری که او بیهوده  
بطریق قیاس و آن اینست که شیخ میفرماید ممکن نیست که طعم شیرین و لیکن و نیز تلخ باشد مگر بنابر جوهر حار و نه قالدین و ترش و زخمیت الالبسب هم بار  
و همچنین ریح ذکی تند نباشد الا بنابر جوهر حار و الوان سفید در اجسام منقده و دران رطوبت باشد نباشد مگر بنابر جوهر بار و چنانچه در راست است تلخ و در  
اجسامیکه دران ریوست و الفزاک بود نباشد الا بسبب جوهر حار چنانچه در غار بقون و سیاه و در هر دو امر بالعند زیرا که سردی سفید میکنند و سیاه  
میکند خشک را و گرمی سیاه میناید و طب را و سفید میکند خشک را و این حق واجب است یعنی ادروی اعتقاد بر تسلیل تسلیم از علم طبیعی بعد از شیخ شروع نموده  
در بیان آنکه اعتقاد بسیار برین استدالات نیست و گفته اند لیکن در اینجا بیسی دیگر است که باعث آن گاه غفلت میشوند این استدالات خصوصاً در ریح و لون و  
خصوصاً در لون و آن اینست که ما بیان کردیم که اجسام و وائیه مترنج میشوند از عناصر متضاده یکبار با مترنج اولی و بار دیگر از روی انتراجی که اولی  
بلکه دیگر است که آنرا مزاج ثانی نامند گیلانی گوید که این مزاج که مزاج اولی نیست واجب نیست که ابد مزاج ثانی باشد بلکه گاه مزاج ثالث یا رابع نیز  
میباشد لیکن مشهور آنست که آنچه بعد مزاج اول است آنرا مزاج ثانی گویند و چون مزاج عناصر مزاج ثانی باشد واجب نیست که حاصل شود چیزی الا از ان  
آنچه مستحق او باشد مزاج او را از طعم و لون و ریح و جاز است که امری که آنها غیر قوی بر ابطال آنچه در بساط آن ازین باشد و اما چون مزاج آن عناصر مزاج  
اولی باشد پس هر واحد را از آنها حاصل شود آنچه مستحق او از ان باشد پس اگر امری که آنها متضاده باشند آنچه استحقاق او از لون و غیره است متضاد باشد و اگر  
شماست و غیر متضاد باشد آنچه استحقاق اوست از الوان نیز همچنین باشد و از کلام شیخ ظاهر شده که بساط عناصر را طعم و لون و ریح نیست چون صفات باشند

با رنگ نوشته پس جائز است درین امتزاج ثانی که یکی را از دو عنصر کیهانی گوید آبی و عنصر مزاج ثانی و در او به عنصر فوق و واحد است شیخ و عنصر  
 هرگز آن گفته که متزج مزاج ثانی طبیعی غالباً از آن محسوس میشود و اثر مختلف که هر واحد از آن بسبب عنصر مرکب باشد که آنرا مزاج مستحق ثانی زوی  
 لون یا رنگه یا طعم حاصل شده و آنرا آنچه استحقاق او بود حاصل گردیده و عنصر دیگر را که بقول شیخ مزاج مخالف این مزاج حاصل شده جائز است که مستحق  
 بدان از روی لون و مضافاً آن لون یا رنگه یا طعم هر دو مضافاً برای اول باشد و جائز است که مستحق بدان نباشد از روی مضافاً برای اول قرشی گفته که  
 جسم متزج یا مزاج آن مزاج اولی باشد و یا مزاج ثانی پس اگر مزاج اولی باشد در استدلال بطعم آن یا لون آن یا بوی آن غلطی واقع نشود البته زیرا که  
 ماضی نیست در آن از ظهور کیفیت که مستحق او مزاج آنست بعد از آن پس لابد است حصول آنکه مستحق آنست پس محال است که مختص باشد و آن  
 حار مزاج بود و حریت باشد و آن بار و مزاج بود و اگر مزاج آن جسم مزاج ثانی باشد پس گاه در استدلال بدان غلطی واقع شود و این آنگاه است  
 چون نباشد این مزاج ثانی که برسد در قوت بعد کیه باطل کند آنچه مستحق او مفردات آن با مزج خود با ازین کیفیات باشد مثال این کافور است که  
 آن با وجود قوت برودت خود بسیار تلخ است و این بهر آنست که جزو گرم که اندر آنست بسیار تلخ بوده و مزاج ثانی آن بر ابطال این قوی نشود پس آن  
 جزو غالب بطعم خود باقی ماند چنانچه در کافور از اجزای بار و ده است پس آنرا طعمی که منافی تلقی باشد ظاهر نشود پس با وجود شدت سحری خود تلخ باشد کیهانی  
 گوید بدانند که در اکثر مزاج ثانی قوی نشود و بر ابطال آنچه مستحق او بسیار آن از طعم و روح و الوان باشد پس حاصل شود و اکثر مزاج در متزج این  
 مزاج است از آن آن لون یا طعم و یا رنگه چنانچه در بسیار آنست و گاهی قوی نشود و بر ابطال آنکه مستحق آن ازین یکی از بسیار اسوای باقی باشد  
 پس حاصل گردد درین متزج آنچه مقتضی او بسیار دیگر باشد بشوب بمخالفت چیزی دیگر که این در آن باطل شده مثل انکسار لون بمخالفت شفاف  
 و همچنین طعم بمخالفت قند و گاهی قوی نشود و بر ابطال آنکه مستحق او باشد هر واحد از بسیار آن از طعم و لون و یا رنگه پس آنچه در متزج این مزاج ازین باشد  
 جز این نیست که آن آنست که آنرا طبیعت او واجب کرده فقط و همچنین بسیار است از اشیا می متزج از روی مزاج ثانی که آنرا لون ثانی لون یا باطن آن  
 حادث شود و بهینند حال در مداد که آن مرکب از آب و از و آب زنج و آب صمغ و رنگهای این همه ائیل بر روی است و چون مجموع مجتمع شوند سیاه گردد  
 این نیست مگر بهر آنکه این سیاهی حاصل شده بمزاجی که بدان مداد گشته بسبب مرکب شدن رنگهای بسیار آن و ولایت الوان بر مزاج او و بهر آنست  
 نه دائمی و شیخ اشاره کرده تفصیل آن باین قول خود که اگر مستحق رنگ مقابل آنرا باشد و هر دو مساوی الکیمیت باشند حاصل گردد و در متزج ثانی رنگ مرکب  
 از دو رنگ یعنی متوسط میان هر دو کیهانی گوید که این وقتی است که چون هر واحد از دو عنصر حاصل شود آنچه مستحق آن باشد مزاج او از رنگ اما اگر مستحق باشد  
 هر واحد از آن هر دو لون را و حاصل نشده و آن رنگ برای چیزی از آنها حاصل نگردد و برای دیگر پس رنگ متزج از آن لازم نیست که مرکب از دو رنگ  
 باشد باز شیخ میفرماید که اگر آن هر دو مختلف باشند یعنی در کیمیت حاصل گردد و در متزج ثانی رنگ حاصل تر بود یکی از دو رنگ یعنی مال تر بودی رنگ غالب  
 بقول شایع این لازم میشود چون رنگ مغلوب کیمیت غالب بقوت نباشد پس بقول شیخ اگر عنصر ثانی مستحق لون البته که رنگ را رنگه یا طعم نباشد و هر دو  
 معادلک مساوی در قوت باشند موجود در آن لون اول و در آن اول باشد اگر هر دو چنان باشند که منکسر شوند بمخالفت اجزای عاودم اللون است  
 مضافاً و یا یعنی اجزای عنصر اول که آنرا لون یا رنگه یا طعم است اجزای عنصر ثانی را که عاودم اند اجزای مضافاً و یا کیفیات عنصر اول را که آنرا ازین کیفیات  
 کل یا بعض آنست پس این یعنی عنصر ثانی مدیم کیفیات المضافه نیز بشک کیفیات عنصر اول را که آنرا کیفیات ازین مذکور است مثل شکستن  
 شفاف بمخالط لون یا چنانچه آب زعفران بسیار رنگین چون مخلوط گردد و شود با آب صافی کثیر المقدار منکسر شود و رنگ آن پس آن جسم شفاف سفید دیده شود  
 و حال آنکه جائز است که قوت آن مثل قوت سفید نباشد بلکه آن قوت دیگر مقابل اول است و چون جرم بمخالط مدیم اللون چنانکه آن مساوی در کیمیت  
 است مساوی در قوت باشد قوت حاصله قوتی میان دو قوت معتدل بود و اگر قوی بسیار از قوت لون باشد تا اثر بر لیس قوت مضافه قوت  
 جرم صاحب سفیدی باشد و سفیدی شلا واجب میکند او بار و باشد و او جار است و این وقتی است که چون مساوی الکیمیت باشند و اما چون

مثلا از رنگ نریست و یا از رنگ مسنا و قلیل الکیست بقیاس دیگر کثیر الکیست والقوة باشد البتة اثر نکند در رنگ آن دیگر و آنرا قهر کند بقوت  
از روی قهرش بدی که باشد گویند که نیست قوت موجوده البتة به بینند حال در یک رطل شیر اگر دو مثقال فرغیون چنان آید بخت شود که یکدانه از شیر جمع  
از آن هر دو سخن که در غایت نباشد جس بصرد رنگ نکند فرغیون را از آن هر دو و نه رنگ آن و نه حدیم اللون اگر باشد عاوم اللون بلکه سفیدی صفت  
و یدر شود پس چنان باشد که صادق کند ما را که این سفیدی آن بجز هر بار دست مثلا اگر فرض کنیم که شیر بار دست و کاذب کند ما را اینکه گفته شود که اگر چه  
مشرب بار دست و این بهر آنست که این سفیدی نیست رنگ برای این مشرب مجتمع است آنکه او مشرب مجتمع است بلکه آن رنگ است یکی را از دو  
بسیط آن غالب بقدر رخ و مغلوب بقوتی که آن محسوس از آن هر دو است و همچنین واجب است که تصور کنند حال در سفید طبیعی الا متزاج آن چنان در غایت  
حرارت بود از آن تورق کنند که بار و باشد مثل فلفل سفید پس نوعی که آن یعنی شیر و فرغیون هر دو متزاج بصناعت صاحب آنست که متزاج میشوند  
بصناعت پس همچنین متزاج میشود بطبیعت چنانچه در فلفل سفید و حل سفید و فلفل سفید پس صورت آن این صورت باشد مگر این کیفیات محسوسه  
یعنی آنکه آن طعم در آن طعم است اولی آنست که آنچه غایب آن شده از ضد در آن اثر بین کند و ما دام که کیفیات آن صادق محسوس باشد ضد در آن در آن  
محسوس نشود پس آن غالب القوی است و این در طعم نه چنانست که واجب باشد بلکه این اکثریت و بعد طعم در رولح و بعد آن هر دو در الوان و آن  
در الوان مثل غیر موقن است کازر و نی گوید بدانکه شیخ خود کرده بسوی بیان اصل مسئله که در آن بود و آن نیست که طعم در آن طعم و لون دلالت میکند بر کیفیات  
و قوله الا این کیفیات الی آخره اشتناست از قول آن قبل این لیکن در اینجا سبب دیگر است ببحث آن گاه مختلف میشوند این استدلالات یا از قول  
آن که این حق در حقیقت باز شیخ نوشته که از اسبابی که فائق است در آن طعم از رولح در نیاب و حصول آن بسوی حس ذوق ملاقات پس آن ادلی  
درین است از غیبت که میرساند از جمیع اجزای و اوقات را تا شیخ کازر و نی گفته مثلا طعم حریت قلیح بسبب دلالت این هر دو بر حرارت یا وانی یا اگر  
اگر چه در موقن هر دو عنصر و چیزی بار و باشد لیکن ظاهر نشود این ضد مغلوب پس حکم بر غالب ظاهر کرده میشود باز شیخ میفرماید که رولح و الوان اثر  
میکند بدون ملاقات از اجرام آنها پس جائز است که برسد بسوی حس از اجزای ذی رولح بخار از لطیف اجزای آن و حصیان نماید بخار از کثیفها  
اجزای آن پس تخر نکند و جائز است که برسد بسوی حس بصرون ظاهر غالب سوای مغلوب غنی و بهر آنکه رولح گاه دلالت می کند بر طعم مثل سبب  
شیرین و ترش و تیز قلیح پس رولح ثانی بهر طعم باشد پس طعم اکثر صحیح از روی دلالت اند پس رولح پس الوان بعده اگر طعم نیز چنان  
بودی که در آن واقع نمی شد این ترکیب مذکور یعنی آنکه در شیر و فرغیون و آنکه برای فلفل سفید و فلفل سفید است هر آینه فیون در لحنی خود و همچنین در  
شدت بود وحدت آن با برودت مفرط و خونی و این غلطی که در طعم واقع میشود در جانب سردی می افتد اکثر از آنکه در جانب گرمی نمی دوایم که آنرا  
طعم دلالت کند بر حرارت مثل افیون و کافور و آن با دست پس این اکثر از آن که دوائی بود که آنرا طعم دلالت کند بر برودت و آن حارست مثل شیرین  
کنند که طعم آن مائل ترش بود پس آن بنایت حارست با وجود ترشی آن بهر آنکه حار در اکثر احوال در اثر قوی تر و در فعل ظاهر تر و نافذ تر است پس اگر  
چنان باشد که محال شود بار و در مزاج طبیعی حار که قوت آن بدان حد رسد که بشکند سردی را که مقابله آن کند هر آینه ضرور آنرا سلب طعمی باشد که ظاهر شود  
آنرا طعم که بشکند طعم آن زیرا که حار در جمیع احوال نافذ تر و غالب تر و ادلی است باینکه حل طعم و رولح نماید قهرشی گفته نوعی که طعم قوی تر و دلالت بر  
از اجزاء همچنین بعض طعم قوی تر در نیاب است از بعض و دیگر پس دلالت از محتی و ترشی و قبض بر برودت اکثر و قوی از دلالت تیزی و قلیح و شیرینی و کینه  
بر حرارت است زیرا که اگر چه کسی که اخذ کند طعم اولی حرارت پس غلبه که برودت محدث این طعم هر آینه میو در اکثر احوال چنان که ظاهر نشود آنرا طعم زیرا که حرارت  
اقوی از روی آنرا و ادلی آنست که در ک که ده شود اعراض آن بجواس بسبب سرعت ظهور قوای آن بسوی فعل و قوت نفوذ آن بسوی اکثر و همچنین  
گویند در رولح و الوان و انداخته میفرماید و بدین سبب گویند که نیابی ترش باز محتمل که در آن امتزاج و حس نباشد و حار باشد با غلب مزاج آن چنانچه  
نیابی تلخ و لذیذ را و بار و باشد در اغلب مزاج خود با وجود آنکه این نیز اکثر نیست و اکثر از روی اکثریت از دیگر است و واجب نیست گیلانی گوید که چون حال طعم



که آن اقوی دلالت از راجحه و لون برانزجه اودیهست اینچنین باشد پس راجحه و لون حال این هر دو بطریق اولی حال علم باشد از جهت کثرت وقوع غلطی  
در استدلال بدان هر دو برانزجه اودیهست و واجبست که بدان هر دو حکم کرده نشود تا وقتیکه ضمیر گردد و بسوی آنها قلوب دیگر را بطلان چون این قانون معلوم شد  
اکنون هر یکی را از طعم و راجحه و لون در قانون جدا گانه مسطور میشود و قانون شناخت مزاج و دوازده طعم یعنی مزه و جمع آن معلومست پس اقسام آن  
استقرار یافته است خرافت یعنی تیزی و مرارت یعنی تلخی و تلوح یعنی شوری و جو صفت یعنی ترشی و جو صفت یعنی زحمتی و جو صفت یعنی گرنگی و جو صفت  
یعنی چربی و خللاوت یعنی شیرینی و قفایت یعنی بی مزگی و این را پنج بفتح سیم و کسر سین مصله و سکون پای تحتانی و خای مجبه نیز گویند و بعضی قفایت را  
شامل طعم نگردانیده و اصول طعم را هشت گفته شیخ الرئیس نوشته که اطباء قدیم طعم مفرد را نه گردانیده اند و آن اگر باشد لابد پس هشت طعم باشد  
چنانچه نزد حکیم و نیز تاج آن از اطباء متأخرین و یکی از ان عدم الطعم و آن قفه یعنی بیخ است که از ان طعمی البته مدرک نمیشود مثل آب پس ایشان طعم  
هر آن چیز را نامند که حکم کرده شود بران بدون از روی حکم که آن فاضلست چنانچه حکم کرده میشود بر شیرین که آن غائص در جرم زبان بقوتست از آن  
طبع دوست میدارد و بر ترش که آن قفا و سرخ القفا و دست در آنچه ملاقی آن می گردد و از جرم زبان و غیره و یا از روی حکم که آن بالقوه است که منفعل نمیشود  
بفعل البته یعنی منفعل نمیکرد و قوت و ائمه ازین البته و این قفه آنست که از طعم نیست و قشری گفته که اختلاف کلام اطباء در طعم شده پس بعضی از ایشان  
آنرا نه گردانیده و آن اکثر متقدمین اند و بعضی از ایشان آنرا هشت ساخته و ایشان اکثر مخدین اند و فی الحقیقت خلاف فطریست پس اگر در طعم  
آن باشد که حکم کرده شود بران بدون از روی حکمی هر چه بکند باشد واجبست که قفایت را در طعم شمار کنند پس نه باشد و اگر مراد از آن در آن آنچه  
اثر کند در حاسته ذوق از روی اثر که از ان منفعل بالفعال ظاهر قفایت طعم نباشد البته و در ضرورت طعم هشت باشد شیخ نیز باید که قفه بر دو وجه است  
یا قفه عاوم الطعم فی الحقیقت و یا قفه عاوم طعم نزد حس و قفه فی الحقیقت آنست که از طعم در حقیقت نباشد و قفه نزد حس آنست که از طعم در نفس خود باشد مگر  
بسبب شدت تکلفت یعنی صلابت آن مخل نشود از ان چیزی که مخالف زبان گردد پس آنرا مدرک نماید بعد چون در تکمیل اجزای آن و تلخیص آن  
حیله کرده شود طعم آن محسوس گردد و مثل مس و آهن که زبان درک نمیکند طعم از آنها زیرا که خل نمیشود و از جرم آنها چیزی که برسد بسوی رطوبت میشود  
در زبان که آن واسطه در حس ذوق است و اگر حیله کنند در قصد آن یعنی در رنگ آوردن آنها چه صدی آنست که ظاهر شود بر آهن و غیره از چرک  
و یا گردانیدن آنها اجزای که یک و این مثل ساختن زنجار النحاس یا زنجیر الحیدرست مثلا پس ظاهر شود آن هر دو را طعم قوی و اما طعم هشت گانه  
که آنرا ذکر کرده اند آن با حقیقت طعم اند بعد قفه و آن خللاوت و غیره است که مسطور شد و گفته اند در وجه ضبط طعم که جوهر حال طعم با کثیف است  
باشد و یا لطیف و یا مستدل و قوت آن یا بار یا بار و یا متوسط باشد پس کثیف ارضی اگر حار باشد یعنی اگر حاصل کثیف ارضی و فاعل آن حار ناری باشد  
آن تلخ است یعنی حاصل شود از اجتماع آن هر دو تلخی و بعضی فضلا ماده تلخ را لطیف گفته اند و اگر فاعل بار و باشد آن حفض است و اگر معتدل میان  
حرارت و برودت باشد آن شیرین است و تلخیص اگر حار باشد آن حرین است یعنی حاصل لطیف اگر فاعل آن حار باشد از ان هر دو حرارت حاصل  
شود و اگر فاعل آن جوهر حال است لطیف و فاعل بار و باشد ازین هر دو ترش حاصل گردد و اگر معتدل باشد آن چرب است و فاعل متوسط در کثافت  
و لطافت اگر فاعل آن حار باشد آن شور است و اگر بار و باشد قابض است و اگر معتدل باشد گویند که آن قفه است و قفه کلامست گیلانی گوید که آنچه  
اقتضای آن نظر حکمی کند آنست که قفایت از طعم نباشد بر احوال اطباء نیز چه ایشان میگویند که آن عدم طعم است بعد از اطلاق طعم بران می کنند و این  
طعم را بسیطا نامند و گاه مرکب و جمع در جرم واحد میشوند پس آن طبعی مرکب باشند و قوت آنها بحسب آن ترکیب باشد و گاهی با سمای خاص نامند  
مثل اجتماع تلخی و تیزی و بعضی در بار و بخان که آنرا حاد گویند و تلخی و بعضی حفرض که بشاعت نامند و تلخی و شوری که زحمت گویند و بکذا و بدانند که  
این اجتماع گاهی بعضی آن معین برای بعضی و مانع میباشد و چون شیخ از قفا و طعم مفرد فارغ شد و در میان مراتب این طعم بحسب مزاجیه حوال آنها  
شروع نموده و ابتدا بطعم حار کرده و گفته که حرین حار زیاد است بعد از ان تلخ بعد از ان شور و بر آنکه حرین قوی تر بر تلخ و تلخ و جلا از تلخ است

اما تحلیل پس ظاهرست که آن از افعال حرارت است پس قوت آن بقوت این باشد و اما قطع و جلا پس این هر دو اگر چه گاهی با برودت میباشند چنانچه در ترشش الا این هر دو چون از حرارت باشند پس در صورت تنگ نیست که قوت این هر دو بسبب قوت آن باشد بعد از شور گو یا که تلخ مگسور بر طوبت بارو است که ولایت میکند بر آن و اما هر گاه آنکه ذکر کرده ام در بحث اخلاط از طریق تکون آن خلط میشود و اما بهر جهت بسیار از حیث اندک محرقه را با خلط اندک دوم آنکه چون گرم شود شور و آفتاب یا آتش یا بفارقت مائیت کاسره از قوت حرارت تلخ میشود و اگر تلخ شدید تر و حرارت از شور بودی هر آینه چنین نیست و ممکن است که بفارقت مائیت شور باین طور کنند که نخل گردانند پس تجزیه مائیت آن کنند و تلخ از می بسبب ثقل خود مانع از تجزیه رانی مانند و چنین است برون و تنگ تلخ گرم زیاده از تنگ ماکول است و اما طعم دالک بر برودت پس شیخ اشاره کرده بسوی آنها باین قول خود که زحمت بار و زیاده است پس قوت این پس ترش و کند از آنچه از ذائقه که از نشان آن باشد که شیرین شود و اولاد در آن خصوصیت شدید التبرید میباشند پس چون در آن هواییت و مائیت جاری شود حتی که اندک اعتدال یابد هواییت و گبری آفتاب منفع بسوی ترشی میل میکند مثل انگور خام و نه این مائل باشد قبض اندک که خصوصیت نیست بعد از آن نقل میشود شیرینی چون عمل کنند در آن حرارت منفع و گاهی منقل میشود از خصوصیت بسوی شیرینی بجز ترش شدن مانند زیتون یعنی زیتون بخت رسیده پس این شیرین میشود در بلا چاره بلا قوت سطرشی و این بسبب قوت مائیت اندر نیست پس ترش نمیشود و گیلانی از قشری و غیره نقل کرده که اما طعم متوسط در حرارت و برودت یعنی آنچه آن قریب بسوی این باشد پس مائل ترین آنها بسوی حرارت آن شیرین است پس چرب باشد آنها از برودت اعتدال آن قفه است و این بهر آنست که شیرین سیلان رطوبات منعقد را بر زبان میکند و از آنکه اضرار آن بدان بسوی اکثر از چرب است و لهذا شیرین در لذت شیرین شده بهر آنکه این رطوبات چون سائل شود بر زبان بعد سخن آن مثل آب متوسط الحار و خاها بود که چون بر بدن سرد ریزند و اما چرب مائل تر بحار است از قفه است بهر آنکه دسوت حادث میشود از کثرت هواییت و این لامحاله سخن است و اما طعم مایس پس شد بدترین آنها در سبب تلخ است پس حریت پس زحمت اما بیوست تلخ بیشتر از حریت بهر آنست که تلخ ارضی الجوه است و حریت ناری و بیوست زمین شد بدتر از بیوست آتش است و از آنچه اعانت میکند بیوست تلخ را حرارت محض آنست و اما بیوست حریت بیشتر از زحمت بهر آنست که در بعضی مائیت بیشتر است لیکن آن جامه است و آن لامحاله بیوست ارضی منخ را می شکنند و اما طعم رطب پس رطب تر آنها قفه است بهر آنکه جوهر آن مائی است پس شیرین پس چرب و شیرین از رطب از بهر آنست که دسم را محاط می شود هواییت بسیار و از حیثیت و از آنچه اعانت میکند شیرین را بر ترطیب حرارت آن میل رطوبات است و اما طعم معتدل در بیوست و رطوبت پس کثر آنها در بیوست ترش است بهر آنکه جوهر آن مائی است بعد از آن قالمض بهر آنکه ارضیت آن بسیار است و اکثر آنها در بیوست شور است بهر آنکه ارضیت آن اگر چه اندک است به نسبت مائیت آن حتی که آنچه بگذازد از آن غیر خاثر باشد که آنکه این ارضیت قوی التحفیف میبست با فراط است و لهذا مائیت آن احاله بار حقیقت میکند و اما طعم که موصوفات آن غلیظ است پس اکثر آنها در غلظت زحمت است پس شیرین پس تلخ اما زحمت غلیظ تر از شیرین بهر آنست که خصوصیت منقل میشود بسوی جلا و بفعل حرارت لطیفه و اما تلخ در غلظت کثر از شیرین بسبب قوت حرارت تلخ است چه قوت حرارت لطیف است و اگر چه ماده در اصل غلیظ باشد و عمده در حدود تلخی حرارت است و لهذا صغیرا با وجود لطافت خود بسیار تلخ است و بدیجیت بسیار است که تلخی بسبب قوت حرارت پیدا میشود و اگر چه ماده در نفس خود لطیف باشد و لهذا تلخ میشود آب خرم با وجود لطافت خود چون آنرا حرارت برسد و همچنین غسل و اشپای دیگر و اما طعم که موصوفات آن لطیف باشد پس شدید تر آنها در لطافت حریت است پس ترش پس چرب اما حریت لطیف بسبب غلبه حرارت است و اگر ماده در اصل آن غلیظ بودی قوت حرارت آن تلطیف آن کردی و لهذا آن در خصوص شدید تر و در اصل قوی تر از جمیع طعم است و اما ترش لطیف تر از چرب بهر آنست که دسوت اگر چه حادث میشود از کثرت هواییت الا لا بد است که هواییت آن مخا لطراف نیست بسیار باشد و لهذا چرب را نفوذ لطیفی میباشد و مثبث میگردد و بد آنچه طاق شود و ترش پیدا میشود از مائیت غالب و اکثر غلیان عارض شده که ترش گردد و بد و آنچه از مائیت انجبین باشد پس آن قریب از لطافت هواییت است با وجود بودن ارضیت ترش کثر و اما طعم که موصوفات آن متوسط در غلظت و لطافت است پس مائل تر آنها بسوی غلظت قالمض است و مائل تر آنها بسوی لطافت شور است زیرا که هر واحد از این هر دو اگر چه حدوث آنها از خا طافت

از صفت بایست می باشد مگر آنکه از صفت قابض قریب از زحمت است و از صفت شور طبع است و تلخ لطیف تر از زحمت بسیار است و هرگز نایب نیست که بعضی از آن است و بایست شور بایست بسیار و لهذا آب که در آن نمک بگذارد غلیظ می شود و اما نفقه گو یا که وسط تحقیق است و لهذا چیزی را از زبان تغییر نمیدهند بلکه حال آن بود و در آن بر زبان چنان می باشد که بران چیزی البته وارد نشده و مراد ما بدین نفقه نفقه حقیقی است و اما آنچه نفقه در س باشد فقط پس لابد ما در آن غلیظ باشد و اجزای آن شدید التلازم است حتی که منفصل نشوند از آن آنچه نافذ شود بسوی حاشیه ذوق مگر بحیله شیخ میفرماید که لیکن ترش اگر چه در بدو دت کمتر از زحمت است پس آن در اکثر از روی تبریر بیشتر از آنست بسبب لطافت آن و نفوذ آن که اگر دلی گوید که این قریب آنست از آنچه در شرح موهبه گفته ام که زمین بار و تر از آب است لیکن آب در تبریر شدید تر است بسبب سرعت نفوذ و غوص در مجاری بدن و بقول شیخ زحمت و قابض هر دو متقارب و طم اند و تفاوت میان هر دو بشدت و ضعف است چه قابض قبض میکند از روی قبض ضعیف و اقل و در وضع و نیز قابض قبض میکند ظاهر زبان را و از آن تجاوز نمیکند بسبب قبض غرور و زحمت قبض و خشونت میکند ظاهر و باطن آنرا بسبب تجاوز قبض ظاهر آن نافذ بسوی باطن و ظاهر است که قبض باطن نمیشود مگر با نفوذ بسوی آن و درونی که زحمتی تابع از صفت اجزا است همچنین نفوذ از فعل اجزای حاره است و آنچه اعانت آن میکند بر تخشیش ظاهر آن یعنی از آنچه اعانت زحمت میکند بر تخشیش ظاهر ظاهر بایست محسوس آن آنست که تقسیم نمیشود بسبب کثافت خود بسوی اجزای کوچک بسبب سرعت حتی که سهل شود نفوذ آن در اجزای زبان ظاهر آن و باطن آن بسبب پس باطن نیز خشن کند بسبب سرعت و تخم نمیشود بعضی آن بعضی سرعت یعنی اگر منفصل شود زحمت بعضی آن از بعضی ملتم بسبب سرعت نشود و گویا گویا یعنی اشتداد کند تا مسک زحمت در اجزای خود حتی که مستوی کند تخشیش آن اجزای زبان را بلکه بسبب جزو نایب خود نافذ شود و در جرم زبان پس فعل کند در باطن زبان فعل مناسب فعل آنش از اسالت رطوبات باز شیخ میفرماید که بسبب این دو صفت منفرد و مختلف شود موافق زبان از دو افتراق محسوس پس قبض آن مختلف شود در اجزای آن و مختلف گردد و وضع زبان و تخشیش گردد و اعانت کند بر این اختلاف اجزای عضو در مسام و حاشام آن و زحمت الطیف است و داخل گویا گویا یعنی نافذ و جرم زبان چنانچه لطیف که از شان آن نفوذ است و مانعی نیست از این زیرا که لاجرم مرکب از عناصر است و مانعی نیست برای خود و از آن از نفوذ فی الجمله در مسافت اندک که آن اقل قلیل است و فی مسافت مابین زبان و باطن آن و فرقی گفته که این کلام از شیخ عجیب تر درین آنست که هرگاه قاریغ شد از تعلیل بودن زحمت مشتد شدن تخشیش آن ظاهر زبان و باطن آنرا بسبب کثافتی که دشوار گردد و با آن تقسیم بسوی اجزای کوچک گفت که زحمت الطیف و داخل است و ما میگوئیم که مقایسه در اینجا میان زحمت و قابض است پس اذنی آید که کشف از ان و الطیف از ان معا باشد با وجود آنکه در سابق بیان کرده شد که زحمت اکثف و غلظ از جمیع طعوم است پس اولی آنست که گفته شود که این غلظ از شاخ اول این کتاب شده است و بدون زحمت بسبب کثافت آن مشتد شدن تخشیش آن ظاهر زبان را لازم نمیشود که معادل تخشیش باطن آن گردد بلکه بودن این علت برای علت تخشیش آن باطن را اولی است فلذا حق آنست که گفته شود زحمت تخشیش میکند ظاهر زبان را بیشتر از قابض و تخشیش مینماید باطن آنرا کمتر از ان و این بنا بر آنست که بیاعتنا قوت نفوذ خود بسبب کثافت خود کم است که نافذ شود از ان بسوی باطن زبان پس نافذ تا آنجا نشود که استعدای تخشیش آن نماید و دشوار گردد و تقسیم آن و ایننا بسبب کثافت خود متفرق نشود و بر جمیع سطح زبان مساوی پس بخوبی تلخ باشد از بیاب برای خشونت شود و لهذا مختلف گردد و سطح زبان از روی اختلاف شدید و مثل این قابض نیست چنان بنا بر سهولت تفریق آن منبسط شود و بر جمیع ظاهر زبان پس فعل آن تشابه باشد و کمتر و خشونت بود و خصوصاً اجزای زحمت دوام کند ملاقات خود ظاهر زبان را میباید عمر نفوذ آن پس همچنین باشد پس بدین همه واجب میکند که فعل آن در اینجا قوی تر باشد و نیز در قانون و شرح آنست که حریت و تلخ بسبب قسط جلای خود و هر دو در زبان میکنند و منی خود و از آن چیز نیست که آنچه بر ظاهر جرم است لیکن تلخ جرم میکند ظاهر زبان را یعنی باطن آنرا جرم مستند نمیکند هر آنکه لابد است که آنرا نیز قدری جرم نماید بسبب نفوذ آن بسوی آن و جرم حریت و قوت تفریق آن خصوص میکند زیرا که لطیف الجرم خود خاص است و ترش این فعل نیز کند و همچنین شور الا آنکه حریت این فعل از روی خشونت و لذت و حرارت ظاهره نمیکند و تلخ اگر چه معادل خشونت پیدای کند لیکن با آن لذت مستند نمیشود و ترش اگر چه



معذک احوال خشونت و لذت میکند لیکن حرارت پدید میآید و شوهر معذک خشونت پیدایی نماید بلکه ملاست باز آله پیروی که لاصق باشد ظاهر زبان از  
اشیای قابضه و تلخ ثقیل الجوهیر یا بس است که دلالت میکند بر آن دلائل بچند وجه یکی آنکه تلخ صرف قبول عفونت میکند که اذان پیدا شود حیوان در آن  
زیر که اگر چه بر آن ذی رطوبت میبود قابل عفونت میشد و اگر چه چنین میبود ممکن بود که اذان حیوان متولد میشد و دوم آنکه صرف آنرا حیوانی غذا نمیکند پس  
اگر چه بر آن ذی رطوبت بودی امکان آن بود که حیوانی اذان غذا سازد زیرا که جمیع رطوبات چون فاسد نشوند ممکن است که مستقیل شوند بسوی مشابهت  
جوهر اعضای حیوان پس آنرا غذا شود و سوم آنکه بسبب بدست تلخ است آنچه جوهر میبندد با قدری تخشیش پس اگر چه بر آن یا بس نمی بود محدث جوهر بدین  
نمیشد و توالی همه باطل است پس مقدم همچنین باشد و از آنچه قوی میکند حریت را بر حرارت تلخ نفوذ آنست یعنی آنچه بگرداند تاثیر حرارت حریت در زبان  
یا در بدن قوی تر از تاثیر حرارت تلخ سرعت نفوذ آنست و سرعت نفوذ فاده زیادتی در قوت فعل و او ابر آن میکند که از تاخیر منکسر میشود قوت آن  
با حاله بدن آنرا زیرا که دو نوعی که احاله بدن می کند همچنین مستقیل میشود و از آن نیز پس قطع شدید تحلیل شده بکند حتی که بخورد و متعفن سازد و بعدی سده  
که هلاک نماید بسبب فراطعین یا بفرط آنچه مذکور شد و این همه آثار حرارت مفراطه و شیرین و چرب هر دو بسط زبان و تلخین آن میکنند تبسیل و پیچیدگی  
آنرا جمع کرده برودت و منقذ ساخته بغیر تحلیل و الا آنرا خشک میساختند و از آن هر دو ولایت در زبان حاصل نمیشد باین مرتبه و شیرین که این فعل  
میکند ظاهر است که با آن حرارت مفراطه نیست و اما چرب این فعل مینماید تبسیل نمودن تلخ از فعل سردی و لهذا فعل آن درین کمتر از شیرین است و هر دو  
مزاج در خشونت زبان اند و این بهر آنست که هر دو ملاست آن میکنند و بالاسی آن مثل موی که خلل را پر کند و خلل را چرب نماید و دندلاجرم این  
مذکورات را لازم میشود که شیرین و چرب هر دو لذت بخشند و الا بقول بعضی اطباء هر دو مشترک اند درین امر که کثیر غذا به نسبت سایر طعام اند و ولایت  
و ادمان خوردن آنها مسقط اشتهاست و طعام است و فرق میان فعل این هر دو باعتبار سبب و مقارن شیخ چنین بیان نموده که لیکن چرب این فعل  
بغیر تخشیش مین می کند و شیرین فعل مینماید تا تخشیش فلهذا شیرین انضاج بیشتر میکند و چرب را خا اکثر مینماید اگر چه هر دو رطوبت و انضاج و رطوبت است  
که شیرین بر آن لذت برده که جلائی غلیظ از روی جلائی مصلح آن و تبسیل آن و تلخین آن می نماید و از آله اذیت جوهر آن میکنند بغیر تبسیل و لظیفه اتصال  
و ملاقات بعضی تخشیش بسوی نیکند بلکه لذت بخش لذت آب معتدل الحار چون بر سردی رسیده بریزند و واجب نیست که آنچه شیرین تر باشد غذا  
بیشتر دهد و آنچه لذت بخش تر باشد غذا زیاده تر دهد و اگر چه لابد باشد که در هر غذا دهنده نزد اطباء اندکی شیرینی باشد بهر آنکه غذا اعتلاج بشرط دیگر غیر شیرینی است و  
ازین شرط است که غذا و حقیقت حاصل میشود و از آنکول و مشروب که از آن خون پیدا شود قرشی گفته که شیخ ارواده میکند باین که هر شیرین دلپذیر و تغذیه  
بیشتر است جز این نیست که آن اکثر نیست نه کلی اما بدون شیرین اکثری بهر آنست که شیرین عارط مناسب طبیعت خون است پس استحاله آن بسوی  
خون بیشتر باشد و اما بر شیرین عارط نیست چه غسل خشک بکند هر دو احد عارط یا بس است و خشک بکندین احروا بس است و اما لذت بهر آنکه شدید الملائت بر  
بدن است پس استحاله آن بیکه بر او سرعت تر و اکثر باشد و بهر آنکه نفس بنابر التذاذن بدان اشتداد مینماید تصرف آن در آن پس انضمام آن اتم باشد لازم  
میشود ازین که تغذیه آن بیشتر باشد و اما بدون آن کلی بهر آنست که جسم غذا میکند با بنظر که خلط صورت او میکند و صورت اعضا می پوشد و نیست از نشان  
هر شیرین و لذت بخش همچنین باشد پس لازم میشود که هر دو غذای باشند و اتم و لهذا غسل در شیرینی شدیدترین اشیاست و با وجود این غذای صفراوی  
مزاج نمیشود بلکه آنرا ضرر میکند و صواب و فصل تابستان و نیز غذای بسیاری از حیوانات دیگر دو سبب درین عدم استعداد برای آنجا که بسوی  
جوهر اعضای آنهاست و چرب مناسب شیرین است بسبب اشتراک این هر دو در اشیای که سابق مذکور شدند لیکن کیفیت که آن بار در جنس باشد  
مستقیل بسوی آن هر دو فعل حرارت مناسبه مستقیل بشیرینی گردد چون عمارت لطیف آن بایست و اندک هوایت باشد و مستقیل شود بدینست چون عمار  
تلطیف آن بایست شیرینی باشد و ممالط آن هوایت بسیار گردد و مشتد شود و داخل آن بایست را و بدینست که تلطیف کثیف مستقیل بشیرینی

کثرت از لطافت جسمی و سبوت که محتاج به اویست و این وقتی باشد که چون اشتداد نماید لطافت آن و شیرینی چنین نیست چه در آن  
 کفایت میکند و اندک به اویست فلذا ماده شیرین کثیف باشد و در هر چه لطافت قوی و شور و در زبان یکسان است لیکن شور و در یک خفیف است و در آن  
 از اجزای لطافت پس جود آن به نسبت جود تلخ و خفیف باشد و جود تلخ شدید پس که عذوق بسیار و شور و غلظت بسیار از اجزای تلخ که در آن اجزای  
 مایه نیست غلظت نمی نماید و غلظت شور بیشتر از جود است بهر آنکه اویست آن بیشتر است از اویست تلخ و خشونت نمیکند بهر آنکه در زبان ملاست پیدا میکند  
 بسبب از آنکه آن اشیا قابضه را که بالایی زبان را کب باشد و بهر آنکه هرگاه جود آن خفیف باشد و سبک قوام آن سهل تقسیم بسوی اجزای کوچک  
 و سطح جمیع زبان مساوی باشد پس واجب شود که غیر محدث خشونت باشد و امانت آن میکند بر آن تا وقتی ملاقات آن برای عضو بسوی جمیع اجزای  
 آن با سبب لطافت آن و لیکن آن مودی هم مده است بسبب آنکه همچنان غلیظ می کند بسبب غلظت آن برای رطوبات و اسالت آنها بر آن  
 قوی جود و شدیدا نماید و انحصار بر آن اشیا قابضه را که سطح زبان فقط نمیکند تا آنکه خشونت میکند یعنی بلکه ماده جود و میناید حتی که از آن رطوبات ظاهر بر زبان  
 بسبب غیر تقسیم آن بواسطه غلظت آن میکند پس فعل میناید و بعضی اجزای آن اکثر از بعضی و بدین جهت مختلف میشود و صنع سطح زبان و خشونت  
 همین است و امانت آن میکند بر آن اختلاف موضع آن چنانچه از اسباب تخشیش تلخ جرم زبان را مذکور شد و آن نیست که بسبب کثافت آن ملاتی  
 میشود و اجزای عضو مساوی پس جود بعضی اعضا مساوی بعضی میکند و در سطح اعضا خشونت حاصل میگردد و در حین و ترش بنابر آنکه درین هر دو  
 غرض است بسبب لطافت آن و سوزش زبان میناید لیکن حریت سوزش شدید آن نمیکند مع تخشیش و ترش سوزش متوسط بلا تخشیش می نماید حاصل  
 آنست که فرق میان هر دو سوزش از دو وجه است یکی آنکه سوزش حریت شدید است و این بهر آنست که با جود شدت لطافت بغایت حاد است  
 و اما سوزش ترش متوسط است و آن بسبب برودت آنست و دوم آنکه سوزش حریت در تخشیش است و نه بخشیش ترش زیرا که حریت شدید الحار را  
 است و ترش بار و اکنون بدانکه شیخ افعال طعوم هشت گانه ذکر کرده و فعل تفتد ذکر کرده بهر آنکه آنرا فعل در زبان نیست نه بهر آنکه عدم الطعوم است  
 اعدام احداث امور و جود و غیره می کنند و هرگاه شیخ از بیان افعال طعوم در زبان و تفرقه میان آنها فارغ شد شروع نمود در بیان اسباب مایه بر احوال  
 طعوم و ابتدا بشور و بهر آنکه مشهور تر ازین حیثیت است و گرفتن گمان نزد اکثر اهل عادت شائع است و گفت که شور حادث میشود از انحلال تلخ معتدل  
 المقدار در قهقه مائی و قهقه معتدل المقدار بهر آنست که اگر اندک بیفزاید برقی شود و اگر ازین بیشتر زیاده گردد و بخوبی که مایه را اثر ظاهر نباشد تلخ گردد  
 پس هرگاه منفقه گردد و شل آب خاکستر نیک شود و ترش حادث میشود از استحاله شیرینی بسوی ترشی بیکی از دو امر یا بقصا من حرارت و این چون  
 جوش و دزد شیرین مائی پس فانی شود بعضی حرارت آن و مل کند بسوی ترشی چنانچه عارض میشود برای آب نه شده انگور از استحاله او بسوی طبیعت  
 و یا بنج جسم زحمت بسبب زیادتی رطوبت و حرارت چنانچه عارض میشود برای آنکه نام چون ترش گردد و بعد از آنکه زحمت باشد و جود آن در جمله هر چه  
 رطب میباشد و همچنین شیرین پس جود هر آن مائل بر رطوبت است اما اینکه جود ترش و شیرین جود هر رطب است پس ظاهر است که زحمت مستعمل میشود و بسبب  
 این هر دو بعد از آنکه جاری شود در آن مایه چنانچه سابق بیان آن کردیم لیکن فرق میان هر دو آنست که رطوبت ترش مائی است و آنرا  
 عارض شده مثل غلیان فلذا جود هر آن لطیف است و اما شیرین پس رطوبت آن مائی است که مخالط آن از حینیت و اندک به اویست است که لطیف آن  
 تحلیل شده فلذا جود هر آن کثیف است و جود هر تلخ و زحمت مائل به بیوست است و از کلام شیخ در سابق ظاهر شده که تلخ و زحمت هر دو از جنس یک  
 اند لیکن از حینیت زحمت جاده است پس در غلظت شدید تر باشد و در بیوست کثرت و قوت آن آنست که رطب گردد و حرارت سیله و از حینیت تلخ  
 چنین نیست زیرا که حرارت در تخفیف آن افراط کرده و اما طعوم باقی پس حریت معلوم است که جود هر آن ناریت و جود قلیض رضی که مخالط آن اندک  
 مایه است و اما جود هر آن رضی است که مخالط آن مایه است و هو ایت بسیار است و تفتد اگر تفتد حقیقه باشد ماده آن مایه است و اگر تفتد در حسن باشد  
 فقط پس در اکثر ماده آن رضی مثلند و سلازم آنست اکنون شرح کرده میشود در بیان سایر احکام طعوم و هر یک جدا جدا است و در هر یک که هرگاه

ما

فعل طومر در بدن شود واجب است که شیبه فعل از زبان باشد زیرا که هر فعل حاصل میشود بعد از انضمام جسم ذی طعم اگر فعل از زبان بعد از انضمام  
اندر است و جسم هر چه که باشد خارج شود و قوای اجسام از قوت بیوسه فعل و در صورت محال نشود هر فعل مگر بقوت یا باختلاف قبول اعضا این  
افعال را و این قلیل است اما حاصلو بضم جار و مله و سکون لام و واو که یعنی شیرین است و جلالت یعنی شیرینی آنست که سطح زبان را نرم و منبسط و مستقر  
سازد و طبیعت مدبره بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبه جگر آنرا بر روی بخور و جذب نماید و شائق بر آن باشد و از افعال آن انضاج و تلمین و کشید  
غذا و جلا و در خا و ترقیق و ازابت و استیاله و خلط غالب و خون و نسجین اندک است پس بعد از اعتدال حرارت و لطافت جوهر خود مانند شکر و عسل و در شتاب اگر در  
قوت و خرا و انجیر و انبه و انچه شیرین و در آن شیرینی باشد و اما طومر قوی الحلاوت شدید الاسخاں پس آن درشت کننده سطح زبان و محدث تشنگی است  
مانند شکر سرخ و بعضی انواع شده تند و تیز و کینه جویش آمده کارز و قوی گوید که انضاج بسبب آنست که در آن حرارتی است که بعد از احراق و تفتین نمیرسد  
و خصوصاً چون با وجود حرارت آن رطب باشد یا قلیل الیهیوست بود که این معین بر نسج و مضمت و اما تلمین بسبب حرارت معتدل آنست پس قوی  
میشود بر ازابت و قوی نیکو و بر تفتین و تعلیب چنانکه در تلخ میباشد خصوصاً آنچه در آن رطوبت باشد که اعانت کند بر تلمین بکدر شدن منفی بحرارت  
میباشد و اما کشید غذا بسبب شدت مناسبت آن برای بدن بحرارت و رطوبت آنست که این مزاج مزاج حیات و صحت است و لهذا آنرا محبوب  
میدار طبیعت و جذب می کند آنرا قوی جاذبه بجز قوی و اما هر بضم میم و تشدید برای جمله که یعنی نخست آنست که سطح ظاهر زبان نفوذ کند و  
سطح آنرا خشن سازد و طبیعت را از آن گراهدت و نفرت بود و از افعال آن جلا و تلمین و تلطیف و ترقیق و تقطیع و تخفیف و تسخین و منع تعفن است اما کمتر  
از حرارت بسبب حرارت و از طبیعتی که در جوهر آنست و در سائر افعال ضعیف تر از حرارت است و اما تخفیف و منع تعفن که زیاد از آنست بسبب اثری  
که در جوهر آنست مانند مرکب و صبر و هر چه تلخ و در آن تلخی است نیز بر اثر تلخ و گیلانی میبویسد که اما جلای آن شدید بقایست است و لهذا خشن می کند  
بسبب از آن رطوبات مله اعضا در رطوبات که در خلل اصل آن بود پس ظاهر شود اختلاف و منع اجزا و همین خشونت است و خصوصاً که آن شدید تخفیف  
است و این موجب اجتماع اجزای عضو میگردد و پس خشن میگردد و اما **عقوص** صبح عین جمله و کسر فاء و سکون صاد و جمله که یعنی زحمت است آنست  
که اجزای زبان را بر هم کشد و جمع و خشن و کشید و صلب سازد و از افعال آن کشید و تعلیب و حصر و درع و تلمین و تبرید است بسبب بروی  
از ضعیف و کثافت جوهر خود مانند مار و جهت بلوط و آنچه در آن عفو صفت و زحمتی باشد نیز بر اثر تلخ خود و شیخ الرئیس میفرماید که افعال عفو صفت قبض  
است اگر ضعیف باشد و عصر اگر اشتداد نماید و شایع گیلانی میبویسد که این بهر آنست که بسبب یوست و شدت بروی خود و اجزای عضو را جمع  
میکنند پس اگر آن ضعیف باشد قبض نماید یعنی جرم عضو قوی گرداند و این باز از سنفات مرغیست و اگر این فعل اشتداد نماید جمع کند اجزای عضو  
تا تجویف آن و قبض کند آنرا زیرا که در اجزای آن درین وقت انقباض نبوده و وسعت تجویف باقی نماند و این را لازم میشود انقباض آن از داخل و  
این اشتد اشیا ایست که اسهال بمصر نماید مثل ابله و امثال آن و اما **قابض** که یعنی گیرنده است آنست که اجزای زبان را بهم آورد و چندان  
درشت نسازد که خصل میگردد و افعال آن تغلیظ و کشید و قبض و تخفیف و تقویت اشتداد و حبس اسهال و تبرید است بسبب بروی و از صفت جوهر خود  
و در سائر افعال ضعیف تر از عقوص است بسبب کثافت جوهر خود نسبت بآن مانند فعل و آنچه در آن قبوضت باشد نیز بر اثر تلخ خود و شیخ از افعال  
این قبض و کشید و تعلیب و حبس نوشته فقط و شایع قانون گفته که این بسبب جمع آن اجزای عضو است و آن مانع رخاوت است و این  
اشیا از خصل شدید تر باشد و اما اینکه او عصر نمیکند بهر آنست که قبض قابض ضعیف است و بعدی نرسد که موجب اسهال گردد و لیکن بسبب جمع  
کردن اجزای جلی از آنرا محال تنگ میگردد و اندک میبویسد و اما در هم فتح دال جمله و کسر سین جمله و سکون میم که یعنی چرب و دوسوت یعنی چربی  
آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی سازد و از افعال آن تلمین و ازلاق و انضاج قلیل است و در طریب و از خا و استیاله و خلط غالب و تسخین  
قلیل نیز بسبب لطافت و هوایست و مایست جوهر خود مانند روغن و اشیا ای و این چرب گیلانی گوید که تلمین بسببی است که در آن حرارت هوا و



همین سبب رطوبتی است که احاطه چیزی میکند که آنرا حرارت بخفیه منفقه ساخته و اما از لاق بسبب آنکه در آن رطوبت است و اما انضاج بنابر  
آنست که در آن حرارت هوا نیمه در رطوبت است و اما قوت انضاج آن بهر آنست که حرارت آن ضعیف تر از حرارت شیرین است و اما حریف  
بکسر جاده و برای مملکت مشهور و سکون یابی تختانی و ناکه قیاسی نیز میخوانند آنست که هنگام چشیدن بر زبان سوزش آورد و اجزای آن زبان  
نفوذ کند و افعال آن جلا و خراشیدن سطح جلد و غوص در آن تفتیح و تریق و تلطیف و تحلیل و تنقیه و تعفین و تسخین و احراق است سبب  
شدت گرمی و لطافتی که در هر هر آنست مانند لعل و خردل و هر چه تیز و در آن تیزی باشد بر آب خود گیلانی نوشته که تحلیل آن بسبب قوت حرارت  
ناریه آنست و اما تلطیف بسبب شدت غوص آنست بهر آنکه مع قوت حرارت ناریه لطیفه است و اما تعفین آن بسبب آنست که حرارت آن  
بنابر قوت خود حرارت خارج از اعتدال بنایت پیدا کند پس غریبه باشد و بیست آن مفرط نیست حتی که مفرط التحفیف مانع از قبول عفونت گردد  
چنانکه در تلخ و شور و اما مالح که یعنی شور است آنست که نفوذ کند بر سطح زبان بدون سوزش و سطح آنرا جلا دهد و افعال آن جلا و غسل تحفیف  
و منع عفونت و تفتیح و تلطیف و تحلیل و تسخین با اعتدال است بسبب اعتدال جوهر خود و در سایر افعال قریب به تلخ است و از آن ضعیف  
مانند نمکها و آنچه در آن تلخی باشد نیز بر آب خود و قبول شایع قانون جلائی آن بسبب آنست که در آن از اجزای تلخ است و اما غسل سبب آنکه  
در آن از مایه است و اما تحفیف بسبب از آنکه رطوبات لغسل و جلا و اما منع عفونت بنابر قوت تحفیف آن زیرا که عفونت حادث می شود و یا ده  
ذمی رطوبت و سبب قوت تحفیف آن شدت تحفیف آنست که در آن از اجزای تلخ است بهر آنکه از نشان این از نیست تحفیف مایه است و اما  
حاصل که یعنی ترش و حموضت یعنی ترشی است آنست که سطح زبان را اندک سوزش کند و نفوذ در آن نماید و آب در زبان آید و می گویند که قیوم  
آن و افعال آن تبرید و تلطیف و تنقیه و احراق و تفتیح مجاری و سد و جلا و احداث برودت و رطوبت است بسبب برودت و مایه است و لطافت جوهر  
خود مانند سرکه و آب میوه های ترش و آب ماست و آنچه در آن ترشی است نیز بر آب خود گیلانی می نویسد که تبرید و درین بسبب مایه است غالب از حرارت است  
و الا جوش میگرد و بوارت و باطل میشد حموضت آنرا تلطیف بسبب لطافت آن و غوص آن بنابر غلیان مایه است آنست پس چون غوص کند و رطوبات  
این را تلطیف آن لازم گردد و اما تلغیخ مایه فو قانی و کسوف و سکون با که میخ نیز نامند تلغیخ میم و کسیرین مملکت و سکون یابی تختانی و ناکه قیاسی  
بی مزه و تفاهت یعنی بی مزگی آنست که سطح زبان را بسیار ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب لطیفیت نباشد و از افعال آن تسکین حرارت و تسکین  
و رفع خشونت و قبوضت و افعال اینهاست که بار رطوبت باشد و شایع افعال تلغیخ بیان نکرده و گیلانی گفته که تفاهت مایه است در زبان از تلطیف یا  
تحشین یا جع یا کشیف و مانند آن چنانچه گذشت پس آنرا فعل در بدن نیست از آنچه مائل آنست با بکشد شدت و حدت طعم و لالت بر حرارت می کند  
و اعتدال و طلایط آن دلالت بر اعتدال کند و خشونت و قبوضت و حموضت بر بیست نماید و رخاوت و طلایط و تلطیف بر رطوبت و بر همین قیاس  
و نسبت و از ترکیب آنها دریافت میتوان کرد کیفیت اشیای مرکبه را و شیخ می فرماید که گاه جمع میشوند دو طعم و زیاده از آن در یک جرم و بعضی طعم مرکبه را  
باسمی خاص موسوم میسازند مثل اجتماع تلخی و قبض در جنض و این را بشاعت نامند و مثل اجتماع تلخی و شوری در زمین سخی و در آب دریای شور و از این قوت  
نامند و گاهی موسوم با سیم خاص نمیشد مثل اجتماع حرارت و جلاوت در غسل مطبوخ و مثل اجتماع تلخی و تیزی و قبض با و بخان و مثل اجتماع تلخی  
و تفاهت در کاسنی و شایع قانون اقسام طعم مرکبه ترکیب ثنائی تا تسامعی حسب انواع طعم مفروضه که نه اند بسیار بر آورده اند حساب آنها بهر آنکه  
قسم رسیده چون آنرا فائده در علم طب نیست لهذا ترک تفصیل آن انسب نموده و در قانون و شرح آنست که گاه معاومت کند مقتضای دو طعم  
تقویت مقتضای طعم دیگر پس حدت و حرارت باقی در سرکه از شراب میگرداند سرکه را شدید تر و تبرید زیر که حدت و حرارت تفتیح متافذ می کنند  
پس اعانت می نمایند تبریدی را که آن مقتضای حموضت آنست بر تنقیه در مجاری و منافذ ضعیفه اگر چه هر دو طعم مذکور که دال بر حرارت اند بدان  
حد در سرکه تبرید که تسخین متافذ نمایند حتی که از آن لازم آید که سرکه کثیرا تسخین باشد و این بهر آنست که حدت و حرارت در سرکه قوی نیستند پس

قدرت برافا و نه تسخیر محتاج به نماند بلکه هر دو معین جوهر ترش اند بر تنفید پس تبرید سرکه غایض باشد هر آنکه آن هر دو تنفید سرکه ذاعت بر نفوذ  
 بینایند و گاهی مساوت کنند مقتضای دو طعم از طعم تسخیر ترشی و زخمی در آنکه خام پس زخمی حصر من ترشی آن از تبرید بالی نافذ میکند هر آنکه  
 زخمی قبض تمام و منافذ بقض شد بینایند و گاهی قوام معین برای کیفیت باشد و گاهی مساوی آن اما معین مثل لطافت یعنی رقت قوام است که مساوی  
 ترشی می کند پس تبرید ترشی را عاقل تر میگرداند و اما مساوی مثل کثافت است که مقارن ترشی می باشد پس تبرید آنرا در مسافت کوتاه تر میگرداند  
 یعنی آن بسوی اعماق بدن نافذ نمیشود بسبب انقباض جسم غلیظ القوام و کثیف از نفوذ تمام و گاهی عارض شود بعضی طعم را که غیر صرف باشد بعد  
 از آن بر وزن بران صرف شوند مثل آب انگور که چون مدت بران طول کند ترشی آن خالص میگردد و بسبب کثرت ترسب از زخمی و غیره از تلخی اندک  
 و گاهی عارض شود آنکه بعضی طعم صرف باشند پس زمانه آنرا مخلوط بغیر صرف ساز و مثل حسل که آن شیرین صرف می باشد و در آن تلخی صلا  
 نیاید و در حرارت در ابتدا بعد از آن زمانه آنرا تلخ و حرارت زیادتی قریه و تحریک می سازد و مثل شکر که قوی میکند قریه آن زمان به تحریک آن می نماید  
 و آب افشرد انگور که آنرا تلخ می سازد و زمانه او لا تلخی مزج بر می خیزد بعد از آن اخذ میکند و در آن بسوی حرارت یعنی بعد زمانی بسیار آب انگور تلخ صرف میگردد  
 که آنرا شیرینی مخالط نیاید بسبب کثرت ترسب اجزای ارضیه عضه از آن و چون زخمی تلخ مخلط شوند در آن جلا با قبض باشد اما جلا بسبب آنکه  
 زخمی تلخ و کثیف چیزی میکند که بر عضو باشد و تلخ هر آن بینایند پس لا محاله جلا حاصل میشود و اما قبض بنا بر آنکه در آن چیزی اندک از اثر تلخی  
 باقی میماند و آن قبض است و برای احوال قریه که در آن ربل اندک باشد صلح بود و برای هر اسهال که سبب آن سدد باشد نیکوست هر آنکه متخ  
 و محل است و زخمی قبض وانی نماید و جهت طحال شایع است اگر در تلخی تضییع آن نباشد و همه آنچه باین صفت باشد نافع جهت معده و جگر  
 است یعنی مثل این ادویه که در آن تلخ و زخمی است نافع جگر و معده است هر آنکه جزو زخمی آن تقویت بر زخمی و قبض کند و تلخ متخ سدد  
 نماید تلخ مطلق و حرارت مطلق هر دو مضار احشا است هر آنکه بسبب فراطیل آنرا رطوبات را خف و تحلیل رطوبات اصلیه است و آن شدید احتیاج  
 است پس اگر قبض موافقت آنها کند نفع کند که آن یعنی همه آنچه در آن تلخی و خصوصیت اندک باشد بسبب تلخی خف و جلا کند و از آن رطوبات زائده مرخص  
 نماید و بسبب قبضی که اندر رانست حفظ قوت احشا کند و گاهی در قایلین تلخ مثل گل سرخ بلکه در قایلین که در آن بسیار تلخی ظاهر نشود قوت اسهال صغیر  
 و نهایت بالعصر می باشد و در آن قوت مسهل بلغم لزج نمی باشد زیرا که بلغم لزج و غلیظ احتیاج در اسهال آن بسوی چربیت که اذیت و لطیف آن نماید  
 و خصوصیت قوی شافی آنست خصوصاً اگر قبض قوی تر از تلخی باشد و این معنی دوانی که اسهال صغیر نماید و اسهال بلغم کند مثل مسنین است زیرا که  
 در آن قبض و تلخی است پس بسبب آنکه در آن از اجزای لطیفه است اسهال صغیر کند و با بعضی معین آنست بالعصر و اما قایلین که قبض آن قوی  
 بود و کابضه است برگردد و تلخی آن نیز قوی باشد مثل بلبله است که آن مرکب از طعم زخمی و تلخ است و در آن قوت عاصه است که اسهال صغیر میکند  
 یعنی بقوت قبض و اعانت آن تلخی در نفوذ میکند پس عصران قوی میگردد و هر شیرین با قبض نیز جهت احشا خوب است زیرا که لذیذ است  
 تشبیه میشود به در آن طبیعت و متاثر میگردد و از آن اکثر و مقوی قبض خود است و این مثل بهر شیرین است و آن نفع میکند خشونت مری را هر آنکه  
 مشا مشدیل است زیرا که حرارت آن معتدل است و بسبب قبض تبدیل می یابد و آنچه جاری میکند شیرین از رطوبت بر ظاهر عضو و هر صفت بسبب  
 خصوصیت او با قبض خف و چون در آن وسوسه یا قناعت یا خلوت باشد و با جمل آنچه منع لزج کند پس آن غلبت کح است و آن مثل قاطر کی  
 با کند رست پس اگر قبض با حرارت یا مرارت باشد آن مرکب از بهر ناری و ارضی است پس آن مصلح قوی است که در آن رطوبت روید باشد  
 و این مثل انزاد است و برای احوال بنایت نیکوست چنانچه از نشان مرهم رنگار است و بسیار است که یافته میشود و دانی که آنرا این قوی  
 و آثار بحسب طبیعت باشد پس احتیاج به تحلیل آن بصفت میشود و لهذا شیخ گفته که گاهی ترکیب کرده میشود قهقهی این بحسب ترکیب قوامی مواد  
 آنها و طعم آنها بقیاسی که شرط کردیم قبل ازین از رعایت شرائط قیاس و تجربه در هر دو پس این آنست که اطباء گفته اند و طعم و آنچه لازم است

بر حصول ایشان یعنی مسائلی که التزام آنها و اعتقاد آنها و تدوین آنها در کتب خود مانده اند و اما کلام محقق درین امور بطور طبیعی است و طبیعت را بقدر  
 ما خود از ایشان کافیت قانون شناخت مزاج و دراز را آنچه یعنی از بود و جمیع آن روح است و استدلال کرده میشود بر آنچه نیز در اکثر امر بر کیفیت  
 مزاج شئی وی را آنچه یعنی از صحت بودیدن دریافت میکنند مزاج آنرا زیرا که بوی حاد قوی و دالت بر حرارت و سردی و بوی سست ضعیف بر سردی و  
 بوی ملایم بر اعتدال دانند اینها و لیکن این استدلال نسبت بطور ضعیف ترست و کلی نیست زیرا که اکثر بوی چیزی با مزاج آن مخالفت دارد مانند بعضی گلها می شود  
 که بطور آنها خالی از مزاج نباشد و بوی آنها خلط آنها باشد و در کیفیت استام روح اختلاط کرده اند بعضی زعم میکنند که اجزای لطیفه جسم وی را آنچه جدا شده و  
 مختلط به او گشته بحسب شامه میرسد و بعضی میگویند که آنچه لطیفه آن جدا گشته و به او مختلط شده بحسب شامه میرسد و در حقیقت شاید بعضی اشیای ذی مزاج چنان باشد  
 و بعضی چنین و بعضی که جوهر آنها لطیف و جرم آنها خفیف متخلخل باشد و در نحو که هم اجزای صغیره و هم آنچه لطیفه از آنها جدا گشته و مختلط به او شده بقوت شامه  
 رسد و در هر یک که در ذرات اکثر اشیای کثیفه و صلبه در نهایت کثافت و صلابت که قابل آن نباشد که اجزای صغیره و یا آنچه لطیفه از آنها جدا گشته بشامه برسد و خالی  
 از آنچه بپاشند اینها سنگهای عادت و غیره و یا قوت و الماس و زرد و غیره و او را لطیف است و استدلال بر آنچه در آنها مسدود و مفقودست و در آنکه روح منتقم میشود  
 باعتبار آن بر سه قسم اول باعتبار چیزیکه مقارن آنهاست از طعم در اکثر و نامیده میشود این روح با جمیع آن طعم موجب شدت مقارنت آنها با یکدیگر  
 مانند آنکه میگویند که فلان چیز و فلان میوه بوی شیرین و یا بوی ترش دارد و همچنین سائر طعم و استدلال مزاج اینها مانند استدلال مزاج آنها که در ذرات  
 دوم باعتبار ملائمت و منافرت طبع آنهاست چنانچه گفته میشود که این را آنچه ملایم و موافق طبیعت و خوشبو و مرغوبست مانند بوی عنبر و گلاب و گلهای  
 خوشبو و استدلال باینها کرده میشود بر اعتدال جوهر حرارت و لطافت در اکثر و یا آنکه فلان بو کریم و غیر مرغوب و منافرت مخالف طبیعت است مانند  
 حلیت منتن و سیر و امثال اینها و استدلال کرده میشود باینها بر حدت کیفیت جوهر حرارت و کثافت ماده آنها و غالب احوال سیم با اعتبار فعل و  
 تاثیر آن در حاشیه ششم است چنانچه گفته میشود فلان را آنچه مسکن حرارت و طراوت بخش و داغ است مانند نیلوفر تازه و بنفشه و سیب و خیار تازه و فلان  
 را آنچه مبعج حرارت و خشک کننده و داغ و حاد و لذت است مانند رشک و چند بیدستر و غفل و زنجبیل و شونیز و امثال اینها و از اول استدلال بر سردی و  
 و طوبیت کیفیت و لطافت ماده کرده میشود و از ثانی بر حرارت و سیوست و باطله هر بوی حاد موافق ملایم دالت بر حرارت و سیوست کیفیت لطافت  
 ماده و هر بوی قوی کریم دالت بر حرارت و سیوست و کثافت ماده و هر بوی ملایم مسکن حرارت و نفس و مفرج قلب و روح و مرطب و داغ و منوم بعضی  
 از اینها دالت بر اعتدال حرارت و غلبه طوبیت و لطافت ماده میکنند و بعضی بر سردی و طوبیت و خشک میفرمایند که روح حاد میشود از حرارت و حاد  
 دیگر و دراز برودت و لیکن ششم و مسقط آنها یعنی آنچه داخل میکنند آنرا در بین آن حرارت است در اکثر امر هر آنکه علت اکثری در تقریب روح بسوی قوت  
 شامه آن جوهر لطیف بخاری است یعنی منحل شود چیزی از ذی را آنچه و صغیر و کند بسوی داغ و قوت شامه اگر چه چنانچه است که بر سبیل استالیه هوا بغیر منحل  
 چیزی از ذی را آنچه باشد که اول اکثری است بر مذهب اطباء پس جمیع روح که محسوس شود از آنها الف و باطل بسوی علالت باشند همه جارند و آنکه  
 محسوس شود از آن جوهر است و که جیت و ندیت پس همه آنها بار دارند و خوشبو که در حاله الا که همراه ندیت و کین از روح و نفس باشند مثل کافور  
 و نیلوفر پس اینها خالی از جوهر سرد نیستند که همراه را آنچه بسوی داغ میرسد پس هر خوشبو غیر ازین که استثنای آن کرده شد و آنکه در آن حد  
 را آنچه باشد آن عارض است و همچنین جمیع افادیه و آن او و یخ خوشبو مثل قرفل و دارچینی و عود است و آنها ازین جهت مصدر اند یعنی نسبت بسوی  
 حار و صغیر و دومی شایع گیلانی از شفا و غیره کتب حکیمه نقل کرده که ادراک انسان برای را آنچه ضعیف است و لهذا آن محتاج است و استعانت  
 برادر که را آنچه بسوی حاک و تجیر و سبب این آنست که باقی حیوانات شدید الحاح جهت بسوی ادراک را آنچه از بهیاده تا که استدلال بدان روح ضعیف  
 غذا نمایند و قریب از آن شوند و این وقتی حاصل شود که ادراک آنها برای را آنچه بغایت شدید باشد و انسان چنین نیست زیرا که آن استدلال میکنند  
 بر اغذیه و مواضع آن بفکر خود و را آنچه اکثر اشیای ذی را آنچه روح آنها مولم اند و آنرا که را آنچه که نیست آن قلیل الوجود و نادرست زیرا که را آنچه لذت و اکثر قوی



بسیار باشد که طایع باشد و این نباشد مگر چون متدلی مناسب برای شک قلیل است و اما خارج از اعتدال بسیار است و همچنین روح مومله اکثر  
الوجود از روح الطایفه اند و همچنین طعوم کریمه مومله اکثر الوجود از طایفه الذیذیه اند لیکن ادراک طعم هرگاه موقوف بر تقریب ذی طعم بسوی آله حسن است و در  
غالب امر انسان قریب میشود بسوی آن آنچه در طبع او غیر مومله باشد لاجرم وجود تام بطعوم کریمه اندک باشد و لهذا قوت ذوق در انسان ضعیف پیدا  
نشده و قوت مدر که برای راحه و هرگاه در لک انسان برای راحه ضعیف بود و اکثر حیوان گردیده که حسیه میکند برای ادراک آن بحک جسم ذی راحه و تخیر  
آن چنانچه در عود و مانند آن میکنند و باقی حیران چنین نیست و بسبب ضعف ادراک آن برای راحه آنرا تمیز تمام افول آن نمیشود و این را لازم میشود  
که دلالت روح را بر مزجه ادویه مفروضه ضعیف باشد و این بنا بر ضعف قوت مدر که برای آنست که پس و ثوق بر تمیز آن نمیشود و لهذا دلالت نمیکند بر بقا و  
امر چنانچه طعوم و الوان دلالت می کنند و این بر آنست که طعوم داله بر حرارت مثلا بعضی از آنها آنست که دلالت کنند بر قوت آن حرارت مثل طعم حریق  
و بعضی از آنها آنست که دلالت نمایند بر آنکه آن حرارت ضعیف تر از حرارت حریق است و شدید تر از حرارت شور مثل طعم تخم درین طعوم و داله بر حرارت  
و غیر اینها همچنین حال در الوان است چنانچه عقریب بیاید و اما در روح وجود مثل این نادر بود و شیخ در شفا نوشته که چون رسوم روح در نفس خود  
رسوم ضعیف است و لهذا بر سطح روح نزد حکیم آسمانیست مگر از دو جهت سبکی از جهت موافقت و مخالفت باین طور که گفته شود و شود  
و بهر دو جهت دوم آنکه آنرا از مشاکلت آن برای طعم اشتقاق آنم نمایند پس گویند که فلان راحه ترش است و گیلانی گفته که گاه تقسیم روح می کنند و آنها  
از جهات دیگر غیر از دو جهت مذکوره در شفا مرسوم می سازند لیکن حمده آن هر دو اند و این جهات دیگر مثل اعتبار قیل آنست و در حاشیه چنانچه گفته شود که بعضی  
از روح ممکنه مندیست و بعضی از آن حاده میجو و لذا مومله و مثل آنکه نسبت بسوی مواد آنها کنند چنانچه گویند که بوی کافور و بوی صندلی است مثل قوت  
آن و ضعف آن چنانچه گفته شود که بوی قوی فکی و بوی ضعیف است مثل اعتبار کیفیت که همراه آنست چنانچه گویند که بوی سرست و این قوی است که  
چون جسم ذی راحه در حال حرارت آن یا برودت آن باشد پس گرم کند هوای متشوق را و با سرد گردد آنرا پس منفصل شود و از آن آتش و آنچه مجاور آنست  
و این افعال مدرک نمیشود بقوت شمع بلکه بقوت لمس و این را همراه راحه غنوت هوای حال آنرا یا برودت آن نباشد و اجسام بحسب راحه منقسم بدو قسم میشوند  
زیرا که آن یا عذیم الراحه باشد یا چنین نباشد و اجسام عذیم الراحه یا عذیم آنها برای راحه و نفس الامر باشد یا چنین نباشد و اول مثل اجسام بیسطه است  
که آن همه فاقد الراحه بذات خود اند و آنچه از خاک خوشبو و غیر آن مدرک میشود و این بسبب ترکیب آنست و خاک خالص ابوی نیست چنانچه شیخ در شفا  
نوشته که همه عناصر اولی فاقد اند برای جمیع کیفیات حاده و نه بزرج مثل طعوم و روح و الوان و این بهر آنست که نباشد در آن آنچه موقوف از کیفیت لافعه نوع مرکب  
شود و ثانی اجسام عذیم الراحه لانی الحقیقت است که نباشد قوت مدیه و قصور کند از ادراک راحه آن بدون آنکه فعل کند بدان این و از آن ظاهر نشود و راحه  
البدیه و این مثل اکثر شکله و کماست و این چنان باشد که از آن متجز نشود و آنچه برساند راحه بسوی آله شمع و نه قوی گردد و بر اجاله هوای مستشوق بسوی بعضی  
که از آن درک نماید قوت راحه و این بسبب بودن آنچه متجز شود از آن یا قلیل بغایت بنا بر شدت کمالات آنست و یا کثیر و لیکن در آن از قوت راحه  
نباشد آنچه از آن حاشیه منفصل گردد و اجسامی که آنرا در لایح است اکثر روح آن مشابه بطعوم آن محسوس میگردد و بسبب این مذکور شده و بعضی از آن آنست  
که روح آن شدید الیه است بطعوم آن و یا باشد و اما همچنین وقتی میشود که آنچه آله شمع را از آن برسد و یا آن باشد که از آن آله ذوق را برسد یا باشد  
انفعال یکی از دو حاشیه از ثاقه بسوی آن میان برای افعال دیگر و اگر چه آن نافذ یک چیز باشد و مثال این گل سرخ است که آن مرکب است  
از اجزای ارضیه تلخ و اجزای ارضیه باره و زحمت و اجزای مائیه لافعه و اصل از آن بسوی آله شمع اکثر آن از اجزای مائیه است بهر آنکه قابل تنبیه است  
قصه اند از اجزای ارضیه و لابد است که همراه آن اجزا از ارضیت تلخ و ارضیت زحمت باشد و ضرورتی چه این اجزا مرفوع بعضی آن بعضی اند  
پس باشد آن متصدا از آن با آله شمع از آن اجزا از ارضیت مسکنه برای آنست و با وجود این تقویت آن کند بدینچه در آن از اجزای ارضیه است و تنقیه  
آن و تحلیل فصول آن نماید بدینچه در آن از اجزای تلخ و هر واحد از تلخی و تلخی غیر محدث الم باشد بهر آنکه بسبب قلت خود قوی نگردد و بهر تغیر شدید

مزاج حاسه و نه بر تفریق اجزای آن با فراطعایل و جمع که لازم آن تفریق است فلذا این را نخله لایزاله می یابند و اما چون گل سرخ را بر زبان وارد کنند پس در آن از اجزای مایه است آنرا در آن تاثیر ظاهر نشود و بسبب تقاضای آن و باقی ماند همه تاثیر برای اجزای تلخ و اجزای زحمت فلذا این طعم که به پیش باشد و چون ادراک را نخله باین سبب باشد که برسد بسوی آنکه شمرده ای تحصیل بسوی کیفیت جسمی که آنرا این را نخله است شرط کرده و می شود که در آن جسم حار است قوی باشد زیرا که هواگاه تحصیل می شود و از اشیا بارده چنانکه تحصیل میگرد و از حاره و اما چون ادراک را نخله بسبب باشد که برسد بسوی آن که از چهار تصدع در جسم ذی را نخله پس شرط کرده می شود و درین جسم آنکه در آن حرارت بخورده باشد و این اکثر است و خاصه چون آن را نخله منتشر شود و در سافت بسیار تلخ می شود زیرا که جسم ذی را نخله ممکن نیست که احاطه آن هوا بسوی کیفیت شدیده تر از احاطه آنش باشد و آن قوی نگردد و بر احاطه هوا بقدر آن سافت و اگر این نبودی آن اکثر است چنین غیثه قانون شناخت مزاج و از لون یعنی رنگ و جمیع آن الوان است و گویند که الوان شش نوع می باشد یعنی سرخ و زرد و سفید و سبز و آبی و سیاه و از رنگ و از قوه و از ترکیب و از صفاتی خاص است مانند لطف و قانی و قانع و ناصح و غریب و پاک نیز و واضح پس آن لون را به آن صفت در حالت کمال خود انصاف نموده می گویند یعنی سفید در کمال سفیدی و همچنین میگویند احمر قانی و اصفر قانع و اخضر ناصح و اسود غریب و یا اسود پاک و از رنگ واضح گیلانی می نویسند که اختلاف کرده اند در عدد اصول الوان پس گویند که آن و پنج اند سیاه و سفید و باقی یا سفیدی ضعیف اند و یا سیاهی ضعیف و یا حادث می شوند از ترکیب هر دو باختلاف نسبت میان هر دو در قوت و ضعف و قلت و کثرت و گویند که آن چهار اند سیاهی و سفیدی و سرخی و زرد و باقی بر قیاس مذکور گویند که آن پنج اجناس است سیاه و سفید و سرخ و زرد و سبز و بر هر تقدیر هر واحد از این اجناس شش قسم می شود و باقی از اینها چنانچه در بحث شراب و بول مفصل مذکور اند و با جمله استدلال بالوان باین وجه که ده می شود که سفیدی و لالت بر و روت میکند چون در جسم رطب باشد و لالت بر حرارت میکند چون در جسم یابس باشد و سیاهی ضد اینست چنانچه سرخ گفته که رنگ سفید در اجسام منقعه که در آن رطوبت باشد می شود و اگر بسبب جوهر بار و در اجسامی که در آن سیوست و انقباض باشد می شود و اگر بسبب جوهر حار و سیاه و در هر دو امر با لالت بر و روت میکند جسم رطب را چنانچه در حلیه مخ مشاهد کرده می شود و سیاه میکند یابس را چنانچه سیاه میکند خون جام را یا باعث جمود و خشیت آن که آن یابس است و اشجار یا بهر و میوه های خام نارس یا یابس بی آب را که چون سردی بسیار آتارند جسم آنها متکاثف و خشک و سیاه میگرد و حرارت سیاه می کند رطب را بسبب تخرین چنانچه سیاه می کند چوب رطب را و انکشت میگرداند و سفید میکند یابس را چنانچه سفید می شود و خاکستر بعضی گفته اند که امر بخلاف نیست زیرا که حرارت چون فعل کند در رطوبت پس در اکثر سفید نماید و لالت بر سفید میکند شیر را از سرخی و موی و همچنین منی بلکه خون هم سفید می شود و بعضی حرارت در آن و این چون حاصل گردد و از آن جسم چارم و فاعل نیست برای اینجه که حرارت غریزی و جراثیم نیست که این بیاض اگر چه بسبب حرارت فاعله در جسم حامل نیست لیکن حدوث آن فی الحقیقت بسبب حرارت نیست بلکه بسبب مشابهت خون برای اعضائی است که در آنها تحصیل شود بسوی این و بقول بعضی مائل بسفیدی بار است و مائل بسرخ یا سیاهی حار و آتار پس ولالت آن بر حرارت و بر روت مساوی است و بعضی گفته اند که سیاهی مطلقا علامت حرارت است و بدستور سفیدی مطلقا علامت بر روت و سرخ مطلقا علامت اعتدال و سبز مطلقا علامت بر روت و یوسف و زرد مطلقا علامت حرارت و یوسف پس بدین دلیل سیاهی وحدت بود که اخون دارد می باید که گرم باشد نه سرد و لهذا گفته اند که قانون استدلال بالوان ضعیف و مشوش و مضطرب تر از روح است و اکثر نیست نه کلی جهت آنکه اکثر شبهه منطقی واقع می شود چنانچه سرخ نوشته که الوان مختلف می شوند و اکثر امور مثل روح نیستند لیکن آنها بهایت میکنند در یک معنی هدایت اکثری نه کلی و آن نوع واحد است از دو چون مختلف باشند اقسام آن در رنگ مثل نیل و زرد و بن که بعضی آن مائل بسفیدی و بعضی آن مائل بزرنگ سرخ و سیاه باشند پس مائل بسفیدی چون طبع آن در نوع بار و باشد مثل نیل و زرد و سفید بار و زاده بود از قسم آن که مائل بسرخ و سیاهی است و این مائل هر دو در رنگ و دیگر از آنها سرد و کمتر باشند و اگر طبع نوع آن حار باشد مثل بن پس امر بالعکس است یعنی قسمی که سفید باشد حرارت آن کمتر از آن باشد که آن سرخ یا سیاه بود و کار زردی مثال قسم ثانی میسر سفید و او گفته که حرارت آن

کثیر از محصل سرخ و سیاه است و گاه مختلف میشود این در اشیا مثل قوام و انفصالات و سایر آنچه مذکور شد و چنانچه مختلف میشود در نسبت و حد و مثلا  
 نیل و قرمایت در بلاد هند اگر چه سفید باشد و سردی کمتر از نیل و قرمایت در بلاد شمالیه به نسبت آنست اگر چه این نیل و قرمایت بسری باشد لیکن اکثری آنست  
 که کثرت آنرا اقلی مثل خشخاش سیاه و بزر الیغ سیاه است که این هر دو بار و زیاده از هر دو ششم سفید آتند و مثل شراب اصفر و احمر مائل بسیاهی که صفر در حرارت  
 شدید تر از احمر است چه از اصفر خون صفر آوی پیدا میشود و از احمر مائل بسیاهی خون غلیظ پیدا میگردد و گیلانی مینویسد که با وجود این بدانند که سفیدی و قرم  
 خود عام تر است از آنکه اعتبار کرده شود با سحر و خیمه و در نوع واحد یا نه زیرا که دلالت آن بر سردی صحیح تر و اکثر از دلالت الوان دیگر بر گرمی است و  
 این بهر آنست که جسم سفید اگر طرب مائی باشد پس ظاهر است که سفیدی آن بسبب قوت سردی است چه از نشان سردی است که سفید میکند و طرب را  
 چنانچه در تخ و اگر خشک ارضی باشد و سفیدی آن اگر چه در اصل از افراط احراق خاکستر کننده حادث شده باشد لیکن جسم چون مثل خاکستر گردد و بعد آن  
 حرارت لامحاله از آن مفارقت کند و آنرا بر بدن باشد نه سخن آن بخلاف دلالت سیاهی و سردی که آنها اگر چه در جسم طرب باشند پس ظاهر است که  
 آنها بسبب حرارت باشند هر آنکه حرارت سیاه میکند و طرب را و این اعتبار کرده میشود در چوب طرب پس بار چون سلطه شود بر آن او را زرد و کند پس آنرا  
 سرخ و سیاه نماید و آنکه گفته اند که زرد شدن و سرخ شدن و طرب سیاه شدن است و این وقتی است که از جسم مذکور اثر باقی باشد بعد چون طربیات  
 آن فانی گردد پس مائل بسفیدی خاکستری گردد و بعد این در اکثر امور مفارقت نمکند از آن جسم بمقارقت تمام زیرا که جسمی که متغیر میشود رنگ آن لازم میگردد  
 که سرد شود چون رطوبت حال آن حرارت در آن باقی نماند چنانچه هرگاه خاکستر گردد و اما چون نباشد چنین پس حرارت در اکثر امور از آن مفارقت نمیکند  
 و اگر در جسم خشک باشد آن نیز دلالت نمی کند بر سردی و خاصه زرد و زردی که سردی کم و دمی آرد و نه زردی بلکه این در اکثر سبب حرارت میباشد و دلالت  
 سیاه و سرخ زرد و بر حرارت اکثر میباشد لیکن با وجود این ضعیف تر از دلالت سفید بر سردی و سیاه دلالت میکند بر آنکه حرارت شدید است و سرخ دلالت میکند  
 بر آن که کمتر از آن است و دلالت دیگر چون مرکب اند دلالت آنها نیز بحسب ترکیب و غلبه بعضی آنهاست بر بعضی و معلوم شده که اصل کل الوان سفیدی  
 و سیاهی است و سایر الوان مرکب از آن هر دو اند و پوشیده نیست که استدلال از تاثیر ادویه در بدن بر امراض این ادویه مثلا از فتح آنها در مرض بارد  
 بر حرارت و از نفع آنها در مرض حار بر بردوت آنها و امثال این از باب استدلال بر امراض ادویه از طریق تجربه است نه از طریق قیاس و کسی که فکر نماید  
 در شرائط استدلال بطریق تجربه بیما در شرط دوم و سوم دانند که این امر متضمن است آن شرائط و هر که فکر کند در مقام معلوم نماید که این امر اساسی  
 استدلال بر امراض ادویه از طریق قیاس نیست و اکنون الحاق می کنیم باین اصل قواعد دیگر مذکور در کتب که کثیر الفوائد اند **قاعده اول** در بیان  
 طریق بقائی که استخراج کرده میشود از آن علم آنکه دو امتزج با متزج تا آنی است اما استدلال بر اعراض ظاهر در ادویه از چند وجه است یکی آنکه آن  
 اعراض مرکب باشند پس دانسته شود که حال آن همچنین است مثلش اینست که طعم دو مرکب از تلخی و زحمتی باشد پس ازین دانسته شود که آن مثل به  
 اجزای تلخ و اجزای زحمتی است و همچنین اگر بوی آن مرکب باشد و ترکیب آن جز این نیست که از مواد مختلفه باشد و دوم آنکه بعضی آن اعراض مختلف  
 بعض دیگر آن در کیفیت باشند پس دانسته شود که آن باشد چون در اینجا کیفیات مختلفه باشند و همچنین وقتی باشد که اجزای مختلف الطباع باشند و مثال این  
 آنست که رنگ دو مثل سفید باشد و آن تلخ چنانچه در کافور پس دانسته شود که در آن جزو بار و فاعل ای نگشت جزو حار فاعل برای مزه و همچنین اگر بکس این باشد سوم آنکه  
 جمیع اعراض دلالت کنند بر ثبوت کیفیت که منافی مقتضای آن اعراض باشد و اعراض آن غیر ظاهر در دو باشد و آنچه در آن ظاهر شوند آن کیفیات  
 دیگر باشد که قائم شوند بحسب غیر جسمی که آن کیفیت اولی است و او آنست که ظاهر شود تاثیر آن در بدن مثال آن اینست که آن دو تلخ مزه تند و سیاه رنگ  
 باشد پس این جمیع اعراض دلالت نمایند بر حرارت بعد تجربه آن دو کنند پس بار و یا بنده مانند اینون پس شناخته میشود درین هنگام که آن اعراض جزو  
 حار از آن است و در اینجا جزو دیگر شدید البرود و دوست که بدان از دو تجربه صادر میشود چهارم آنکه دو اجالی باشد که متحقق بزاج ثانی شود چنانچه  
 هرگاه دینی باشد درین هنگام و دانسته شود که در آن اجزای ارضیه و اجزای هواییه و اجزای آبیانه اند و آن متزج از اینهاست و اما استدلال پنجم



حادث گردد و در بدن از او دیده و این نیز بچند وجه است یکی آنکه دوائی مثلا در داخل بدن افعال مختلفه کند پس معلوم شود که این افعال بسبب اجزای مختلف الطباع اندران است و مثالش اینست که دوائی باشد که در داخل بدن قیض قیض کند پس دانسته شود که قیض غیر قابل قیض است و دوم آنکه در خارج بدن افعال مختلفه کند چنانچه باشد که روح در غلیظ نماید مانند آنکه در جنب القلب است پس معلوم شود که این اجزا اندران است سوم آنکه در داخل بدن فعلی نماید و در خارج آن فعل ثانی آن کند پس معلوم شود که هر دو فعل در آن بسبب دو جزو مختلف اند مثل کشنده که غلیظ از خارج میکند و کیفیت از داخل می نماید و این بر آنست که جزو خارج غلیظ بنایت لطیف است و در داخل بدن غلیظ میشود و باقی آنکه اثر کند و باقی میماند تا اثر بر پای جزو بارد که کیفیت نهاد از خارج این بار و نافذ نمیشود بسبب غلظت خود و باقی میماند تا اثر بر محل تالی چهارم آنکه دوا در بدن فعلی کند و چون اجزای آن کوچک نمایند ضد آن فعل کند و این گاهی یخچین بسبب آن باشد که کوچک شدن اجزای آن شبیه شلاک است یکتد بر ترکیب این در سقونیا که چون اجزای آن بزرگ باشد اسهال آرد و در هر آنکه تخلف کند از نفوذ بسوی محذب بگر پس محذب آن بسوی جهت محض و یا شش پس لازم شود و این را اسهال و چون در سائیدن آن بهالنه کرده شود بسوی محذب بگر نفوذ کند و جذب آن بدینان باشد پس ادرار نماید و گاهی چنین نباشد پس دلالت کند بر ترکیب دو اجزا چنانچه در پیچول که چون آنرا بر حال خود استعمال نمایند انفع کند و تبرید نماید و اطلاق شکم آورد و اگر کوفه صرف افعال کند قیض نماید و گویند که درین هنگام ششین آن افراط کند حتی که احراق نماید و پنجم آنکه دوائی باشد که چون بشویند یا جوش و بپزد از آن فعلی باطل گردد پس معلوم شود که در آن جزوی است که این فعل میکند که آن ششستن و جوشانیدن را اهل میگردد و مثال این کرنب و عرس است که هر دو واحد ازین هر دو چون بچونند ازین جسم آن قوت سلبه برای شکم باطل شود و این قوت در آب مطین آن حاصل گردد و همچنین کاسنی که چون آنرا بشویند قوت صفه آن مغافرت نماید زیرا که زائل شود و تفصل جزو حاصل آن را در آب و آن بر سطح او منتشر است و همچنان که جزو که چون آنرا بشویند قوت مقیه از آن مغافرت نماید و تفصل شده در آب آید و اما استدلال باینکه که او دیده را از خارج عارض شود نیز بدیده است یکی آنکه دو اجزای آن باشد که ممکن بود تفصیل آن بسوی اجزای مختلفه چنانچه فعل کرده میشود و در کل سرخ و سیاه چون آنرا کوفه میشد و درین هنگام جدا میگردد و از آن جزو سلبه که آن فعل است و اجزای مائی که آن عصاره است و چنانچه در شیر که منفصل میشود و از آن چون محض نمایند اجزای مقیه و چون آن محض شده رصاصات کند منفصل میشود از آن اجزای جبهه و اجزای مایه و لا محاله این اجزا موجود بود و در شیر قبل محض آن و دوم آنکه دوا قابل امری باشد که تمام شود باینکه اجزای مختلفه باشد چنانچه هرگاه قابل خورث حقیقه باشد معلوم شود و درین هنگام که در آن اجزای از مقیه و اجزای مایه است پس این شرت تمام شود بدان سوم آنکه از نشان دوائی باشد که در آن دوا حادث شود که هر دو واحد از آن محقق شود و جزو مایه که تمام مقیه بدان دیگر چنانچه دوائی باشد که شغل شود پس آنست که در پس معلوم شود که اشتغال آن بسبب اجزای است که در آن و هیئت و یا یابس لطیف است و است گردانیده از اجزای که در آن غلیظه ارضیه است و همچنین چون قابل انعقاد و سیلان بسبب کثرت باشد چنانچه در رنگ پس معلوم میشود که آن تمیز از اجزای ارضیه شدیه قبول برای انعقاد و از اجزای مایه شدیه قبول برای سیلان است چهارم آنکه دوا مستعد شئی از اسباب قیاسه باشد مثل عسل که آن معتقد میگردد و بجزارت و برودت و این بر آنست که در آن از اجزای ارضیه است که بدان معتقد میگردد و از حرارت و اجزای مایه است که بدان معتقد میشود از برودت و چنانچه آنکه عکس چهارم باشد و او آنست که دوا مستعد شمای قیاسه از سبب واحد باشد مثل استعد او بجهت برای انعقاد و او را برای سیلان ثانی و این بسبب بر آنست که پس معلوم میشود که آن تمیز از ارضیت است که بدان معتقد میشود و او را از هیئت است که سبب آن مستعد برای سیلان بسبب می شود و ششم آنکه دوا قابل برای اثری باشد که تمام شود با دوه غیر قابل برای شئی دیگر باشد که مستعد کند از آن ماده پس معلوم میشود که در اینجا ماده دیگر است مانع از قبول چیزی که آنرا قبول نمیکند و این مثل طلاست که آن مستعد برای ذوبان و سیلان است و این بر آنست که در آن از اجزای مایه است و معذک آن غیر قابل برای تجزیه است بسبب آنکه در آن از ارضیت مانع برای مایه است از آنست قاعده دوم در بیان قی که از آن استخراج کرده میشود باینکه مزاج ثانی و دوا در خلط و قوی موثق است اما استدلال برین از اعراض و او چنانست که چون دوا دوائی باشد

پس این دلالت کند بر آنکه مترشح آن از مائیت و ارضیت و هوایت شد بدست نرسد که در مائیت بدین تمام میشود و همچنین چون اگر از ج باشد پس جهت تمام میشود و بدست مترشح مائیت و ارضیت و هوا چون دوا حار باشد پس مترشح آن واهی باشد و اما چون خشورت حقیقه باشد پس آن مائیت از مائیت و ارضیت باشد و اما چون غیر حقیقه باشد پس آن از مائیت و هوایت و بدایت باشد و همچنین اگر مرکب صناعی بود اجزای کبار باشد پس مترشح آن از مائیت و ارضیت بود و همچنین نیست آنچه در محقق اجزای آن مبالغه نمایند و خاصه آنچه محقق کنند بعد خلط و سخت اول و خصوصاً چون با وجود این همچون مثل غسل باشد و خاصه چون بر خلط آن زمانه متعبد گردشته باشد و اما استدلال آنچه حادث کند و در بدن پس مترشح مترشح ثانی چون اثر نکند در بدن که اثر و اصد و انشعاب شود که مترشح آن مستحکم است و چنین نیست اگر آثار آن کثرت نمایند و اما استدلال آن بدینچه عارض شود و در از خارج چنان است که چون انفصال دوا بر اجزای مخالفه سهل باشد پس آن دلالت کند بر رخاوت مترشح آن و همچنین نیست اگر انفصال آن بسوی این بدینچه عارضی باشد چنانچه اگر دوائی با وجود سیلان خود بالقوه یا بالفعل غیر قابل ذوبان باشد پس بآستان شدید الاحتکاک و مترشح با رصیت باشد و همچنین اگر با وجود قبول برانی و بان چنان باشد که از نهادن در آتش کم نشود و همچنین اگر چنان باشد که آنرا به هنگام ذوبان حرکت و دریه عارض شود و این همه چنانچه در ولایت قاعده سوم در بیان طرق که استخراج کرده میشود از آن علم بمبانی و دریه مترشح از روی مترشح ثانی و بمبانی این ادویه یا متمیز ظاهر برای حس باشد که واقع نموند بر آن از مشاهده و این چنانچه در ترجمه است که بمبانی آن تخم و تخم و ترشی و پوست آنست در آن ظاهر است و همچنین اجزای اکثر فزات و اجزای ناهشید پس چنانچه با استدلال بران باشد اما استدلال برین بمبانی از اعراض و اوائل آنست که ظاهر شوند و در دوا عرضی که دلالت کنند بر بمبانی آن یا از نوع واحد چنانچه باشد طعم و اولی تر پس معلوم شود که درین دوا اجزای ارضیه حاره است و آن تلخ است و اجزای ناریه است و آن حریت است و همچنین اگر طعم آن مائل به تلخی و قهامت باشد چنانچه در کاسی پس دانسته شود که در آن اجزای مائیه است و آن تفت است و اجزای ارضیه حاره است و آن تلخ است و از آن ازلح بسیار چنانچه اگر باشد بوی دوا مسکن و طعم آن تلخ یا ذممت و یا هر دو یا هم پس معلوم شود که در آن اجزای مائیه است که از آن این بو باشد و اجزای ارضیه است که از آن این زحمت یا تلخی باشد چنانچه در گل سبغ میباشد و اما استدلال بر بمبانی و از افعال آن در بدن پس مثل آنست که دوا مرکب بصناعت فعل کند و درین جمیع افعالی که مرکب شده برای آن پس گمان شود با وجود آن که ترکیب آن خوب است و این مثل آنکه امتحان کرده شود و تریاق و غیره با استعمال آن در اشیا که برای آنما ترکیب داده مانند فقه مارگر پیده در امتحان تریاق و همچنین قطع اسهال و مانند آن و همچنین اگر دوا فاضل و تحمیل کند مثلاً پس معلوم شود که آن مشتق بر اجزای حاره و ملله و اجزای بار و قهقهه است و همچنین چون در دوائی اجزا شدید الحار باشد و تاثر آن در بدن غیر آن باشد پس ما بدینهم درین هنگام که آن مثل بر جزو بار دست که کم میکند قول آن از افعال این اجزای حاره چنانچه در تریاق از افیون و همچنین چون باشد دوائی بار و درین الفو چنانچه در قرص کافور مشاهده میشود پس معلوم میگردد که این جزو که افاده تقیه نموده مثل زعفران است و همچنین هرگاه دوائی حار لطیف تولید ریح کند مثل زخیل دانستیم که در آن رطوبات فضلیه است و مثل اینست که باشد دوائی مرکب بصناعت ادا که دوست آنرا فعلی نباشد و چون کشته شود آن فعل کند پس معلوم شود که در آن جزو شدید الحار و عاصی از مترشح بسهولت است چون کشته شده و اختلاط آن باقی ادویه و راز گردیده بدان مترشح شده و این نیز مثل افیون در تریاق است و اما استدلال بر بمبانی و دریه بدینچه عارض شود و آنرا در خارج بدن پس مثل آنست که دوائی مرکب از ادویه لطیفه شدید الحار و چون قوی باشد زانی در انابت مانند پس درین هنگام معلوم شود که در آن جزو شدید التبرید است که منع میکند از اختلال قوای این ادویه و همچنین نبودی و این نیز مثل افیون در تریاق است و چنانچه اگر باشد دوائی که عارض شود و از اغلیان پس این دلالت میکند که در آن اجزای مائیه غالبه است که قبول میکند فزایان را بجزارت و همچنین چون باشد که حادث شود و در آن طول کند و سبب پس این دلالت میکند بر آنکه در آن اجزای ارضیه است

فصل ششم در افعال ادویه مفروقه در بدن انسان و صفات و اسامی آنها

بدانکه در قانون شرح آن مذکور است که برای ادویه مفروقه یکی افعال کلیه است باعتبار آنکه مختص بفضول بعضی نیستند بلکه عام بر بدن و احوال اند و دوم افعال جزویه







تمام گردوس آن از تاثیرات اوست زیرا که فعل او در آن ضعیف است چنانچه بیان کردیم آنرا پس در آن انقباض نباشد کثیف بعکس لطیف است یعنی دوائی است که از نشان  
آن این نیست که چون فعل کند در آن قوت طبیعیه که در است منقسم شود بسوی اجزاء اعضا بسیار و فرق میان غلیظ و کثیف آنست که غلیظ در مقابل رقیق سرخ کثیف و در مقابل  
بسیافت و ادا آنست که اجزای او تسلطی باشند و در آن غریج نباشد نه مسامحه باشد و گاه اطلاق کرده میشود و هر واحد از آن بر دیگر تجاوز و آن در عیام اوست و اکثر چیزیکه قوام  
آن غلیظ است مثل کثیف میباشد تا بر کثرت ارضیت که جمع باشد و لا بد است از رطوبت شدید المازجت برای آن حتی که منع کند آنرا از سهولت آنست و اگر با وجود غلیظ  
قوام آن لنج باشد پس انقباض آن از تصغیر اعماله بیشتر بود و نیست هر آنچه از بچنین است غلیظ القوام فی نفسه پس لنج دشوار شود انقباض آن بسوی اجزای غیره از آن  
قوام آن چنان باشد که گشت و لیکن در اینجا بیان کرده ایم که آنچه بچنین است پس آثار آن مثل آثار او و غیره لطیف نباشد بلکه غلیظ شمار کرده می شود اگر چه فی الحقیقت لطیف  
ست مثل که دو گاه شرح یعنی چینه و آن دوائی است که بفعل یا بالقوه هنگام تاثیر حرارت غریزی در آن قبول کند امتداد و تعلق یعنی بتصل به ماس آن گردوس  
منقطع شود چنانچه ممتد در او آنست که چون لزوم نمایند دو طرف آن جسم را که حرکت نایم بسوی مباحث ممکن است که هر دو حرکت کنند با آن هر دو نیز آنکه میان آن  
هر دو انفصال گردد مثل عمل مقود و شارج کار زدن گوید که این حرکت جسم است از روی ازدیاد و طول آن و انتفاص و هر دو قطر دیگر جسم قبول میکنند این چون  
رطوبت شدید المازجت بایست باشد حتی که بیست موجب برای تلازم رطوبت و منع آن از افزون گرد و رطوبت موجب برای لین بیست شود و شیخ و طبیعیات  
شفا نوشته که در حرکت جسم بیاد و طول آن و انتفاص و در قطر دیگر آنست و این جسم بالنج باشد و این بسیار دوائی آنست که این را بدن ناسند و او آنست که قبل که کشیدگی  
و یحییگی و قبول کند جدالی بیست و در جمیع آن حال بچنین میباشد هر آنکه مترج رطوبت و بیست است و ایندانی که رطوبت آن سیلان نمی کند بلکه متماکس میگردد و بسبب  
شدت آنچه مخالط شده آنرا از بیست و بیست آن منفک و مفت نمی شود بلکه متماکس میگردد و بسبب شدت آنچه جمع کرده آنرا از رطوبت هر رطوبت متماکس میشود از روی قوام  
بیا پس ماسک متماکس میگردد و از روی اجتماع رطوبت پس از آنکه بعضی آنست که لازم شود و در برای آن بالطاق و آن لنج است و بعضی از آن آنست که لازم گردد و از طریق  
بدان مثل سیر و این قسم را لنج نمی نامند بلکه بدن میگویند پس لنج آنست که سهل باشد تشکیل آن و ضرر آن و لازم شود و جسم آن با آنکه آنرا س کند و این بسبب آنست که  
غالب در آن رطوبت است لیکن لنج لازم تر از رطوبت است هر آنکه رطوبت سیال بسیار است و اما لنج پس اجزای که لازم شود چیز را بیشتر از اجزای رطوبت است زیرا که لنج  
جدا نمیشود و سهولت بسوی اجزای صغائر مثل جدا شدن رطوبت پس حرکت آن بطی تر و زوال آن دشوار میشود و هر لنج عمدت نیست چه روغن ممتد نمیشود و لیکن هر  
لنج را قوام صالح است و قبول میکنند و از لنج آنچه خشک نشود و این لنج حقیقتی است پس لنج تمام از رطوبت خشک نمیشود بلکه خشک میشود از جی که مزاج رطوبت  
آن و یا پس آن بدان حد رسد که هنوز متمیز نمیشوند لیکن بعد از آنکه مترج متداخل بسیار بود که جدا نشود و در بقوت غلظت و غلیظی مدیونید که بعضی دوم شرط کرده اند  
در لنج با وجود هر دو وصف مذکور که آنرا قوام ممتد باشد پس روغن نرود و اوشان لنج نباشد اگر چه اجزای آن متلازم باشند و متصق شوند با آنچه آنرا س کند و جوی  
که چنین باشد پس گاه بفعل چنین باشد مثل عمل دو گاهی بالقوه چنین باشد و این بالقوه گاه باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل در خارج بدن مثل چنین  
پس آن مادام که خشک باشد در آن لزوم نباشد بلکه خشک بود و هر گاه آب سرشته شود شدید از رطوبت گرد و گاهی باین حیثیت باشد که خارج شود بسوی فعل چون  
دارد و در آن جسم بر بدن و در آن حرارت غریزی فعل کند چنانچه در کبریت و این مراد است قبول شیخ که یا بالقوه که فعل آن نرود و تاثیر غریزی در آن است یعنی آنکه طهر آن  
بسوی فعل بدانست قلمدا نیست هر لنج بالقوه که آن بفعل بچنین است پس بدخیت نیست از شرط دوائی لنج که بفعل لنج باشد و هر دوائی لنج بفعل آن بالقوه  
بچنین باشد زیرا که بفعل لنج باشد چون مزاج آن قوی موثق بود پس حرارت را قوت بر تفریق میان ماسا آن نباشد بلکه باقی ماند و از لنج خود موجب از رطوبت پس لنج  
بالقوه نیز باشد و این امر افغانی است دلالت میکند بر آن عادات و کفایت میکند بر آن دلیل درین علم ما و شیخ تقصیر شرح کرده با آنچه باشد این در آن بالقوه چنانچه  
در طبیعت و کثیف نموده باین دو امر یکی آنکه لزوم است که بفعل است لا بد است که ظاهر باشد لطافت و کثافت چنین نیست و دوم آنکه هر آنچه لنج بفعل است آن بالقوه است  
بچنین و هر دوائی لنج و انقباض آن دشوار است بسبب تلازم اجزای آن و بطوری نفوذ آن بسبب التصاق آن با عضلانی که برسد قلمدا بفعل آن در اعضا فی جیه  
از منفذ آن بسوی بدن بسیار ضعیف میباشد هر آنکه میرسد بسوی مثال این به ضعف قوت آن فعل آن و اعضا فی قریب از منفذ آن بسیار قوی است بسبب اتصال آن

نزدیک آن لیکن فعل آن در حد و حدی چون از احتیالی باشد که تمام شود و در آن طویل پس قوی تر از فعل و دای لطیف باشد و این هر آنست که لغو دان اگر چه بعد  
صفت قوت آن باشد که اگر چه نماند شد تحلیل نشود و مفارقت بر سرعت نماید پس فعل آن قوی تر باشد بدین دوام ملاقات آن و ابلق و دالی را نامند که بسبب  
از جهت کثیف خود بدست بچسبند و بنی جوش و دایست که اجزای آن بریزد و در آنکه فشردن سببست یا جود آن مثل صبر جید و غایتیون بر آنکه دو  
پیش محتاج نبود و در تصفیه خود بسوی فعل حرارت غریزی در آن بلکه تصدیر گردد و دانی فشردن از دست غیره بخلاف دای لطیف و همین فرق است میان این هر دو و قوی  
گفته که جسم بخین میشود چون بر سرعت بشکند بسبب از شدتی که اندر آنست این از شدت گاه صلی بود مثل دای جوش که بایست صلیه باشد و گاهی غیر صلیه و بلکه بسبب  
جود باشد و از شدت و از شدت مفهوم میشود که معنی به شاست انفصال جسم صلب کثیر المانفد ملو بهو بسوی اجزای کوچک کثیر العودست که دفع کند رافع بنیر آنکه داخل شود  
جسم رافع در آن جسم و بنیر اختیار بسوی قوت رافع و جسم چنین می باشد چون سریع التفتت باشد و بخین بداند چون از شدت آن غیر شدید الا متر لاج  
بایدست موجب تلازم اجزا باشد این از شدت گاه اعلی میباشد و این آنست که شاست آن بایست باشد و گاهی غیر صلی بود و این مثل آنست که چون کثیف نماید جود  
دایست حتی که در آن مثل از شدت صرف گردد و این آنست که شاست آن با جود باشد و در صغر اجزای دای جوش فعل میباشد و القسام دای لطیف اجزای صلی  
بالقوه بود و فعل آن بعد از حرارت غریزی در آن ظاهر میشود و جاد آنست که از نشان آن سیلان بود و فی الحال مجتمع باشد چون موم و سپید بقول شیخ جاد دوانی است که  
از نشان او آنست که گریز و عیشی که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط از وضع که در آن کرده شود و او اگر آن فعل ثابت بر شکل خود و وضع خود بسبب بار و سیاه  
مثل موم و آب که از نشان آن سیلان باشد مگر آن غیر مسائل فعل است برای آنکه عارض شود و آنرا از جمیع کند یا حفظ آن نماید بر حال خود و جسمی گویند بر آن  
در اصل سال بود و سردی جاد شده و جسم پنجاه و یک ساله و چون مالی ابوهر باشد و آنرا سردی کثیف جامع اجزا عارض شود و آنکه این دوا و اکثر لطیف میباشد زیرا که است  
چون گرم شود و حرارت ابدان مار قوت گردد و سهل شود و القسام آن با جود صغیر و گن نیست که بنید سردی آنرا بحدی باشد که عارض شود حرارت ما از آنکه اشتن آن والا  
غنی بود از نشان آن از آنکه سیلان نماید و گاهی این دوا لطیف می باشد چون در جوهر آن از شدت باشد چنانچه در موم پس این از شدت چون غلیظ باشد و شوار گردد  
آنرا تقسیم چهار اجزای آن تلازم باشد و مراد شیخ بقول او که حرکت کنند اجزای آن بسوی انبساط آنست که انبساط بسوی اشل شود پس خارج گردد و بدین پنج از نشان  
آن بخیر و در ضمن باشد پس هر واحد از این هر دو از نشان آنست انبساط اجزای آن و لیکن بیاض و دای سائل آنست که ثابت نماید بر شکل خود و وضع خود  
چون قرار دهند بر جسم صلب بلکه حرکت شود و اجزای علیته آن بسوی اشل و جهات که ممکن بود برای آن ملکه آن مثل همه المانفات و گریز که شیخ قید جسم صلب بر آن نموده که  
چون بر جسم لین جسم را نموده بر وضع خود باقی نماند اگر چه غیر سیال باشد لیکن سیال نیست و بدین ظاهر آن اگر سیکه در آن باشد و در آن عارض میگردد اگر آن تر بود و اما غیر سیال  
لابدست که در آن متقل شود پس لا محاله وضع آن متغیر گردد و گاهی جسم سیال باشد و بر آن جسم صلب نهند و در آن غوص کنند مثل سیاه که در آن چیزی از اجسام صلیه جرمه و فلزات  
و غیر از غوص می کنند بلکه بالای آن میماند و دای طلا که آن در آن غوص میکنند بر آنکه اگر آن ترازیاب است و طلا که درین وزن است و بدین قیاس مانند چوب بالای آب است  
و الاغصاگران تر غائص میشود و در سبکتر سبکتر سائل باشد و بالای آن می آید اگر صلب باشد و خرق آن میکند اگر لین غیر سیال باشد و جسم سیال میشود چون بایت بران غالب بود  
یعنی بکیت خود و لازم نیست که غالب بقوت خود باشد پس نمک که رخته سیال است با جود آنکه از شدت آن قوی تر از بایت آنست و هر گاه که سیلان ظاهر در حسن و قریف  
آن باعتبار حال آن در بدن نمود و شیخ در اینجا گفت که از نشان او آنست که سیلان نماید زیرا که از شدت سیلان نیست که جاد شود زیرا که گاه از نشان آن پیدا شد که منعقد  
شود چنانچه اگر باشد از شدت غالب بران بقوت خود چنانچه در نمک و گاه نماید از نشان آن جود از سردی و در افتاد و این وقتی باشد که در آن اجزای هر یک از اینها بسیار  
غالب بود و گاهی جسم چنان باشد که قبول نکند جود و انتقاد بسوی از شیخ خود و بنیله هوایت و ناریت مثل سیاه اما جاد پس لابدست از نشان آن که سیلان کند و در  
سیال لیس باشد پس در اغلب لغو دان تقسیم آن بسوی اجزای کوچک سیح تر بود و فعل اسر باشد و این بخلاف آنست که بران مثال ایدم از مثل سیاه و دوا  
لغابی آنست که از نشان او است چون در آب یا در جسم لای افتد جدا شوند از اجزای او یا میزند در آن رطوبت و حاصل شود و از آن هر جرمه مجموع مائل با جهت مثل سپهر  
و خطی میگذرد که گاه شاست و بدین جهت و لایست گاهی در جسم ظاهر فعل باشد چنانچه در بعد از تازه و گاهی چنین نباشد بلکه آن







خلط یا بسبب مجازت جسم بسیار لطیف باشد چنانچه هنگام استعمال مایه یا لطیفه می باشد یا چنین نباشد این حرارت می باشد زیرا که هر دو است و لابد است که حرارت  
مستعمل باشد چه مفرط و محرق برای خلط منقلب آنست پس لطیف آن تحلیل شود و حرارت تنبیهت قوی نشود بر آن که فعل کند در قوام خلط از روی فعل معتد به و کیلائی گوید که  
فرق میان دمای لطیف و دمای مطلق و میان غذای لطیف آنست که لطافت غذا و غلظت آن باعتبار قوام خلط متولد از آنست پس غذای لطیف آنست که خون متولد از آن  
در قوت باشد و غلظت آنست که خون متولد از آن غلیظ بود و اما لطافت و غلظت آن بستگی به حرارت آنست که در بدن است و اگر چه در بدن است و اگر چه در بدن است و اگر چه در بدن است  
آنست که این معلوم شود که هر چه میشود بقایای دمای غلیظ و اما بدون دمای مطلق یا منقلب پس آن معتد به است بحسب فعل آن در رطوبات ابدان ماهر قوت یعنی قوت کننده  
اختلاف رطوبات و این در مقابل غلظت است و گوید که مطلق باشد و با قوت نافذ و حرارت رطوبت است محال دوائی است که از نشان آنست تفریق خلط بجز آن و خارج  
آن از موضع او که در آن مشتبه شده جزو بعد جزو قوتی که آن بر و ام فعل خود تا آنکه از آن باقی ماند بسبب قوت حرارت خود مثل چند سیرکه که در قوتی نوشته که حل دانست و منده  
عقد است فلان تفریق قوام حل باشد و اما بطریق آن منده بر قوتی که از آن قوامی ماده لازم است و بدین جهت واجب است که نزد ایشان دمای محلی قوی تر و حرارت از مطلق  
باشد هرگز که لطیف قوام خلطی که لازم است از آن قوامی که آن شک نیست که آن بسبب قوت و لطیف است و نیست اینها هر تفریق که لازم شود از آن قوامی ماده که از آن تحلیل نموده  
پس آن قوامی ماده بدین بر احوال نامند تحلیل پس حقیقت دمای محلی آنست که تجزیه و نماید حتی که آن را قانی سازد و بدین چون دوام کند فعل آن در آن برابر است  
آن ماده خلط باشد یا مایه یا غیر اینها و مراد از خلط رطوبات قابل برای تجزیه و مکن است که در خلط بر سیل تحلیل باشد نه آنکه تحلیل خاص بدان است چنانچه بی پای پاک  
کننده و آن بقول شیخ دوائی است که از نشان آنست ترکیب رطوبات راجع و جامه از رطوبات سام در سطح عضوی که در کندان و از آن مثل با لیسل گیلانی گوید که دمای جالی  
این فعل کند بجز و خود و آنرا تلخ جالی شده و شرط نیست و این دو که جار باشد چه رطوبت این فعل کند با وجود دمای خود بلکه لابد است که باشد از نشان آن که معترض شود  
میان ماده و میان سطح عضوی که متعلق بدان گردد و اما لیسل محرم و اما از سطح عقد است بدانچه در آن از جلاست و بدانچه در آن از جلاست که با ب باشد و دمای جالی چون  
استحال کرده شود و در آن بدل پس آن جلالی خود تمکین طبیعت نماید بالعرض بهر آنکه اولاً ترکیب رطوبات از جلاست و بعد و اما نماید و بسیار از آنرا بجز از نشان آن از فاج و در  
عادت است پس حرکت نماید طبیعت برای دفع آن و این مراد تمکین است اگر چه در آن قوت اسباب یعنی قوت تمکین بالذات باشد و هر چیز تلخ جالی است بهر آنکه حرارت خود  
ترکیب آن رطوبات و از آنرا از موانع آنها می سطوح احصا کنند و این مراد بکلیات است یعنی درشت کنند و آنست که سطح عضوی مختلف الاجزا در بدن است و طبیعتی  
گرداند و بسبب شدت قبض آن با وجود کثافت جوهر آن چنانچه که شدت مثل زحمت و بسبب شدت حرارت آن مع الطاف جوهر آن پس قطع و ابطال است و آنست که  
یا بسبب جلالی آن از سطح خشن در اصل ملس بالعرض این مثل ملین معده و معاست چون هر دو ملین طوبت فضلیه تصدق بطبیعت آنها شوند پس چون جلا دهد و استخوان  
القوام که سطح آن خشن تصدق جلا باشد رطوبت از جلا که سیلان کرده بر آن و پیدا کرده سطح غریب ملس بیرون آید خشونت صلیبه و ظاهر شود و این دمای نشن مثل تحلیل الماک  
است و اگر چه ظاهر فعل آن خشن در استخوانها و خضوفهاست و کمتر آن در جلا قشری گفته خشونی که ظاهر شود و فعل دمای مقدم بر فعل آن دمای باشد و یا چنین نباشد و اول  
چنانچه حدوث شود از دمای جالی چون جلالی رطوبت کند که منبسط شده سطح خشن ملس پس این رطوبت چون زائل شود باقی ماند آن سطح چنانکه اول بوده و از این  
خشونت گاه طبیعی برای عضو باشد چنانچه در معده و رحم پس اعاده دمای برای او باز الی ملس غریب از سطح آن شفا برای آن باشد و گاهی غیر طبیعی بود بلکه مرضی پس این که در دست  
آن رطوبت اعاده مرضی باشد مثل خشونت قصبه ریه پس واجب است که معالجه آن بلعابات کرده شود و ملس گردد و مفتح یعنی کشایند و بعد بقول شیخ دوائی است که  
از نشان آن حرکت ماده و وقوع در داخل تجویف منافذ بسوی خارج است برای آنکه باقی ماند مجاری مفتح و سهل گردد و خروج حقیق در مساک این قوی تر از جالی است مثل  
فطر اسالیق این فعل بر آن میکند که لطیف و محل است یا بهر آنکه لطیف و قطع است و عنقریب بعد از این معنی قطع معلوم شود و یا بهر آنکه لطیف و خصال است و عنقریب معنی خصال بعد  
از این معلوم گردد و هر حرارت مفتح است و هر لطیف مفتح است و هر لطیف سیال مفتح است چون مال بحرارت یا مستعمل باشد و هر لطیف ترش مفتح است که از روی گفته که مفتح  
انسانی ماده ساد و بهر آن می کند قطع تقسیم ماده بسوی اجزای کوچک میاید برای خروج مینا وید و خصال از الاماره جلالی خود و بر طوبت سایه میکند و قشری نوشته که مراد مفتح آن  
باشد که زائل کند ماده را و در مده اند و جری بود و بسبب قوت ماده و در داخل آن که مفتح نفوذ چیزی کند که از نشان آن لغزوست پس شک نیست که مفتح آنست که از نشان آن شک نیست



سبوی خارج است و اما اگر از او کرده شود متعجب آنچه از او جمع مانع از نفوذ چیز نافذ کند برابر است که آن مانع سده یا التهام اجزای مجری و انضمام آن و یا انقباض آن باشد و از او کرده شود و بسبب آنچه عام ازین امور باشد دواى متعجب این نباشد بلکه آنچه گفته ام و آن آنست که آنچه از او مانع از نفوذ کند لیکن مصطلح نزد اطباء آن سببی اول است فلانرا شیخ قریف دواى متعجب از قریف مذکور نموده و گیلانی می نویسد که این نشان آن از او دیده باشد که شیخ ذکر نموده پس آن متعجب برای سده ها کان از او دواى متعجب در مجری نشود بلکه محل تجویز آن نماید قطع تقسیم ماده بسوی اجزای صغیر کند پس میا برای خروج گرداند و خصال از او ماده بجلای خود که برای آنست و بر طریقت سیاه نماید و باید که اینهمه اودیه لطیف باشند تا ممکن باشد نفوذ آنها میان اجزای ماده پس فعل آن شود و اما انحصار دواى متعجب درین اقسام پس غیر واجب است زیرا که دواى لطیف نیز این فعل کند بلکه چون رفیق شود قوام اود سده میا بخارج برای خروج دفع طبیعت برای آن گرد و پس مجری بکشد و همچنین دواى لطیف جالی که خارج آن برای مواد قوی تر از خصال است گاهی دواى مستعجب نیز متعجب باشد و همچنین اودیه منقیه و قید لطیف در تلخ بهر آنست که تلخ فی نفسه غلیظ الیهم را ضعیف است اما متعجب سیال بسبب غسل آنست شرط در آن آنست که لطیف غیر بار باشد زیرا که قوت آن ضعیف بر قیض است بهر آنکه قیض آن بقوت متغلبه است نه بقوت فاعله و سردی دوا و غلط آن از انجم است که صادق آن بود از قیض اما سردی بهر آنکه غلط ماده ساده است و بدان قوت آن برسد از او دوا نماید اما غلط دوا از برای آنکه صادق دوا از نفوذ است میان اجزای ماده پس فعل آن در آن ضعیف تر باشد هر چه یعنی است کننده و آن دواى است که از نشان آن گردانیدن قوام اعضاى کثیف السامه نیز بخارج و بر طریقت خودست پس عارض می شود ازین که گرداند مسام آنرا وسیع تر داند فاع مضولی که انداخته است سهل تر شل صفا و مثبت و بزرگشان گیلانی که بدوای که این فعل کند آن عارض است بهر آنکه بسبب حرارت خود از او مانع کثیف برودت می نماید و بر طریقت خود و یا آنچه سائل کند از حرارت او از رطوبان عضوز می کند جرم عضوز او لازم میشود این را التماس سام آن عینی التماس طبیعی که باطل کرده آنرا شکاف در برای ارجا فائده دیگر بزرگ است و آن اینست که چون در عضوی مواد بریزد چنانچه دوا ورم و دما سئل پس متعجب شود و لا محاله بسبب آن مواد تصدیر بران عضوز و آنرا در تندی عارض شود و در جذاب است پس متعجب شود و دوا بسوی آن عضوز بیشتر و هر قدر که بریزد و متعجب شود و دوا بسوی آن عضوز دراز و دوا نماید و هر قدر که این خواصه انقباض مواد از او دوا پذیرد و این موجب آفت عظیم است و دواى مجری چون بران عضوز نهد نرم کند عضوز او کشاده گرداند مسام آنرا و ارجا نماید و از او مانع شود و ذکر از آن کند و در دم نماید و باطل از او دوا انقباض و از او دوا و مرجع متلازمین گرداند و بدین جهت بر طبیعت نفع ماده مرض و دفع آن سهل گردد و متعجب آنست که تعدیل قوام غلط و تیره آن برای دفع کند یا ترقیق غلیظ و یا تنقیط رقیق و یا تنقیط لزج و شیخ گفته که از نشان اوست که غلط از او دوا نفع نماید بهر آنکه تشنج با احتیال کند و در آن قوت قابضه بود که پس کند غلط و اما آنکه نفع یابد و تحلیل بسببی نکند که فرق یابد رطب آن از ایس آن و آن احتراق است نشان گیلان از شفا نقل کرده که نفع فضول آنست که جالی گرد و سئل باشد با آن اندفاع آنرا دواى متعجب فضول آنکه از نشان آن گردانیدن فضول بران حال است و این ترقیق غلیظ است شل حاشا و غلیظ رقیق شل خشکاش و تنقیط لزج و غیر آن و این بهر تعدیل قوام آنست پس اندفاع آن سهل تر باشد و دواى متعجب غذا را نفع نیکو بیند بلکه باضم هر چه نفع غذاها مضرمی نامند و بودن دواى متعجب منحل و عمل حکم اکثر نیست و الا واجب نیست که دواى متعجب حار البته باشد چه متعجب برای صفا و سودای محرقه ممکن نیست که حار باشد شیخ در حیات گفته که اما غلط صفا دواى پس نفع آن آنست که خاترا ملل زرقه آن گرد و آب سرد این فعل کند و همچنین واجب نیست که بار باشد چه متعجب بلغم و خصوصاً غلیظ ممکن نیست که بار بود و بلکه گاهی حار باشد چون غلط که در و فصل ج آن بود حار باشد و خصوصاً چون سذگ غلیظ باشد و گاهی بار بود و این چون غلط که در و انصاف آن باشد شدید الحرقه یا مفرط الرقعه بود و در آن قوت قابضه بود خلاف اعتقاد عوام اطباءست چه ایشان گمان میکنند که در نفع سرد اوست که قوت تلین باشد باضم آنست که حاله غذا بسوی سرعت انقباض و تحلیل گرداند و معلوم است که باضم و خروج و حقیقت آن حرارت غریزی است و اطلاق این اسم بر دوا بسبب مساوت آنست حرارت را و بقول بعضی باضم آنست که تقویت حرارت سده بکشد تا انضمام طعام در آن بسرعت گرد و شیخ میفرماید که از نشان آن افاده غذا از روی مضرم است و معذک اعانت طبیعت بر دفع غذا و غلط و اخراج آنرا از معده و غیره کند و مانع مصطلح گیلانی گوید که معنی باضم معلوم است که آن نفع غذاست و آن احاله برای آنست ای حالتی که صالح بودید آنکه جز و متعجبی گرد و پس لازم بود آنرا انقباض و جمع جسم که آن غذا بالقوه است و نیست چنین نفع میداد که آن کامل برای آن نباشد پس از افعال حرارت غریزی آن باشد و اما نفع غذا پس آن مفسد برای نوع آنست اگر چه متعجب به نسبت معتد است فلانرا فاعل آن حرارت غریزی متعجبی است و این حرارت بقیاس نوع غذا غریزی مفسد است و اما دوا باضم نیست الا یعنی آنکه اعانت آن حرارت بر مضرم می کند فائده آن نیست که دواى باضم

بارد باشد و این بسبب آنکه بعضی از اجزای قابل مزاج حنوفه و قوت حرارت خورزی می نماید که اسرار مزاج یعنی شستن و دفع کنند و آن دوائی است که از نشان آنست گردانیدن  
 قوام مزاج رقیق هوایی حرارت و تخفیف خود پس تحلیل شود و کم گردد و حنوفه که تقیق اندر است مثل تخم سداب گیلانی گوید و مزاجی که اسرار مزاج کاسر شکران و اذیت آنست پس چون  
 از مزاج آن باشد کاسر شکران لامحالہ مشیر باشد و لهذا اطباء تخصیص اسم دوائی کاسر مزاج نموده بآنکه دوائی تحلیل است اما اخلاق تحلیل برین گویند که مزاج مفرط از لغت است زیرا که حل  
 در لغت حنوفه است و این غیر موجود در مزاج است و قوام مزاج ممکن نیست که غلیظ منعقد باشد یعنی آن همچنین مطلقا نباشد بلکه گاه چنین میباشد نسبت به مزاج دیگر و دوائی که  
 به مزاج آن دغان یا بنار است که سرد و متکاوت شده پس این چون رقیق و لطیف شد بهیچ وجه در قوام آن گردد و دوائی فعل بجزارت و تخفیف خود بهر آن میکند که بجزارت  
 خود از آن متکاوت آن کند و تخفیف خود را حل کند و این مزاج آن باشد از رطوبات غلیظه چون قریق شد قوام مزاج میگرد و فعل طبیعتش قطع یعنی جدا کنند و او آنست که تفسیر موده  
 غلیظ مزاج مشبث بعضی اجزای کوچک گرداند و شیخ نوشته که آن دوائی است که از نشان آنست نفوذ لطافت آن میان سطح خلط مزاج و سطح که بدان مطلق شده پس آنکه از آن  
 از آن قلمند احاطه کنند آن برای اجزای این سطح متباین لطف تقسیم آن این را پس سهل گردانند و آن از مواضع که شست بدان کرده مثل خردل و تخمین ای عملی و حنوفه  
 بزوری کار زدن نوشته بآنکه دوائی مقلع لایست که لطیف باشد حتی که ممکن بود از آن نفوذ میان سطح عضو و میان خلط مزاج و کذا لک بیان اجزای این خلط مزاج و ایضا لایست  
 که با وجود لطافت آن شدید نفوس باشد و این گاه بسبب شدت حرارت خود می باشد با وجود بودن آن لطیف چنانچه در او بر حریفه و گاهی چنین نباشد چنانچه در او بر حریفه  
 الحوصفت و گیلانی می نویسد حاصل آنست که دوائی مقلع و فعل میکند که آنکه تفریق اتصال خلط مزاج از عضو که بدان شست کرده میکند و دوم آنکه تفریق اتصال آن خلط مزاج  
 می نماید و ثانی از اتصال دوائی مقلع بالذات است زیرا که قطع تفریق اتصال جسم قابل برای آنست پس قطع تفریق اتصال آن جسم که در این تفریق را لازم میشود که حاش  
 کند برای اجزای آن سطح متباین لطف زیرا که هر جزو قطع لامحالہ جسم است و هر جسم را احاطه میکند سطح واحد یا سطح و اما فعل اول آنست که شمار کنند از اتصال دوائی مقلع از جهت  
 آنکه آن قطع است زیرا که مقرر شده که این اسما اسمای افعال این او بهر است بلکه دوائی مقلع آنست که این فعل میکند از جهت آنکه آن قطع است و شیخ تخصیص فعل دوائی مقلع خلط  
 مزاج بهر آن نموده که قطع گفته میشود برای تفریق اتصال جسم متلازم الاجزا و غیر مزاج از اخلاط اجزای او شدید و متلازم نمیشد فلانها خوب نیست که گفته شود برای تفریق  
 اتصال آن قطع و بدین جهت تصدیق میشود و بعضی از اخلاط بالقضای که احتیاجی افتد در جدا کردن آن از آن بسوی دوائی مقلع آنچه مزاج باشد و اما آنچه مزاج نباشد پس  
 کفایت میکند در جدا کردن آن دوائی مقلع پس گویند که شیخ گفته دوائی مقلع آنست که بر قدرت آن بسوی آنکه جدا کند از عضو آنچه مقتضی شده بدان از خلط مزاج پس ظاهر  
 است که آن با وجود این ظاهر نشود از جدا کردن غیر مزاج و شیخ میفرماید که قطع مقابل مزاج لزق است چنانچه عمل بقابل و مغلف و لطف بقابل و کثیف و بعد کل اینها پس آنکه  
 نزدیک بدان در ذکر است یعنی شناخته میشود و هم از اینها بآنکه نزدیک آنست و ذکر آنکه علم احد او واحد است و نیست از شرط قطع آنکه فعل کند و قوام خلط چیزی بلکه در اتصال  
 آن پس بسا است که آن تفریق اجزا کند و هر واحد از آنها مثل قوام اول است جا و سبب یعنی کشنده آنست که حرکت دهد ماده را بسوی صفتی که از آن بسبب است و خارج  
 گردد و جذب آن با کیفیت باشد مثل جذب سبب یا با خاصیت مثل غار یقون و قبول و شیخ دوائی است که از نشان آن حرکت رطوبات از مکانهای آنها و کشیدن آنها  
 بسوی صفتی که ملاق آن گردد گیلانی گوید که دوائی جاذب گفته میشود مطلقا و او آنست که شیخ تعریف آن کرده و گفته میشود و مقید باشد و دوائی که جذب  
 ریزه است و آن ظاهر چنانچه خفرب ذکر این بیاید و ظاهر است که لازم نمیشود از آن که آنچه آن جذب کند طب باشد یا آنکه بقول قرشی جاذب برای اشیای غلیظه و عسر الانجذاب  
 لازم است که جذب اشیای لطیفه سهل الانجذاب نماید چون جذب آن با مضطراب بسبب شدت حرارت باشد و اما چون بصورت نوعی آن باشد پس لازم نیست و آن این  
 فلانها سبب قضا طیس جذب آهن میکند و گاه و چوب را جذب میکند و آنچه گفته میشود که بسیاری از او بر سبب و مقیسه جذب سودا و غلظت میکنند و صغیر و دایمت را جذب میکنند  
 این کلام ظنی اطباء اخیر و دلیل است که دلالت کند جذب آنها برای این اخلاط بلکه ظاهر از افعال آنها دفع این رطوبات است و شیخ میفرماید که این یعنی فعل جذب بسبب لطافت و دوا  
 جاذب حرارت آنست تا سراج گوید که این وقتی است که جذب آن کیفیت آن باشد و اما چون بصورت نوعی جذب کند پس این لازم نشود و جذب حرارت در حقیقت با ضطرار  
 ملاقات چنانچه در کتب حکیم مذکور است و اما آنکه این دوا واجب است که لطیف باشد پس اگر قالی بگوید که دوائی جاذب را لازم نیست که حرکتی مجذب بکشد حتی که لطافت آن  
 معین بر جذب بر حرارت نشود و خود بسوی مجذب شود بلکه دوائی جاذب جذب میکند آن باقی در موضع خود می باشد چنانچه جذب می کند و فلان طیس که این را دان و مکان خود

بود و اگر چنین باشد شرط نکرده شود و دوا می جاذب که لطیف باشد تجو اب داده شود که دوا می لطیف تر سهل بود و انفعال آن از حرارت غریزی ماستی که خارج شود و قوت آن بسوی فعل و انفعال سهل شود و تقسیم آن بسوی اجزای صغیر که نادر شود و قریب از رطوبات پس جذب آن برای آن سائل باشد زیرا که مجذب هر قدر که اقرب بسوی جاذب آن باشد انجذاب آن سهل تر باشد و چون مجذب شود این رطوبات به وصول این اجزا قریب از موصی که در آن دواست انجذاب آن آسان باشد و انجذاب الطاف و وایعین برای آن بر جاذب باشد لیکن معذک که لجب نیز نیست و دوا می جاذب برای رطوبات در اکثر امر رنگ را سنج می کند زیرا که مجذب در اکثر امر غلبت آن می باشد و دوا می شده انجذاب آنست که جذب کند از عین سبب نفوذ قوت آن بسوی موضع بعید و این بصورت نوعیه خود مانع جید برای عرق النساء و او جلع مغال غار مواد آنست و مواد این امر صغیر شد و بعد از جلد است لایسار عرق النساء و اکثر او جلع مغال عرق النساء با وجود بودن آن غایت تصحیف الجرم است فلما احتیاج در آن بسبب شدت قوت مع جذب اکثر و باشد زیرا که نفوذ داده در آن بسوی ظاهر بدن و شواست و بطور ضما و بعد تنقیه استمال کنند زیرا که با قوت جذب چون استمالی بدنی باشد حرکت کند مواد و طواف جاذب و عضو علیل در گذرگاه آن باشد و در اکثر امر قبول کنند از آن اکثر از آنچه مجذب شود و از آن و اما چون بدن متعلق نباشد پس اعضا شدید استمسک باشند با آنچه نزد آنها از احتیاج است پس مطاوعت جذب و دانگند و ایضا چون در بدن استمال باشد لایسار متوسط شود و بعضی مواد میان جاذب و ماده مرض پس متعلق شود و جذب به متوسط بیشتر از آنچه متعلق شود و ماده مرض و قوامی جسمانی ضعیف شوند چون کثرت کند فعل آن و اقوی فعلی آنها اندر آنست که اقرب از آنها باشد و بدوای جاذب خار و پیکان را از مکانهای و نهائی کشند چون استمال کرده شود بر اثر استمال آن چنانچه در موضع آن مذکور است لافح یعنی سوزش پیدا کنند و آن دوائی است که بقوت حرارت و شدت نفوذ و در عضو فرو رود و تفرق فعال اکثر قریب هم پیدا کند که آن با افراد با محسوس گردد و شیخ میگوید که لافح آنست که از کیفیت بنایت نفوذ لطیف باشد که پیدا کند در اتصال تفرق کثیر لایسار و تقارب لایسار صغیر بقدر پس محسوس نشود و هر واحد با افراد محسوس گردد و جمله مثل ریح و اسهال گوی که کثرت محسوس بهر حال اگر چنان باشد که در صغیر یک کمال باشد پوشیده میشود و از حاسه البینه چنانچه پوشیده شود و با از حاسه بصیرت و از حسی مغرور از حاسه سمع و بوی غایب بنایت از حاسه شم و همچنین طووم بنایت بنیت حاسه ذوق که در تفرق اتصال صغیر یک کمال از حاسه پس اگر این تفرق با وجود صغیر و قلیل العود باشد ممکن نیست برای حاسه واک آن البینه پس ممکن نبود و از آن الم و اما چون عدد آن کثرت نماید پس این بجای رسد که خروج بدان از امر طبیعی بنیت شدیدی شود پس حاسه نزدیک نماید الم که در صغیر با چون باشد افراد و مع کثرت و عدد آن مقدار بسیار آن در این هنگام بنامه مثل شی و واحد بزرگ باشد پس او را که حاسه نزدیک بود و همچنین باشد چون از کیفیت شدید نفوذ بود و الا ممکن شد که تفرق اتصال نماید لایسار که با وجود این لایسار باشد و الا سهل نبود و انقسام آن بسوی اجزای بسیار کوچک پس آنچه حادث کند از تفرق صغیر المقدار بنایت نشدی حتی که درک نشود و مثال دوا می لافح مانند صغیر و خول لایسار و یا که بنفش دست کا زردنی نوشته که دوا می لافح شدید الحدت و حرارت باشد مثل خول گاهی چنین نباشد بلکه بار و بود و درین هنگام واجب است که ترش باشد پس اگر معذک در آن جزو حار باشد که بدان سرعت کند نفوذ آن احداث آن برای این قوتیر باشد چنانچه در سر که گفتیم واجب است که ترش باشد زیرا که ماسو آن از طووم بار و لطیف نیست مثل تابش از محنت محترمی سرخ کنده و آن دویست که از نشان آن تسخین عضو ملاتی آنست تسخین قوی حتی که جذب کند خون را بسوی خود و از روی جذبی که بظاهر آن سر پس آنرا سنج کرد و اندون مثل ضما و خول و پودینه و غیره است و دوا می محرم حقیقت قوی انجذاب برای اخلاط بسوی ظاهر بدن است و اکثر آنچه جذب کند آن خون است بسبب کثرت آن فلما سنج میشود رنگ چنانچه در دوا می جاذب گاهی از نشان آن جذب خون خاص باشد و این آنست که تخیر آن بیشتر باشد و از نشان آنست که تسخین عضوی نماید که ملاتی آن شود و هر که بخونت عین بر جذب است و این اکثریت و گاهی از نشان آن این نباشد و این وقتی باشد که جذب آن بصورت نوعیه آن بود و دویست محرم فعل متعار بدل می کنند و این چون باشد جذب بجزی که در آن حرارت بود و اما چون جذب آن بصورت نوعیه باشد پس این لافح نیست کا زردنی گوی که آنچه جذب خون میکند بسوی سنج بدن بخا صیت و صورت نوعیه و چون محرم با خاصیت تخیر نماید احتیاج آن نیست که از کیفیت شدید باشد محکم و حاک یعنی خارش آورنده و آن دوائی است که از نشان آنست که بسبب حدت تسخین خود جذب کند بسوی مسام اخلاط لایسار که را و بدان حد رسد که قرص کند زیرا که چون بعد تقیر رسد در آن هنگام دوا می مخرج نامند محکم نقطه و بدان گاهی دوا می حاک باشد و جذب کند خلط را بسوی مسام و این چنان باشد که از نشان آن بود که حدت خود احراق غلطی نماید که در حوالی مسام باشد پس حاک شود و این دوا می محکم مستعمل میشود بطریق ضما و نه مشرب و همچنین استمال آن مثل محرم مخرج و قبول شیخ گاهی اعانت آن کند غار رغب و از سخت اجرام غیر محسوس مثل شکر و این دوا که استمال میکنند



بسیار که در آن از حرکت چه حکم مطلوب نیست بلکه مستعمل میشود و بسبب آنکه در آن از تنافع دیگر است متعجب و دلی است که از نشان آنست افتاد تحلیل بطوایع و اوصالی بیان اجزای جلد  
جذب ماده و دریه و انعطاف حاد و منین در کمال فعل آن بسوی آن جی که قهر گرداند مثل بلاد کازونی گوید که گاه دمای قهرج باین وجه نباشد چنانچه اگر باشد تفرق اتصال در جلد و کم قوت  
تغافه و ضعف ملک منسب برای رطوباتی باشد که آنجا است یا بسبب مزاج عفو و ضعف آن پس لازم میشود ازین قهر و گیلانی میسر که در قهر پیدا میشود و بر این سبب عفو و ضعف از اتصال  
غذای آن بر منج و واجب و طبیعت یا بسبب مناسبات رطوبات فی نفسه بسوی آن و کثرت آنما و نامی نیست از جمیع برای این سبب بلکه قهر در دمای قهرج بسبب فاسد کردن آن  
مزاج عفو را و یا رطوباتی که اندر آنست می باشد برای آن نامی نیست از اجتماع و حاجت نیست بسوی آنچند باب ماده و بریم از منج و دیگر محرق یعنی سوزنده و آن دلی را مانند  
که بسبب قوت حرارت و نفوذ خود اجزای لطیفه و رطوبات عضو تحلیل بر دوا حراق پیدا نماید و قبول شیخ دلی است که از نشان آنست ایجاب طناب و تحلیل طبیعت انعطاف و احتضا و  
بقای رطوبت آنما مثل قهرین گیلانی گفته که حراق آنست که فعل کن حرارت و جسم از دوی فعلی که فانی گردد و رطوبت و باقی ماند از نیست آن پس دمای محرق از نشان آنست که این فعل کند  
در انعطاف و احتضا و مزاج و شیخ ذکر احوال ترک نموده هر آنکه حراق آنما را بچند ماده شود از دوی اندک است و در اکثر امر چون دوا و حرارت قوی باشد حراق را تحلیل کند قبل از حراق  
بسبب لطافت آنما و حراق آنما کند بسبب قلت از نیست آنما و دمای محرق قوی الحار و غایت است حتی که قوی شود تحلیل آن بر انسانی رطوبت بالکل پدید است که یا بس باشد  
زیرا که رطب در انسانی رطوبات باین حد رسد و محرق برای احتضا و حرارت قوی تر از محرق برای انعطاف است زیرا که قبول احتضا بر این کمتر است بسبب عسر اتصال آنما و از انعطاف  
محرق برای انعطاف حرارت قوی تر از محرق برای احوال باشد احوال یعنی خنده و عضو و آن دلی را گویند که بسبب فرط قوت تحلیل و جلا و نفوذ یکد و از تفرق اجزای جلد  
عضو نماید و قبول شیخ و آنست که تحلیل و قهر خود بجای رسد که کند از جوهر مثل نگار گاه حادث میشود و قهرج و غیره گوشت فاسد یا زائد که من نبود و جدا کردن آن از  
آن پس در آن حاجت می افتد به دمای کمال و در احوال جوهر گوشت لحم است و آنچه در حکم آن باشد از عضانی که قبل فساد و یا زاید می کنند بوجی که متصل باشد بسوی فعل دمای  
اکال دیر که آن گاهی متصل میشود و غیره گوشت نیز فعل را بطور عصب و در هر چه از خطر از بسوی آن باشد بلکه استخوان و نیز و حکم نقص لحم نیست البته داین و دالاب است که قوی تحلیل  
تخرج باشد مفتت یعنی شکننده و پاره کننده و سگریم و آن دلی است که از نشان آنست که چون ملاقات کند علقه تجو که مثل سنگ گردد و نیز دینه نماید اجزای آنرا و بگوید آنرا  
وسهل گردد و قهرج آن از مجاری بول و غیره مثل مفتت حصاة و حجر المید و غیره و قوت تفرق اتصال جسم یا بس سلب با جزی که یک است و جزی که قبول کند این فعل بسبب  
آن مثل سنگ است و اکثر این فعل در بدن بصورت نوعی می باشد و گاه طبیعت حاد و نافذ نیز باشد معض یعنی بدید کننده و دلی است که از نشان آنست فاسد کردن دلی و قهرج  
آیند بسوی عضو و مزاج رطوبت آن تحلیل حتی که وصل نبود و جزو از آن عضو گردد و بجای رسد که حراق آن نماید و یا بخور و آنرا و یا تحلیل رطوبت آن نماید بلکه باقی ماند در آن  
رطوبت فاسد که ل کند در آن غیر حرارت غریزی پس عین نماید این مثل زرنج و ثانی است این بود آنچه در قانون شیخ نوشته و در شفا گفته که عضو است احتمال جسم ذی رطوبت از  
حرارت غریبه بسوی غلاف غایت مقصود است و اجسام بدن همه ذی رطوبت اند و این رطوبت اند که در دلی و دلی که از نشان آنست که این فعل کند آن مثل لحم زاده و شال  
آنست و غرض بدان آنست که فاسد کند بسبب طبیعت آنرا و دفع نماید دمای محض این فعل کند یا بطور دیگر در اند حرارت عضو غریزی را با فساد و مزاج روح و اعضا آن غیر رانی  
بصرف در رطوبات آن پس تصرف کند در آن حرارت غریزی و آنرا عین نماید و قهرشی نوشته که قول شیخ یعنی مزاج رطوبت آن تحلیل شاید که علقه از لایع باشد و خصوصاً لفظ  
تحلیل که از نشان آن نیست فساد و مزاج رطوبت بلکه افتاد آنست و گیلانی گفته که شیخ اراده کرده تحلیل در پنج اصل و آن مندر قدرت یعنی فاسد میکند مزاج و رطوبت را تحلیل  
مزاج آنما و ظاهر است که تحلیل مزاج غیر تحلیل رطوبات است که سطح طبیعت کاوی یعنی داغ کننده و آن دلی است که جلد را بسوزد که سطح جراحات باشد برابر است که طبع باشد  
یا عشا از دوی احراق محض نه احراق مرده و سخت کند آنرا و مثل زغال گرداند پس جوهر آن جلد را بسوی خط سائل گردد اگر بر روی آن بایستد و درین هنگام جوهر طبع مذکور  
محرق با حراق مذکور را خشک نمائند و بسبب حدوث این احراق یا ملاقی دمای کاوی از جلد است چنانکه محرق شود و گاه طاعت آتش و درین هنگام از طبیعت مثل سحر  
گرداند برای آنکه زبر آنست اما آنکه خشک و سخت گردد و در استعمال کرده میشود دمای کاوی بخون تند و در جس خون بریزد و درین خون از تفرق اتصالی که در شریان مانند  
آن از اعضائی افتد که دشوار باشد اتحام آن و خطر و خروج خون از آن اشتباه نماید و دمای کاوی مثل زنج و قطعه است کازونی گوید یکد و در دوی کاوی قوت قابض  
باشد تا که برای خشک نشد که آنرا پیدا کرده نبات و گن باشد چه اگر بر صحت متعلق گردد و از آن ضرر عظم از ضرری که این اودیه برای آن مستعمل شود و حاضر گردد و گاهی استعمال

و دمای قوی با کمال می باشد و در آن

می کنند و ادویه کاهنده برای این عمل تحلیل عضلات تبدیل مزاج آن و درین هنگام قصد کرده نمیشود که درینجا حادث کنند از خشک نشیبه آنرا ثابت باشد پس سزاوارست  
که این دو احوال از قوت قاضیه باشد مثل آب نادره قاشق یعنی خراشیده پوست و جدا کنند و آن دو نیست که از نشان آنست که بسبب فرو جلائی غرض جلائی برای  
جمله فاسد کننده جلائی سطح عظام خامه و نیز مزاج چون بران احتمال کرده شود مثل قسط و دراز و نه و نیمه آنچه به حق و کفایت اندازند که گاه درون نوشته که قاشق و حقیقت و درایت  
که جلائی در فطنان حقیقی که گاه کثرت مثل بهق و غیره را از آنچه سبب آن غلط نظیر باشد انتباه تا اینجا ادویه طبقه اولی تمام شد و از اینجا ادویه طبقه دوم شروع میگردد و مبرور و معرفت  
و آن دوانی تا گویند که قوت برده خود برودت پیدا کند مثل کافور مقوی و دوائیست که تعدیل قوام عضو و حفظ مزاج آن نماید حتی که منع کند از قبول عضول منصبه پسوی  
و آن از آفات یا بسبب غنایستی که اندران است مثل گل مختوم و ترایق و یا بسبب اعتدال مزاج آن پس تبرید سخن نماید و سخن ایر و چنانچه راسی جالینوس در رخن گلست  
گیلانی گفته که تقویت گفته میشود و بر چند وجهی تقویت قوای حرکیه در بدن همه آن حتی که شکن شود و بر افعال شاکه و این باغذیه حقیقی مثل نان و گوشت باشد پس اگر احتمال  
کرده شود در آن ادویه یا تعدیل مزاج یا تعدیل عضول یا تعدیل مزاج این تقویت بالعرض نمایند با لذات و دهم تقویت قوای دیگر مثل قوت باضه و قوت مفکره و غیره پس  
این گاهی عمده در آن بر غنایه باشد چنانکه در تقویت قوت باه و گاهی عمده در آن بر ادویه بود چنانچه در تقویت قوت باضه و این ادویه در اکثر احتیاج شود که مفید به مزاجی  
باشد که بدان این قوت قوی شود مثل مزاج و طب قوی برای قوت باضه و دهم و دوازدهم قوی برای قوت ماسکه و گاهی احتیاج افتد که مفید برای مزاج نیز برای آن باشد و  
این چون باشد مزاجی که بدان تقویت قوت کند از افراط نموده باشد حتی که ضعیف کرده باشد چنانچه گاه تقویت قوت باضه و ادویه بارده کرده شود و گاهی احتیاج شود درین  
تقویت بسوی اغذیه و این چون باشد ضعیف قوت بسبب قوت روح طلیل برای این قوت و خصوصاً قوای قلب که از اجزائی نامند چنانچه مستعمل میشود به شور باهای چوب  
شروع به گاه ضعیف حرکت نبض مسموم تقویت جرم عضول تا قبول کند عضول منصبه آفات را و این با ادویه باشد و ادویه که این عمل کنند با باغذیه مثل قوت ترایق  
برای قلب پس مسموم را قبول کنند و همچنین گل مختوم و یا با باغذیه نبض را برکت که تعدیل مزاج و عضول قوام آن باشد زیرا که این را قوت طبیعی لازم میشود و احتیاج درین  
بسوی تعدیل مزاج مطلقاًست و اما احتیاج بسوی تعدیل قوام میباشد چون قوام عارض برای عضو معین بر قبول چیزی باشد که از قبول کند مثل سخافت معین بر قبول عضول  
بسیار است از آنکه از آنچه نباشد چنانچه اگر عارض شود برای عضو و یا گاه ضعیف پس درینجا احتیاج در تقویت آن بسوی تعدیل قوام آن نیست این بسیار است که از آنچه احتیاج شود  
و را در ادویه تقویت آنست که در آن قوت قاضیه باشد تا جمیع اعضا برای عضو پس قبول آن برای عضول کمتر باشد و ادویه قوی گاه مقوی مطلقاً باشد مثل ادویه معتدل هر گاه  
دوای معتدل واجب که اعتدال مزاج مطلقاً یعنی مزاج خارج از اعتدال در هر کدام کیفیت که باشد تقویت این ادویه ضعیف میباشد زیرا که تعدیل ادویه معتدل برای مزاج  
بسیار می باشد چنانچه تمام تعدیل با ادویه مضاده در کیفیت برای کیفیت مزاج خارج از اعتدال میباشد و گاهی ادویه معتدل مطلقاً باشد بلکه برای بعضی امراض سوای بعضی و آن ادویه خارج  
از اعتدال است چنانچه تقویت نماید کافور برای گرم مزاجان و دوای مقوی بعضی اعتبارات گویند که تضاد است برای دوای برخی آن برای دوای ضعیف پس بدینجهت مستعمل  
نمیشود و دوای ضعیف برای قوای حرکیه حیوان را یعنی باز گرداننده ماده و آن مضاد جاذب است و آن دو نیست که از نشان آنست که بسبب سردی قیض خود و عضو بروی کثافت  
پیدا کند و مسام که از آن گاه حرارت آنرا که جاذب است بشکند ماده سائل بسوی آنرا جاذب و خارج گردد پس منع کند از آنرا از سیلان بسوی عضو منع نماید عضول از قبول آن مثل غلبه  
در او را که گاه زردی گویند که حسب اشغال غذا کرده میشود و در زمان تریه و این بهر آنکه با وجود روع آن در آن تحلیل است و ابتدا اولی آنست که احتمال کرده شود عضول و گلاب و  
سرکه و گیلانی می نویسد که هر واحد از روع و مقوی من سیلان عضول بسوی عضو کند لیکن فعل روع درین قوی ترست زیرا که مقوی این فعل میکند و اگر دانیدن عضو غیر قابل روع  
برین تضاد نمیکند بلکه در آن معذک حادث میکند برودت مجذول و خارج آن پس منع شود سیلان آنها بسوی آن و دوای مقوی میگردد از عضو را غیر قابل اکثر آن برای تقویت  
طبیعت روع بران برای آفات و اما روع دیگر و آن عضو را چنان بسبب احداث بیست آن در آن و شدت کثافت مانع از نفوذ آنچه نافه نشود اگر چه طبیعت عضو ضعیف باشد و  
بقول قرنی کثافت که بسبب برای روع است گاه بسبب برودت باشد و گاهی بسبب شدت برودت است چنانچه برای اجزاء و لیکن کثافت برودت و روع قوی ترست بهر آنکه در برودت  
تکلیف بسیار است و بهر آنکه برودت باطل کند آنچه در عضو از حرارت معین بر جذب باشد و بهر آنکه برودت تقویت توجه مواد کن چنانچه حرارت اعانت برین نماید فلانچه چون دوای  
روع با قوت برودت خود شدت برودت باشد روع آن شدت تر و قوی تر بود و چنانچه که طریقت مرغی می برای قبول است و مخاط آن مضاد لطیف است آن دو نیست







نمودن آن میان تجلیات بر این جهت است که در آنجا که مایه با شستنی که معلول کند فضله شسته را نفوذ کند در آن پس نرم کند تا آنجا که مستعد شود برای سیلان پس بدین سبب واجب است که این طبیعت را شستنی باشد زیرا که لایق آن شود و اینها ظاهر است که خود مایه نباشد و الا لایق میشد فضله بعضی پس زیاده احتباس آن می گردد و هر قدر که این طبیعت بیشتر در ریاضت اکثر باشد واجب است که از لایق آن بیشتر باشد فلانکه سوار است که دمای مزاج به گام اراده استعمال آن مزاج باب بسیار باشد تا معاضد طبیعت آن بر آن لایق نماید و آنرا کرده میشود و بهترین آب بسیار را چون بچسباند برای تسکین باز لایق مجلس و دای لزجست که در نشان آنست بنسب شدن بر سطح عضو خشن و زردی انبساطی که پس کشید پس ظاهر آن جسم بدان پس مستعد خشن شد که در دو سیلان کند بسوی آن طبیعت که بنسب شود و این انبساط که لایق میزید که پس آنست که فاده لاسته نماید پس لابد است که فعل آن در عضو خشن باشد و الا لاسته عملی غیر مستعد از او و او با شستنی و این فعل آن یا با زلاله خشن باشد و آن مجلس حقیقی است و با خشن است و اینست که در آن مجلس در حس است لیکن از آن خشن است از انفعال و دای جالی است زیرا که جلای خود از آن چیزی که در ظاهر عضو از اجسام نابته است نماید پس باقی میماند سطح ظاهر آن مستوی آن پس در دمای این فعل و دای غسال نیز کند این چون باشد آن اجسام نابته سهل الزوال حتی که کفایت کند در آن آن سیلان طبیعت غسال و دمای این فعل دای غسال نماید و این وقتی باشد که اجسام نابته از جسم جدا شود و هرگاه عضو کمرده شد این او و بر اساس دالات میکند بر آن خصوصاً مجلس آنچه فاده لاسته است نماید در حس فقط و او آنست که در شستنی خشن است با بسط طبیعت آن بر ظاهر عضو خشن و در برابر است که این طبیعت آنرا در ذات او باشد و در بدن باشد لیکن آنرا حرکت و بسوی موضع خشن است سیلان و لابد است که این طبیعت را شستنی باشد و الا شستنی نیست این سطح تقصیر از اینجا طبیعت پدید از انفعال او میسر شود و محقق یعنی خشک کننده و آن دوالی را نامند که بقوت محققه خود خشکی و عضو پدید کند و طبیعت آنرا تحلیل می یابد و دای است که کانی کند و طبیعت تحلیل آن و با تحلیل آن مثل سدر و در فرق میان دوی سبب محقق و شستنی با وجود اشتراک آنها در این امر که هر دو از آنها مزاج بدن را با بسط یکدیگر اندازد از آنچه قبل و در و آن بوده آنست که فعل سبب با حال مزاج بدن است بسوی مزاج خود که آنرا از فعل حرارت غریزی مانند آن باشد شستنی این فعل میکند بجز طبیعت بدن بسوی نفس خود غاص و مسام آن و محقق این فعل کند با فاده طبیعت بدن بغیر طبیعت آن بسوی نفس خود با که تحلیل آن و لیکن در آن کفایت نمیکند که تحلیل فقط باشد بلکه لابد است که از نشان آن این باشد که عضو تحلیل کند و طبیعت باقی را که در عمق آنست فلانکه لابد است که طبیعت باشد قابل نفس و اینجا از آن قیاض آن نیست که در طعم آن قبض باشد چنانچه در اقسام معلوم مذکور شد بلکه مراد از آن آنست که قبض در بدن کند و آن بقول شیخ در و است که حادث کند در عضو و در حرکت اجزا بسوی جهت یکجا است در وضع آن و بند کند مجاری مثل طباشیر فاقه یا گل ارمی پس به سخت غالب او و با قیاض قبض شکم نماید بر آنکه شکم می کند بسیار پس سهل نشود انفصال مثل از آن دو و چنین باشد چون بار و یا با بسط و یا با شستنی عارض یعنی فشارنده و آن دوالی را نامند که سبب شستنی و قبض در جمع خود اجزای عضو باشند و اما آنکه در طبیعت رقیقه که در محل آنست ذخیره و با که در دوازده هفتگی که باید بر آن باشد ضا و تخم ترشندی در دای و شش میفرماید و در طبیعت که برسانند از قبض خود و جمع خود اجزای آن را بسوی که مضطرب شوند و طبیعت رقیقه و در محل آن بسوی انقباض و انفصال قوی گفته که دای عارض قوی تقیض است و نوعی که چون قبض ضعیف باشد منع کند در طبیعت را از مزاج تصدیق نماید یعنی محتمل بودن پس سهل نشود انفصال آن همچنین چون قوی باشد طبیعت را انقباض سازد و آنرا خارج کند فلانکه دای عارض سهل میباشد مثل با یار و گام که گفته دای عارض را پس قیاض شود شکم قبض نماید و آنرا کانی مثل شستنی و مایه اندک و در فواید قیاض که قیاض شکم مسدود دای حاکم است که تجلیات شود سبب کفایت خود و به پوست خود و یا بسبب تغذیه خود و در نافه پس حادث کند در آن سه گیلانی گوید که آن پیدا کند سده و مجاری براهی آن نفیس خود و دای سده که در سبب کثرت مقدار خود و در آن کثرت مقدار و غلظت و لزج است و از جهت سده از اسباب سده اندکی اسباب و اتمه و مجری با که در دای مسدود آید و با احتباس نفس خود و مجاری بسبب کثافت و میوه است در طبیعت و غلظت خود مثل غلیظ است یا تغذیه و لزج است خود از روی احتباس در زمانه مثل الیه و دو الیه و در و آن در بدن غلظت شود چون ارضی با بسط باشد و همچنین غریزی پس در طبیعت دای مسدود لابد است که با بسط باشد غریزی و دای با بسط است که در آن طبیعت اندک لزج بود که در آن قیاض شود و فواید منافذ پس بند کند آنرا و تجلیات شود و سائل گیلانی میزید که الیه پوست بهر که از جهت چون غالب و شود در آن طبیعت دیگر و دای غریزی لابد است که از طبیعت آن اکثر از طبیعت لزج باشد و از طبیعت در لایق مکانی برای طبیعت بلکه گاهی بیشتر از آن میباشد این چون باشد از جهت آن دای قوام معده فلانکه واجب است که دای غریزی با بسط باشد و اما طبیعت بهر که اگر در آن طبیعت نمی بود از طبیعت آن متماکن بودی و اما طبیعت بهر که اگر اکثر از طبیعت بودی از طبیعت آن متماکن نشود حتی که در شستنی انفصال بعضی اجزای آن از بعضی از طبیعت آن غالب نمی بود

پس غرض نیست و شک نیست چنانچه در آن از وجوه غریبه باشد پس آن چون اطلاق شود فواید را مقتضی گردید و این پس آنرا بنده کند چنانچه فصل یکم غرض یعنی سترش مسام  
خارج و لازم میشود این را احتیاس چیزی که از ایشان آن خروج از آن و از اجسام سالک است مگر آنکه آنرا قوی باشد که از آن انحصار نماید پس خارج شود و تنگ نباشد که هرگز سیال  
مطلق چون در آن آتش فصل کند غرضی سازد و احتیاس گردد و درونی که بر این سبب تحلیل آتش است برای بعضی طوبیت مفرقه پس غالب شود و اخصیت و غرضی گردد پس سبب غرض  
خود فایده این را میباید که اسهال باز اطلاق میکند چون بر این کرده شود و بعضی شک نمایند و حبس اسهال کنند و باینکه از وجوه آن بغیر ویت و برین هنگام احتیاس آن در مجاری مصل  
دو است که کیفیت و کیفیت طوبیت و اوقع میان دو سطح جراحت که در آنکه قریب یکدیگر است حتی که قوام آن طوبیت بدوی قریب و از وجوه گرد پس مقتضی شود یکی با دیگری مثل دم الاخرین و صبر  
و برین دوا غرضی باید که اجزای ارضیه باشد که غلیظ شود و بدان طوبیت و اوقع میان دو سطح جراحت غلبت حکم که لحم نگیرد یعنی در دانه گوشت و جراحات و آن دویست که از ایشان  
آنست احاطه خون دارد و جراحت که برین بنا بر تبدیل مزلج آن و عقده آن در آنجا تحلیف مثل قیو طیات مرتب بعضی ادویه محققه چون اعتبار از نبات طلق کرده شود و خواه لحم باشد یا  
شحم یا غیر اینها فصل کلی باشد و ایضا چون اعتبار کرده شود و صفات جراحت فصل جزئی نباشد زیرا که جراحت مختص بعضی نیست چون مختص کرده شود و اجزای آن مطلقا یعنی حلقه  
بدن و حقیقت آن دوا که مختص نمی باشد ایضا شخ آنرا تکرار کرده و از افعال کلبه در کان ذکر کرده ایم که عام است انبات لحم و شحم و امثال آن و احوال قروح و تولید شیشه و سحر و سحر و سحر و سحر  
و مانند اینها بنا بر آنکه دانسته شود که در آن بان درین معنی عام است اما ذکر انبات بر سبب فصل است بسبب بودن آن ظاهر تر و ذکر لحم بسبب شدت مناسبت انبات برای آنست که خاتم  
دوای مختص است که تحلیف سطح جراحت کند تا که شکر شیشه گردد و در آن که پیشتره دار و از اوقات تا آنکه جلد طبیعی بر روی میلانی گوید که در وقت جلد طبیعی آنست که عام تر از جلد و غشای سینه  
است که قائم مقام آنست و بی بدست سطح عضوی و در آن جراحت باشد و اگر آن عضو از اعضا میانی یعنی باشد مثل اسهال پس بدین ظاهر شود که این فصل غرض از افعال کلبه است  
نه جزییه چنانکه گفته اند که انبات و جراحات و ختم از افعال جزییه است و احتمال کرده شود و این دوا چون اراده کرده شود و باید کردن جلد یا غشای که زایل شده پس لابد است که قوی  
تجذیب باشد حتی که اسهال سطح جراحت بشکری شیشه کشد گفته اند که آن بود و ای متدل و فاعلین مختص بلایح است گیلانی و قرشی میزب که دوا می خاتم بسبب قوت تجذیب خود  
محدث شکر شیشه است و گاه این فصل بسبب فوطیه است خود کند و گاهی بسبب فوط حرارت خود پس دوا می خاتم و تجذیب قوی تر از عمل باشد و ایضا مثل لابد است که باقی باشد یا  
آن از طوبیت آنچه با سترش سبب غرضی گردد و که بچند ممکن مثل در تحلیف قوی تر از غلبت لحم است زیرا که غلبت و در غلبت است که قوی تجذیب باشد و الا لحمی که در طوبیت دوا می  
نرم شود برای تولد لحم اندر آنست و باید دانست که قوی فرق نموده اند میان مثل لحم و خاتم و قوی گویند مثل آنست که قریب جرحها کند و فصل نماید فواید آنرا با طوبیت که جمع شود  
میان هر دو لب جرح است و جلا می مواد فاسد و شخ تجلب او بسوی آن و خاتم آنست که باقی نماند و در جراحت لفرق فاران طوبیت جاری نگردد و پویش بکشد تا بخت قبل آن خشک شود  
کند و لحم که غلبت لحم نگیرد میشود آنست که منفق کند خون و در بسوی موضع قروح را لحم و قوی مختص کرده اند با تمام جراحات را و با و مال مبلات جراحات را و بخر قروح را فایده  
از آنجا که دوا که افعال آن تلخ صدور نوعیه است و بدو شخ چنانچه سابق گذشت جنس دیگر از طبقات ادویه بحسب افعال سترش میگرد و دوا می قائل یعنی کشنده و آن دوا  
را نامند که بسبب ضدیت خود در حین حیوانی و قوه تله و فاسد فانی گرداند و باک سازد و این مراد و سم است و نزد بعضی از حیوانی مخصوص با سم سم است و غیر حیوانی مختص با سم قائل قول  
شخ دوا می قائل آنست که احوال از اجزای بسوی افراط مفسد نماید مثل فریون و افیون یعنی چون استعمال کرده شود و هر که رام آنها که باشد که شکر مقدار لا طبع قتل کند گیلانی گوید که دوا می قائل  
دوا می سمی است که قتل کند با فراط کیفیت خود بدین که مزلج بدن را با فراطی گرداند که با آن حیات ممکن نباشد چه اوقات منافی حیات و صحت است و این هر دو با اعتدال میباشند و اما سم  
مطلق قتل میکند و در نوعیه فلانها گاهی دوا می سمی کم کرده میشود و یا تعدیل کیفیت آن نموده میشود پس نافع میشود و ضرر آن باطل میگردد و سم مطلق چنین نیست چنانکه از آن  
اگر چه قتل کند بسبب ضعف قوت خود لیکن بنا بر بودن آن مفسد زائل نشود و از آن و قوی قائل آزادی نامند که باک بضاعت نماید مثل فریون و افیون و سم آنرا میگویند که قتل  
بجایست کند مثل بیش دانند آن و قوی سم آنرا گویند که از حیوان باشد و قائل آنکه از غیر او باشد سم آنست که فساد مزلج بضاعت فقط نکند بلکه بجا صحتی که اندر نیست مثل شکر گیلانی  
گوید که شخ سم را گفت که آن دویست که فاسد کند بر آنکه این را دوا می نامند اگر چه اطلاق دوا برین کتاب ادویه مفروقه اینچنان نیست که در کتاب ادوی کلیات است بلکه عام تر از آن  
و از غذا و از فاعل بصورت است پس اعتراض بیکر سم در اینجا که محل ذکر افعال ادویه است نه افعال غیر آن که بر بدن وارد شود و شخ وار و دیگر دوا و قرشی جواب این اعتراض چنان داده که  
ذکر سم در اینجا برای فرق میان آن و میان دوا می سمی است و قول شخ که بضاعت فاسد است بلکه بجا صحتی که اندر نیست اشارت است بسوی آنکه گاه اعانت فصل سم کیفیت حاره



یا باره می کند چنانچه در رسم فی و مقرب و گیلانی گوید که این قول شیخ مشهورست باینکه سبب بلک سائر دوی الهی و جسمی و اجس نیست که مثل آنها باشد نه ای آنها فقط باشد بلکه گاه برای  
کیفیات فزونی آنها نیز درین هنگام مثل در افشا و قریح روح و اعضا بصناعت و با حفظ آنها بناست می باشد بلکه در آن ایامی لطیف بسوی کثرت وقوع این امرست و گاه در کم حرارت  
می باشد پس اعانت صورت آن تکمیل روح میکند چنانچه در رسم فی و گیلانی در آن برودت می باشد پس اعانت صورت آن را خاد روح نماید چنانچه در رسم مقرب و گیلانی چون این چنین  
باشد پس در حقیقت هم سبب نباشد بلکه مرکب از هم طلق و از دوی می باشد چون کیفیت آن بعدی رسد که مثل کند چون این معلوم شد پس بدانند که فرق میان دوی می و هم طلق آنست  
که دوی می قتل میکند با فراط کیفیت حار یا باره و این قوتی که استحال کرده شود از آن مقدار بسیار و صلاح آن مصلح آن کرده نشود و هم طلق قتل میکند بصورت نوعیه و آنست که قتل میکند اندک  
از آن فاد و هر دو تریاق این هر دو هم هر دو نیست که از نشان آنست که حفظ نماید بر روح قوت آن صحت آن تا که دفع کند بدان ضرر رسم نفس خود و آن یا مفرست و یا مرکب اما  
مفرو از آن بعضی مصلحت است و آن سنگهای ذوات الوان مختلفه است و بعضی حیوانی که در جوت گوزن و فرافته میشود و بعضی نباتی مثل جنطیاناد و اما مرکب مثل تریاق فاد و قوت فاد و  
است تخیل میفرماید که رسم تریاق بصنوعات اولی است یعنی مرکبات صنایع مثل تریاقات معموله جهت منافع بسیار ناد و کثیره و اقلیل و رسم فاد و هر دو فاد و واقع از طبیعت اولی باشد  
که نباتات از صنوعات حق بهم تریاق باشند و معنیات با هم فاد و هر دو شاید که میان هر دو فرق کثیر نباشد مصلح و مضر و معرق شیخ میفرماید که اینها معروف اند گیلانی گوید که  
بسبب بودن حجج آنها یعنی واحد و آن خراج فضلات است و خروج آنها در جهات مخصوصه با نباتات مثل فضلات فاد و از مقعد خارج از سامان جلد و از قیض قرشی میفرماید که دوی  
مصلح آنست که از نشان آن تحریک رطوبات آن عروق و باقی اعضا بسوی اعانت تا بطور یزد خارج شوند و آنست که از نشان آن تحریک رطوبات بسوی مجاری بلیست تا بطریق  
بلی خارج شوند و معرق آنست که از نشان آن تحریک رطوبات رقیقه بسوی جلد است تا از سامان آن بطور عروق خارج شوند متقی یعنی قی آورنده آنکه از نشان آن تحریک رطوبات بسوی  
اعالی میده است تا از دایان خارج شوند مثل تخم ترب و آب شربت و منقذ دوائست که از نشان آنست که چون آن با جسم دیگر مخالط شود و حصول آن جسم بجای می که اراده وصول آن  
باشد سر نیز گرداند چنانچه در عرفان و ادویه مستعمله در علاج قلب این فعل میکند و مبد رقیق آنست که از نشان آنست که کوچک گرداند اجزای چیزی که از آب میزد و آن بسوی اعضا  
نافذ کند چنانچه فعل میکند شراب باغذیه گیلانی گوید مشبث آنست که در آن وسوسه باشد و النج بود تا جسم گرد و بدن آنچیزه مخالط آن شود و در ضمنی که اراده کرده شود و آنکه فعل کند در آن  
این مخالطه می که نام شود و در آن فعل آن چنانچه فعل میکند صمغ با دویه بفت حصات مجز و آن دوائست که از نشان آنست که پدید آید در بدن بجمالی و در آن از نایست حرکت  
است و یا آنکه در آن از حرارت صعبه برای رطوبات بدن در خن دوائست که از نشان آنست که پدید آید در بدن و دایان بسبب قبول از ضیعت آن برای تصدیر وجود بودن آن حار  
یا شدت حرارت آن محرق برای اخلاط بدن پس تدخین آن نماید مولد علاج و آن دوائست چن بخانی که از نشان آنست که سرد و متکاثف گردد و بخوی که حرکت آن باطل  
نشد بلکه متحرک متقل باقی ماند قشعی یعنی پرگنده کننده و آن دوائست که بقوت حرارت خود متفرق و پراکنده گرداند علاج چمت را قابل دفع سازد مانع از تولد بخار و آن  
دوائست که از نشان آنست اخلاط حرارت بخار سردی خود غلیل طوبت قابل برای تجزیه بقوت حرارت و تخفیف آن مانع از تولد ریح و نفخ و ایضاً مانع از تصدیر بخار و دایان  
و آن دوائست که از نشان آنست ابطال حرکت هر واحد از اینها بسوی فوق یا به تبرید و تخفیف آن و یا به بند کردن راههای که در آن هر دو نافذ شوند مثلاً اخلاط و آن دوائست  
که از نشان آنست که پدید آید در اخلاط غلیان و حرارت و منبسط شود بدان هر دو هم عمل حرکت کنند بهیجان مسکن اخلاط و آن دوائست از نشان آنست که اخلاط و یا آنچیزه عارض شود و یا  
اخلاط از حرارت بقوت برودت خود و بعضی میفرماید که مسکن یعنی ساکن کننده دوائی است که اخلاط و ریح را از حرکات غیر طبیعی باز دارد متقی آنست که از نشان آنست که مسکن آن بر  
حرارت و بقول بعضی مطلق یعنی نشاندن توریان و وحدت اخلاط و دوائست که بقوت برودت خود و بشکند وحدت اخلاط حاده حار را و یا بسوزد و مزاج حار سانج را قانع  
و آن دوائی قوی است که برای حرکت اخلاط و شدید التعلیل بدان مانع از عفت و دایان دوائست که تقویت حرارت غریزی نماید حتی که مستولی نشود حرارت غریزی یا  
اخذ حرارت غریزی که حتی که از فعل ظاهر نشود و یا تخفیف رطوبات نماید حتی که باطل شود و بعد از آن برای تضییع مثل سنبل الطیب و من عفت و دایان دوائست  
که کم کند مضرت آن یکی از اسباب مانع برای عفت و ملزوم دوائست که از نشان آنست که بفرزیت خود و دیگر دایکی و جسم را که عمل الانفعال از دیگر شود و مقصد از اینها که دوائی  
است که از نشان آن افشا و مزاج طوبت است حتی که گنده شود پس آنرا بوی بوگر و دوی دفع کند اجزای عفت و متقی برای بدن از آن پس بوی عارض شود و جهت آنکه منع شود  
بسوی آن مطیب الراحه و آن دوائست که از نشان آن از الاست و تخیل مضمت که رطوبت را فساد مضمت آن عارض نشود و طبع یعنی نرم کننده شکم و آن دوائست



بسیوی آن از مواد بار و دیگر و باشد که این در برودت قوی تر از اول بود و گیلانی میگوید که نفخ آن با دایم یعنی بهر آنست که تحلیل خود تحلیل منجم و تر قوت آن نماید و بعضی خود  
 بقا از نفخ کند چه در وی قاضی لابد است که با بس باشد چون این دو با وجود تحلیل خود محض نفخ آن در اول یعنی در حین باشد و در حین است و بهر است با جمیع قوت تحلیل آنست  
 که حالت تحلیل بر تحقیق ظاهر است چه محض است محل لطیف و اما عانت قضا بر آن پس بنا بر آنکه در آن پوست است بنا بر قطع آن رطوبت را به تنگ کردن غرض آن و بدین جهت  
 چون هر دو مجتمع شوند پوست است و نماید جامع اسهال و او را بر بقول شیخ او و به سلسله دوره در اکثر متعلق الا فعال اند زیرا که هر دو اکثر محض نفخ است بقول گیلانی سبب  
 این آنست که در حرکت رطوبات بسیوی بجاری بول است و این نفخ است از حرکت آن لطیف اما که بهر قاضی سهل باشد و ایضا واجب که جفاف نفخ بکثرت انجذاب رطوبات از اما  
 بجانب بجاری بول و بنا بر لقطع رطوبات مدفوع از بدن که بسیوی اما در اصل شوند جامع تحسین و تبخیر و میفرماید و دیگر که مجتمع شود و در آن قوت سخته و قوت مبرور و آن نافع  
 او را در حار است و در قضا آنها یعنی ترید آنها تا انتهای آن هکذا بهر آنکه بهر قضا کند و نماید و بنا بر تحسین که تحلیل نماید گیلانی میگوید که در تبخیر او را در حار واجب است که قضا نماید  
 او را در اوقات و در اکثر محلات و فیمابین آن که آن را بدین استی تزیین آن تا انتهای آنست استحال کند چیزی که آن مرکب است از آن هر دو و آنست که در آن تحسین تبخیر هر دو باشد  
 ترکیب طبیعی و اما عانتی بهر آنکه بهر قضا نماید و در آن چیز برودت است پس برودت چون نباشد این رطوبت بسیار لابد است که قضا نماید و لازم شود از کثافت و اجتماع  
 اجزاء و بهر قضا تحسین نماید تحلیل کند پس برودت و در جمیع اجزای خود و قوت آن دفع از تنایع قبول مواد و تولیع آن نماید و تحسین تحلیل کم کند از مواد و بهر قضا در برودت  
 و اما در انتهای ترید پس تحسین تحلیل کند و او را برودت قوت عصبه و اما عانت آن بر دفع مواد نماید جامع تر یا قیوت با برودت و یا حرارت شیخ میفرماید و دیگر که هر دو در  
 تر یا قیوت با برودت نفخ کند جهت دق نفخ است و در آن تر یا قیوت با حرارت نفخ کند جهت برودت قضا اکثر از غیر خود و این سبب سرعت نفوذ آنها بسیوی قیوت  
 بنا بر تر یا قیوتی که اندر آن است و خصوصیتی که از با قیوت است حفظ صحت روح آن و در آن آن کند و این تحسین قیوت نیست بلکه جمیع او و بهر خاص بعضی شکر مانند سکر که آن نفخ در  
 تبدیل مزاج آن از آن است که از این خصوصیت نیست و گیلانی گوید که آنچه در آن تر یا قیوت با سردی است مثل شیر خست چه در جمیع شیره با تر یا قیوت است نفخ کند جهت تب دق پس  
 آن تر یا قیوت خود حفظ مزاج روح و قیوت قیوت قلب نماید و بهر قضا و قیوت حرارت تب دق کند و این اعتبار در کافور است چه از آن خاصیت عجیبه و از آن قیوت غایت آن آنست که  
 چون در مزاج بهر است باشد اصلاح آن مثل منزیات بار و کند چنانچه در دل کرده شود و مزاج کم و در مزاج خیارین در اقراض کافور و بعد از آن بنوشند شیره تخم خرفه و اشال آن  
 و دق حاکم که نفخ میشود و بط این او و بهر با تعلق شدید بهر آنکه شدید بهر برای جرم قلب است بسبب سرعت نفوذ آن بسیوی آن بنا بر تر یا قیوت خود پس حفظ صحت روح و قوت  
 آن نماید و بسبب نفخ و او ای که در آن تر یا قیوت با حرارت باشد جهت برودت قلب سرعت و عمل آن بسیوی قلب حفظ صحت روح و قوت آنست و بهر قضا واجب که تحسین آن  
 باکی نیست و قیاس کرده شود و بدین جمیع او و بهر خاص بعضی پس آن نفخ در تبدیل مزاج او از غیر آنست و بقول شیخ قوی که تقسیم میکنند پس فی ندم مزاج را بقا بهر شحق آن  
 حتی که نباشد قوت محله و در جانی که از آن ماده نصب میشود و بسیوی عضونه قوت مبرور در جانب ماده نصب پس آن طبیعت ملهم تبخیر باری عز و علاست گیلانی گوید قوی که از آن  
 اطباء طبیعت می نامند و در قیوت آن دیگر که آن قوت مدبره برای بدن است آن نفس ناطقه و حقیقت است بعضی اعتبارات از طبیعت نماید و بهر قیوتی با اعتبار صده و بعضی  
 انانیت آن نیز اشتراط شود از آن بسیوی آن اکنون بدانند که ما اینجا از قانون و شرح آن مسطور شد و صاحب کمال در وصف قوای ثوالت و اولاد او و بهر قیوت گفته یعنی  
 قوای ثوالتی او و بهر فعل با مزجه میکنند و همچنین قوای ثوالت بنو سط مزاج و او و دیگر که از قوای ثوالت است آن او و بهر قیوت حصه و مدبر لول و بعضی مدبرین بر نفث چیزیکه در سینه و  
 بهر باشد و مدبره شیر و مدبره می و مدبره آنست اما مفتت حصات دخی کرده پس آن او و بهر حاره معطوط اخلاط غلیظه است که حرارت آن اندک باشد بهر آنکه از شان حرارت تحقیق  
 و حرارت و تحقیق هر دو قوی مدبره بر توبه حصات اند و آنکه تغیر کرده کند قطع آن که در قطع او و بهر مفتت سنگ مانند است و با آن رطوبت بود و آن او و بهر بهر از آن مزاج  
 و تخم جود و دیگر که سخته و آب خورد و با دایم آنست و اما او و بهر مدبر لول پس می باید که با آنها اسحاق و صحت باشد تا طبیعت خون و تحسین کرده و اما عانت آن بر صحت طبیعت  
 خون نماید بهر آنکه کف استانی و کوی و با دیان و ناخواه و انیسون و مزج و مانند اینها از آنچ در آن حرارت و صحت باشد پس این او و بهر از آن جمله اند که تلطیف خون و تمیز  
 ماده مایه از آن که چنانچه بهر مایه جدا میکند و بهر را از شیر و اما او و بهر مدبره پس بعضی از آن سگال کرده میشود از سگال مثل فرجه و دیگر که از آنچ نوشید و شوند آن  
 ملطخ خون و متغیر و در قیوت اند و آن او و بهر مدبره شیره و در قیوت میان هر دو آنست که رحم اکثر محتاج با دایم است که آن گرم و با دایم قطع شیره باشد و این بهر آنست



عروق که در رحم است محتاج است بسوی آنکه قلیح آن کرده شود با کثرت قلیح عروق در پستان نماید زیرا که خون در آن بسبب جاری میشود اکثر و رحم اعانت نمیکند بر خروج خون البته و اما پستان پس بسوی آن جاری نمیشود فقط بلکه گاه آنرا جذب نیز میکند و گاه او را که اعانت بر آمدن خون بسوی پستان کند قلیح نماید نقصان آمدن حیض را که بسیار کم شده باشد و بالکل منقطع گردیده و چیزی در علاج آن قلیح کرده باشد و آنچه قلیح میکند انقطاع حیض را اهل سنت و مردم و یونیه نهی و بری و مشکطرا شیع و اساردن و سلطه و دار چینی و قسط و زراوند پس این آنست که سزاوارست نوشیدن آن در دراز حیض یعنی بعضی ازین ادویه برای او در حیض بر تدریج از کثرت بسوی اکثریت و اما او را که سهتال کرده میشود از اهل قبل پس بعضی از آن آنست که در دراز حیض با سخنان آن نمایند فقط بعضی آنست که این فعل کنند بقوت جاذبه ملایمه برای چیزی که جذب کنند بفرار اهل و یونیه بری و بسیاری از آن و او اما اشیای مولد شیر پس بعضی از آن اغذیه است بعضی ادویه پس ادویه آنچه از آن سخن اخلاطی و محیل آن بسوی خون باشند و اما اغذیه آنست که شایسته در هیچ جوی خود باشند و آنچه مولد کبوس جید و مرطب با اعتدال بود و قوی الحار است باشد مثل حرارت خون زیرا که شیر و سوسه است میان خون و بلغم و حرارت و آن بسوی مزاج خون قریب ترست پس هرگاه شیر کم شود سزاوارست که نفخ کرده شود داخل خون پس اگر خون اندک باشد پس تدریجی که احتیاج بسوی آن است آن تدریج سخن مرطب است پس اگر غالب بر آن صفر باشد پس تدریج محتاج الیه نزد این اولاً تنقیه است و بعد از آن تدریجی که ذکر کردیم و اگر غالب بر آن بلغم باشد آن محتاج بسوی ادویه سخن در درجه دوم شود و بغیر آنکه تخفیف نمایند و افضل از آن ادویه غذا نمیدانند مثل جیره و بادیان و شبت تازه و هرگاه استعمال کند انسانی از اغذیه او را و آنچه قوی الا سخنان و تخفیف باشد قطع شیر کند هر آنکه سخنان قوی مفسد طبیعت خون است تخفیف قلیل آنست پس شیر پیدا میشود از خون جید و اما ادویه مولد منی پس آن یا ادویه غذا نمیدانند مثل اغذیه محمود و کبوس ناخ و لایم بدن و همچنین جوی خود و یا از ادویه که تخفیف و نفخ کنند و این بهتر آنست که جوی هرگاه که تولد آن از فضل جید بوده و با آن از فضل روح باشد واجب است که اشیای مولد منی نادیده باشد مثل نخود و باقلا و پیاز و پلغوزه و از ادویه معتدله است و اما ادویه قاطع شیر نیست که تخفیف تخفیف نمایند و آنکه تدریجاً آن سخن پس بسبب افراط و آن طبیعت خون را و اما بسبب قلیل آن او را و اما ادویه قاطع منی آنست که او را فاسد کنند و آنچه این فعل کند جمیع ادویه بوده و محققه است و این بهتر آنست که مزاج اینها مضاد مزاج منی است مگر آنکه ادویه محققه منع تولد منی کنند صلاً اگر چه مزاج آنها حار باشد مثل سدا و قنقشت و سمن و لاج و طاس و سید و سید که این ادویه این فعل میکنند با الخاصیت و بصورت نوعی حرارت اعانت آن تخفیف نماید و اما ادویه مدر منی محقق در باطن بدن بسوی ظاهر آن ادویه است که قلیح و تخفیف بغیر طبیعت قوی نمایند و اما ادویه مانع منی آن ادویه مبرده است هر آنکه اجماعی بغیر افراط آن نمایند و افقائی آن کنند مثل کاه و بقله یانی و خرفه و کدو و لوت و خیار و خیارزه و اما ادویه منعی سینه و ریه معین بر نفث چیزی که در آن هر دو از ریه و غیره باشد باید که منقطع بغیر قوی الحار باشد الا محقق قوی بود و اندامی باید که تناول بن ادویه با شربه مرطبه و با حریره باشد و این ادویه مثل حب الصنوبر صناعه که تازه باشد و سکه با عسل باشد و با قلا باشد و سکه و چون با چند پودر برایش بجزر سازند و استنشاق آن کنند نفخ که خصوصاً است امراض بار و طب که در ریه و دماغ باشد و سنبلی الطیب محقق ماده ایست که از سر سیلان نماید اکنون بدانند که از ادویه بعضی آنست که فعل آن متعلق بجمع بدن باشد و بعضی آنست که متعلق باضدی باشد و ازین بعضی قلی و دماغی و صدری کبکی و معدی و طحالی و معانی است و بعضی مختص بخاری بول از گره و مشابه است و بعضی مختص باخصاب است و بعضی از آن سهل و مدر و قوی و مرق و حار و سال و قاطع فی و عرق است

### فصل هفتم در احکام که عارض شود ادویه را از خارج

شیخ میفرماید که ادویه را گاه عارض میشود احکام بسبب احوالی که از الصناعت عارض گردد و آن مثل طبع و شوی و سخی و احراق بنار و غسل و اجامه و در سوزی و نهادن در جوار ادویه دیگر است پس بعضی از ادویه آنست که تغییر شود احکام آن بدینچه عارض شود و از این احوال و گاهی تغییر میشود احکام آنها اما زجت آنها با ادویه دیگر اگر چه کلام درین اخیر شایسته تر کلام در ترکیب ادویه است کیلانی از شفا نقل کرده که طبع باشد که اسم گفته میشود و بر دوشی یکی تصفیه جسم از آنچه خالط شود و از آن فصول چنانچه گویند برای تصفیه و طلاء که آن طبع است و دو نوعی حرارت است که جسم قوی رطوبت متوسط فعل آن در جسمانی میان آن و میان این عاجز حصلی مثل و یک تا که برسد بدین بنایت مقصود از آن این است که جسم طبع طعام باشد پس غایت فعل آنست که چنان گردد که صالح برای خوردن باشد و اگر دو باشد غایت فعل آن در آن آنست که چنان گردد که صالح شود برای فعال آن که طبع داده شده بنابر آن و طبع باین معنی مشارک قلی و تخفیف و تکیب است و این امر که هر واحد اینها حادث میشود و فعل حرارت ناری در جسم قوی رطوبت و احراق باشد



بیشتر باشد و هرگاه که منفصل چون کوچک شود اجزای آن انفصال آن اکثر می باشد پس در او چون سائیده باشد لا بد است که قوت آن نفس آن ضعیف گردد و اما فعل آن در بدن انسان پس گاه شده شود و گاه ضعیف و گاهی باطل گردد اما اشتداد آن چنانچه در او چون بلای انفصال از حرارت غریزی باشد زیرا که قبل سائیدن آن انفصال آن ازین حرارت بلای تر باشد پس تاخیر شود این تا آنکه تجل شود و کیفیت باطن بدن ادروی است که که ضعیف شود قوت آن یا باطل گردد و آن بالکلیه در او چون سائیده شود پس انفصال آن از حرارت غریزی سبقت از آن کند پس فعل آن قوی تر گردد و همچنین چون عضوی که در آن فعل کند و او بسیار میاید باشد پس چون سائیده شود پسوی آن زود نفوذ نماید قبل استحال آن و در بدن ادروی است که که از ضعیف کند و قوت آن قوی تر باشد و چون سائیده باشد نفوذ آن تاخیر کند بسبب غلیج جاری از آن پس منتهی نشود پسوی آن عضو که آنکه ضعیف شده باشد قوت آن سخت باطل میکند قوت را در بعضی ادویه سوای بعضی و آنچه از او و ضعیف ترکیب باشد مثل صمغ قوت آن باطل گردد و زیرا که اجزای آن ترکیب می یابند که قوت آن سخت شود از ترکیب آن نوع اینک منفصل شود بعضی آن از بعضی ضعیف شود قوت آن و گاهی این انفصال تمام می باشد حتی که لازم میشود از ابطال آن آثار نوع این دو و این چون باشد سخت قوی تر و گاهی چنین نباشد بلکه لازم شود از ابطال قوت آن مع بقای نوع آن و این چون باشد سخت ضعیف تر و بسبب ابطال قوت حرین هنگام ضعف طبیعت آن دو است هرگاه که حادث میشود در مزاج آن از ضعف بسبب فقدان تاس عناصر آن پس تاس عناصر هر قدر که بیشتر باشد مزاج قوی تر باشد و آنچه از ادویه قوی ترکیب باشد از عارض نشود و این معنی که مفروض نباشد زیرا که اجزای آن بسبب شدت لازم آن عارض نشود و از انفصال تمام فلان ضعیف شود و قوت آن درین هنگام ضعیف اندک و باطل نشود و آنچه از ادویه ترکیب آن متوسط القوت باشد پس قوت آن مشتبه شود ضعیف آن این سخت و باطل نشود نیز مگر آنکه سخت قوی کنند و باطل قوت دو گاه در نفس آن شود و گاهی باعتبار حال آن در بدن شود اگر چه در نفس خود غیر باطل باشد و این چنانکه در نفس خود ضعیف باشد تا حدی که باطل کند از آن حال بدن برای او واجب در بودن مجموع ضعیف در حقیقت نیست از روی انواع نقص و برای طبیعت قشع میفرماید مثل سقونیا پس واجب است که سائیده شود و بنایت آنست که تا آنکه عارض نشود و آنرا از سخت حرارت مفید برای قوت آن کار زنی گوید یعنی حرارت حادث بسبب افراط در سخت و بالضرورت حرارت شدید تیر می کند میان اجزای لطیفه و غلیظه پس طوری که تعدیل لطیف باقی ماند و جدا و در مثل صمغ لطیفه مثل محمود و آنرا سخت شدید بودی با حراق و بطلان صورت نوعیه میگرد و گیلانی میگوید که شیخ اراوه کرده حرارت مفید حرارتی که تحلیل کند رطوبات را که بدان تماسک اجزای جسم باشد و آن حاصل شد از آنرا در مزاج و هرگاه که قوتیاد درین ترکیب بود چون از حرارت تحلیل رسد و با آن طوری نباشد که منع کند آنرا از تحلیل رطوبات که بدان تماسک اجزای آن شده منفصل شود و آن رطوبات تحلیل گردد و در بدن مزاج آن قاسد شود و باقی ماند از انفصالی که مانع صورت آن و مزاج آنست و آنست که چون اراده نشود یعنی بریان کردن آن میکنند در چون بی یاسیب میگذرانند تا حفظ قوت آن کند و رطوبت به وسبب تماسک انفسا حرارت بر رطوبت اصلیه آن نماید و تیر بدین گفتا کرده نشود بلکه بران بی یاسیب خیر برای این نوع میگذرانند و معدا که چنین نیست که ضعیف نشود بدین اصل بلکه ضعیف بسیار میگردد و مگر آنکه سختی قوت آن ضعیف میشود و آنکه آن کم میگردد و این مقصود بشود آنست و گاهی انداخته میشود سقونیا در بعضی سر و او را با بعد آنکه او در بلخ دهند و اضافه نمایند در چوشانیده آن برای شرب و ظاهر است که حرارت این مطبوخ چندان نیست که رطوبات سقونیا را بسوزد و آنرا فاسد کند با آنکه محفوظ میماند و رطوبات با آنکه در آن مطبوخ است و سختی گفته که شیخ در اینجا اشاره میکند پسوی آنکه علت در فساد و فساد میماند به سختی آن حرارتی است که آنرا بسبب سختی که آن حرکت است عارض شده و هر حرکت سخت این است که در آن تعب می آید پس اگر آن بجز نت فاسد میماند پس القای آن در مطبوخ حار با فعل نیز آنرا فاسد میگرد و کار زنی نوشته که این حکم از شیخ از آن جمله نیست که از آن تعب کرده شود و هر آنکه گفتیم که افراط در مثل سقونیا نمودی با انفصال اجزای لطیفه و ابطال صورت نوعیه میگردد و آنرا اگر در مطبوخ حار انداخته شود و در آن زمانی با حرارت آن لبث نماید قوت آن نیز ضعیف گردد و همچنین گیلانی جواب اعتراض قرشی داده که موجب فساد آن درین هنگام انفصال اجزائی است که بدان مزاج آن تمام میشود پس قیام اجزای آن ضعیف است سخت مانع باطل میشود و بقول شیخ اکثر صمغ باین صفت حل کردن آنرا در رطوبت موافق تر است از سختی آن بقول گیلانی بسبب این آنست که حل کردن نیز تمام میشود و تصفیه اجزای لیکن مابین سخت باین وجه که رطوبات حفظ انفصال اجزای می کنند پس از آنی گذارد که تمام منفصل گردد و چنانچه از رطوبات سقونیا هنگام نشوینان در جوف به یاسیب و اگر دریم قشع میگوید که جمیع ادویه که افراط کرده شود در سختی آنما پس انفصال آنها باطل گردد و پس این نیست هر قدر که کوچک شود جسم محفوظ ماند قوت آن بقدر آن در نسبت صغرتان بلکه جاز است که برسد نقصان در حجم جسم متخلخل بعد که جسم بعد آن از فصل آن که مخصوص آنست چیزی نکند زیرا که چنین نیست که چون بقدر قوت کم





متفرع میشود و اکثر این بطریق بول و دودهای ضعیف چون ضعیف گرد و گیت و درین قوسی نشود و بر جذب رطوبات غلیظه و دفع آن بلکه قادر باشد بر جذب رطوبات رقیقه پس برین سبب متفرع  
میشود و کوفی با در بول چون جزیی آن بحق طبع غلیظه یا وجود آنکه در طبیعت آن آنست که تعلین شکم نماید و شش میفرماید پس چوب است که مبالغه کرده نشود و در حق ادویه الطیف الجواهر و ملوکوم  
که دودهای طبیعت آنست که از شش آن تقسیم و در بدن مابوسی اجزای کوچک است و همچنین میباشد چون اجزای آن شدید التلازم نباشد پس هرگاه زیادهای کرده شود و در حق آن شک نیست  
که تفصیل آن اجزای بعضی آن از بعضی سبب و بیشتر باشد بلکه واجب است که دفع شود و مبالغه در حق ادویه الطیف الجواهر و ملوکوم خاص چون اراده تنقید آن بسوی غایت بعید کرده شود و کوفی تعلیل  
الحکرات باشد مثل ادویه ریه چون باشد معمول از مسدود و وارد و شایخ و مانند اینها پس این ادویه بسیار می شود از این مضائق نمی باشد مگر بعضی بالغ کیهانی میسر میسر و اوست که مبالغه در حق  
ادویه ریه برای و دود کرده شود و یکی برای آنکه نافذ شود از آن چیزی از مری بطور شکر بسوی قصبه ریه براه آب بدن و دوم برای آنکه نفوذ آن از معده سرعتر باشد پس نفوذ و تعلیل بطلان است  
آنرا زیرا که سانی که از آن قطع کند و از معده تاریه طویل است اگر چه بطاهر آن قصبه است تمام جبهه الطیف گفته که ادویه را عارض شود و اتصال رخا ج که امانت آنها کند بکمال فعل آنها یا ضمان  
آنها یا تبدیل آنها و این چنانست که آنچه از آن کثیف اجزای کثیف باشد پس احتیاج شود و کمال فعل آن و اظهار قوت آن بسوی حق الطبع و این بر دو قسم است قاصد و بالغ پس قاصد  
از حق متعلی میشود و در این ضعیف کند که از بالغ مثل صمغ و عصاره و سائر ادویه الطیف و بالغ پس بعضی از آن بسوی غایت است حتی که کوچک شود و طبیعت گرد و جوی و اصل شود  
بسی غایت و نافذ گردد و از سبب شریع مثل اکمال و دفع و غایت بعضی از آن کم در غایت تا آنکه باقی ماند قوت آن بر آن تا اصل گردد و بسوی موضع مقصود و ببار بدن مثل ادویه ریه  
و در حق بعضی آنست که محتاج بسوی طوبت باشد که دفع کرده شود و از آن حرارت حق و امانت آن کند مثل قوتیا و خبث الحیدر و بعضی آنست که محتاج بسوی سیوت بود تا کم و در طوبت  
آن پس امانت کند بر حق آن و یا اراده کرده شود و بر آن ظهور حرارت بضممان طوبت مثل برگ و گندمای نناک و تر و بعضی آنست که احتیاج شود بسوی نناک کردن مثل مصطکی و بعضی  
آنست که برادر کرده شود و از سبب صلابت جوهر آن و قوت آن از آن شلی شلی حیوان بعضی آنست که ساینده نشود و مگر باقی مانده شلی زیرین باقیم میسر و بعضی آنست که ضرر کند  
بدن از شدت حق آن پس بحال آن میگردد از معده و آنست که تشبیه گردد باعضا در وی الکبیت باشد مثل شحم مثل بعضی آنست که مراد و از آن محقق مثل غار یقون قاصد از طبع  
صلح بود برای آنکه قوت آن بر حق متعلی باشد پس اگر مبالغه کرده شود و در آن فاسد شود و این اکثر در گندما و برگما مثل اقیقون و سطر و خوس میباشد بعضی از آن است که مراد و از آن اصل  
نماند مگر طبع زیرا که طبع آن بالغ بود و شلی سلاطات ناکه و یا بیشتر و بالغ از آن آنست که مستقا نشود و از آن بقا صرفت مقصود مثل بنج که مراد و از آن احکام احراق یعنی بر نماند  
ادویه بر آنکه از قانون و شریع آن مستقا میشود و ادویه را برای یکی از پنج غرض میسر و اندکی برای کم کردن قوت آن یعنی شکستن حدت آن و حرارت آن و این تعلیل اجزای  
ناریه و هوایه آن است چه احراق میگردد و از طریق میان اجزای جسم و تعلیل برای آن پس ظاهر است که اجزای لطیفه آن در ستمد و برای تعلیل شدید ترست پس تعلیل شوند که ناقص سائر  
اجزای حرارت پس اصلی آن کم گردد و از حد حق او و یا جاده لطیفه اجزای با معطل الجوه حیرت بسوزانند کم گردد و از حرارت حدت آن بسبب آنکه تعلیل میشود و از جهتهای متکثر در آن مثل  
زاجات و قلع طار و در جان خصمه و ادویه چشم دوم از برای زیاده کردن قوت آن یعنی حدت آن و حرارت آن و شدت نفوذ آن و این چون باشد و الکثیف الجوه حیرت حرارت پس  
همش در آن حرارت پیدا کند و حاد گردد و بجزای غریبه حاد گردد و در آنکه ادویه که سبب آن کثیف و قوت آن غیر حاد و نه مبالغه پس احراق از افاده قوت حاد و کثیف ناکه و اکثر غلات و بعد و  
صدف و ترپ و متبا که و اشال اینها از گندمای مصنوع و جواهر ادویه مانند جوهری لبان و غیره با ستم برای لطیفه جوهر کثیف آنها و این چون باشد جوهر و همچنین و باشد از حدت آن  
غلظه پس احراق آن درین هنگام اگر چه تعلیل لطیف از اجزای آن کند الا از حدت باقی آن لطیف گردد و بل ناریت در آن مثل سلطان شایخ گوین که بسوزند و گندمایر چهارم برای  
مویا و قابل حق کردن آنها و این بسبب آنست که تعلیل باید از آن طوبت بالغ از حق زیرا که جسم قابل حق لا بد است که خشک باشد مثل بر شیم پس آن عمل میشود و قوت قلب و شمل مقرر آن  
اول از آنست که سوزنه شمل کنند لیکن قهر بعضی آن نیز سوزانند و اجزای آن بالغ کافی مگر بصورت پس سوزنه میشود و قبول کا در حق این برای استفاده بهرست از احراق است پس  
حق آن بسیار سهل گردد و لیکن چوب نیست که بسیار بسوزانند بلکه اندک بهر آنکه اجزای لطیفه آن غائی نگردد و قوای آن باطل شود و مانند قوت و طلا و نقره بنجم برای آنکه باطل گردد  
و دوات و خبث است و سبب جوهر آن تا فعل گردد و از آن آنچه بدان سبب قائم باشد مانند سوزانیدن عترب و در حق شمل آن برای شکستن سنگ و فنی و مار سیاه برای جهاد و خنار و دیگرانی  
گویند که گاه زیاده کرده میشود و بر غرض خسته نگردد و یکی افاده بسبب تعلیل و طوبات دائره و شایده که این مندرج میشود و در غرض دوم و دوم انتقال بسوی نوع دیگر از اتصال چنانچه سوزنه میشود  
چوبه آنکه تا حاصل شود و آنست که و دوی دیگر و غیره آنکه بود و شایده که این مثل قتل البیه رجوع کند بسوی یکی از اغراض خمسة الاغراض انتقال مطلوب نیست و بعضی یکی برای انتقال







آن که معین فعل بقوت کنش تر که از قوت مسلم است لیکن آن ضعیف الحدت است پس قوی نمیشود و تحلیل نمیشود و استخراج نماید و آنچه حاضر باشد از قریب بلغم پس چون  
 قرین آن گردد و تحلیل اسهال نماید بسبب سرعت حدت آن خلط رنج بسیار زیاده و اسهال آن سر میگرد و دو همچنین غلیظ است پس هرگاه قرین آن لطف و  
 او و طیفه شود اسهال سرعت نماید هرگاه اعاتت آن در تحلیل میانند و همچنین در ریوند قوت قابضه قوی است الا با آن قوت مفتوح است که کم میکند و فعل قوت قابضه که نسبت  
 در ریوند ضعیف میشود و فعل آن پس استفاضة کند و بی آن آنچه معین فعل آن باشد پس اگر با گل اونی و اما قوت قابضه نمایند و فعل شدیدی کند که از قوت گوید و آنکه ریوند یک آنرا  
 متعذر است احتمال میشود و در آن قبض قوی بود و این بسبب آنکه آمدن آن از چین بسوی این بلاد از راه دریای شور و از راهی هند و سند و دریای آنها بود و ریوند قوتی سرد  
 جوار و دریای ماند و اکثر اجزای حاره طیفه و مسلم از آن تحلیل میشود و اجزای کثیفه قابضه باقی بماند و درین زمان چون ریوند از راه خشکی از راهی خراسان و ماوراءالنهر می آید  
 قوت مفتوح و مسلم در آن بنایت کثیر میباشد و آنکه از طایفه این زمانه ماوراء کتب خود و تجربه خود می نویسند که در ریوند قوت مسلم است که متعذر است آنرا از انست حتی که اسهال  
 بلغم غلیظ و خام بقوت قوی نماید و بقول شیخ گاهی دو خلوط کرده میشود برای تنقیذ و بر قوت زعفران که خلوط کرده میشود با گل سرخ و کا قور و بید برای تنقیذ آن  
 بسوی قلب سرعت آنها را بسبب قوت نفوذ زعفران بسوی آن بجهت تفریح قوی که اندر انست و گاهی خلوط میکنند برای چندان شل تخم ترب که خلوط کرده میشود با طغلات  
 فضاوه تا که حس کنند آنها را در جگر مدنی که در آن فعل مقصود تمام شود و آنکه چون نافذ میشوند در جگر بلطافت خود استحال میکنند قبل تمام فعل پس تخم ترب تحریک بسوی قی می نماید  
 و بر میگردد و آنچه را که حرکت کند بسوی حروق بالمضاذه یعنی بصناعت تخم ترب آن او و طیفه منفذ طیفه یعنی آن او و طیفه منفذ طیفه سرعت نماید نفوذ آنها را در جگر بسوی قی  
 پس خلوط کرده میشود و با تخم ترب تا که نال کنند آن او و طیفه را بسوی اعالی و حوالی معده و این بسبب قوت مقید است که در تخم ترب است و اما آنچه باطل میشود باز جهت پس شل  
 انست که باشد و دو و آنکه قبل از آنکه در قوت متضاده شل حرارت و برودت و میشل و متضاده پس چون هر دو را جمع کنند اگر اتفاق افتد که یکی از آن برودت  
 بسوی فعل خود نماید فعل کند اگر سبقت نکند یکی از آن دیگر مانع فعل یکدیگر نمایند شل بنفشه و بلبله و زبر که بنفشه سهال تلین میکند و بلبله سهال بالعصر و تلین می نماید پس  
 هرگاه دارد و شود و براده فعل آن هر دو ظاهر و باطل شوند و اگر سبقت کند بلبله بعد و اگر در آن هر دو فعل نباشد و اگر سبقت نماید بنفشه پس تلین کند بعد از آن  
 دارد و شود و بران بلبله عصر نماید فعل قوی تر باشد و این بهر آنست که آنچه را بنفشه از خلط فاسدین کرده باشد سهال آن بلبله بالعصر بسبب تلین نماید خلط آنچه هرگاه دارد و شود  
 بلبله بعد از آن دارد و در بنفشه پس قوی شود و بر آنکه نافذ شود و درجاری که بند کرده باشد آنرا بلبله و تلین و درین هنگام ظاهر نشود و برای فعل آن هر دو از طریق آما سوم  
 پس مثال آن صبر و کثیر و قتل است پس صبر سهال کند و تنقیذ نماید مگر آن سج کند و درین حوق بکشد پس چون همراه آن کثیر او فعل باشد تغذیه نماید تیر آنرا که صبر خراشد  
 و قتل قوی کند و درین رگها را و حال گردد و سلامت و اما جامع پس مثال آن آمیختن افیون با جوانات است تا خلط قوت آنها نماید و در آن قوانین و اشله نافع در معرفت طایفه  
 او و بهر استمال آنست و گیلانی میگوید که برانند هر دو که احتیاج افتد سهال آن در عرضی از اغراض پس آن یا باشد با وجود دفع خود در آن عرض شل بر مرضی بود  
 و دیگر و یا نباشد پس اگر ثانی باشد واجب بود اختیار آن و اگر اول باشد پس آن یا باشد آن و از آنچه ممکن بود که غیر آن قائم مقام آن گردد و از آنچه در آن مضرت سهال نباشد  
 یا آنچه در آن مضرت اندک باشد و یا ممکن نبود پس اگر ممکن باشد واجب بود سهال خالی از ضرر و یا آنکه ضرر آن کمتر باشد اگر یافته نشود و آنچه خالی از ضرر باشد و اگر یافته نشود و آنچه قائم  
 مقام آن گردد و بغیر آنکه ضرر کند آنرا بصرفی پس این مضرت یا باشد از آنچه دفع نیز کند در عرضی که سهال کرده میشود و از ادوای اول و همچنین نباشد و اگر دفع نکند در آن عرضی  
 پس یا ضرر در آن باشد و یا نه و چون در آن ضرر باشد پس یا ضرر آن بیشتر از ضرر دوی اول باشد و یا شل آن و یا کمتر از آن و آنکه نافع درین عرض است واجب بود اختیار  
 نماید بر ضرر آن پس اگر یافته نشود پس آنکه ضرر آن کمتر از ضرر دوی مقصود صلاح آن باشد و اگر یافته نشود و یا نه و صلاح آن و البته آن چون یافته نشود و صلاح آنکه اگر کمتر  
 آن بیشتر از ضرر دوی مقصود صلاح آن باشد پس ظاهر است که این زیاده در ضرر باشد و اما اگر یافته نشود و اگر آنکه ضرر آن مساوی ضرر دوی مقصود باشد پس این باشد  
 کمترین او و بهر از دفع و این روی است زیرا که او و بهر همه مخالف طبیعت اند پس کمترین آنها کمترین باشد و آنچه مخالف طبیعت است و آن غیر جائز است این اگر باشد دوی نافع  
 در عرض از آنچه ممکن بود صلاح آن پس اگر این نباشد پس ضرر آن خالی نیست از آنکه یا باشد مساوی برای دفع متوقع از آن در آن عرض یا کمتر و یا بیشتر پس اگر ضرر آن کمتر باشد  
 واجب است سهال آن زیرا که ترک دفع بسیار ضرر کند و ضرر قلیل که جائز نبود و الا ممکن نیست سهال آن که از او و بهر چون کثرت آنها نمایند خالی نبود از ضرری بصرفی و اگر او و بهر درین

که آن دو به مخالفت برای امتزج اند و اگر باشد در آن مساوی پس آن باشد از المضر و احدیش آن و درین هنگام برای آن فائده و اگر اکثر باشد پس ظاهر است که جابر  
نموده است آن و ایضا شایع گیلانی میگوید که گاه عارض میشود بری او و بر امور دیگر که غیر میسرند احکام آنرا پس از آنکه مل است یعنی ترک کردن او و بهر گاه کسی قصد کرده شود  
بدان نرم کردن آبی که برسد گردد و قوت آن و گاهی قصد کرده میشود بدین ایکنه زیاده کند و بریت و دوا بر ووت آن و این چون باشد ترک کردن مثل آب و گاهی قصد کرده میشود  
بدان که برسد و در دوا و از آنکه نفع است یعنی خیسایند او و دیگر گاهی قصد کرده میشود بدین استقاده آب که در آن و و خیسایند و باشد قوت او و در این چون باشد و او  
استعمال نس آب و گاهی قصد کرده میشود و احتمال دوا و این چون باشد و دوا استعمال جمیع از آب و دوا و نفی چنانچه فعل کرده میشود و کثیرا و صغیر و گاهی قصد کرده میشود بدین استقاده  
دوا بر ووت و طوبت را از آن که در آن خیسایند و گاهی قصد کرده میشود بدین آنکه تفصل شوند از دوا و اجزائی که مخالط آب شوند و از آن شئی واحد گردد و چنانچه فعل کرده میشود  
بیز و از جایی که قصد کرده میشود بدین زیادتی مزی که عارض شود و دوا چنانچه فعل کرده میشود و باطل السوس چون الزده میکنند اخصاص آن و از آنکه شمس است و آن  
خشک کردن او و بهر است برای تخمین آنها تحلیل یافت آنها بمقابل کردن آنها آفتاب را و مقصود بدین منع آنست که عارض شود بری او و یا از غلیان و فساد و نوع آن محفوظ باقی  
ماند پس تفنن نشود و کثرت طبایات و از آنکه تصعید است آنچه تصعید میشود و از دوا احتمال الطف میباشد و آنچه باقی میماند و گاهی آنچه تصعید کرده می شود و طرب باروی باشد و این چون  
باشد آنچه تصعید میشود و گاهی خشک گرم میباشد و این چون باشد آنچه تصعید میشود و دوا و گاهی بهر سبب در حرارت و بر ووت و طوبت و بهر سبب میباشد و این چون  
باشد و کتب از بخار و دوا و مساری و اما آنچه باقی ماند بعد تصعید چیزی پس آن لایحه خشک اضی باشد لیکن گاهی حار باشد و این چون باشد آن اضیت محترق و گاهی بار باشد  
این چون محترق باشد و قصد کرده میشود تصعید و دوا چند اموری که آنکه استعمال کرده شود و لطیف آن آن تصعید از آنست و دوم آنکه استعمال شود و غلیظ و آن باقی از آنست و سوم آنکه  
مسل گردد و حصول قوت و چنانچه تدخین بعضی او و بهر زکام مقابل یعنی کرده شود و تابوسی داخل بهر سبب واصل گردد و چنانچه تصعید بعضی او و بهر سبب که گشتن کرده میشود و اما آنچه  
در آن این بخار و از آنکه تصعید است آنچه تصعید کرده میشود و از دوا آن بار و زیاده از جرم و دوا و طرب است و گاهی گرم یار و خشک زیاده و یا باشد چنانچه در این سبب و این  
میباشد چون ناریت مخالط آن میگردد و گاه عارض میشود او و بهر زکام و از آنکه ذکر کرده شد نیز لیکن جمله آنست که شیخ ذکر آن نموده و اکثرین منبرج زیرا آنست که شیخ ذکر آن کرده

فصل هشتم در النقاط و انجا ذ او ویه و او خا و صیانت آنها

یعنی گرفتن و در شستن و حفظ او و بهر آنکه قوت آنها و افعال آنها بهر سبب ضعیف نگردد و زیرا که برای او و بهر سبب است که در آن ضعیف آنها و قوت آنها صحیح و فاعد میباشد پس  
اولی آنست که او و بهر قوی و بهر سبب و هر بله و مکان که در آنجا قوی تر و بهتر از بلاد و مکانهای دیگر میشود و از آنجا در زمان فصل نهایت او را ک نشود و اما کمال نگلی و رسیدگی آن اخذ  
نماید و آنکه اطیان یعنی گلها را در یازدهم تشرین اول از راه رومی و سقونیا را از کوه النخاعیه و باجمله اگر بقول استاد و بقراط که عاجل و کل مرض بقایه از مننه و بله و کل مننه و معاجله  
امرین هر بله و ملک را با او و بهر سبب بماند و ملک نمایند بهر سبب است آنکه بنا به سبب النفع اند و جلب منفعت و صحت او برای اهل آن بله و ملک است از او و بهر سبب و ملک دیگر  
و گیلانی گفته که او و بهر درین کتاب مفردات اطلاق کرده میشود و عناصر نیز مثل آب بر و کباب غیر تمامه و این در اکثر مؤلف می شود و از دوا و عنصر فقط پس آن یا از زمین است  
و آن گل است و یا از زمین و بهر سبب و یا از زمین و آتش و آن دوا و آن است و یا از آب و بهر سبب و آن کث است اگر تمیز شود یکی از آن هر دوا و دیگر در حسن بخار اگر چه  
هر دو تمیز نشوند و یا از بهر آتش و این را هم مخصوص نیست زیرا که در غالب امور دوام میکنند و در آن بلکه یا سرعت میکنند و احتمال در آن از بهر سبب و بهر سبب پس آتش  
سرعت گردد و یا فصل شود و ناریت از آن ادر و بهر سبب قایلض گردد و بهر سبب این سبب فقدان مانع است و از آنست که قوت حرکت آتش بسوی فوق و در قانون و  
شرح آنست که سائر او و بهر بعضی آنها معدنی است و بعضی نباتی و بعضی حیوانی بسبب انحصار آنها و بودن در عناصر و مرکبات غیر تمامه و مو الیه شلا و جمیع او و بهر سبب معدنی  
فصل آنها آنست که در آن سه مورد جمع شوند یکی آنکه از معاون معروفه با آنها باشد و بعد تمام مکنون آنها مثل نول قبرسی و توتیای کرمانی و لاجورد کا شغری و غیره و نیشاپوری  
و مثل نیشانی و مانند اینها و بهر سبب و شفاف و آبر و بزرگ باشد و دوم آنکه این دوا بهر سبب از مخالط شئی غریب باشد بلکه واجب است که با خود جوهر صرف  
از باب آنها باشد و الا مختلف شود و فعل آنها و شستن نگردد و نفع آنها بلکه مضر باشد زیرا که مشوب بنیر آن لابد است که قوی آن غیر مقتدر بر احواله پس یک مخالط آنست و بهر سبب  
خود باشد و این دلالت میکند بر ضعف آن و بهر آنکه مشوب بنیر آن میباشد چون ماده و معدن مختلف بود که آن از بعضی آن ماده و مخالط آن از بعضی دیگر پیدا شده و این باشد



چون قوت معدن بود و الاخیل کل مواد بسوی نوعی که طبیعت آن مقتضی آنست میشدند سوم آنکه غیر منکسر در رنگ آنها بود و خصوصاً آنها باشند یعنی طوم و رول و الوان آنها گلی  
 نامی باشد زیرا که این ولایت میکنند بر آنکه در آنها در غیر طبیعت آنها نیستند پس در باب خود با کمال باشند با چنانچه متغیر باشند از آنچه آنها را واجب بود و طبیعت آنها را و آنچه آنها را امتداد  
 است در رنگ و فرم مخصوص آنها و مثل بود شکل و غیره و این بر آنست که طبیعت هر نوع مقتضی اعراف است که بر آن کمال گردان نوع و این اعراف نمایانند متغیر و مقتضای طبیعت  
 مگر بسبب عدم قبول آن و یا بسبب وجود امر غیر طبیعی یا از داخل یا از خارج و هر کدام ازین که باشند آن نوع بر غیر واجب باشد و از این ادویه در وقت صفای هوا و طاعت باد و  
 اعتدال زبان فصل از اخذ آنها در صندل آنست و در فصل وقت است هر آنکه با وجود اعتدال آن طبایع این ادویه در آن قوی میباشد بسبب تقدم زمستان تا قبل از آنکه آنها  
 و از این ادویه در آن فرستاده و بنا بر تقدم حصر زمستان برای آن و اما ادویه نباتی پس اجسام آنها ظاهرست و قوای آنها غنی و محبوب از البصار و این آنست که در آنها ظاهرست  
 قوای طبیعی و حکما نفوس جزئیة و محققین از علمای هر دولت ملائکه جزو اند و در کل بهر میت نبات گویند و عبارت تحتانی واحد است و بدانند که برای هر واحد از نباتات فصله  
 کیست و نباشد از آن مزاج الا این کیوس و نباشد از آن کیوس الا آن مزاج و تائید کنند نفس نباتی به قوت قوای فاعل و آن قوت جاوید و ماسکه و یا ضمه و دفعه و غایب قوت مولده  
 و قوت نباتیه است و هر قوت از اینها فصل چیزی میکند خلاف آنکه فصل کند دیگری و در اجسام نبات و حیوان پس از آنها قوت جاوید و تهاصص میکنند نباتات و کب و رابع و نباتات چنانچه  
 حجام یکدیگر میجذب و جذب میکند با آن اجزای مائیه لطیفه نباتیه است انجذاب آن پس چون حاصل شود بسوی عروق نباتات انضاج آن قوت نامنه میباشد و از آن کیوس شش کمال جرم  
 عروق میگردد و بعد تناول میکند از قوت غایب پس بسوی هر شکل آنچه ملایم آن ازین ماده است میگردد و در قوت آن از روی طول و عرض و عمق می افزاید و آنچه فاضل می ماند از  
 ماده و لطیف گرد و پس دفع میکند از بسوی اعلای فروع و شاخها و جذب می نماید از قوت جاوید و باجاء و درام قوت اعتدال خود از جذب و پنجم مرتبه دوم میکند حتی که حاصل میشود از  
 افراج آن شاکت برای پیدا کردن برگ و گل و کمال تخم و ثمر و زیادت و از قوت آن و طیف آن میکند تا آنکه طیف آن میگردد و داده برای تولید مثل آن از آن با جمله  
 ادویه نباتیه بعضی از آن برگها و بعضی تخمها و بعضی چنبا و بعضی شاخها و ساق بعضی گلها و بعضی صمغها و بعضی قرا و بعضی جله نباتات بعینه میباشد و گاهی این همه جمع میشوند و نباتات  
 از نباتات کمال می نمایند و گاهی کم میگردد و یکی از آنها و یا اکثر از آن دفعه اند که نباتات و در نوع است شجر و تخم شجر آنست که قائم بر ساق باشد و در قوت بود و در پنجم آنست که قائم باشند  
 ساق اما برگها شش سانج و از رویین باید که برگها بعد تمام رسیدگی و در بر آن و در حجم آن بنوعی آن بر شکل خود قبل از آنکه متغیر شود رنگ آن و منکسر گردد و قوت آن چه جانی که درخت  
 بیفته گیاهی گوید شک نیست که قوت و رول زبان شباب قویتری باشد و این نزد خزان فوسست و لیکن اینوقت خبر معلومست زیرا که افقاع غرور یافت میگردد و این طود که جسم  
 بایستد بحال خود بعد از آن فلندای باید که تاخیر کرده شود و در گرفتن برگها تا آنکه باقی ماندن در شکل خود و این بعد کمال فوسست پس اگر چه در اینوقت شک قوت کم میگردد و در این  
 نقصان بسیار کم باشد از آنچه قبل تمام کمال نمیشد زیرا که جسم در آن وقت کمال نمیشود و گویند که از برگها آنچه ضخیم تر و خوشبو تر و تازه تر باشد بهترست و برگها و گلها را در سایه احتیاط  
 تمام خشک نمایند و از غبار و طویات و غیره محفوظ دارند و اگر آنرا احتیاط ضعیف نگردانند و عرض کمال خشکی آن باشد و در آفتاب کمال احتیاط خشک نمایند و اما تخمها باید که  
 اخذ کنند بعد از آنکه شکم شود و جرم آنها داخل گردد و قوای دایست از آنها گویند که برگها بعد ستن جرم و خشک شدن طوبت آنها بعد اعتدال و در زردی و در مری و درون گهای  
 آنها بعد ستن برگها و در سایه خشک نمایند و از گرد غبار و اختلاط اشیا غریبه در ستن نم و طویات و گرمی و خشکی بسیار با آنها محفوظ دارند و آنچه برگها و قوت و در چوب تر و سبک تر باشد  
 بهترست و اما چنانچه واجب است که برگها و زوایا و موقوفه بر گهای آنها کاز زردی گویند که این قانون علی الاطلاق نیست زیرا که بسیاری از چمنها مثل خضیه الشلب زراوند و شقایق  
 اخذ کرده میشوند و بنگام ظهور برگ آنها سوزی گل و تخم آنها و این بهتر است که باقی ماند و درین حصول قوای کمال آنها و اگر صرف گرد و در گلها و تخمها ضعیف شوند این چمنها و گیاهانی یابند  
 که نیز بنگام انقضا و ثمرات اقرب جنات آنها و در این وقتها با وجود بودن هوا غیر خارج از اعتدال که در گرا و سرما باشد و طویات آنها کم میگردد و بسبب قلت جذب نباتات  
 غذا را حتی که آنچه میرسد از آن بسوی برگها کم میشود و این را لازم است که در فصل کتر باشند و در ریح چنین نیست و بعضی گویند که با قلع نمایند و در ریح زرد و ظهور شاخهای آنرا  
 زیرا که اگر ترک نمایند حتی که برگها شوند شاخها و برگها قوت چمنها و آنها ستر است که پس قوت آنها کم میشود باقی نماند و گویند که بعد از اخذ ثمر و بنگام ریحین برگهای آن نمانند و تخمین  
 تایی آنها اخذ نمایند بلکه از فصل خریف بهترست و بعد از خشک نمایند بعد شش آن از گل و اما گلها باید که برگها بعد ستن تمام قبل از برگ مری و تخمین زیرا که قوت آنها درین  
 بنگام می کاهد و آن در چنین وقت مثل برگها و در آنچه باید تر و خوشبو تر باشد بهترست از مخالف آن مگر گل سرخ که آنرا در اول زبان خشکی آن برگها و برگها این وقت کمال

تکون آنست و همچنین نباتانی آن بهترست و اما شاخها و جبهه است که بگردد وقت کمال رسیدگی که در پرتو رنگی و چیدگی شرح کرده باشند و این وقت آنها را بنظر کشاید  
است و همچنین حال در سایر صفای نبات مثل پوست و ساق و بهر تنه خشک نروده محفوظ دارند و اما ثمرهای باید که اخذ کنند بعد تمام رسیدگی آنها قبل استعدادهای نباتی تمام  
گیلانی گوید که در وقت کمال رسیدگی صالح برای تولید مثل میگردد و اما آنچه اراده گرفتن آنها در فواید متعدده ندارد و این زمان باشد پس واجب است که گرفته شوند قبل رسیدگی و زنی  
و میباید در آنها برای استعداد سقوط بسبب تریل آنها و شرح طبیعت در دفع رطوبات آنها باشد و این حکم اکثر ثمرات است که در بلاد معتدل باشند و فصل و بعضی بلاد معتدل  
ثمرات قبل از کمال نضج آنها باشد چنانچه در بلاد مصر و دیگر که اکثر ثمرهای آنرا چون و دیگر فتن آنها تا آخر تا کمال بپختگی آنها کنند خشک شوند و بسبب این فواید تریل رطوبات آنها  
بنا بر قوت آنها در خارج قوت حرارت هوای محل میباشد و حالینوس گفته که بسبب در آنکه ثمرهای حصص نضج کامل میشوند و آنست که در آنجا اکثر رطوبات است و گویند که آثار را بنظر  
قبل از پرتو شده شدن و خود بخود جدا شدن از درخت اخذ نمایند مگر آنکه منظور در طلب خام آنها باشد یا نیز پس آنها و آنرا که از اینها درست با پوست خشک باید که در همان قسم درست  
خشک نمایند و آنچه را که قشر و یا ورق باید فرو پوست کنند و ورق کرده خشک نمایند و آنچه بر بیامان باید کشید بر بیامان کشیده در سایه یا بافتاب کم با احتیاط خشک نمایند و از گرد  
و خیار و فم و رطوبت و دوست و کج و نماد و خوردن کرم و غیره محفوظ دارند و گویند که از فواید آنچه شاداب تر برگشت تر و سنگین تر باشد و رنگ و مزه و بو یک از اینها که بهتر و  
دیاده و قوی تر باشد اقوی است از مخالفت اینها و اما ما خود بکلمه نبات مثل از خود منظور دیون و قیود هم پس واجب بود که اخذ کنند بر تازگی آنها نزد رسیدگی تخم آنها و بنظر  
خشکی و پرتو رنگی اخذ کرده باشند و باقی بر تازگی خود بودند و گویند ششایش بکلمه آنها واجب است که بگردد بهنگام نشو آنها و جمیع برگهای آنها و رسیدگی گل آنها و بعضی گویند که  
آنچه از ششایش باشد تمام آنها باید کرد و در هنگام کمال رسیدگی و ترو تازگی و عدم نقصان بهر تنه خشک کنند و نگارند تا مصرف لائق آید و نضج میفرماید هر قدر که چمنادر نضج چنی  
و چیدگی کمتر و شاخها و ریشه و بول کمتر و تنهها قوی تر و در آنجا بیشتر و میوه با در اکتفا از ششاید تر و سنگین تر باشد آنها جید تر اند و از عظم مراد ما با ذبول و لاغری نیست بلکه اگر با سنگینی  
باشد پس آن نباتات تا فصل است و لالت یکدیگر بر کمال قوت طبیعت و او گیلانی گویند قوی که چمنادر نضج کمتر باشند همچنین ساق و شاخها باشد و مراد از این آنست که چون  
باشد که همای آنها در بعد بیشتر از آنچه در صنف آن نبات باشد یعنی دو نبات از نوع واحد چون باشند هر دو از صنف واحد و این چنان باشد که هر دو نباتی یا گوشتی  
یا صحرایی باشند پس هر کدام از آنها که نضج بیشتر باشد آن در قوت ضعیف تر باشد و هر کدام از آن هر دو که نضج کمتر باشد آن در قوت قوی تر باشد و بسبب تقارب گرماها  
چند امور است یا غلط ماده و خصیای آن در نفوذ و سهولت پس از آنرا و فواید متعارف عارض شوند و از آن گره و دو این چنانچه در درختهای انجیر و در اشجار کوهی میباشد  
و یا بنابر اراده طبیعت زیادتی تقویت جرم نبات را چنانچه در اسافل اطراف نیزه و می باشد و اکثر این میشود چون قوت ضعیف باشد پس احتیاج استظهار بتکون گرماها اند  
و بهر آنکه ضعیف باشد آنرا و فواید متعارف عارض گردد و اراده طبیعت تقویت جرم را مختلف شود و نوع واحد چنانچه در جزو احوال نباتات و همچنین غذا چنانچه مختلف شود با مختلف  
ظاهر در اوقات و غلط چون صنف نبات واحد باشد پس همچنین چون باشند دو نبات از نوع واحد و هر دو از صنف واحد باشد و اکثر امری آنها در نضج بیشتر شود و چون قوت آن  
ضعیف تر باشد و در نضج کمتر شود و چون قوت آن قوی تر باشد و قبل شاخها از نقصان رطوبت اصلیه حادث میشود و این را لاجاله ضعف حرارت غریزی و ضعف قوت لازم  
شود و متلاسی تخمها از فواید قوت قوه باشد و همچنین می باشد چون حرارت غریزی کامل تمام باشد و این مخصوص تنه نیست بلکه شاخها و جمیع اجزای نبات را و دلالت  
استلای تخمها بر قوت بیشتر است زیرا که اعتدالی طبیعت نبات بدان کمتر از اعتدالی آن با جزای آنست پس متملی نگردد مگر بسبب زیادتی در ماده و قوت و مراد ما با کثرت زیادتی است  
اجزاء و تکرار آنست زیرا که خلاف جرم در اکثر امور بسبب قلت تا سبک جزی ماده میشود و همچنین میباشد چون قوت متصرف در آن ضعیف باشد حتی که اگر با وجود سخاقت و بخل عظم  
از جرم باشد این دلالت کند بر زیادتی در قوت و اما چون عظم یا تکرار و کثرت از آن باشد که لازم از آنست قوت نبات قوی باشد و نضج میباید که در وای ما خود در صفای هوا فصل  
از ما خود در حال رطوبت هوا و قرب عمد بباران است و این بسبب قلت رطوبت و نجابت است بر آنچه ما خود در آن وقت باشد و شاخ گیلانی گویند و نه آنچه بر آن ششم شب دوم  
نمایند زیرا که در هنگام صفای هوا پاک از رطوبات فضلیه میباشد و اما ما خود در حالت رطوبت هوا و قرب عمد بباران و اکثر از فواید طبیعت فضلیه میباشد پس غیر پاک باشد و بدین سبب می  
باشد و خصوصاً چون رطوبت هوا طوبت رطوبت و چنانچه هر گاه سائل شود و در آنجا آب فاسد و فاسد پذیر و بسبب قریب بباران آن و همچنین ما خود در زمان استلای قوه و در آن  
هنگام کثیر از رطوبت باشد نسبت ما خود در آن نقصان بود آن یا بکلمه ما خود در هنگام کم کردن و رطوبت و برودت هوا و باران خورده ضعیف است و نضج گفته که او بدین بر می آید و بر







با قور جمع بفرست با کور نخستین میوه است که برسد تیر بریدن بخور هر چیز که دو دانه را بگیرد بر پودر بفارسی بپزند و مانند شیش یعنی بویزه است و هر چه را طعم مرکب از گلی  
و قرض باشد این اسم خوانند بصیص فرانی و در خشنه بطلان زمینال که آب در آن جمع شده باشد بفارسی مرداب نامند بکیر شتر جوان و بکیر اول و شیرزه نمک بزرگ  
گره است که در ساق و درختها پیدا شود بسیار ه نباتی را گویند که بر زمین فرو شود و در حرف تهای فوقانی تصفیق آید سخن شراب با آب است تصبیق آنچه آبش آب است  
چیزی صوفی مانند و لطیف آنرا اخذ کنند بعلیق آید سخن چیزی بگردن و بسیار عصا مگر حرف بفارسی با در گویند آن تغییر شدن مزه یا با یا هر دو است تکلیس یعنی سوتن  
چیزی و میراب بنودن و بهره بردن آمده و مراد از آن میاست سخن بعضی او ویر است بجهت نفوذ و سرعت تاثیر و نفوذ و کثافت آنها با حراق و یا بهل دیگر حرف  
شامی مثلثه - قیقل یعنی گوان قتلش گفت و نانی است و مراد از آن هر چه از نباتات مابین درخت و گیاه باشد حرف جیم - جبر کسر عصب شکسته را بستن است جبرله  
پس هم ممله زمین سنگ لاج جبرش نیکو فیه که بپزند مانند جفاف خشکی جدا آب بسته شده از سوزی و نیز جبر را نامند حرف حامی ممله - حاف یعنی نزدست شیش  
گیاه خشک و شبیه خشک شده و گویند مخصوص نباتی است که بر روی زمین پهن بوده با ساق باشد و بجهتش نرم و حرکات که آنچه از سائیدن و چیزی جدا شود حلاق  
سوزده موی حلیمب شیر و تخمها و غیر آن و شیر تازه و شیریده است گل بار نباتات است اعم از غر و مشابه غر محمول آنچه در فرج یا قندند حرف خای ممله -  
خاشا یعنی نیا و خفیف یعنی سبک بیرون رفتن سر آنرا از مکان خود خارج است محل یعنی پر زست و در او دیده هر چه شبیه به پر زسطح ظاهر آن باشد مانند  
آنکه بر روی پیه باشد حرف دال ممله - دالبت آنچه بدست بچسبند و لوک یعنی مالیدن است و مراد از آن آنچه از سنونات با کشت بر دندان و غیر آن مالند  
حرف ذال ممله - ذور و آنچه خشک سائیده بر عصبه باند یا باشد و فریدو حرف رکی ممله - رجم جمع بر از انسان خصص پنج اول ثانی بناد پرورده  
و در او دیده هر چه نازک و زود شکن باشد رخن نرم و دست از زمین آسیده و در پر بار و در او دیده آنچه در نباتات و سنگینی و خوش جوهری تمام باشد و سوب  
به نشین مایعات و آنچه در مایعات اندازند و بر روی آن نایستد آنرا اسب نامند رخص چکر چشم حرف زای ممله - زعوقت طعم بیاد کرید و مرکب از گلی  
و سنگینی است ز غیب اول موی که بر بدن حیوانات بر آید و کم بخت است که ساغری باشد و در او دیده آنچه بر سطح او چیزی شبیه بوی تازه بر آید باشد از مرغ نامند  
مانند به ششک لوز هر شگوه گل باشد حرف سین ممله - ساحل کنار دریا سائل و آنچه از بی آن در همه جهات حرکت کند اعم از آنکه اتصال اجزای او قطع شود  
یا نشود یا بخ زمین شود و از سبط است بی گره را نامند از سوز و غیره تحقیق آنچه بسیار باریک سائیده باشد سنون آنچه بر دندان مالند بندی سخن گویند سبک بو  
شدن گوشت و بدوی عرق که از بدن آید سهل زمین نرم حرف شین ممله - شایخ کوه بلند شتر پنج اول و کسرتانی در بدن یک چشم شیش ششک و زخی  
و سفیدی روی است شیش محصل یعنی از هم باز شدن و بختن عصبه شدق پنج اول و یکا کسرتان و سکون ثانی فراخی گوشه دهان و بختن آن شدن گوشه دهان شتر  
یعنی اول و پنج ثانی انگار است و در او دیده آنچه در اطراف او زواید و بر آید گیاه باشد شتر نامند مانند سار شطب پنج اول و سکون ثانی جدا گردیدن و دور شدن  
و پرست باز کردن و در او دیده هر چه بدین صفت باشد شطب گویند شمه آنچه بکند حرف صا و ممله - صخریه زمین سنگستان صفیق پنج اول و ثانی آبیکه بر اویم  
و یا شک نوب پرند پس زرد گرد و بوی طوط و کنار و در نباتات آنچه چین دارد و باز روی و بل بطرفی داشته مستقیم باشد صفیق نامند صفیق پوست درخت و کرم بافته  
شده است حرف ضا و ممله - ضا و آنچه غلیظ القوام بر عصبه نهند اعم از آنکه موم و روغن داشته باشد و یا نداشته باشد طای ممله - طافی آنچه بر روی آب  
ایستد طایخ آنچه چشائیده آب آنرا استعمال نمایند طحن خرد کردن و طاحونه که آسیا باشد سی با سم لازم است طری یعنی تازه است طلالا آنچه رقیق القوام باشد و بر عصبه  
طیب بسکون ثانی خوشبو و تند و تندید آن یعنی پاکیزه حرف عین ممله - عصیر آب فشرده از نباتات که بپزند و خشک باشد عرق و خوشه نباتات و عنایه جمع است  
حرف غین ممله - غرغره آواز مختلف است که از حلق آید و مراد از آن حرکت دادن الکاح و حلق و بختن آن غرض اجزاء و حجه تر و تازه نارس از نباتات است غلیظ  
یعنی کثیف است و در لغت بیشتر متداول است مال لفظ کثیف و در او دیده است حرف قاف - قاتر نیکرم است قیقله آنچه در زخم و گوش و بینی و غیر آنها نامند و نیز یعنی شافه  
که مخصوص بهر باشد فرزه شافه که فرج در هم را مخصوص باشد فر قیری یعنی رنگ کبود و صمغ از هم جدا شدن است حرف قاف قصفان شاخهای گیاه  
بی ساق است و قصب واحد آن است قطور آنچه در گوش و غیر آن از عصبه بچکانند قنبه بچشم اول و ثالث و سکون ثانی تبهاسی خوشه کشت است حرف کاف کما و









و دروغ و شکر سازند و گوشت گاویش و بز و گران و بلغم انگیز دارد و از نقصان تنه گرنگی که گرمی دینی روئی بدن و آرزوی خوردن کج و فاش و گشتی و طعام غله اش کرده و سرکه  
هندی و دروغ و چیزهای ترش نماید و آرزوی اوت و نقصان اخلاط و گند شستن محلهای خود و سرایت کردن آنها را من گوناگون پدید آید و اخلاط از چهار چیز زیاده و نقصان  
یکدیگر بوجود می آید و کار کردنی و زمان و مکان و ساری شدن آنها گاهی مفرد و گاهی مرکب ترکیب شنائی یا ثلاثی یا رباعی گاهی در مجامع بدن و گاهی در یک عضو  
گرد آید و هر چه کسی که معرفت گند شستن محل جمع گشتن و در آوردن و مقام گرفتن اخلاط بدانند حاذق است و الا نه بر حکم واجب است که اگر غلبه یک خلط است یک تلوی کند  
و اگر دو یا زیاده بر آن است بر کثرتی باشد بدایه ای که مشغول گردد و فایده پیچیدگی بیان با تمام دبات اصل و عمد و بدن را که نه آن هفت است و نه شش یعنی کیلو س ترکیب یعنی  
خون تاس یعنی گوشت میوه یعنی پیله یا زنی استخوان حج یعنی مغز شکل یعنی منی و گوشت هر غذا که وارد شده گردد و بعد گشتن سه هزار و پانزده گل کرسی و سه پانزده ساعت  
دیک گهری یا واک که زمان چهار شبانه روز یک پانزده و با دو که چهار گهری بحساب آنکه یک گهری از دو و از ده گل و از دو نیم گهری یک ساعت بخوبی و سه ساعت کپاس میشود  
رس میگرد و بعد گشتن همان قدر است خون در بدن سان از خون گوشت تان مانده که می گردد و کرسی که تخمناهی شبانه روز بود اول آن رس نرود و در بقدر حیات  
خود گرفته و نزدیک و پیوسته و آنرا موافق حصه خود گرفته و برقی که از دل رسته اند آمده و جمع بدن ساری میگرد و بعضی از اطباء می یونانی در تصدیق این قول میگویند که اگر از  
اندازه داد و پیوسته درین مدت از میکنند چنانچه بیشتر دیده شد که سمنات اگر اورد احتمال کنند در مدت یکماه که میشن از آنها مترتب میگردد و رس دو قسم است خام و پخته خام تر  
برود و پخته یکی آنکه از آتش سده پخته نشده دوم آنکه پخته شده اما در خم نموده فاسد گردیده برگاه با باد یا بنم یا صفر و غیره اختلط شد مزاج آنها بر میگردد و اگر در جای پخته  
و یا در مجاری و رگها و شریان گذشت امرش انواع انواع پیدا سازد و قهرا از حالت خود و کارهای خود بازماند و همچنین بهر دبات که میامیزد من آن نوع پیدا می کند  
و حکمای هند میگویند که فلان و او هفت دبات را قیام نماید و از آن همان دبات است که سطریش فایده ششم در بیان ماکول مشروب بدانکه آب دانه چیز است که توام  
حیوان و انسان از دست اگر بر سبیل حکمت جاری باشد موجب حفظ و صلاح است و اگر نه باعث شرف و فساد پس بر آن نظاصحت حاصله و مسترز الما آن و صاحب استعداده و قدرت  
لازم است که اول مطبخ پاک و صاف و موافق راهی طبیب حاذق غله و آب و فلز و نیک جسمه طعام بپزند و در ظرفی که لائق باشد پخته چنانچه روغن ستور در آبی چنانچه  
نوشیدنی در کاسه نقره و سیوه شیرین و طلا و مس که هندی و دروغ و رنگی و شیر و شیشه و سر و سروده و مسی و آب و شربت و شراب در گلی یا شیشه یا بلور و شور و ترش و تر و در گلی  
بزرگ نیک طویان و دیرین و مشروبات و بسیار و حلو و شیرینی بیش نماند و در جای پاک و خوشبو و آسترسته و پیراسته بخورد و بوقت خوردن با فروخت و خوشی و دکان هموار باشد و دل  
طعام کرد و لقمه بر لقمه بخورد تا یکبارگی در خضم آید و اندیشه و غصب در دل نیارد و پیش مردم بگماند خوردن که تا اثر چشم بد نشود و خستین شیرینی و میان طعم شایسته ترش و تلخ و  
بعد از آن تلخ و تیز و بعضی کسان را بعد شیرینی غریب بد ترشی میشود و بعضی را انگور و تخمین بر هر چیز یک غریب شود و آن چیز خوردن مفید اول طعام سخت و دیر خضم مانند نان  
و بعضی در آخر گفته و میان آن میانه و آخر آن خفیف و اول و وسط و آخر آن تلخ و در آخر غلظت است و اغویه که در روغن بریان کرده میسازند و نهاده و در میان طعام بخورند پس  
پیش نباید کرد و یاد که اگر پیش از طعام بخورند تپ با و در اندام پیدا میکنند اگر بعد از آن بخورند تپ فقط می آرد و اگر میان آن بخورند باد و پت و کوفت پیدا میکنند و آنکه از روغن کفند  
سازند موله شنگی و گران و تند و گرم با و در صفر او در کند و آنکه بر روغن زرد سازند سبک و در افق با و در صفر او متوی و روشنی بخش و آنکه از آب سازند و در افق پنهان و آنکه در روغن زرد  
بریان کرده و در شند اندازند کف و صفر او نیز در و نافع و در نهایت شستن اغویه هندی و رسامی آنها مسطور گردد و پخت روغن کچو بدن را روغن دیر و روغن زرد جان قوت بخشند  
شیر حیات افزاید و زکامی و بهاجی موله اراض است و گوشت گوشت را زیاده کشنده نوشته اند و در وی و بار بار در روز سه بار و هر وقت عادت گرفته در فصلی که شب دراز باشد  
در پانزده اول روز بخورد و چون روز دراز شود بعد از دو نیم پانزده روز شایسته تر و شیرین بخورد و در شرح ششتر نوشته این ترتیب مکی راست که در زمینه یکبار بخورد و کسی که در تپ  
میخورد و از شایسته بوقت یکپاس و دو طاس روز بخورد و نیم گشتی یا چهارم حصه گشتی داشته طعام بخورد و دوم کرت بعد از سه نیم پانزده و در طب حجت گفته اول کرت یکپاس و دو  
طاس روز و دوم کرت در همین مقدار شب سه حصه شکم از طعام پر کند و یک حصه برای آب خالی دارد و بعضی گفته اند که در حصه طعام یک حصه آب و یک حصه برای با و نیم و نیم یکبار در و چون  
وقت نیامد باشد بخورد و اگر وقت متناوب گذشته باشد که خورد و سخت اندک و سخت بسیار بخورد و باید که طعام لذیذ باشد و لذیذ آنست که بعد خوردن آرزو بر و آنچه همان باشد از طعام غیر بگوید  
و غلظت بخش و خاشاک و سنگریزه و خاک و غیره و شیشه و گند و سوخته و سخت و سرد که باز گرم کرده باشند و یک پخته نباشد و بهر دو وجه طعام خلل کند و خوشبو در بدن گیر و دانه کشند















و هیچ ماهی با هیچ شیرینی که از نیشکر باشد و ترب باشد یا شیر و بار جان و انبه و گوشت خارشیت و خرک و سوسمار و هیچ ماهی با شیر مخصوص ماهی حلیم و کباب یا با  
 ماهی با شیر اجزات یا دوغ و بار بزرگ با شیر و جزات و سیر و نان و ماش باشد و روغن ستور و گوشت فاخته با روغن تلخ بریان کرده و گوشت در لاج با طاقوس  
 و لوه و سوسمار با روغن بیدانخیر یا بهیمیم بیدانخیر و بخته و روغن ستور که ده شب در آن دروین دارند و شند را با شبای گرم در تابستان و در طریقی که ماهی بزند یا  
 شندی یا در ک در آن بریان کنند و سبزی کنوبیا بزند و سبزی پودی با کتجد سوده پز انیده باشد ممنوع است و نیز انواع گوشت آب زرد چوب تر کرده با کش  
 زرد چوب بزند و گوشتی که بر روغن سرشت بریان کنند با شیر و باشد و سبزی بخته با شیر و شند و بزرگ بخته با شیر و شند و آب قساوی و روغن ستور و کتبی و شبای  
 و آب بار و روغن کنجد یا بار و روغن ستور یا باشد و قساوی مخصوص اینها آب باران مضرت است و گوشت ماهی و ترب و ماش سیاه و شند و شیر و ساق نیلو فروخته و ساق  
 بخته و با قلا و انواع ترکارها مانند ترب و گرز و اقوام پیوی با انواع شیر و گوشت مرغ خانگی با است و روغنی که ماهی بریان کرده با فلفل دراز و شند و روغن  
 قساوی وین نیز منعی عنه است این همه ممنوعات را خواه جمع کنند خواه یکی خورده و آن کیلوس شده که دیگر بخورد حکم این هر دو آنست که گویا هر دو جمع نموده خورده  
 مقولات هستند باین ایشان جوهر و دار و اراد و پ گویند و مزه را رس و قوت را بیرج و مزه مخالفت را بپاک و قوت مخالفت را بر بجا مانده پس علاج  
 کدام را تاثیر قوی است مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی مر جهر راست زیرا که جهر قائم و ثابت می ماند و اشیای دیگر زایل میگردد و چنانچه انبه خام که مزه ترش و  
 رنگ سبز و مزاج گرم دارد و بخته مزه شیرین اندک زحمت و رنگ زرد و مزاج اندک سرد پیدای کند و جوهر آن در هر دو وقت ثابت و همچنین حال جوهر همه  
 اشیاست چنانچه آب که در آن اگر ترشی یا ککی و غیرها هر چه بیامیزد مزه آن پیدای کند و جهرش قائم و ثابت است پس از اینجا ثابت شد که جوهر هر دو حکمای هند  
 عبارت از هیولی و صورت است و جوهر هر دو جمع حواس خسته و مرکب میگردد و باقی یکی از آن چنانچه مزه بذائقه و کیفیات بلا مسئله مخالفت و غیره باطلات از آنکه  
 هر یک از این اشیاء صفت و تایل و جوهر موصوف و متبوع و آزاد آنکه آنچه عمل میکنند در معالجه در ذات و او را میکنند مانند کوفتن و بچنقن و چون نشان خوراندن  
 و این علمای غیر جوهر و او را ممکن نیست و آزاد آنکه در طلب بجهت علاج هم نامهای جوهر میگردد چنانچه فلان در افلان مرض را بدین و آزاد آنکه در یک جوهر چند اجزاست  
 که هر جزو جوهر مخصوص مفع مرض است چنانچه از یک درخت نوب برگ فلان مرض را و گل فلان را و پوست و غیر ذلک همچنین و مقوله بعضی آنست که  
 مزه تاثیر قوی دارد و چنانچه میگویند که فلان مزه نافع فلان خلط است و دفع فلان خلط و مولد فلان خلط پس بسبب نسبت دفع بسوی مزه معلوم شد که تاثیر  
 قوی مزه راست و مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی بیرج راست و بیرج عبارت از کیفیات است و آن بردن و خست سرد و گرم زیرا که هر شی یا قوی است یا شسته و  
 بعضی میگویند که بر پشت نوع است گرم و سرد و چرب و خشک و چسبند و ناچسبند و تیز و عکس تیز که آنرا مود گویند و کیفیت تبوع و مزه تلخ و تبوع بر تایل  
 غالب میباشد بسبب غلبه خود تاثیر میکند و نسبت تاثیر بسوی مزه عرضی است نه اصلی چنانچه میگویند که بنحوی بزرگ اگر چه اول مزه زحمت و آخر تلخ دارد  
 و این هر دو مزه در دهنند با پوست لیکن بسبب گرمی بیرج یعنی کیفیت با دفع میکند و طبعی نیز اگر چه زحمت با داکمیر است اما بسبب گرمی خود با دفع است  
 و پیاز اگر چه تیز و با داکمیر است لیکن بجز خود دفع با پوست و شیر و نیشکر اگر چه شیرین و مزمل با پوست اما از سردی مزاج خود با د زیاد کند و دافعال اگر چه  
 مزه تیز تلخه انگیز دارد اما از سردی و سردی بیرج خود دفع تلخه است و آنکه اگر چه ترش است اما تلخه را میراید و رنگ سنگ اگر چه شور است لیکن بسبب سردی بیرج خود  
 دفع تلخه است و بعضی سبزها اگر چه تلخ است اما بسبب گرمی خود تلخ می افزاید و ترب تیز است اما از سردی خود کف می افزاید و کله اگر چه ترش است اما بسبب  
 خشکی خود دفع بلغم است و شند شیرین است اما خشکی خود بلغم دور میکند و همچنین حال دیگر اودیه است و مقوله بعضی آنست که تاثیر قوی مزه هضم راست  
 زیرا که هضم او نیکوتر شود و مزه هضم نیز بهتر بود نافع است و الا مزه هضم هر چیز موافق مزه اصلی او است و در عدد و آن شخص است این نیز شش باشد  
 و نیز بعضی مزه هضم سرد نوع است شیرین و تیز و ترش و زرد و برخی دوهست و آن شیرین و تیز است زیرا که هر شی که هست مرکب از عناصر پنجگانه است و خاک  
 و آب گران و سبز دیگر سبک و هر شی که در آن آب و خاک غالب بود مزه هضم او گران و شیرین بود و هر چه در وی غلبه می از سبه دیگر باشد و آن سبک اند  
 مزه هضم او تیز و سبک باشد و مقوله ایشان است هر دو ای که مزه او دفع با پوست چون آن دو خشک و سرد و سبک بود و با دفع کردن نمی تواند



بسیار سبب شکلی و سردی و سکی خود را می افزاید و هر چه تلخ بود و تیز و گرم و سبک باشد دفع تلخه کردن بخاطر آنکه سبب این سه چیز تلخه میفراید و هر که مزه او دانه  
باغ بود و چون چرب و گران و سرد باشد تلخه در کردن نمی تواند بلکه سبب آن سه چیز تلخه میفراید پس متحقق شد که میرج تاثیر عام دارد و تحت شتر گفته که باستانان بتا  
شده که میرج و مدار هر چیز جوهر است زیرا که پاک می میرج نیست و میرج بی مزه نبود و مزه ای جوهر نباشد پس اصل جوهر است باجمعه مذاق ایشان افعال خود را بسیار  
تجربه و امتحان کرده گفته اند و حکمای یونانی نیز درین محل بسیار خوب نوشته اند که هر اکل از شرب که در بدن اثر کند یا کیفیت باشد فقط و آنرا اوزار می مطلق گویند و یا ماده  
فقط و آنرا غذا می مطلق نامند و یا بصورت نوعیه فقط و آنرا ذوات الحیصیت خوانند و یا با ماده و کیفیت معا و آنرا غذا می و ذواتی گویند و یا با ماده و صورت نوعیه معا و آنرا  
غذا می ذوات الحیصیت نامند و یا کیفیت و صورت نوعیه معا و آنرا غذا می ذواتی گویند و یا با ماده و کیفیت و صورت نوعیه معا و آنرا غذا می ذواتی گویند و یا با ماده و صورت  
نوعیه و کیفیت این سابق مسطور شده بدانکه صاحب خلاصه المفردات گفته که آنچه ناقص میان تاثیرات اوزار میفرود در کتب هندیه و یونانیه یافته میشود مثل اوزار می  
که شیرین و اسهال و ترش را گرم نوشته اند و همچنین کافور را گرم و مشک را سردی دانسته و علی بن اقیاس که اختلاف بسیار است ظاهر ازین جهت بوده باشد که  
کتب هندیه قدیم است و تاریخ تالیف آنها پیش از خلقت ابدالبشر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلاه و السلام نقل می کنند و گویند که زمان هندیه بید که سرد است  
اطبای هندیه است درست جایک بوده تا این وقت که کل جگ نامند و یا ده از چهل لکه سال بوده باشد چون پس از خلقت حضرت آدم علیه السلام خلقت دیگر  
بید و حیوانه که بجز اشخاص سابق شیرین سردی و ترش گرمی می نموده باشد و العلم عند الله و تصنف تذکره الهی نوشته قول هندیان که شیرین سرد است  
بعضی باین منی سرد میدانند که تسخیر بدن می کند کمتر از آنچه بدن را شاید چنانچه جالینوس باین منی بعضی اشیا را سرد گفته و بعضی باین منی که در حالت کبابیت  
اجزای طاهره از آن زود تحلیل یافته باقی اجزای بارده ماند و شیرینی مولد بلغم است چنانچه تجربه شاهد است که خوردن شیرینی را که مریض میشود و ماده گرم  
بلغم است و بلغم مزاج آب دارد پس باید که ماده او نیز چنین باشد و لابد شیرین سرد بود و اگر گویند که شیرینی تحلیل میشود و آنرا از ماده میسند چنانچه  
خوردنش اکثر اضرار صفراوی ظاهر می گردونه بلغمی جز آبش برود و چه هست بکی آنکه شیرینی اگر چه سرد است اما بسبب شدت لطافت خود هر خلا که غالب  
بود بسوی آن تحلیل میگردد و غالباً بسوی صفراوی اشیا چنین هستند که مزاج سرد و تر می دارند و تحلیل بعد از ایشان چنانچه ما لقرع و آب انار و هند وانه  
با وجودیکه اینها سرد و تر و طوی و سکن اند تحلیل بعد از اینها می شوند پس در برودت شیرینی از استعمال او بصرفا شک نیست و بر این شبهه وارد نمیکند و قوم آنکه چون  
از شیرینی بلغم شطیبع باذن خالقها بعد گرفتن قدری بختاج برای قهرز اند آن صفرا میفرستد و صفرا بعد قهر نمودن بلغم اگر همچنان بماند هر غذا که وارد گردد  
بسوی خود برگردانیده قوی شود و مضمای صفرا پیدا کند و اگر راه باید بسوی معده یا معایر یزد و صورت غشیان و قوی یا اسهال غیر ظاهر شود و هر که  
برودت شیرینی ثابت شده و قوال ایشان که ترش صفرا می افزاید و آتش می گرم است و بلش باین باشد که اکثر اشیا می ترش را معفن خون میگویند و میگویند که از غلظت  
خون صفرا پیدا کرد و چنانچه جالینوس گفته که خون چون عفون شود صفرا گردد و چون مباحث طبیعیه اکثر عقلمست میان اقوال اهل هند و یونان موافقت است  
اما بعضی اشیا چنانچه شیرینی را سرد و ترش را گرم میدانند خلاف قول یونانیان است و در این چنین مقولات یک قاعده کلیه ایشان است که هر معلوم را در  
حالت است بکی آنکه چون آن معلوم خواه در آب باشد خواه غذا در معده گردد و طبع و هضم صالح یا بد و زنان نفوذ او با ساریقا اگر حارست بارد گردد و بالعکس دیگر آنکه  
بر کیفیت اصلی خود باشد و هیچ تغییر در حرارت و برودت وی راه نیابد پس نزد ایشان کمال و حال هر دو معتبر است چنانچه میگویند فلفل و زنجبیل و قندیل و زیره و بادام  
و الاغی و امثال اینها از ادویه حاره و پختناک زهرم حاره قاطعاً اگر از اینها اندک بخورند که طبیعت مستولی شود و بخوریکه ماده آن از حرارت غریزی متغیر شده و هضم صالح  
یا بد بجز در هضم اجزای ناریه و هواییه از جدا گشته بزودی تحلیل پذیرد و باقی اجزای ارضیه و آیهیه با ساریقا رود و دائم بماند پس برودت باعث ازال ظاهر  
گردد و قوی الحال که گرم بود در کمال سرد شد باین وجه اگر بعضی ادویه حاره را بار و یا معتدل گویند و است و اگر آن قدر خورند که طبیعت متغیر گردد و قادر بر  
هضم شود چون هضم با ساریقا را آید البته باعتبار کمال نیز حار بود و همین وجه که کافور را گرم میدانند و میگویند که چون در معده هضم صالح یا بد و طبع صفراوی  
با ساریقا در آید اجزای ارضیه و آیهیه از جدا گشته بماند و اجزای ناری و هوایی در آمده و حالت کیموس همچنان بماند و زود و اثر آن را کمال نگردد و کمال هر چه



انداخته باشند و یا آب تلخ که از همه بدتر است هر چند آب سرد گرم مزاجان قوی را موافق و مقوی باشد و با ذره و ماسکه و قوت اشتها و جگر و طبعی گرم است  
 و لیکن عموماً مطلقاً حرارت غریزی و ضعف اعصاب و قاعض شکم و سکن حرکات منی و مضه صاحبان سرد و صدل بارد و سینه و قصبه ریه و احشای ضعیفه و حرکات  
 حرکت نزلات و سرفه و صدل و استسقا و استرخا و عشه و ترال و قویج و ضعف باه و امثال اینهاست خصوصاً که اکثر در آن کرده شود و بی وقت مدامت بر آن  
 نمایند و آب بشوره سرد کرده قریب اینهاست در مناف و مضار و صدل آن مصطلک و عود و جوارشات مدره و مانند اینهاست آب یکم گرم ملین طبع و مقلی و مفید  
 طعام و مورت استسقا و امراض طحال و صعد و ابخره بدماغ و اکثر آن مفسد معده است و حیت و دم حلق و لهات و سینه و صرع و تنقیه معده و تحریک و دوا می سهل  
 اعانت بر اسهال قوی و که خن بلغم رقیق و تسکین تشنگی سوداوی و بلغم شور و قلیل آن ناشتانه حاصل معده است آب فاتر یعنی معتدل سردی گرمی  
 موافق سینه و معده ضعیفه و احشای جمت صاحب صرع و اورام حلق لهات و سینه و سکن خارش بدن است آب بسیار گرم محل ریح و نفخ و جگر و طبع  
 و صدل بارد و بشوره و در حلق و قویج و جاب و ریه و دوا می سینه و اغتسال معده و رفع تشنگی سوداوی و بلغم شور و تنقیه معده و تحریک و دوا می سهل و اولت نم  
 رقیق و مواد غلیظه و در ربول و جض و تشنگین و جاع و خارش بدن مفید و اکثر مدامت بر آن مضربه و مریخی آن و مفسد معده و مقلی طعام بضم معده و سودا  
 بدن و لاغری بدن است مصلح آن اشبای قابضه بارده و سکن چشم صاحب مدره و اورام و بشوره و قویج بدن نافع خصوص در انتها آب باران که  
 بجزئی ما المطر و بهندی بدنه کاپانی گویند بدانکه هر آبیکه در لطافت و خفت و صفاد سرعت نفوذ و انداخته و غیره از صفات مذکوره بر همه فوقیت داشته باشد  
 آن بهتر است و آن نیست مگر آب باران پس آن از همه بهتر است و بعضی گفته اند در آن قوت قضی است چنانچه شیخ الرئیس و رجحان اسهال گفته واجب است  
 که آب صاحبان اسهال آب باران باشد جهت آنکه در آن قضی است و لیکن بسبب کمال لطافت زود قبول عفونت می نماید و مضربه سینه و اولت است و در این  
 کسانی که عادی باشند آن نباشد باعث همچنان فواید و زکام و سرفه و غیره است و لهذا چون در خارج نگاه دارند زود در آن گرم پیدای شود  
 و تدریجاً آن جوش نمودن و یا سنگ تاب و یا آهن تاب کردن آنست و بهترین آن آب باران صیفی و خریفی است و بعضی آب باران شقیوی را گفته اند  
 باعتبار ضعف تاثیراتش آفتاب و صعود ابخره کثیره بلکه لطیفه و این بحسب ارضی و بلدان مختلف میباشد و یک حکم بر همه جاری نیست و آن نموده آب مقطر را بجز  
 عرق در فرع و اینین و یا بعنوان ترشح از خم و سبب و کوزه متخلل المسام و یا از ظرف سنگ رخ گرفته باشد قریب آب باران است آب چشمهای جاری  
 که بجزئی ما الیون گویند بعد از آب مقطر در لطافت و جود آب چشمهای جاری عقیق شیرین صاف شفاف خوش مزه و خوشبویست که خاک زمین آنها  
 خالص پاک و یا فروج بسنگریزه سبزه و یا سنگ لایح و یا آکا آنها مکشوف باشد که باد شمال بر آنها بوزد و شعاع آفتاب و کواکب بر آنها بتابد و ابخره و او خسته آنها  
 تجلیل رود و در آنها محقق نماند و بسبب جریان و حرکت و تنوع و از زیاده لطیف و تصفیه یابند و هر چشمه که آب آن از بلندی مانند بالای کوه و یا دامن کوه  
 بزرگ بریزد و باوصاف مذکوره باشد بهتر است آب نهرهای جاری که بجزئی ما الانهار را جاریه نامند و خوبی و مناف بعد از آب چشمهای جاری است  
 و باید که منبع آنها دور و بلند باشد که به سرعت جاری و خاک آنها پاک باشد و یا برشته و یا سنگریزه سبزه گذرد و یا بالای آنها مکشوف بود و که باد شمال بر آنها وزد و  
 شیرین صاف شفاف عقیق باشد و از مغرب و جنوب بطرف مشرق و شمال و ند و گفته اند در آب دریای نیل اینهمه و صاف و در دست و اگر کدر باشد بسبب رود  
 و شدت جریان بر زمین طی مزج خاک پاک چون در ظرفی بگذارد باندک زانی صاف گردد و در صاف آن قوری نباشد که مرتبه دیگر از آن جدا و نشین  
 گردد و نیز خوب است مانند آب اکثر رودها مثل رود جیحون و سیحون و دجله و فرات و امثال اینها و در آب گنگ و چین و کرن و سوهن نیز اکثر اوصاف اول  
 موجود و هر آب جاری که منصف بدین صفات نباشد و یا مزه و بوی کبر بر آن غالب باشد زبون است آب ایستاده که بجزئی ما الالک گویند و آن در  
 مناف و خوبی بعد از آب نهرهای جاری است اگر مانند آب الالههای و صلع عقیق پاک زمین صاف شفاف شیرین خوش مزه و یا نامی آن مکشوف باشد و باد  
 شمال بر آن وزد و آنرا متمم و متحرک دارد و اطراف آن خالی از اشجار و نباتات بود و آنچه بخلاف این اوصاف باشد مانند آب تالاهای که چک گوید و الاله  
 روی و قلیل و صواب اما در این رویه اند که مذکور شد و بعضی از حکم آب ایستاده است آب که از شسته و بیرون و این هر چند لطیف است و لیکن مضربه عصب و احشای

بسیار گرم  
بسیار سرد  
بسیار خشک  
بسیار تر

آب مقطر  
آب چشمهای جاری  
آب نهرهای جاری

آب ایستاده













در کتب

و کبر این عمل کنند تا ریزه ریزه گردد و آنحال خوب این بقول هندیان در کتب خواهد آمد که گویا در اسم فارسی قندکر است آب بنوس بر الف کسری موهو  
 و ضم نون و سکون و او و سین و عرب پس یونانی است گویند یونانی سیفا فطوس و ترو بعضی ساسم و ساسم بر وی اسپیلین نامند و لغاری و رندی با هم  
 آب بنوس بسکوی با می موهو معروف و گیلانی و شرح مفردات قانون می نویسند که در کتب ذکر میکنند که آنرا یونانی ابانوس نامند و این درست است هر که در هندی نیز  
 این اسم می خوانند و نیز این درخت در زمین یونان می رود و در جای که قریب است که آنرا در یونانی نام بودی پس اکثر اشیا که در جای می بینند و می بینند  
 آنرا می بینند که آنرا موهو کرده و می بینند و اهل قلع دیگر آن نام را استعمال میکنند و آن چوبی است بسیار رنگ شاد و سخت است چون بشکند شادای آن شود  
 و درخت آن بسیار بزرگ مانند درخت جوز و از آن بزرگتر و درخش در بلاد هندی بسیاری روید و برگ آن مثل برگ صنوبر بلکه عرض تر از آن و ساق قطعه شود و در آن  
 مثل گویا که دردی و سخی و یا اندک شیرینی و خصوصیت بسیار در او است میزان می رسد و از درخت فود می آورند و تخم آن مانند تخم خا و گل آن نیز مثل گل او  
 و بقول گیلانی در غیر این اول فانی یافته می شود و موهو در اقلیم ثالث نیز دیده و هم او گوید که ساق این درخت غلظت در غایت طول و در ساق پوست قطع فانی برود  
 و از آن فروغ و شادای باریک متفرع میشود و بر آن برگ باریک شبیه برگ ریحان دشتی رنگ آن زرد و گل آن باریک شبیه گل نیلوفر و سفید و میوه بر روی آن  
 کرده که چوب ششاد و بر آن شباهت می باشد لیکن این قول و بعد است و در قسم بسیار شد چوبی و هندی و تبتی بهتر و قوی تر و در آن سفیدی هم لایافته می شود و در  
 سیاهی و صلابت و سنگینی زیاد تر از هندی و رندی و سفیدی یافته می شود و گویند آن سه قسم است یکی با سفیدی و دردی آن حخته و آن از فواح رنگها  
 و جز آن می آورند و اهل گیلان آنرا می گویند و درم با سخی و سفیدی آینه و سخی آن شبیه بصری لک سفیدی آن مثل سفیدی چوب صندل و تخم آن مانند  
 دانه فلفل است و در غایت سیاهی و از آن فواح می آید و هندی مرکب از الوان مختلفه می باشد و بعضی چوب ششاد و بعضی از آن بنوس هندی و آنست که فواحی گویند  
 که درخت او در هندی قبال گویند و درخش را در لک کوه و کوه و دانه میزند و گویند و حق آنست که درخت آب بنوس غیر این هر دو است لیکن بشاد و رسیده که درخت  
 درخت بزرگ است و چوب بسیار رنگ بری آید و اهل مالو آنرا نیز آب بنوس گویند و آن در رنگ شبیه چوب آب بنوس می باشد و بکار فرق میان چوبی و غیر چوبی آن است  
 که طعم چوب آب بنوس لذت و قابض زبان است و چون چوب تر و تازه آنرا بسوزانند بوی آن خوش باشد و خشک آن مستعمل گردد و در طب بسیار جوشی  
 و به از آن هندی سیاه رنگ و صلابت است که مانند شاخ حیوان خراطی کرده باشد و چوب آنرا چون بشکند اندرون آن کثیف و چون بسازند  
 سائیده آن اندک یا قوی رنگ بود و بهترین آن بسیار سیاه است و براق و افس گران وزن و سخت است و می که در آن خطوط رنگین نباشد و چون برایش  
 نهند از آن خوشبو آید و در طعم آن لذت و قبض باشد و چون در آب اندازند فرو رود و جالینوس گفته آب بنوس چوبی است که چون آب مخلوک سازند بستر  
 حکم گردد و ش بعضی سنگها و مانند عصاره گردد و بقول ابو علی سینا گرم و خشک در درم و انطاکی و غیره گویند گرم در اول سوم و خشک در آخر دوم و در آن سفید و  
 لطیف و خفیف و چوبی است و گویند که آن با وجود حرارت خود طبعی خفیف است و خونی و قابض نیز هست و چون بر سنگ باب بسازند قطع یقین  
 کنند که در قلیل آن شعله آتش و غیره نماید و کذا چون بر جوش و خسته روغن گل سفیدی تخم مرغ مالیده بر آن آنرا بسازند و در روز و شبی آن فواح قروح  
 خبیثه و فواح و فواح خون جاری از جراحات تازه است خصوصاً مقطوع از شج و غیره از آن فواح نزن از دم اندک مغز بفسد و ترش زبان  
 که خون آن بکشد و چوب بند نشود و گویند که با خاصیت الطافی خون جاری میکند و آن از او ویر قوی حالبس خون و فواح بکشد و در جراحات  
 است بسبب قبض و شخی که در او و براده قروح مفسول آن لطیف تر و جفت قروح مزمنه و جرب و در جمیع افعال بر جالینوس چون بسازند که بخته بر خا و طلا نمایند  
 تحلیل کند و آن را بکار آید و در فواح چوب مرین و شتر اندوی است و احتمال سوخته آن مقوی چشم و حافظ صحت و جالی راوست از آن بچشمین صفت و جاب  
 او از نظر باشد و روایت می شود که چوب است و کذا سوخته آن و چون آب بر سنگ سوخته چشم کشند جلای خشاد و ریاض و منع سیلان و طریقت و در شکم و  
 و طبع بصری و در آنرا که بیوفانی فلو کلس گویند و در جوش با و در ناسیکه می کشند و چشم کشند قروح کشند و در سوخته و بشور عارض در آن فواح کند و چون  
 از آن سن بسازند و بر آن شیا فواح بسازند فواح آنرا قوی تر گردد و در بلاد گاهی براده آن در شراب چوبی یک شبانه روز تر کرده باریک کرده و از آن شیا فواح بسازند

وقتی اول آنرا خشک مسوده بر چرخ بچرخانند بعد آن تر نمایند چنانچه مذکور شد و قوی بدل شل آب میکنند چنانچه در دستور بدوس مذکور در واکتال خاکستر برادر آن  
 که بر تابه بزرگ کوزه گل حکت کرده سوخته پس غسل داده باشند قرح چشم منمنه و در بایسن حکم چشم و جرب آنرا رفع کند و منع تنقل و حوالی چشم و قطع و منمنه نماید و جرب نوشته  
 و چون آب بنوس را باب برگ بارتنگ مسوده در بینی چکانند و قدری بر پیشانی طلائع کنند و عات را بشویند و چون خاکستر آن باسل بخورند و طلائع مود و طلائع و تحلیل  
 ریح و نفخ مسوده و شفت بل از آن و نفخ بمباد و نفخ سده آن نماید و سوخته آن در رول کند و چون با سنجین خورد و دوست آن سنگ کرده و شانه را بشکند  
 و چون براده آب بنوس ن عقیقه بید پاک شدن آن از حیض هفت روز هر روز یک مثقال آب و غسل بخورد بعد از آن جلع کند باذن الله تعالی حامله گردد و شتر آن  
 تاسه در هم آن مضمر مسوده است و در آن غسل چمن عربی یا شاه مسفرم و ایضا مضمر چشم حارست متصل آن شیان یعنی و بدل آن جوب کنا خشک است و جوب را  
 صاحب محرو و این ماسویه خسته خرمای کمی و خوردن سفوف شتر خشک آن از تخم پاک کرده باب جبت حبس اسهال اسهالان رحم و دودی و دمی و موی مرد و زن نافع  
 آب کوس بر الف نیز بقصر آن اسم تو تیا سی برست آنچه بود هر دو ضم بای مود و فارسی و خفای با و سکون و او ام هندی ایفون است نزدیک اطباء می بیند  
 گرم و خشک است و نافع امراض طبعه و طه آن با عرقان نافع انصباب نزل و طلالی آن بر جراحات و او ارام نافع و مسکن و در آن و دافع فضول لغوی از سینه و مزید  
 و قوت بدن و بهتر آن آنست که از مالو می آید و آن چهار قسم است اول سفید و آنرا هندی چهارن گویند و این هر طعم کم کند و دوم سیاه و آنرا هندی مارن  
 نامند و این زهر قاتل است و سوم زرد و آنرا هندی دهارن خوانند و این امراض بارده و پیران رافع دهر و در ایشان قوت کشاب پیدا کند و چهارم تلون بالوان  
 و آنرا هندی سارن گویند و این سسل است و در آن نجف قاتل و نافع بلغم و افزاینده صفرا و با دست و گویند که آن سرفه و اسهال در شکم و کثرت بول و عجز  
 شکمی و مانگی سفر و نافع و برای صحت زمان جرب است و در آن آب کوس و شکر و در آن نوشته اند و انفعال خاص این بقول اطباء یونان در آید و ن خواهد آمد  
 آبیکه کم کافطوس است آبیتا اسم آب است آبیل گویند و جی است شبیه بخند قوقا و شکل طبعه در موسم بهار وید و آنرا شاخها بسیار بود و تخم آن شبیه  
 به تخم گوز و صاحب غده گویند نباتی است بخش شبیه شلغم و خوش طعم و برگش مانند سببست و شاخهای آن بسیار و تخم مثل تخم زردک و در کنار رود بار و دیگر گرم و خشک  
 دوم و در رول جبت طحال جرب مقدار شربت آن نادر در مانی اسم فارسی است **فصل** الف ممدوده یا نای فوقانی آت اسم است آب آتا  
 اسم هندی آردست و نیز در هندی اسم میوه است در شکل شبیه شکر کاج و در دکن بهر چوبی را نیز باین اسم نامند آت جو اسم است است آتش به حالت  
 و نای فوقانی و سکون شین مجسمه فارسی است و نیز فارسی کاغ و بوعی نادر و هندی آگه نامند گیاهی گفته نوعی که آب را در او بیه تطلعا ذکر می کنند و همچنین می باید  
 که آتش را نیز ذکر کرده شود و آتش جو هر قاتل در اجسام نافع امراض مزمنه و آن دوی آنست و آن گرم و خشک است و نفع و لطیف و دافع از آن بعضی طبع  
 و او ارام و قرح نافع و تفصیل آن در علاج امراض جزیه مرقوم است آتش خواره اسم یک است **فصل** الف ممدوده یا نای مثلثه جیم آثرون اسم است  
 آجیا رالف ممدوده و نیز بقصر آن انواع ترشیا یعنی نمکات را گویند آجیر بابت ممدوده و ضم جیم و سکون رای ممله اسم یونانی است و استعمال آن در  
 عربی بسیار قاتل خشت است آنچه چکی به الف و کسر جیم فارسی و خفای و دیای تختانی اسم می ازنی است که آنرا بر لوانا نامند و چین بالف ممدوده و کسر جیم و کسر  
 و سکون یای تختانی و نون در هند شهر بگلایین است و در باغهای نشاند و آن درختی است عظیم برگ آن عریض و طولانی و دانه بزرگ آن به بزرگتر و جیم و کسر و گل آن  
 سفید و خوشبو و برگهای گل آن سفید و قرح عود و طوط پائین اندرون آنما از عود و طوط بیرون ساقه و برگ آن سرخ رنگ و درخت آن تمام خزان می کند و در  
 ابتدای بار اول گل میکنند پس برگ بری آورد گرم و خشک شناسیدن پوست درخت آن بسیار گرم و سسل قوی و جبت آتش قرح خسته نافع و اگر اسهال  
 زیاد نماید و گرمی که صلا آن آشناسیدن و درخت و جمل آن محل نشیج او ارام صلیبه است و گویند که سقونی یا شیر خجرات است **فصل** الف ممدوده یا دال ممله  
 و ذال مجسمه آوا اسم هندی آدرک است آداری بالف و فتح وال ممله و الف دوم و کسری ممله و سکون یای تختانی اسم پیکرن است آو صا جها را  
 اسم چه جبه است آو نذا بالف و ضم دال ممله و سکون نون و فتح وال هندی و الف اسم پیکانی است آوت بجلت بمنزله و کسر ال ممله و نشیج  
 نای فوقانی و فتح بای ممدوده و خفای با و فتح کات فارسی و سکون نای فوقانی که آنرا دنیا بجلتی با جفا و دیای تختانی نیز گویند و جیم کچی است که یونانی

جرب

آب کوس  
آبیتا  
آبیل  
آت  
آجیر  
آجیا  
آوا  
آو صا  
آوت  
آو نذا

آو صا جها  
آو نذا  
آو نذا



آذون گوند آذون و قیون اسم قاضی است آذون انسان است آذون صلی بر همه فتح دال حله و خفای با و کسکوت و سکون یای تختانی اسم تودوست  
 آذون الارنب اسم عربی است و آذان الشاه و آذان الغزال نیز نامند و نزد بعضی معروف بصلق است چه در تخم آن خشونت است بجامه می چسبند آن را  
 جنس نبات است برگ آن شبیه برگ یارنگ الا که یک تر از آن و باریک تر و خوش تر و مال بسیار می و بران قطه های سفید مثل برگ کا و زبان ساق آن بقلط  
 انگشته و بیشتر از یک فرج بلند میشود و گل آن کبود مال سفیدی مثل گل کتان باقی و در قمع آن چهار جنبه شش لوزی شیب برمی آید و پنج آن شبیه مثل خیزد  
 ظاهر آن سیاه و داخل آن سفید و نوعی دیگر آن را برگ زرد و گل سرخ میباشند و قریب میان هر دو است که در اول لزوجت است بخلاف ثانی گویند که آن قسمی از یارنگ  
 است گرم تر و در اول گویند گرم و خشک در اول گیلانی نوشته که آن گرم محل است گرمی آن تا آخر اول میرسد و تر است بکام گرمی در اول خشک است در آن وقت خشکی  
 و قسم دوم آنکه در کوشه گرم تر و از آن است جذب خون از باطن جلد لظا هر گونه و چون تازه آن قلع نموده بدان روی بخارند سرخ و رنگ نیک گرداند و بهترین  
 غیر است و همچنین اگر خشک آن سوده بطریق غسل استعمال کنند طبع آن باشکوه با عسل نشیند نافع سفر و خشونت سینه است خواه از باغم باشد از سواد یا از سرکه  
 فقط و خاویر آن بار و غن گل سوده و اورام مقعد نافع و تسکین ضریحان و در آن تحلیل داده آن نماید آذان التمس عوام باین اسم می نامند و یونانی آن را  
 قوطه لیدوس و قوطه لیدون نامند و آن نوعی از حی العالم است آذان الشور قسمی از گاو زبان است افعال و خواص این در لسان التور خواص آذان البکر  
 نوعی بزرگ یارنگ است نزد اهل شام آذان البکوان در گوش خواهد آمد آذان الدب اسم عربی است آنرا قوس گویند و کیفیت آن این است  
 و آن نوعی از بصر و صفتی است آذان الشاه اسم آذان الارنب است آذان الغزال اسم عربی زبان را می است آذان الغزال و آذان الارنب نوعی از  
 یارنگ است آذان الفار ببالق فتح دال محبة الف و ضم نون و الف و و لام فتح نون و الف و وای حمله اسم عربی است یونانی پیوس او طا گویند و نوعی از  
 و او طا گوش را نامند و تفسیر آن گوش موش و از کلام گیلانی مفهوم میشود که یونانیان لفظ موش را با دنی تصرف پیوس ساخته اند و اما کلفت خاص یونانی است  
 بدان ضم نموده و هر دو جزو این اسم یونانی نیست چنانچه بعضی فهمیده اند و عجب تراست که این دو را در یونانی موساسنی و موساسد اصل لغت هندی یعنی موش  
 و کن مخفف کان یعنی گوش و یای نسبت در آخر آورده یعنی این دو نسبت بگوش موش دارد و صورت و هندی چو هر کس نیز گویند و وجه تسمیه آن با سگ و گاو  
 مشابه بودن برگ آن بگوش موش است و بعضی ریحان و آذون و بعضی عین الدنیز گویند و آن اقسام است این تلمیذ و معنی نوشته که اقسام آذان الفار جزو جنس  
 است و از سار کتب نیز همان معنی ظاهر میگردد و چه مرز بخوش تصدق بصفات و خواص و کیفیات دیگر است و از جمله ریاحین و با عطریات و گل آن سفید مال بسجری  
 و بخش شبیه تخم ریحان و شفاف میباشد و اگر چه تفسیر این اسم متفق نیست که هر دو یکی باشد چه مرز بخوش و عرب مرز آن گوش است و مرز آن بفارسی موش است  
 و معنی گوش معلوم است و شیخ الرئیس فرموده که آن خشبیه است که قوت آن نزد جالینوس قریب از قوت خشبیه باشد که بدان خشبیه اجماع میدهند و اطلاق این  
 اسم بر دو خشبیه نمایند یکی بر آنچه جالینوس ذکر کرده و از آن بوی جبار می آید و در آن صلابت نیست و دوم بر آنچه دیسقودیدوس ذکر کرده که آن خشبیه شبیه طبل است  
 الا برگ آن چکتر از پوست و آن خشبیه منبسط بر روی زمین و شاخهای آن باریک و بستانی آن خوشبودن طعم قوی و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن شبیه  
 تخم کشنیر میباشد و پوستک آنرا میخندند و آن حادث و خصوصاً آنچه بابت آن قریب آب نباشد و سبب گفته که منفعت آن منفعت نخستین است در این غیر موقوف  
 از هر نوعی است زیرا که آذان الفار چنانچه مذکور شد و خشبیه مختلف در مزاج است و میان آن هر دو فستقین و کیفیت و مزاج و خواص و طبیعت بعد بسیار  
 و طبیعت آنکه نزد جالینوس معروف است سرد تر و در جوار اول است و در آن قبض نیست و آنچه دیسقودیدوس ذکر کرده از جمله ادویه خار است و گرم خشک و دوم  
 و گویند در سوم و با قوت قابضه و بجمعه محرکه است شرب آن جهت صرع نافع و سحر طآن برای لقوه شدیدی و منقعی و مانع است و صفا و آن خار و پیکان را و آرد  
 تقیه قروح و از آن جراحات نایب و انطاکی نوشته که آنرا اصناف بسیار میباشد بزرگ بعضی از آن تا زک و جدید و گل آن زرد و خشونت و نرم و این نوع سرد  
 در دوم است و بعضی از آن مرغوب باریک طولانی مفروش بر زمین و نوعی یعنی شمر سفید و اگال دارد و آن غیر منقعی است و این در مصر بسیار است و بعضی از آن چینی  
 است که گل آن با شاخهای آن چسبیده میباشد و در آن گرم و خشک و دوم است و شرب حصاره آن صمغ است و صنفی که از آن بوی خیار آید مسکن است

آذون و قیون  
 آذون الارنب  
 آذان الشاه

آذان التمس  
 آذان الشور  
 آذان البکر  
 آذان الدب  
 آذان الفار  
 آذان الغزال  
 آذان الفار



و آن غیر چه گافران است قوی از نور مردم بود و در دفع چکر از پیشینه و جامه اند صابون است و در اختیارات نوشته که آن بیخ فارسی است گل زرد و آن  
 بیخ را فلار و بلار و قار و گلم شود و قصب شود گویند و آن بیخ عربی است و فیصله سوسن و سطرینوس نیز خوانند و زبان شیرازی چونک ایشان بجز مردم نوحی  
 از آن است گرم و خشک و رسوم و مفتح و مسکن فغان و در بل حوض و مستطین و شکسته سنگ و گل و جاذب فضول و داغی و در دفع مواد و فاضل بقوت  
 مسهل و خود در دفع احتباس حوض و نافع گردیدن هوا و مسکن درد آن بقوت تر یا قیقه خود و سوسن آن جهت سردی صفات مفید و بنایت عطش نافع و نازک و  
 آتش میدن آن جهت بجز الصوت و قطع النفس و مرطاب و رطوبی مفید و جمال آن جهت بواسیر و تنقید رحم و اعانت بر کل مفید و همچنین شرب آن با شلک  
 و یا شرب و نازی گفته فغان را زائل گرداند و اگر زن حامله بودی آنرا بشما شدت عطشه هم انداختن بچه بود و بیخ از دیه قوریدوس نقل کرده که جلی آنرا چون  
 زن حامله ساس ناید و حمل کند و ساعت بچه میزند از دو ضما و آن با سر که جهت ورم طحال و حرق النساء و التهاب مفید و چون داخل کرده شود در حوضه  
 صاحب عرق النساء نافع بود و همچنین طلای خاکستر آن با سر که جهت ورم طحال و حرق النساء و وجع و رک نافع و پاشیدن آن تنها و با دونه ناسه جراحات  
 خبیثه را نافع و قوامی سهوم را مفید و خصوصاً سهوم که بیدگی هوا و چون با شلک یا شرب بجز مقدار شربت تا یک شقال و سسه شقال آن کشته و بخاق و غلیان  
 قوی و سقوط قوت و علاج آن علی جلا سنگ و کندن خورد است و بدل آن در دفع هم بوزن آن خم ترنج و زراوند طویل بود و سسه است و صاحب اختیار  
 بل آن شرب بجز دونه سنگ آن و با دانه و زرد و آن گفته و باقی خواص آن در عین شفا و اهدا و انشا الله تعالی آفر سحر اهل است آفر کون آفرین  
 است آفر کون به العن و فتح ذال بحره و بقول بعضی بضم آن و سکون راسی هله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون معرب آفر کون فارسی است یعنی  
 آتش نگ افکاری گل قناب پرست و سیونانی طلا و ن و قیو اطمان و سطر ایدون و کعبی حو و آهندی سوسن کعبی گویند نباتی است بقدر ذراع و زیاده  
 بر آن و شقایق آن بسیار و بری و بستانی بسیار بزرگ آن شبیه بزرگ جریخ و در بعضی ترانان مگر آن شقوق است یا نیک و غیب گوید بر آن پنج شسته  
 و نرم غیر شسته و گلنای آن زرد طلایی و بزرگ و بین و درخت خنده و در سوا گلها بر گامی بریزه سیاه مائل به زردی و تند بود و خوش منظر و شسته و با قناب  
 دارد و بطرف حرکت آفتاب حرکت نماید و شب پزیده میگردد و بوی بری آن قوی تر از بستانی است و گیلانی نوشته که از قناب بن بهیله و سهومی شود  
 که آن نوعی از اقوان و یا شبیه یا نیست و این ضعیف است بلکه شباهت آن با شقایق بیشتر از شباهت اقوان است گرم و خشک و در دست و عسل لطیف  
 در اول دوم گفته قوی نوشته که قوت آن گرم و خشک و رسوم است و صاحب طبع نوشته که شیخ در ادویه قلبیه ذکر کرده که آفرین گرم و خشک و دوم در آن  
 تر یا قیت است و قوی قلب الا آن مزاج روح را مائل بهت غضب میگردد و اندرون فرج گویند که گرمی گل آن زیاده از سایر اجزای آن محلی و جال  
 و با قوت تر یا قیت و دفع سرد داغی و کبدی و منقی داغ و جهت ام الصبیان و امر اصن بار د و داغی و عذاب و درد دندان و تقویت معده و بکر و وج  
 خوا و تقویت باه و آوردن نفوذ و جهت بواسیر و جراحات ریه و برقان و استسقا و آوردن بل حوض فضلات و اسهال و جنین و نفست حصات و  
 دفع قوی و دفع سهوم نافع است و چون با سر که سائید و بر دانه شلک طلا کنند و بوی بری یازد و کف را نیز نفع کند و ضما و آن بار و غنای آن سخته محلی و درام صلب است  
 چون برگ آن سوخته خاکستر آن با سر که شسته بر عرق النساء طلا کنند و تا هفت روز متواتر بل از دانه آنکه قرص کنند و بچند و چون آب برگ آن افشاده بعد  
 چهار درم در آب گرم آهسته بیا شاند فضول از داغ دفع کند و سوسن آب حصاره آن منقی داغ و محل فضول است و سوسن بصره که بیخ آن نافع در دندان باریک  
 و بعضی مضغه باب بیخ آن جهت درد دندان بار و نافع نوشته و شرب یک درم گل آن مقوی قلب بار و المزاج است و مورت ثوران غنص در مزاج و کمال  
 نوشته که شرب آن بجز سرد مزاج نشاید و اگر در گل آن گرمی قوی نبودی از ادویه بزرگ مفتح قلب بودی و نافع جراحات جگر و طحال است و مفید روح القلوب و کمال  
 است چون بدان طلا کنند و نوشیدن طبع آن فشرده آب برگ آن باب گرم مقل قوی است و اگر سائید و بر دانه شلک طلا کنند و تا هفت روز متواتر بل از دانه آنکه قرص کنند  
 نفع کند و سوسن آن جهت درد طحال و عرق النساء و قفس و خازیر بر که جهت تقویت باه و نفوذ مفید و حمل بیخ آن مستطین و همین بر کل قوی و شرب آب  
 برگ گویند آن و تا در درم بزرگ آن جهت اخراج جنین و دفع احتباس حوض و شربت از آب گل برگ بیخ آن بهیله و شقال از جرم آن یک شقال

نوشته است که  
 در بعضی  
 نسخه ها























حب بقدر خود بندند و یک ساعت پیش از نوبت نپ خورند از زهر و نوبت دفع گردد و مالش بر روغن آن جهت فالج و لقوه و خدر و غشیه و گوبه اگر زنی  
 پنج انگ بر بول خود سائیده در فرج خود شیاو کند و شومش مطیع او گردد و اگر پنج انگ با شیره گوسفند سائیده و زهری بچکاند مفید است و پوست سرخ آن  
 باب سائیده بر شکم نگارم طلا کردن نافع تر است و اگر سرخ آن با شیره سائیده قدری باب نشانند نافع مار گزیده است و اگر سرخ بنیه نباشد نه با هم کیفیت  
 و اگر پوست سرخ تازه آن با سبجی لوشن در بول کودک بسایند و بجای بدهد که عبارت از در و پلوست طلا سازند و در آفتاب نشینند و از یک جلد شتی نمیکند  
 مفید است و اگر برگ آگ بنه یکبار و زرد چوب یکبار اول برگ مالش بنگ سائیده زرد چوب کوفته آمیخته باز بسایند هرگاه قابل حبستین شود و بقدر دانه  
 مالش حب سازند چنانچه باب تازه بخورند و یک حب هر روز افزایند تا بهفت حب برسد بهفت حب بخورده باشد برای استسقای نگی علاجی است بی نظیر و دل  
 و اگر برگهای آن گرفته بر یکی کات هندی باب سائیده طلا سازند و بر یکی آگات بر یکی روغن زرد و این را در ظرف گلی نهاده دهن بند کرده در آتش نمند که  
 سخته گردد و بقدر یک سنج در برگ بپان بخورده باشد مفید ضعیف النفس است و طریق دیگر خوردن برگ آگ برای حقیق از مجربین اهل هند رسیده که برگ  
 آگ نورسته خورد در برگ بپان یا چوبه دکات و غیره خورند و در سوسنستان روز اول یک برگ و در دوم یک نیم و در سوم دو روز چهارم دو نیم و در پنجم  
 ستر برگ تا چهل و در ستر برگ نهایت بخورده باشند بسیار مقوی و مفید ضعیف و سفره بهت و از ترشی و بادی و شیره سی و چرب بر سینه نمایند و اگر عرق مدنی را  
 و درم آنرا نیز اول بر روغن زرد چوب کرده از برگ آگ یک نیم نمایند و گرم بر ورم بندند بسیار مفید است و اگر برگ آگ زرد بر آتش گرم کرده افشوده در  
 گوش چکانند کسی زایل کند لیکن ارامت این تا دو هفته کند و برگ آن محلل و ارام و خجرا ناست و اگر از برگ آگ بجای گلچ مقد را پاک سازند  
 نافع بواسیر است و برگ زرد آنرا زهر و طرف بر روغن زرد چوب کرده بر تابه نهند تا گرم شود و افشوده آب آن در گوش چکانند سکن درد شقیقه است اگر  
 گل آگ دهن بسته گیرند و جزو فلفل گرد چنانچه در و نمک تا بهر سته جزو کوفته کمر کرده حب مقدار فلفل بسته هر صبح یک عدد خورند مفید ضعیف است و اگر گل  
 دهن بسته آن نیم آنرا جوی این یکبار و هر روز را کوفته خشک سازند و ساییده به سائیده یک کف دست نه بخورند و از ترشی و بادی بر سینه ضعیف النفس  
 و سفره و با کول و ارام ضعیف شکم و سینه است و اگر یک عدد خنجر گل آن در قند سیاه بچیده حب بندند و بخورند تا ستر روز یک کف لوز علاج مفید است  
 و شیر آن در تحلیل و ارام دل بشور و انفجار آنها نافع و معج جلد اگر بچشم رسد باعث ورم و خارش و سرخی میگردد و علاج آن مسکه است و نیز صلح شیر آن  
 شکر و گند و شسته و شیر آن برای رفع ضعیف است باین طریق که اگر در چشم راست بود و ناخنهای پای چپ و اگر در چشم چپ باشد و ناخنهای پای راست  
 پر کنند مفید است و شیر آگ بر مقدار لیکن مفید بواسیر است و شیر آن بجای گزیدگی عقرب مالیدن فایده دارد و اگر یک قطره شیر آگ بایک قطره روغن  
 شیرین حل کرده برکت دست یا مالند چنانچه دست و پا را نافع است و شیر آگ بر زخم مار گزیده چکانند و تا وقتیکه جذب شود موقوف نمایند هرگاه اثر زهر بخورده باشد و بخورند  
 شیر موقوف خواهد شد و اگر از شیر آن چراغ پر کرده از بنبیه نذقیله ساخته بآن آلوده نمایند و بر زرخش بنیه چراغ از روغن شیرین پر کرده روشن نموده و در آن  
 بگیرند و در چشم کشند رافع سلاق است و موی خزه بطریق گیاه دو یا سه اگر شیر آگ گرفته برابر آن روغن گاو آمیخته تا دو زده پاس کمر نمایند و بقدر بخورند  
 قضیب طلا سازند برای جلاقی و باه علاجی است بی نظیر و خنجر شیر آن و افع با و فاعل و صلابت طحال و کول و سقط دانه بواسیر و اگر شیر آگ شکر کرده بنهند  
 و بر روغن تخ آمیخته بر جرب و حکم کنند و زایل کند و اگر شیر آن بر دندان تحریک در دندان کند از زدن بی اذیت طلع آن نماید و اگر از چوب آگ انگشت سازند  
 و سائیده مسای آن شکر آمیخته نیم دام از آن با دو دام روغن زرد خورند تا بهفت روز و غذا لیه گندمی نمک خورند مفید آتشک است و صمغ آگ که آن را  
 مصری آگ گویند و در زهره شیرین میباشد بخورند و خواص آن و سکر العشره مذکور شود و طبعی که بر دخت آگ میباشد و رنگ گوناگون دارد و پدید آن می تواند آنرا  
 خشک سازند و نیم وزن آن فلفل گرد و گبره هر دو را کوفته بچخته وقت صبح در بینی دیدن علاج مجرب است و بقول بعضی اهل هند هرگز نیکه بخش کمیثال  
 آب بکنده بخورند یا که کرده و اگر سرخ او را در آب سوده ممره ساخته بر بازو بندند از آسیب بگ و پیری و حرو تب و املی در لمان باشد و اگر سرخ آن شیشاخ آن  
 سرشته ممره ساخته بر بندد و باست نماید در بلوی انزالی تری تمام دارد و بخش با خون بزد مسکه گاو آمیخته در چشم کشند تری نظر افزاید و افغان خواص آن





قوتی گویند و باقی شانه آلوده آن نوع طبعی او که در کتب طب ذکر کرده و سوره آن در شست و از آن قسم آن قسم که می است و قسم سینه بزرگ و قلیل و سعال است  
و قسم از منی شیرین تر از جمله است و در سعال سخت تر و بهترین آن بزرگ و بر سیله و سینه که شکم انقباض قلیل و خفیف شیرین با یک پوست است با یکدیگر و چون مطلق  
و که شود و از آن آلودی زرد و بنیالی است که تازه آن زرد که برای شفاقت چاشنی دارد و یکدیگر می باشد و بهترین اقسام اماکن در یک است و در خراسان و پیش و و آنچه  
جایای دیگر میشود مثل آن نیست و بعد از آن آلودی سیاه فاری است که لاجری معروف است با لقب الکدج یعنی دال کیان است پس مزاج آن بقول شیخ سردر اول  
درجه دوم و سرد و در آن درجه دوم است و گویند قسم سیاه که مال سینه و خوب شیرین سرد اول سرد دوم و چاشنی دارد و دکانا ریس ترش آن سرد و در وسط دوم و سرد  
در آخر آن و ترش و خام آن سرد و در وسط ثانی در طب و در آخر آن جمله سردی شیرین آن کمتر از دیگر اقسام است و آنچه برگوشت و نامادک پوست و دمنه آن اندک مال  
تبعی باشد بزرگ قوت قابض است و برگ آن سرد و در اول خشک با قوت قابضه آن که از جمله آثار کثیر المایه است فلذا طبعین شکم و مرغی سده است خصوصاً چون  
ترش نباشد چه در ترش سبب غلیظان اولی است آن کم سیر و دو و اندک مثل خشکی میکند و نیز همین جهت که قلیل الکدج است بهر آنکه طوبیت آن مالی است و چون این  
ترش بود مایه آن بیشتر از آن باشد که خشک بود فلذا خشک شده آن اطلاق شکم که اگر در تغذیه بیشتر نماید و از خاک سده که تر کند و طبعین و مطلق خصوصاً آن زده آن  
بسیب از جهت در طبعی که دارد و از خواص آنست دفع جهت تب حار و مع شکم و سکن تشنگی است و نافع صداع کاین در حیات صفراوی بسبب منع اخیره  
حار و سودی و طبع و ایضا خوردن آن قبل از طعام نافع صداع حار و پهای صفراوی است و آن مسکن حرارت و فی صفراوی تشنگی و گرمی دل و سهل صفراوی است  
و دفع غلیظان صفراوی خصوصاً میخوش و ترش آن درین مورد آلودی میخوش و دفع صفرا و شیرین ترست و قطع فی صفراوی تسکین غلیظان نماید و گویند بدل آن  
درین امر ترش است و آلودی شیرین مرغی سده است بسبب ترطیب خود و تبرید او نماید و قول خلافاً مالی کند و دفع مضرت آن سبب بدین شکری کند و با یکدیگر  
معه نیست و خصوصاً جرم آن و این نسبت بکسان بار و سده است و اما صاحبان سده حار از آن ترش می یابند بلکه بدان انتفاع بسیاری یابند و سبب این  
قدیر مزاج سده است و تسکین در صفرا و متولد و سده بسبب حرارت سده و باید که در قوت سرد مزاجان بخوردن غسل شرب با غسل شرب شراب و ترش  
بجست و سردی سده و ضعف آن نمایند و گاه با وجود این مثل کنند و مصلی و مانند آنچه سده دفع و در مصلح می شود و آلودی ترش مرغی سده که ترست بهر آنکه  
مایه آن کمتر است و ایضا آلودی خام و افق سده حار است بسبب بر و آن که با قبض است بر اسطه خامی مایه وجود آن و اما آلودی که هنوز در دفع شرح کرده باشد  
آن بسیار مقوی سده حار است و طعام مرتب از گوشت و آلودی بخت با وجود دفع آن بگرم مزاجان مالی از آن سده نیست و لیکن منفع نیست بخلاف مرتبه  
آلودی خام و سوزان است که خوردن آن که سده و کثرت بلر و طوبیت در آن نماید و چون در آب خیسایند و آب آن بنوشند سده را بلا مضرت دفع کنند و از جهت  
کمال مضرت جرم آن سده گفته اند که چون آلودی در آب تر کنند برای نوشیدن پس هنگام تصفیه آب از آن آلودی حرکت نیاید و اما از جرم آن چیزی آب  
و اگر نشود و از آن سبب برای منافع مذکور و سوزان و ضعف آن نیست که بگیند آلودی که در آن شیرینی باشد و از خسته پاک کرده و در یک صاف اندازند و در آن  
آب بقدریکه آنرا بشویند و بزنند و خوب جوش داده و سوزان نمایند باز و در یک کرده و بزنند و آب آن را تا آنکه ربع آن باقی ماند پس سوزانده و احتمال  
نمایند و گویند آلودی شیرین و طبعین و در خا و سعال شکم بیشتر و بسیار باشد که ترش آن سعال شکم نماید بسبب قوت تقطیع و لطیف و در اگر اشیا می ترش مطلقه لطیف  
هرگاه در سده و اسفا فصول را باینده لطیف و تقطیع آن نموده و می کنند و الا موجب قبض میشوند با یکدیگر سده و اسفا پاک از فصول نا و ترست پس آلودی سیاه از آن  
جهت و بسبب از جهت در طبعی که دارد و طبعین شکم نماید و سعال است و همچنین شیخ فرموده که آلودی شیرین در سعال صفرا و شیرین ترست و بقول شایع گیلانی  
خصوصاً آب صاف کرده آن با شکم و ترش و طبعین و ایضا آلودی تر و سعال شدید تر از خشک است و سعال آن بسبب از جهت آنست و کلا سده شایع قانون  
گفته که ازین قول مفوم میشود که سعال یعنی طبعین است زیرا که سعال سعال بصورت نوعیه و کیفیت معین آن می نماید چنانچه از ابو اسلم مسیحی صاحب کمال  
نقل کرده که طبعین محتاج بفعل صورت نوعیه نیست مثل لعاب سپید و آب آلودی و شقی تر و در سعال بدین قبض است و جالینوس گفته که در سعال بدین  
خطا کرده درین قول که شقی قابض است بلکه آن سعال می آرد و در آن از لاق است و آن منافی قبض است و باشد که در سعال بدین قبض است و شقی تر و در سعال بدین قبض است









اورا سیاه تر کند از رختن گاه و در آن حال آب آن تقویت چشم و جلای طمکت بصیرت نماید و اگر از آن نرم بسیارند و یا به وزن آن شکر آب بنهند و بار و خن با دوام شیرین تر گردد  
 ناشایسته در آن آب بگریم بخورند جهت جلای طمکت بصیرت تقویت آن نافع و مجرب و صفت سحج اسما و اگر آلوده در دم بیکوه قند در آب تر کنند و بعد از خوردن سحج اسما را  
 افشوده در کف دست و اگر دیگر در آن بنویسند تا ستم مرتب پس آن آب را در چشم چکانند در از آن بسیار آن مجرب و کذا آب آس و چون آلوده را با یک بسیارند و با آنکه  
 آب سرشته بر پیشانی مضام و غلیظ خمیر سازند قطره عاف نماید و اگر آلوده را در دهان گیرند لثرا حکم نماید و زبان ثقیل را سس و قطع اماب کند و آن آلوده و مقوی است  
 و آنرا خاصیت جمیع تقویت قلب و دفع بخار دغانی از آن است و چون در قلب سردی عارضی باشد غسل یا دار جینی یا مصطکه و مانند آن بخورند و آن خفقا  
 و مانند آن بسیار نافع است و شیخ و گیلانی بنویسند که آن مقوی قلب و دمی آن و نافع توحش است خصوصا چون سبب آن رفتن خون یا قلت آن است و شکر تلیل  
 آن باشد و باید که چون آنرا با در مزاج برای تقویت دل استعمال نماید تعدیل آن پس با دار جینی یا شرباب کند و شیخ الرئیس مع او و تریه تعلیم نوشته که آن از او تریه قبا  
 است و آنرا خاصیت عجیب و در تقویت قلب است و اعانت آن بسیار است و تقویص او نماید و تعدیل برودت آن با دمی شمی کرده میشود پس و دای معین برای مزاج  
 باشد و شکر است که در تقویت قلب یاده تر از منفعت آنست از برای توحش چون سبب قشخ آن و قلت آن و سرعت تحلل آن باشد و از جمله او و تریه تعلیم منفعت است  
 از برای تقویت مزاج و حفظ سائر اعضا و با خاصیت محرک باه و چون در آب نوشیدنی اندازند تسکین تشنگی نماید و آن تسکین تشنگی و قوی و مقوی معده و امعاء  
 مجفف بلغم معده و دفع انصباب مواد بسوی آن خصوصا با سنبه الطیب بسیار شمی طعام است تجفیف رطوبات رخیه معده و دباغت خلل آن چه آن و دفع معده  
 و امعاء و مخرج بلغم قوی بصیرت و فعل آن در اخراج سودا و قریب بسناست و شیخ میفرماید که نزد قوی شکم را قبض میکند و قطع اسهال نماید و لیکن مرای آن  
 طین شکم نیز عذاست و نافع بواسیر و گویند که چون آنرا ستم درم با هموزن یا نصف آن نیلوفر بچشانند و صاف کرده و درم شکر اضافه نموده بنوشند جهت  
 اسهال صفراوی و کبدی و آنکه بشکرک معده باشد نافع است و سفوف آن سحج را دفع و دباغ شکم قبض نماید و درم از آن یا ستم درم پوست کنار و  
 چهار چند آن آب بی چاشنی دارد و قطع اسهال مزمن مجرب است و مرای آن طین طبع و دفع رخیل مواد بسوی معده و امعاء و دفع ذل آن مفید  
 بواسیر است و مرای آن ضعیف تر از جمله مرعی است و در طریق آن نفوذ آن با کشنیر خشک بیکوه قند جهت دفع اسهال مزمن حرارت معده و سوزش مقعد  
 و بول مفید و ایضا آله جالس خون بواسیر و قاطع نزول الدم و حکم گفته اعضای باطنی است و دمی باز یاده میکند و شربت آن بواسیر مزمن امیند و منع انحدار  
 مواد بسوی او کند و شرب آن و جلوس در آب طبع آن مقوی مقعد سترخی است و آلوده را با هموزن دیره سیاه که غشیه بچشمه با غسل سرشته بقدر مناسب  
 لیسیدن جهت بول فی الفراش نافع مقدار شربت مفرد آن سه درم و آن مضطحال است و صلح آن آب لبالب یا غسل یا سنبه یا شربت انجیر و مولد  
 قوی و صلح آن روغن با دوام شیرین و مضطحاله و صلح آن شیر تازه و یا شمش و بدل آن بلبله سیاه بریان با هموزن و یا نصف آن بلبله کابلی و  
 روغن آلوده سرد و خشک است و مقوی موی و مسود آن و محسن و مطول و حافظ آن از انتشار و افعال و خواص بقول اطباء میهند و در آنوله بسیار  
 آتش نشانی است اسم آبیوتی است آله مجلس بافت معده و دهم و کسرتیم و کسر و دلام و میان آنایای تختانی ساکن و در آخر شیرین مصلح اسم بربری  
 بناتی است معروف به بلاد مغرب فی از افریقیه و در آن کثیر الوجود و شجر آن بقدر قاست بلند میشود و برگ آن مثل برگ آس بهر نرم و قوام آن خوشه ها  
 سبز رنگ و چون برسد سیاه گردانند و مرکب آن کو چکتر از دوست و چوب آن سخت و از اندرون زر و مال سفیدی طبع بخشی و گویند حق  
 آنست که مجول لما حیث است و اکثر آنچه از آن استعمال می کنند ریشهای باریک از آنست و آن مرکب القوی است از حرارت اندک برو دت  
 غالب تر و گویند سردی و خشکی بران غالب بسیار قابض و غمره آن مصفی بشره است و چون آب قروح آن بنوشند اسهال شکم آورد و زردی رنگ  
 زایل کند و چون آنرا در آب بجوشانند تا آنکه آب بکین گردد و پس بنوشند و دریرقان از آن زردی رنگ کند و استسقاء نماید و چون با گوشت پخته  
 شورایی آن بنوشند یرقان را دفع کند و چون از ریشه آن درم بخورند تقویت جگر و طحال و قوی سرد و آنرا کند و چینی مطبوخ آن است  
 بافت معده و دفع مواد و ساکن درون و طال مصلح هندی اسم انگریزی با دوام است اطباء نصاری این را برای تطهیر اعضا استعمال میکنند و چندی تر ترکیب

در شکر خشک  
بر کبیر

در شکر خشک  
بر کبیر



اسم مذکر است اصول اسم نشانه است فصل الف المدد واداء آتیب اسم انبه است آتیب هزه و خفای نون  
 و ضم بای موصوفه و خفای با و سکون واداء فتح رای جمله و سکون با و ایل دکن آنرا ملونی گویند و آن نامخوشی است که هرگاه چند اقسام بقول صحرانی لکل  
 راجع کرده می پزند ایل هندی این اسم می نامند با ضم و ششی است و قوت بدن بخشد و رنگ صاف گرداند و با و بلغم و صفراوی مزاجی و من کندی و منی افزاید  
 و فتح آورد و اسهال را میندست بعضی اطباء می گویند که چند اقسام سبز بسیار جمع نموده و آب جوش واداء میفشد پس با صلیح در غن گوشت  
 بخند بخورند با مرض چشم و تب و در شکم نیز مفید است و در همه سبز برای بر سبز این پنج سبزی خوب است یعنی جیونی و چندین بتوا و پناکنشی و چولائی  
 و مسکه سبز و سفید و اگر در آب جوش نهند و نه افشند باعث امراض است و مولد بلغم و صفرا و تب و گرمی و حکیم شریف خان نوشته اند که در شاه جهان با و  
 چند اقسام ساک که در شهر بهم می رسید می پزند و این را نورتن میگویند بسیار لذیذ می شود و طبعین طبیعت و مولد ریح و دیگر احکام او موافق با لطاوست  
 آتیبی بلدی یعنی هزه مدوده و خفای نون و کسری بای موصوفه و سکون بای تختانی و فتح با و سکون لام و کسری دال هله و سکون بای تختانی و بعضی  
 هزه مدوده و بعضی حصص بای تختانی اول می خوانند و کستوری و پستو نیز گویند و در مسکه ششی یعنی مقوی و ششی یعنی چیزی در وترشی باشد  
 و سولیاک یعنی در پشش دیوان بکار آورده و بر دهاک پلاسک یعنی برگ کلان دارند و سنگ و سولایینی خوشبو و این پنج و گند الا یعنی دفع ریح و شکم را  
 یعنی در علاج صحت دهنده و سیرت مدبو یعنی شیرین و خوش ذائقه و چند رقم یعنی کم کنند سردی و چند رنگدانی یعنی شل و اخفای رطوبت و دورویی  
 یعنی آنکه از چیزی منسوب شود یعنی زبردست است میگویند و آن پنج گیاهی است خوشبو و زرد رنگ صاف و گره دار تاشش گره و برگ آن دراز  
 شبیه برگ پرست پرلی و گلش مانند مناب و شیرین و تخم او بسیار سفید و پوست درخت او زرد و متعل پنج آنست با بکله و امی هندی است و حرارت و  
 برودت معتدل و نوزد بعضی گرم و خشک و در ورم و حوضه و تلخ و چرب و جهت سناپات و تب و کحت و شدت و دانیل سرفه و امراض و من رانف و دمان را  
 خوشبو کند و برای جارش و شاد و خون و قوبا و قرق و سهره و الین و خوردن آن مفید با ضم است و اکثر جوامع در سفیدی تخم مرغ مخلوط کرده برای جبر  
 کسری و سرفه و سقلم عمل می آرند و مضر قلاب متعلق آن نالنج برل آن با بکلی یا تخم پنزار یا زرد چوب شربت یکدم و قار آنرا با چوبه ناسین و غلط کرده که  
 که آنرا با میران و دار بلد و آتیب است الف مدوده و خفای نون و سکون نامی فوقانی معاد یعنی زود است آن پنج مثل است اندر اسم حبیبت  
 آنس الارواح سطر خود و س است آنس النفس هم الف و فصر آن و کسرون و بین هله الف لام و فتح نون و فوا و بین هله ثانی ابن و ششید  
 و کتاب خود آنرا با ششک طاسن نامیده و آن نباتی است شبیه بجزیره و برگ آن بی تشریف و گل آن مانند ترانترک و زرد رنگ و برگهای سفید و صفا  
 بر گل آن و با حرکت آفتاب بل میکند و بی حرکت هوا حرکت می نماید و ساق آن مرتفع مال بسیار می و در ربيع هر سال در جاهای حبیبیه و مجاری  
 آبهای رود و خرو و بزرگ آن میخورند و شیر آنها از کثرت می پذیرد و در مصر و اطراف شام بسیار میشود و گرم و خشک و در اول ثانی و گویند گرم و در ورم و  
 معتدل در پیوست و آن مرکب است و در آن غذایت و دروایت است و چون شیر و با طبع آن بنوشند منزل به دم و مقوی و لغ و حوال طبعی است  
 و مورت فرحت و سرور گردد و بخوریکه از نوشیدن شراب یافته میشود و الا آن غیر مسکرو بی خمار است و چون کوفته از حبیب آن شراب بسازند مسکرو و ناخ  
 صاحبان و سواس سودا و الیخو یا باشد و آن درین باب بغایت موثر و همچنین خوردن اندک از گل آن همین اثر دارد و خلل بعقل نمیرسد و معق  
 حافظه است و قلع و عصاره آن بیا صن چشم را زایل گرداند و خورون تخم آن بقدر چهار درم یا پنج تخم یا با شیر گوسفند مسج باه است حتی که در شخص صمد ساله  
 و با یوس از باه و مفتحه سده و در فضلات از بول و شیر و حین و عرق و محسن و محرنگ و خسار و سکن بدن و مزمل برقان نوشته شربت از جرم آن با پنجم  
 و در عصاره و تلخ آن تا بهی و در مبدل آن آب انگور و طبعون با و در جینی و در عفران مضر کرده صلیح آن عمل کنان آن مورت و در و خلل آن عطر ابلان  
 و قصر آن در انزایا یا بد آنک است اسرب است آنکه اسم آگ است آنکه الف و سکون نون و فتح کات فارسی و سکون هم و بعضی بعضی اسم بای  
 فارسی آورده اسم کردی سبزی است آنکه لا بعد الف و خفای نون و ضم کات و واد و جمل و فتح لام و الف اسم بنکول است آنکه نون هزه و خفای نون

در سینه  
در کبد  
در معده  
در ریه

در جگر

در ریه  
در کبد  
در معده  
در سینه

در سینه  
در کبد  
در معده  
در ریه

باروغن خردل این که بپزدی سرسوزن نامت پاره چتر کرده بر جراحات موضع فصد و خفته و غیر آن گذارند و جهت حمله و جرب و رویانیدن گوشت  
و زخمها و جبر که بعضا مجرب و فرزند آن قاطع خون حیض سیلان رطوبات از رحم و جریان منی و بدستور خوردن یک جبهه تا دو جبهه آن غسل چند روز  
جهت حبس خون بواسطه سیلان منی و دودی و مدی مردان و آنکه سفید که آن آنکه اصداق است آن حاد بقوت است موی را بسخت حلق کند و لایسما  
چون باز رخ زرد و بقدرش آن آب در باون بسایند و دو ساعت بگذارند بعد از آن بر بدن طلا نمایند و گذارند آنکه کف دریا و حبسین و شرب آنکه  
اکال قاتل است شارب آنرا خشکی و همان و طالع یس در و معده و حرقت و کشیدگی آن و عسل البول و منق و اسهال خون بسبب قرحه امعاء و فرج آنکه  
براه بول سری عضوا و حدوث غشی و خفقان و علاجهش می کردن با آب گرم و روغن یس آشامیدن شیر تازه و روغن بادام و جلاب و خوردن اغذیه  
چرب از شورابی که میان فرج و روغن بادام و لعابات باله آن مناسبه سائر تدابیر زرخ و شکر خوردن و دست و گویند صلح آن روغن گل و بدل آن زرخ  
است و خوردن هر چه طبع در آب آن که آب کمر در آن صاف کرده باشند کشته است در آنک زمان و از اسرار مکتوبه است و افعال خواص آن بقول  
هندیان در چوبه خواهد آمد آهین بهالفت فتح با وسکون نون لیربی حدید و ترکی و مور و بیونانی سندیریس و کرده و با نگریزی آئین و بهندی لوبا  
گویند در آن از جمله فکرات معروفه است و از اشیا بی است که انسان در معیشت خود و بسوی آن محتاج بسیار است حتی که اکثر صنایع باهن تمام می شود  
مثل مطرقه و سوزن و مانند آن مع ذلک آنرا در مواد و دخل بسیار است چنانچه مواد می کنند نفس جرم آن و براده آن و تو بال آن و خشت آن و زنگا  
آن و زنگ آن و اجناس کلیده آن و دو نوع میباشد یعنی زرماده و آن که صلب است فولاد و ماده آن که نرم است آهین نامند و بقول شیخ آهین  
قسمت سه قسم است شاپورقان و بوباهین و فولاد و مصنوع و شاپورقان فولاد طبیعی است و فولاد مصنوع از بوباهین بسیارند و گویند که آن قسم است بمثل آن فولاد  
و آن صحنی بود یا مصنوعی و فولاد کانی را شاپورخان و شاپورخان نیز و مصنوعی از آهین نرم را اسطام گویند و چون شاخ سوخته بزد و سنگ مرمر سادی  
بر آهین مالیده در آتش سرخ کنند بسیار نرم شود و فیروز قهر عبارت از آنست و چون بالار نیز یا قشیشا یا سم الفار یا زرخ گذارند و بترتیب از نیز زد و اگر زد  
و بدستور چون آهین بگذارند و بعد از آن با شوره مس را از آن بسوزانند بجاویت زد و گذارند و فولاد مصنوع متعارف بسیار است و طریق ساختنش آنست که  
آهین متعارف را در کوزه مخصوص آتش بسیار شدیدی یک هفته می تابند و خطل و صبر هر چه در تلخی قوی باشد یا زهره حیوانات سائیده بر آن بچینه آن مقدار  
می تابند که در جسم آن داخل شود و گویند چون آهین را تا فته یک بار در روغن کنجد سر و کنند و بار دیگر در آب سرونایند و تمام آهین را مثل متفایطیس  
جذب می کنند و بجهت آهین گرم و خشک در دو دست و گویند خشک در سوم و زنگار آن در آخر سوم تا چهارم و تو بال شاپورقان قریب تو بال مس است  
و زنگار آن قایل آن کال و گذارند آن و خشت آن ضعیف تر از زنگار آنست و ضما و آن در تحقیق قوی تر از جمیع خشت است و ضما و صد البته زنگ  
آن با شارب ناف و نهش بشور و قفس است و طلای آن در دار الثعلب موی را بر و یاند و چون با سر که آینه خسته بر جگر منتشره باشد و بطرح سازند بسخت صحت  
بخشد و آن برای خشرنت اجفان و ظفر و نیکوست و چون با سر که آینه بسایند یا در آن جوش دهند و قطره آن سر که جهت قطع ریم جاری از گوش نیکوست و خفته  
بدان گذارند اساک آن در دهان حکم کنند و نهش است و ایضا صدای آن قایل است و حمل آن قطع نزت الدم از رحم کند و شرب آن منع عمل نماید و طلای آن  
بواسطه را خشک سازد و نوشیدن آب آهین تاب محسن لون است و آب و شارب که در آن آهین سر و کرده باشند نافه استرغای میده و ضعف آن است مقوی  
معه و امعای مسترخیه از صفرا و جهت جراحی و قرحه امعاء و سهال مزمن بواسطه هیضه و حبس اسهال معده و ذوسنطاریای معانی و ضعف جگر و اشتقاق و درم  
طحال و در مقعد و زخم حیض سلول لبول و گزیدن سنگ دیوانه و رفع زردی خسار نافه و بنایت مقوی باه بسبب تقویت چشما و قایل است و حصول بدان  
استرغای مقعد را مفیده آیه که آهین گران آهین قفقه را کمر در آن سر و نمایند و آنرا را لحدید نامند و رفع خفقان و بواسطه سائر امراض مذکوره قوی تر از آب  
آهین تاب است و آب مطبخ و ظرف آهین مقوی احشاست و دروغ باهن تا فته در سهال دموی و کثرت حیض و استرغای مقعد قوی تر است و چون براده  
آهین را در طعام یا شارب زهر آلوده بیندازند تمام زهر را بخود جذب نماید حتی که خوردند آنرا هیچ ضرر نرسد و از خواص براده آنست که چون بر شخصی بپزند





باب الف غیر محدود و مشتمل بر بیست و سه فصل

**فصل** الف غیر محدود بابی موحده اب سبیل الطیب است ایابستر که در فتح بای فارسی مشهور و الف اسم میوه است ایابیل عبارت از برستوک است و در خطاف باید ابابوس اسم ترب است ایابز بر وزن افاحیل در اصطلاح اطباء چیزی را گویند که بدان اغذیه خوشبو سازند یعنی اوویه و مصالح طعام مثل توابل مگر ابابز برایشیای تر و خشک از مصالح و بقول الطلاق کرده میشود و توابل برایشیای خشک فقط و بقول علامه فرق میان ابابز و توابل آنست که توابل خشک تری باشد بخلاف ابابز که خشک می باشد و بعضی گویند که ابابز عبارت از اوویه است که در طعم آن حد غالب بود و مستعمل در غذا باشد مثل فلفل و زیره و قریفل و دارچینی و غیره و آنچه احتیاج با استعمال ابابز و توابل در طعامها بسبب امری از امور خسته است یکی نسبت به طبیعت طعام تا آنرا لذیذ اطعم گردانند که طبیعت آنرا قبول کند و هم نماید و هم بسبب هوس و کرامت بوی طعام تا آنرا خوشبو سازد حتی که طبیعت مشتاق بسوی آن گردد و هم بسبب سردی مزاج طعام تا خفیل مزاج و اصلاح آن نماید چهارم بسبب غلظت و دشواری هضم طعام تا لطیف آن نماید و هم او سبب سردی مزاج که در این سبب احتیاج آن با اخلاط لاجرم در معده و بلغم لزج تا لطیف طعام کند و آنرا از فساد باز دارد و در شرح مجاز و خلاصی معده و مجاری گردانند این نیز بر حسب احتیاج یعنی در ابابز برای کسی که در بدن آن فصول بلغمی خام غلیظ لزج جمع شده باشند نیکوتر است تا اگر آن لزج آلات غذا نماید و تبدیل کیفیت کیموسات بسوی حرارت و حرافت کند و با است که بسبب فروغ و او را م و اعراض معده گردد و از این جهت ضرر کیفیت خون بسبب تغییر از کیفیت طبیعی نسبت به مزاج آن شخص زیاده از ضرر آن زیادتی نیست می باشد پس بهتر است که ابابز در غذا بمقداری داخل کنند که آن غرض مذکور حاصل گردد و در غرض پنجم از اغراض مذکوره شاید بر علاج است زیرا که شخصی که او را اغذیه ملطفه صرفه موافق باشد و او شبیه بخرم و صبح فراوان است پس از این جهت استعمال ابابز عاده و در غرض مذکور می باید که زیاده از غرضهای دیگر باشد و اما ابابز معروفه نزد اطباء و طباطبایان نمک سرکه و آب گامه و فلفل و قاطله و زیره سیاه و کشمش خشک و دارچینی و قریفل و خولجان و گریا و صغیر و انجدان و کاشمش و نانخواد و بایان و شبت و زعفران و شترغاره و زنجبیل و شوشنر و سانج هندی و دانه ایست و ماهیست مزاج و افعال و خواص و مضار هر یک در موضع خود مذکور گردد و اما ابابز و افادیه که برای امراض و اغذیه داخل کرده میشود آن جر جر و تخم تخم کتان و حرف بای و حب ارشاد و زعفران و زنجبیل و دارچینی و بوزیدان و لسان العصفیه و تودوری و سنج و تودوری و زنجبیل و سبب و خولجان و خرقه و مغز پنجه دانه است و احتیاج به این در اغذیه با سیر برای اورانی می باشد ایابا برک فتح الف و بای فارسی و الف و فتح سیم و الف و فتح رای مطه و سکون کات اسم هندی چرخه است ابابرون یونانی کلبک دری است ابابلس آنوس است ایابح بر وزن صفح اسم روی دم الاخوین است و گویند زعفران ابابرا جتا فتح همزه و سکون بای موحده فارسی و فتح رای مطه و الف و فتح جیم و تایی و تایی و الف ثانی از اوویه هندی است و قش بقدر نیم درعه و بعضی اندک زائد بصورت مثل درخت گلگی لیکن برگ گلگی افسر برگ ابراجا خشر و دو قسم است قسم دوم نیل اسپند نامند و هر دو قسم سرد و خشک در دوم افزاینده قوت با صره و صاف کننده و آنرا خجره و دافع در دگلو و بعضی نوشته که شیان حصاره آن هوسی با صره و حافظ چشم و غرغره آن دافع در دمل و حلق و مطنفی و کوازه نشستن در آب مطبوخ آن مزمل بوا سیر و دافع استرفای معده و شایخی آن در گردن اطفال طوق کردن دافع اسهال و یوست و آن مصنف خون و جهت جدام و فساد و باد و صغیر و بلغم غام که از اما آید و دافع سوزش اعضا و فساد و زهر و بشور و دماییل است ابابرا بقول الطائی لغت شامی گیاه سورنجان است و ابابرا لفظ لغت منتهی ابرون صغیر است که حی العالم نامند ابامپیون اسم فریونیست ابیرس فتح همزه گل سوسن است ابیرق شنبلیله است و نیز عرب ابیرک و بقول شیخ دوائی فارسی است و جهت حفظ عقل نیکوست ابیرقلیا اسفانج است ابیرک فتح اول سکون بای موحده و فتح رای مطه و سکون کات اسم هندی که طلق است و آن بقول طباطبای هندی دافع پر میوه و فساد و زهر است خصوصاً کشته آن و گویند ابیرک اسم فارسی است و بهشت ابیرک و بهرول و پرو و بهشت و در گوش پیدا میگردد و او پر است یعنی در خنده و رنگت یعنی دور کننده کف و دمل یعنی دافع و صاف کننده چرک نامند و گویند که از می پاری

کب  
ایابیل  
ابابوس  
ابابز

ابابارک  
ابابرون  
ابابلس  
ابابوس  
ابابوست  
ابابوز  
ابابرون  
ابابوس  
ابابوست  
ابابوز



زیرا که معین است بر خاصیت و قوت آن حرارت و یوست معتدل آن که باعث تلطیف و نشف زوایات روح است پس روح را نورانی و مستعد نسج  
 می سازد و همچنین افعال و خواص دیگر آن و گیلانی می نویسد که بسبب حرارت و یوست آن در آن تلطیف و نشف است و نسج آن بخا صفتی است که اندران  
 است و درین اعانت میکند نشف آن پس افاده نورانیت بر روح می نماید و درین امر اعانت میکند تلطیف و نشف آن بحرارت و یوست معتدل آن  
 و شخص بقوت روحی از ارواح در حالی از احوال نیست بلکه آن ملائم جوهر جمیع ارواح است حتی که آن نافع روح داعی نیز است بهر آنکه تقویت آن بهر  
 باکمال شایه بر آن است و منفعت آن در حفظ روح کبدری نیز نیست و خصوصاً از آن میوه غلیظ باشد بهر آنکه فربه کردن آن از جهت اعتدای بدن از آن کوه  
 است پس می باید که این بسبب تقویت طبیعت بر تصرف در غذا باشد و آن از جمله شایعی است که بلا تعدیل استعمال میکنند و گاه محرق استعمال  
 می نمایند و طریق احراق آن مذکور گرداد اول کسیکه آنرا سوخته استعمال نموده هیچ این حکم است که در دوا و المسک داخل کرده و آن با حراق ضعیف میشود  
 لیکن در آن جیه است و سزاوار آنست که در معاجین کبار محرق و غیر محرق مقرر و طبخ استعمال کرده شود و اگر ممکن باشد استعمال مقرر آن اولی است  
 و رازی گفته که استخراج قوت آن باین طریق کنند که گریز بسیاری از آن و در آب نیز تا آنکه قوت آن بر آید و بدان تسقیه او و در آفتاب گرم طرز  
 کنند پس استعمال نمایند و بعضی می نویسند که بهتر آنست که آنرا محرق سازند بلکه در آب با شش ملائم بجوشانند و یاد گرمی آفتاب سختی بطریق  
 سازند و یا مقرر کنند تا قوت آن باقی ماند و محرق ضعیف تر از مقرر آنست و لیکن برای امراض چشم نافع است و سائیده آن با مرادید و کبر با وادو  
 و فرج قلب مستعمل و با سبب برای چشم بالغ النفع و رازی گفته که بهتر آنست که آنرا خوب مقرر سازند و با مرادید و کبر با و سبب برای چشم و با باقی جواهر وادو و  
 مقرر برای قلب سختی نمایند و باکمال ابرشیم مقوی بصیر و تیز کننده آن و محرق مغسول آن نافع و معده نافع و جرب و سلاق و محقق قروح چشم و ملک بالذبح  
 است و گداز که احتمال حقیق خام مغسول آن زیاده کنند و بصیرت و گویند چون پارچه حریر فرمی را بخون رعات تر کرده و خشک نموده بسوزانند و خاکستر آن  
 و بینی و مندر رعات را باز دارد و قبول شیخ جرم آن از مفرجات قویه قلب است و این صفت و صفی خون آنست و اینجاست که گویند شرب ابرشیم مفرج قلب و مریز  
 و حزن و خفقان و نشط روح حیوانی است و نسج آن مختص قلب تنهائست بلکه عام جمیع ارواح و قوی است و اگر گریز ابرشیم خام مقرر و در سه چند آن  
 عمل آید و هر روز در نماز آید پس مفرج معتدل آید و شربت آن که پلیم خام آنرا در آب بخته الیده صاف کرده با قند سفید بقبول آورده باشند مفرج سرد و خشک  
 قلب مفرج و نیکو کننده رنگ و خسارت و ابرشیم منقح معده از بلغم و سودا است و آن مغذی بدن و مقوی قوتهاست و چون در معاجین کبار عسل  
 و خل کنند و بی واه و انعطاف آید و گداز آنها ذکر را حکم کنند و پوشیدن لباس حریر گرم و نرم و لطیف و موجب سرور و تسکین بدن و سخن بدن باعث  
 نافع بهشت و گداز و جرب و مانع تولد سپیش و در بدن خصوصاً سفید آن و لیکن پوست بدن را رفیق میگرداند و اصلاح آنست که با رسیان پنبه  
 آینهخته بافته نبوشند و بافته مفرج با رسیان را بجزنی قطنی خوانند که در سینه بمشروع است و بفراسی آنچه و بهشت سعوتی نامند و اقسام آن بسیار است  
 و هرگز که یافته که لباس ابرشیمی گرم زیاده از کتان است و موجب صلابت بشره و لباس کتان بعکس این است و پارچه قرمز که از گرم سوت نامند حار و  
 لطیف است و پوشیدن آن پیران و صاحبان مزاج سرد را و در هوای سرد و زنان را نافع و خون را گرم گرداند و اصلاح این نیز همان است که با رسته  
 همیشه بافته لباس سازند و طریق مقرر کردن آن این است که آنرا قطع بقدر بند انگشت کرده بر تخته کاغذ نهاده از مقرر قطع کنند تا آنکه مثل غبار گردد  
 و در مقرر نیاید و طریق احراق ابرشیم آنست که قطع کوچک نموده در ظرف سفالین گذاشته بر آتش نهند و بدست حرکت دهند تا آنکه بریان گردد و سختی  
 آن نیکو شود مقدار شربت ابرشیم خام مقرر یک درم است و گویند از دو درم تا سه درم و گویند تا دو دانگ و گویند یک مثقال و از محرق مسحوق آن  
 شیم مثقال گویند از دو درم تا سه درم و گویند که خام آن در معده و خصوصاً مخزن آن و صلیح آن پوست ترنج در لباس یارب آنهاست و محرق آن مضر کرده است و صلیح آن  
 اسارون یا ورج یا خولجان یا صامایا زرشک و زردیک بعضی آن محتاج بمصلح نیست زیرا که در آن حضرت بچرخ نیست الا آنکه محرق  
 آن محتاج بمصلح است و اصلاح آن غسل آنست و بدل آن در فرج بوزن آن سه مثقال لطیف نشف و وزن آن پوست ترنج است و گویند مرادید





وآن قریب این است و منفعت و جلا مسطور گرد و با جگله ثبت آن سواحل دریا و یک زار با و در بلاد انطاکیه کثیر الوجود نبات آن مابین درخت و کبک با و  
برگ آن کوچک شبیه به برگ نیون گمباریک ترازان و میان برگهای آن خارهای باریک خشک مائل لبغیدی و گل آن سفید شبیه به گل بلباب کبیر که  
یونانی قسوسان نامند و شاخهای آن پراکنده و بیخ آن غلیظ و پراز طوبت تلخ و طعم و در علاج بیخ و عصاره و رطوبت آنست و طریق گرفتن طوبت یعنی  
شیر آن آنست که با رو کوبیده آینه خشک بنمایند و خالص آنرا نیز و گل آنرا سائیده بدان دست می شویند خوشبو و معطر است و باین سبب از اغاسول نامند  
و نیز مثل صابون میکنند و غسل قریه در جامه گرم و خشک در اول سوم و جلا در مطلق و لطیف و مفتوح و مسهل بلغم و زرداب و هتسقا را نافع و سهال عصاره برگ آن  
و بیخ آن موافق صاحبان اوجاع عصب است و نافع صرع و بیخ آن موافق صاحب عسر النفس نفس لانتصاب است و چون شیر خالص آن سسته قیراط  
و از خلوط آن با آرد کمر سده و از زده قیراط با ماء العسل بخورند سهال صفر و بلغم و رطوبت مائی کند و از هتسقا که سبب آن حرارت جگر نباشد خلاص نماید  
و مجرب نوشته و ایضا خوردن بیخ آن مقدار شش قیراط باریک سوده و یا یک مثقال از عصاره آن با ماء العسل همان عمل کند و چون  
عصاره برگ آن بیخ آن بر آورده و خشک کرده بقدر شش قیراط با ماء العسل بخورند سهال بلغم بسیار کند و گویند فعل این در او در بدن مانند عمل  
آنست در جامه از عسل تقیه چرک و اخلاط و به مقدار شربت عمل آن در خمی است و آن مثقال یونانی است و آن بیخ و انگ است و از شیر آن تا  
یک دانگ آن مضر حشاست و تلخ آن عسل اگر اسهال بسیار آورد و نوشیدن آب سرخ و سستن در آن قطع سهال کند و طریق گرفتن عصاره آن  
مانند سایر عصارات است که بیخ آنرا کوبیده آب آنرا گرفته در آفتاب خشک بنمایند و آنچه انطاکی در تذکره خود نوشته که آنرا عربی ایشان نامند چنین نیست  
ابو طس سبج قان و سکون سین و طبع طای مهله و سکون سین ثانی نباتی است شبیه با بوقانس در جمیع صفات و افعال آن الا آنکه این نبات  
ملتحق بر روی زمین و رؤس آن نرم و برگ آن کوچک چمپیه و ریزه و خارهای نازک بی ساق و بی گل و بیخ آن سبطر تر و نرم ثبت آن نیز نبات  
ابو قانس است و از خارهای آن با چرمی شویند و قسمی از دست و گویند آن قریب با شنان است و گرم و خشک در سوم و نافع صرع و ضیق النفس اوجاع  
عصاب و هتسقا و آسانیدن طبع آن نافع عسر النفس و انتصاب است و نوشیدن آب آن بقدر نه قیراط با ماء العسل مسهل طوبات مائیه و بلغمیه و جهت امر آن  
بزرگ و فیه شربت آن نایک مثقال مضر معده و تلخ آن عسل است ابو القطاف اسم حدات است ابو قلمون اسم حر باست ابو کثیر اسم صرد است  
ابو کلال اسم شجاری است ابو لیس اسم کعب هر دو هم شغال است ابو مالک ابو یحیی هر دو هم کرس است ابو اسح مائیه نازده است ابو المسافر  
اسم پیوست ابو مسطار شراب است ابو مقابل اسم گز است ابو الملیح اسم قنبره و صفرا خون است ابو یلیون اسم سفید است ابو نامون  
قنبره سود است ابو یحیی اسم فی است ابهرک اسم ایرک است اهل یفتح همزه و سکون بای موحده و فتح با سکون لام بروزن جعفر و جهم همزه  
و فتح با و فتح همزه و ضم با و ضم اول و ثالث و یکس اول و ثالث نیز آمده یونانی ار قوس و ایرانی و تیسریانی بر و ثا و برومی برون و بروئون و هر کی آرد و بیخ  
و عربی جوزا لاسل و بفراسی او برس و تخم اهل و ایرس و بر غنیه و بندی هو میر و او میر گویند و اهل اسم شجری است که در مابیت آن خصلات کرده اند و بعضی آن  
قسمی از سرو کوهی است که آنرا عر گویند بزرگ دانه و نزد یک بعض آن شجر بزرگ است برگ آن مثل برگ طراف و ثمر آن سرخ شبیه به کنار و چون پخته شود  
شیرین گردد و در آن قدری مزه قطران بود و در وقت خوشه لبستن انگور با و در زمان بودن آفتاب در سرطان جمع شود و صحیح تر آنست که در آن دو سوم  
است کمی و درخت بزرگ مستدیر عرض آن اکثر از طول آن و برگ آن مثل برگ سرو بسیار شجریا و خار دار و برگ آن در بخورات و معمل و و هم شجر  
کوچک برگ آن شبیه به برگ طراف و دانه آن مثل دانه اول بلکه بزرگ ترازان شبیه به کنار سرخ رنگ و در اندرون آن تخم معده و بنشای پوشیده  
و چون برسد پوست آن سیاه شود و در ثمر آن شیرینی باندکی بقض و حدت عطریه است و شبیه گفته که قسم اول فی الحقیقت اهل است و مثل این است  
برگ و ثمر آن است و این سخن گفته که قسم اول کریمه الرائحه است و قوت هر دو قسم واحد است و قوی گمان کرده که اهل نفس عر است و این حق نیست  
باجمله نزد اطلاق لفظ اهل مراد ثمر آنست که مستعمل اطباء است و از احباب العر و ثمره العر و باقی اسمی تخم اهل گویند و تیرین آن بنشین سیاه رنگ فیه سنده است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

و فصل برگ آن سبز تازه دگای بی جز السور و به برگ طر فامند و بوش میکنند و بسیار بی رنگ تر و سبزی برگ آن شناخته می شود و آن گرم و خشک در دوزخ است  
و بقول جالینوس در سوم و گویند خشکی آن بیشتر از گرمی آنست و گویند گرم باشد ایست و بقول شیخ الرئیس قسم دوم آن که برگ آن شبیه بطرف است  
حرارت آن کمتر و جوهر است آن بیشتر از قسم اول است و چون آنرا در چند روز در جایی بگیرند تا قائم مقام آن گردد زیرا که چون حرارت آن از حرارت قسم اول کمتر  
است ممکن است که از حرارت دار چینی بسیار کم باشد تا آنکه قریب از نصف حرارت دار چینی باشد لیکن سیبوست آن چون از سیبوست دار چینی زیاد تر است  
در حالت تضعیف بیشتر خواهد بود و با بکله ابل شدید و تحلیل و در آن تخفیف و لطیف بنیات است بنوعیکه تلکب پیدای کند و جلا در مفتخ شدید و جلا با لایع  
و در آن قبض خفی است و در ر مغنای گرم و خصوصاً در ر و غنای خوشبو داخل کرده میشود و چون تر آنرا در دهن بدارند بوی دهن خوش نماید و چون  
بسرکه سوده بر دواء التعلب بوی طلاء کنند بوی آن بر نماید و چون برگ آن سوده بعسل میخته ضما و نمایند بسیار بی جلد را پاک نماید و از آلرچرک مراض  
از فصول بدن کند و پاشیدن ابل و طلائی آن بعسل نافع آنکه و اندال جراحات و نفع سمی قروح ساعیه نافع قروح عفنه مزمنه و نفع آل ثار آن بعد از مال  
آن و آید آن بسیار بی جلد و چرک او پاک کند و در و آن خشک بیشه حمره و در نماید و چون با انجیر خشک ساییده بر دست و پا ضا و کند و جود او را  
نفع دهد و ضما و برگ آن بر سر جرت سر سام حار و آساییدن ثمر آن بهمت فالج و ستر خای عصب نافع و موافق شنج عضل است و چون بر خوردن آن مداومت  
کنند و از آلر صرح خیلی مفید و چون ابل بار و غن کنیز و طرب آهنی جوش دهند تا سیاه گردد و چکانیدن آن روغن در گوش از آلر صمم نماید و دلوک و  
غره نمودن بدان بعسل جهت جراحات و قرح بن دندان لغوین و اگر آن نافع و چون آنرا یک اوقیه بگیرند و سوده باشند آن روغن گاو و نصف  
آن شکر آمیخته بلیسند و تا یک هفته بر آن اداست نمایند و در و درش را نفع کند و کذا چون ده دم از آن سوده باقی و درم بعسل میخته بلیسند  
عسقر و ضیق آنرا زائل نماید و چون سفوف آن تنه درم بخورند و با خت معده کنند و ریاح را از آن بر آنگاه سازد و قراقر را تحلیل نماید و چون بر آن  
ادمان کنند از خراج سوده و بولیم بهشتی نماید و دفع ضما و صفرا و هتقا و جمیع امراض معده خصوصاً زلق او که بهندی سنگر هنی گویند نماید و قتل گرم شکم  
کند و او را بول بقت نماید حتی که بقت او را بول لدم حیض عسقر لافطاع آرد و چون یک مثقال آنرا سوده بحریر بخیت اول بخورند و در مثقال از آن  
جربیش کوفته جوش داده صاف نموده عقب سفوف آن بنوشند و در ارجیض بقت نماید و در خرن جین و شیمه تسهیل لاوت بللر عجیب کند و آیین  
عمل مجرب صحیح است و کذا چون آنرا سوده باشد سرشته سه مثقال از آن بخورند و خون نفاس پاک نماید و در ارجیض کند و آن اگر چه موافق او طایع  
در حم است لیکن مفید چنین زنده و مخرج موتی است شرب بعسل بخور او جمولاد و کاکا و تنه درم آن سوده بعسل آب مطبوخ آن سی درم بهمن فعل کند  
و چون تخم آن دور کرده درم بگیرند و بر آن روغن گاو چند آنکه آنرا سیو شد انداخته بر آتش ملائم بپزند تا آنکه روغن را نشفت کند بعد از آن بآبیده  
بچند آن فایند داخل کرده هر روز درم آب یک گرم نه بخورند و در شکم و غل بدن بواسیر ریاح آنرا نفع دهد و سهال شکم آرد و قتل گرم جلا و ترغ نماید  
و گاهی جهت دفع بواسیر یک درم هر روز تا دوازده روز دگای یک مثقال تا دویاسه مثقال بخورند و استعمال آن در طفل و گرم مزاج و حامله نشاید  
زیرا که مضر جگر حار و مستط جین است و موثر بول لدم است و صلح آن گل رینی یا مچ یا خولجان با حامایا نار خشک یا زرشک است و مضر جلق و نطایا  
معده و صلح آن روغن گاو یا ل زرشک و بدل آن در تطبیق دار چینی نصف وزن آن و بدل آن علی الاطلاق بوزن آن سلیمخه و جز السور و گویند  
بدان در معالجین نصف وزن آن دار چینی باشد آن و ثلث وزن آن بکینج و در ادر ارجیض و انسا و جین سلیمخه و جز السور و مقدار شربت  
آن از یک مثقال تا سه درم و افوال منوال این بقول طبایا هند و درم و بخور او آید بسیار بفتح همزه و کاف و خفا و قح بای تخمائی و الف همزه یعنی طبع است آب پیو  
بفتح همزه و بای موحه و خفا و قح بای تخمائی و سکون و اد هم تخم نکاست آب پیو هم افون است آب پیو بفتح همزه و کسری موحه و خفا یا سکون یا تخمائی  
و کسری بای دوم و سکون بای تخمائی ثانی و فتح بای قوقا و الف هم طل بیل است آب پیو بفتح همزه و کسری فارسی و خفا یا سکون یا تخمائی و وزن است شکر  
میان کف دریا و فیه است ابلی بفتح همزه و کسری فارسی شد و سکون یا تخمائی بر و کسست سفید سیاه قسم سفید اتلائی نامند و هم شرا یعنی دفع در و اعتنا

در جگر  
در معده  
در کبد  
در ریه  
در طحال  
در مثانه  
در بیضه  
در رحم  
در قاع  
در مجرای  
در مجرای  
در مجرای



وکنانی بر این معنی است یعنی رخ گنده دارد و سوزنک پهل معنی بار کرد و سفید مثل مروارید است و کونی معنی مزه شور و تسبیح است بر این معنی  
و الف سوزی و صفرا و در هر شاکر اسم محض است و در شیلی معنی مالش و در کندی معنی سیه را تالابی و کاکا و فی و کندی معنی انگه خا و  
مانند ناخن زدن میشود و نامند و مژگان را کندی پهل گویند معنی بار مانند بچه غلیظ از باجمه درخت آن تا قد آدم و زیاده بر آن بلند شود و در خار مثل ناخن غلیظ از  
در گدازماند بزرگ و تیا و از آن خرد و گنده و تیز مزه و تیار او گرد و سفید مانند دانه مروارید چهار عدد و ملاحظه که اول شاخ کند و چهار خار و بار شاخ و چهار خار  
و بی پایان تا نهایت دوران خار با بزرگی و گل و بار میکند و قسم سیه مثل زاع میشود و قسم گرم در اول و خشک و بار او مزه شیرین و تیز دارد و قسم سیه  
او بی پای و بهت و پیر و امراض فساد و بدل مانند راناف و موله صفرا و قسم سفید تیز و شیرین و سوز و زخم و در الف تب و کف و سوزی و صفرا و در پیر و پیر  
یعنی اگر در مرض بد پیر پیری شود و از داون این رو اضرعی شود و مریض را چنان محفوظ کند که گویا مادر بچه را حفاظت میکند و در دهم اندام و تنوعانی  
و در کند و از مجربین رسیده که پوست درخت و سیم سفید آن در استعمال بهتر است در شکم اطفال و غیره و فساد خون و وایل سوزاک مجرب است اسیدی  
اسم کندی است ابیشون بیونانی را تیج است ایون اسم ایون است فصل الف غیر موده با تاسی فوقانی اتا اسم بهتر بودی است اتا  
بضم همزه و فتح تاسی فوقانی و الف و فتح سیم و الف اسم بیله است اطالو بفتح همزه و سکون تاسی فوقانی هندی و ضم همزه و دوم و بای فارسی سکون  
و او اسم شوره است اتان بضم اول و فتح تاسی فوقانی و الف و نون اسم موده خرس است ابا طون شرابی است که از آب انگور و شهد و او و دیگر گرم مرتب  
سازند بسیار گرم و لطیف و جالی و موافق مزاج پیران و در طوبین است ایتنا بفتح همزه و تاسی فوقانی مشد و فتح بای فارسی و تاسی فوقانی ثانی مشد و الف  
اسم بجاوست است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و لام و الف و خفای نون و و او و نون دوم و فتح بای فارسی و تاسی فوقانی  
اسم سیدی است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و لام و کسر بای موحده و خفای بای و سکون بای و تاسی فوقانی اسم پاشان است  
است ایتنا سارک بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و نون و الف و فتح سیم و الف و دوم و فتح رای موله و سکون کاف اسم  
درخت و لیز است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی هندی و ضم بای موحده و خفای بای و سکون و او و فتح شین مجر و سکون نون اسم  
بر تال است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و ضم تاسی فوقانی دوم و خفای نون و کسر بای هندی و سکون بای و تاسی فوقانی و بزیادی کاف و  
الف در آخر کلمه یعنی ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و لام و الف و فتح بای فارسی و و الف موله و خفای  
بای و سکون میم اسم جیره است و تاسی فوقانی عوض دال اسم تیج است اترار بر وزن ابرار و دعوا معروف است به ترار و آن زرشک است و گیلانی آنرا  
بنامی شیشه عین تاسی فوقانی نوشته است و گفته که آن در لغت ایل بادیه انبر یا پس است اترار بضم همزه و فتح تاسی فوقانی مشد و سکون رای موله  
و کسر همزه دوم و سکون بای و تاسی فوقانی مجول و ضم نون و سکون و او و بحد و او نیز آمده اسم الکاهه است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و ضم رای  
موله و سکون جیم اسم ترنج است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح رای موله و سکون نون و ویند با انگلی بیاید اتر و شک بفتح همزه و سکون  
تاسی فوقانی هندی و ضم رای موله و سکون و او و فتح شین مجر و سکون کاف اسم آرد است اترری بکسر همزه و فتح تاسی فوقانی مشد و کسر بای هندی  
و سکون بای و تاسی فوقانی اسم بیل است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح کاف و تاسی فوقانی هندی و الف اسم جلیک است  
انگلی ماسری بفتح همزه و سکون تاسی فوقانی هندی و کسر کاف و سکون بای و تاسی فوقانی و فتح میم و الف و میم دوم و کسر بای هندی و سکون بای و تاسی فوقانی  
دوم اسم نبات است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و کسر و سکون و تاسی فوقانی اسم هندی و کسر کاف و سکون میم و وید و کون الکی است در  
جنوب قریب بحر عظیم است و در آن جنود و جمود و دفع التهاب و فساد است اترار بضم همزه و فتح تاسی فوقانی و سکون میم و کسر بای موحده و الف اسم خالص است  
سینک است اترار بضم همزه و تاسی فوقانی سکون میم و کسر بای موحده و سکون و تاسی فوقانی و کاف اسم گل است اترار بضم همزه و فتح تاسی فوقانی مشد و  
سیم و او و الف و ضم میم و کسر بای و تاسی فوقانی اسم اترار بضم همزه و فتح نون و الف کسر میم و سکون بای و تاسی فوقانی و سین موله

وکنانی بر این معنی است یعنی رخ گنده دارد و سوزنک پهل معنی بار کرد و سفید مثل مروارید است و کونی معنی مزه شور و تسبیح است بر این معنی  
و الف سوزی و صفرا و در هر شاکر اسم محض است و در شیلی معنی مالش و در کندی معنی سیه را تالابی و کاکا و فی و کندی معنی انگه خا و  
مانند ناخن زدن میشود و نامند و مژگان را کندی پهل گویند معنی بار مانند بچه غلیظ از باجمه درخت آن تا قد آدم و زیاده بر آن بلند شود و در خار مثل ناخن غلیظ از  
در گدازماند بزرگ و تیا و از آن خرد و گنده و تیز مزه و تیار او گرد و سفید مانند دانه مروارید چهار عدد و ملاحظه که اول شاخ کند و چهار خار و بار شاخ و چهار خار  
و بی پایان تا نهایت دوران خار با بزرگی و گل و بار میکند و قسم سیه مثل زاع میشود و قسم گرم در اول و خشک و بار او مزه شیرین و تیز دارد و قسم سیه  
او بی پای و بهت و پیر و امراض فساد و بدل مانند راناف و موله صفرا و قسم سفید تیز و شیرین و سوز و زخم و در الف تب و کف و سوزی و صفرا و در پیر و پیر  
یعنی اگر در مرض بد پیر پیری شود و از داون این رو اضرعی شود و مریض را چنان محفوظ کند که گویا مادر بچه را حفاظت میکند و در دهم اندام و تنوعانی  
و در کند و از مجربین رسیده که پوست درخت و سیم سفید آن در استعمال بهتر است در شکم اطفال و غیره و فساد خون و وایل سوزاک مجرب است اسیدی  
اسم کندی است ابیشون بیونانی را تیج است ایون اسم ایون است فصل الف غیر موده با تاسی فوقانی اتا اسم بهتر بودی است اتا  
بضم همزه و فتح تاسی فوقانی و الف و فتح سیم و الف اسم بیله است اطالو بفتح همزه و سکون تاسی فوقانی هندی و ضم همزه و دوم و بای فارسی سکون  
و او اسم شوره است اتان بضم اول و فتح تاسی فوقانی و الف و نون اسم موده خرس است ابا طون شرابی است که از آب انگور و شهد و او و دیگر گرم مرتب  
سازند بسیار گرم و لطیف و جالی و موافق مزاج پیران و در طوبین است ایتنا بفتح همزه و تاسی فوقانی مشد و فتح بای فارسی و تاسی فوقانی ثانی مشد و الف  
اسم بجاوست است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و لام و الف و خفای نون و و او و نون دوم و فتح بای فارسی و تاسی فوقانی  
اسم سیدی است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و لام و کسر بای موحده و خفای بای و سکون بای و تاسی فوقانی اسم پاشان است  
است ایتنا سارک بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و نون و الف و فتح سیم و الف و دوم و فتح رای موله و سکون کاف اسم  
درخت و لیز است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی هندی و ضم بای موحده و خفای بای و سکون و او و فتح شین مجر و سکون نون اسم  
بر تال است ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و ضم تاسی فوقانی دوم و خفای نون و کسر بای هندی و سکون بای و تاسی فوقانی و بزیادی کاف و  
الف در آخر کلمه یعنی ایتنا بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح بای فارسی و لام و الف و فتح بای فارسی و و الف موله و خفای  
بای و سکون میم اسم جیره است و تاسی فوقانی عوض دال اسم تیج است اترار بر وزن ابرار و دعوا معروف است به ترار و آن زرشک است و گیلانی آنرا  
بنامی شیشه عین تاسی فوقانی نوشته است و گفته که آن در لغت ایل بادیه انبر یا پس است اترار بضم همزه و فتح تاسی فوقانی مشد و سکون رای موله  
و کسر همزه دوم و سکون بای و تاسی فوقانی مجول و ضم نون و سکون و او و بحد و او نیز آمده اسم الکاهه است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و ضم رای  
موله و سکون جیم اسم ترنج است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح رای موله و سکون نون و ویند با انگلی بیاید اتر و شک بفتح همزه و سکون  
تاسی فوقانی هندی و ضم رای موله و سکون و او و فتح شین مجر و سکون کاف اسم آرد است اترری بکسر همزه و فتح تاسی فوقانی مشد و کسر بای هندی  
و سکون بای و تاسی فوقانی اسم بیل است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و فتح کاف و تاسی فوقانی هندی و الف اسم جلیک است  
انگلی ماسری بفتح همزه و سکون تاسی فوقانی هندی و کسر کاف و سکون بای و تاسی فوقانی و فتح میم و الف و میم دوم و کسر بای هندی و سکون بای و تاسی فوقانی  
دوم اسم نبات است اترار بضم همزه و سکون تاسی فوقانی و کسر و سکون و تاسی فوقانی اسم هندی و کسر کاف و سکون میم و وید و کون الکی است در  
جنوب قریب بحر عظیم است و در آن جنود و جمود و دفع التهاب و فساد است اترار بضم همزه و فتح تاسی فوقانی و سکون میم و کسر بای موحده و الف اسم خالص است  
سینک است اترار بضم همزه و تاسی فوقانی سکون میم و کسر بای موحده و سکون و تاسی فوقانی و کاف اسم گل است اترار بضم همزه و فتح تاسی فوقانی مشد و  
سیم و او و الف و ضم میم و کسر بای و تاسی فوقانی اسم اترار بضم همزه و فتح نون و الف کسر میم و سکون بای و تاسی فوقانی و سین موله



دشخ آن جالی است و منفتح شود طحال مقوی جگر و طبع و در آن زمان جدام و بلغم سفید شدن موی و طلای خاکستر آن بزیست یا طبع آن موی مقوی  
موی و نافع است برای عصب مزمل جرب متعرج است و در خان آن نافع جدی و بواسیر و گزبانده مو است چون کمر را عمل آرد و بواسیر را بعد هفت روز  
ساقها کند و جوششهای ریزه را که آب از آن تراوش کند خشک نماید و در آن کرم زائد و قروح را بخورد و خاکستر آن جلای چرک قروح نماید و چون با ناز  
و انداز آب بپزند قاعده تمام جرب سیاب در انداز قروح و ناز قوسی گردد و آنگاه و ناله و آثار جلد را طلای جرب است و شرب مطبوخ پنج و شش و برگ آن نافع  
سودا سپرز و در آن و نفع با مرض سوداوی و جدام و مانند آن کند و منع سفیدی موی نماید و شرب مطبوخ یا قلع آن در آب گرم منع حدوث جرب طبع متعفن  
و صبیان نماید و اگر قشر و خان و بخار آن لقوه را نافع تا هفت دفعه و آن در اجزای شیا فاق چشم موافق صفت بصیر و اصل میشود و کذا آب قلع آن بر او و  
شیا فاق چشم استعمال میکنند و آن برای دندان تحریک نیکوست و کذب من آن نافع و محکم کننده لثه و مانع انصباب مواد است و کذا  
بایز و لثه و الفنا سنون آن جهت تا کل دندان نفع دهد و لثه مسترخی را محکم کند و همچنین اگر خاکستر برگ آن بگیرد و دندان منون سازند جلای چرک از دندان  
نماید و دندان را سفید گرداند و آن خوشبو کننده بوی دهان است اگر حدوث بخار از ترنیل لثه و فساد و عفونت آن باشد و آشامیدن آن برای نفث الدم  
و کل سیاله نیکوست و کذا از آن از خارج و در و خاکستر آن زیرا که قطع خون همه اعضا بنحایت میکند بهر نوع که استعمال نمایند و شرب طبع آن خاکستر آن  
مقوی معده و منقی آن از طو بات فاسد و نافع سهال طوبی و مزمن حالب شکم بالبعض و قابض است و اگر از آن با شکر طبع و شربت بسازند جهت تحلیل صلابت  
طحال و تسکین درد معده نافع و چون پوست آن یا برگ آن و شاخهای نرم آن در شراب یا سرکه جوش داده چهار و نیم و قیحه از آن بنوشند جگر را قوی  
گرداند و او را جاع بکشد و نفع دهد و در امراض صلبه آنرا بنحایت تحلیل نماید و کذا از آن جهت تحلیل نرم جگر نافع و مقوی معده و ضعیف است و از آن و آن مقوی  
اعضا و مانع از قبول مواد منصفه بسوی آنهاست و آن از قوی ترین رواع و قابض شکم و در حقیقت صفت قبل است و خاکستر جرب آن چون بسایند  
و بدان مقدار بر درازند فساد خارج شده را باز گرداند و چون بگل آن و برگ آن ضا و کت گزیدن هوام را نفع بخشد شربت آن برای رفع سودا و جدام  
یک درم با موی نیم درم و درم سفوف آن با آب یا لیسیدن آن بشراب چون اراده اسهال مینی یا شکم درین باب بنحایت نافع است و گویند شربت آن  
طبع آن تا نیمه رطل و از آب افشوده آن تا چهار اوقیه و گویند ضعف معده و صلح آن صلح عربی و گویند صلح آن در بعضی امراض و روغن بادام  
و قیل آن بوزن آن طسره فاد گفته اند که ثمر آن راع مواد و مقوی چشم و لثه و معده و جگر و طحال آشامیدن آن مانع نفث الدم و سیلان  
خون حیض و بواسیر و از هر عضو که باشد و انصباب نزل و در بواسیر و سهال صفراوی و رطوبی و رافع یرقان و رطوبت رحم است و آن محسن لثه و زیاده کننده  
انضارت و رونق و قریبی و کرم خاصه در ابدان لا غر است و چون نفثه ثمر آن در آب گرم سه روز یا هفت روز بنوشند و هفت آن اقرص مبرده  
مربطه عمل در زیاده کردن کرم صاحب سل هفت روز بخورد بعد آن بر شرب دفع گاه و مفرد و کثیر سوده با کماک آرد میدرخوب بخت مدامت نمایند البته کرم  
ابدان ایشان خوب بیفزاید و فریه سازد و رنگان نیز نیکو گرداند و دلیل منافع او آنست که نوشیدن آن بدن متملی از رطوبات فاسده را پاک میسازد و تقویت  
معده می بخشد و معده و بدن پاک را تقویت میدهد و بدن را فربه میسازد و در رطوبت و سهال مزمن طوبی را باز میدارد و چون ثمر آن یک و نیم جوش دهند  
یا در آب گرم تمام شب بنجسانند و آب صاف آن با شکر و یا غسل بنوشند از آله اندوی رنگ و نفع بیرقان زد و بسبب نفثه و منع سیلان خون و  
در و حیض و روع رطوبت بنحاله بسوی رحم و قطع بگزیدن ریتلا و دفع جرب رطب نماید و چون بر شرب آن مداومت نمایند منع سبب غیر طبیعی کند و چون  
در آب یا گلاب بنجسانند و صاف نموده و چشم بچکانند جهت راع مواد و منع قبول آن و تقویت اجفان و وحدت بصیرت و منصفه طبع آن و بپزند  
خامیدن آن جهت تقویت لثه و تا کل دندان و حرکت آنها نافع و بقول گیلانی چون که نازج در آب گرم یک شبانه در نجسانیده با غسل یا شکر  
بنوشند معده را پاک نماید و رطوبات فضیله آنرا خشک سازد و از آن الفضول غلیظه استغفانه معده کند و گاه در شراب می نجسانند و این در تقویت و تقویه  
معده زیاده تر گردد و گاهی در سرکه نجسانیده میشود پس در طبع و جلای معده شدید تر گردد و برای سختی طحال نافع تر شود و گاهی از عذب با شکر



شریت بسیارند برای شدت لفع آن جهت او را هم طحال از این بسبب آنست که دوران تطلیف است و تطبیق شکر آن قطع آن چون صبیان را بنوشانند معده ایشان را بلقی پاک کند و آخر فصول مرطوبت غلیظه از آن نماید و ایضا در مزاج اطفال جهت رفع رطوبات غلیظه و تشنه و یکدلی رنگ رخسار و فرسوی بدن نافع و بریان کردن آن با گل خوردنی و بدستور چون پنج درم از آن یا سه درم گلنار و دو سه دفع بخورند جهت قطع سهال مزمن رطوبی و صفراوی و جرب و در حبس سیلان خون بسیار مفید و اگر آتش بریان کرده گل مختوم بران اضافه کنند اولی باشد و همچنین اگر خل سفرجل اضافه نمایند و حمل آن جهت رفع رطوبات رحم و فوج و سیلان آن نافع و ضار آن حکم کننده عصاب مسترخیه و مانع انقباض فصول بسوی اعضاست و ضما و مطبوخ آن در سرکه و آب جهت طحال نافع و حصول آن جهت جرب رطب و نیکو کردن رنگ رخسار و رفع پشیش و در دوران جهت قطع خون جراحات و برون گوشت زائد نافع و مضر سرصلح آن و در مقدار شربت از سائیده آن دو درم تا سه درم یا چهار درم و بدل آن بوزن آن بازو یا گلنار و نصف وزن آن شحم انار و گویند بدل آن شکر طافا و گویند شکر عر و گویند جزا و اسود و افعال مخصوص این بقول اطباء اینند در فراش خواهد آمد املق بفتح همزه و سکون ثانی و فتح لام سکون قاف اتم عربی نخلکشت است اتمد کبسه همزه و سکون ثانی مثلثه و کسره سیم و سکون دال مماله اسم سیم است اثنو انوعی از طبیور است و گویند که آن طائر معروف در اندلس ایشوره است اثنو ام زرشک است اثنو نیطلس اسم کبر است اثنو یون اسم ننی است اشر الملک اسم در در مرکب است

**فصل** الف غیر معده و با جیم اجاج بضم اول چیزی شور از آب و غیره و در آن حرارت و تحفیف تطلیف و تحلیل میباشد اجاجی بفتح همزه و جیم و الف و کسره جیم دوم و سکون یای تختانی اسم جیم است اجاجده بفتح همزه و جیم و الف و کسره دال مماله و سکون کاف فارسی و دال مماله دوم و خفای با اسم انسانی بزرگ است اجاج شکر بفتح همزه و جیم و الف و ضم شین مجهم و فتح رای حله و خفای نون و کسره کاف فارسی سکون یای تختانی اسم ددی است اجاج ص بکسر همزه و فتح جیم مشد و الف و صا و حله و لو بخار است اجاج کرون بفتح همزه و جیم و الف و فتح کاف و رای حله و سکون نون اسم ندی است اجاج بفتح همزه و جیم و الف و نون و بعضی در میان الف و نون یای تختانی اضافه نموده اند یعنی اجاجین گویند و آن اسم هندی درختی است بزرگ قامت مثل درخت فیب و برگ آن شبیه برگ انبه و باریک و درازتر از آن و درخت آن بسیار سایه دارد و غلاف نمر آن یعنی پهل آن طویل بقدر نیم گز و باریک بکم رنگشت پوست و درخت آن برای فساد خون استعمال نمودن بسیار مفید است و بعضی نوشته اند که آن دو قسم است سخی و سفید و هر دو گرم و خشک و در طعم تلخ ریاح بدن و سپرز را تحلیل نماید و بواسیر و خارش مقعد و در شکم و در کمر اجاج اسم ارکان است اجاجراشوا اسم خاکشی است اجاجنده اسکنده است اجاجا چندین بضم همزه و سکون جیم صندل سفید است و خواص آن در چندین بیاید اجمود بفتح همزه و سکون جیم و ضم میم و واو مجهول و دال مماله گویند هندی کرفس است چنانچه صاحب الفاظ الادویه نوشته لیکن در اجمود و کرفس فرق بسیار است دائه اجمود و چند از دائه کرفس است و رنگ هم خلاف کرفس دارد شاید که بسبب اختلاف زمین است و هندوستان بوده باشد چنانچه در باریان هندی و رومی پس اجمود و کرفس هندی توان گفت و کرفس اجمود و ولایتی آنرا و کرسنک است آجانه و دیوادی که هر دو هم محض اند و در با یعنی دفع ریج و یوانی یعنی جوانی آورنده و در پها یعنی طاق آوری گویند با جمله اجمود و وای هندی است تلخ و تند و گرم و سبک و ششی طعام قابض شکم مقوی دل فزاینده منی دفع فساد بلغم و ریج و غشیان و گرم شکم و فواق شکسته سنگ کرده و شانیه در بول مزید فهم است لیکن در شکم سوزش بهم رساند افعال و خواص آن بقول یونانیان در کرفس بیاید اجاج اول سکون ثانی و فتح واو و الف و کسره یای تختانی و سکون نون لغت هندی است و اول آن اجاجین با اضافه نون ساکن میان همزه و جیم بوده یعنی طعام خوراننده چه آن بفتح همزه و سکون نون در هندی یعنی طعام است و جو این بکسر جیم یعنی خوراننده پس بسبب کثرت استعمال نون اول اجاجین کردند و اجاجین خوانند و آنرا بالفارسی ناخواه گویند و معنی هر دو لفظ متقارب است و بسبب کثرت استعمال یعنی صاحب برکامی خورد و قسمی دیگر آنرا هندی جو یا بضم جیم و واو مجهول و فتح با و الف و سکون رای حله نامند با جمله بقول ابی هند هر دو نوع تلخ و تند و شبیه باجمود و از آن که کوچک است

[illegible]







جست فدا و اشعل و تحلیل و رام ریجی بار و دمانی و تسکین اوجاع بار و دفع و کوهی آن نوی تر و گاهی درین کرده با نمک و آب لیمو پرورده بعد  
از طعام برای تقویت باضمه و دستی مزه و همان اندک اندک بخورند و در و میس اسم عرق است و در و مای بقول گیلانی لفظ یونانی است  
معنی آن آب باران و غسل چه در و معنی آب باران است در و دمانی و مای معنی غسل و از مطلق آن مراد شراب مسکر معمول در غسل آب باران است  
و درین زمانه ما در استعمال آن خطر است و در و شتی بضم همزه و فتح دال مملئه میشود و سکون رای مملئه و فتح و او و نون ساکن و مای فوقانی  
مکسوره و یای تحتانی ساکن و در و مملئه مشهور و در و شتی بضم همزه و فتح دال مملئه و فتح و او و نون ساکن و مای فوقانی  
و الف هم در و ساست و او مملئه بضم همزه و فتح دال مملئه و سکون هم و فتح مای مملئه و الف هم گوشت او و مایس بفتح اول  
و سکون دال مملئه و فتح نون الف هم شکوفه انار است و او لیس اسم عرق است و او و یک بضم همزه و فتح دال مملئه و سکون یای تحتانی  
و فتح گان و الف هم به مایس است و او و یه حاره عبارت از بازو است و او و یه خوشبو مراد از نافه است و او و یه بهاسکر بضم همزه  
و کسر ال مملئه و سکون یای تحتانی و فتح مای مملئه و فتح و سکون سین مملئه و فتح و سکون رای مملئه و فتح و او و نون ساکن و مای فوقانی  
و کسر ال مملئه و سکون یای تحتانی و فتح مای مملئه و فتح و سکون هم و فتح مای مملئه و فتح و او و نون ساکن و مای فوقانی  
بضم او و اراتی و او و ارافینون بفتح همزه و دال مملئه و الف هم رای مملئه و الف ثانی و کسر و ضم یای تحتانی و سکون و او و نون هم یونانی  
است و نیز یونانی و در فی و او و فیون و او و فیلس و یسوانی عاقول و یغری زبدا بهیمره نامند و در تشخیص البیان مسطور است که او و اراتی که آنرا او و فیون  
گویند نوعی از زبدا بهیمره است که بخلقا و قصب ملحق میشود و همچنین در قانون است و با عقدا و جالینوس نوع چهارم کف دریا است و آن چیز است  
مثل نمک شصیه کف دریا نرم و پر سورخ و بسیار سبک از نمک می آورد و در انجا بر ساق قصب و اطراف آن و بر حشایشش منجم میشود و گاه  
بر کناره بحر و جای ریگ نرم باخته میشود و سفید مثل برف میباشد و چون خشک میشود و رنگ زهره آید و میگرد و در جمیع افعال زکف دریا قوی  
و از موم قویه و بقدر دوانگ آن کشته و گرم در چهارم و از داخل استعمال میکنند بسبب حدت و تطبیع آن اعضای باطن مراد از خارج استعمال میشود  
بعد شکستن حدت آن و طلای آن تبدیل مزاج ردی بار و بزرگ جید میکنند و بعضی آنرا در علاج قرح ریجی استعمال میکنند و امکان آن جهت  
رفع ناخن و بیاختن چشم و آب بسیار مؤثر و طلای آن آب جهت عرق النساء و درم پستان و جرب متفح و کلف و شبور لبینه و قوبا نافه و باشد  
که این چیز که آنرا بهندی گسترده نامند و یا قریب بآن بوده باشد و آن در کف دریا مذکور گردد و او و اراتی بفتح همزه و دال مملئه و الف هم و فتح  
رای مملئه و الف ثانی و کسر قاف و سکون یای تحتانی و او و اراتی بفتح نون الف ثانی نیز گویند لغت سریانی است و یغری خانی الکلب و بقاری  
فلس می آید و در انگریزی نیکس امینکا و بهندی یکله گویند و آن غنی است و در و دین بسیار سخت و تلخ و برگ درخت آن مثل برگ لبلاب کبر که  
آنرا یونانی قیدوس نامند و مرز آن نرم تر و نیز اطراف تحلیل از آن بسیار بدبو و چون بدست بالند رطوبت لزج زرد رنگ از آن بر آید و شش آنجا  
و از ناریک که بدشواری کوفته شود و آنرا علاف شبیه نیلات با قلا بود و در از بقدر انگشت و در جوف آن تخم صلب و این عارینیت است  
و گویند در آن سرخ گرم و خشک و در آن حدت قویه میسر است و سم حیوانات و در و در اطلیه استعمال میکنند و بخورون نمیدهند و بزرگ شکستن شد  
آن و گویند شرب آن بعد از آن تبدیل مزاج ردی بار و بسوی حار جید میکند و علاج آن طبع در سرگین گاو پس گذشتن آن یکشنبه  
روز و در هر سرگین بعد شستن آن آب نیکرم پس طبع آن در شیر گاو و بدستور گذشتن آن اندر آن شیر بعد از آن برآورده اندکی از آن تنها  
یا با دو پیوسته استعمال کردن و صاحب مصطفوی مینویسد که آن با خاصیت مبدل مزاج بسیار بار و در مزاج طبعی بدون احراق خلط است و جهت  
فان و در و در و امراض بار و در حصانی مجرب و طلای آن برای کف مزاج جرب متفح و قوبا و شبور و عرق النساء و مفاسل امرض بار و نافه  
و چون برادر ام طلا نایند تحلیل و فصلج آنها بسبب نایند چون کوفته با پیچ و آرد سرشته نان پخته بسک و کرک و رو یا و پانک بخورند و قتل آنها نایند

در و دمانی و مای معنی غسل و از مطلق آن مراد شراب مسکر معمول در غسل آب باران است

نیز

و مشوش زین و مسکرت و شکوه و ادویه خوشبو و قد شمشیر از یک انگ تا دو انگ است و یک مثقال آن کشنده و کسی که آنرا  
بلا صلاح خورده باشد باید که قی گنانه و شیر تازه و در عین با دام مکر و نشانند بیده شورایی بکمان چرب و لعابات بر خون با دام بدین و باقی احوال  
آن در یکله بیاید و خوشبو و مسکون و مال عجمه و کسری و مسکون رای مملکت اسم یونانی است و گویند نازی و نیز آنرا یونانی افریکس  
و تیغ و جلیس و طوفس و سجونس گویند و بسترانی جیس و جیس و جیس و جیس بروی و جیس یونانی گفته اند و کبری تین که در کور مصر  
و طیب الخریب و طلال امون بخت آنکه نامون و شیریدان خلال میکرد و بقرای کاه می و طلف گور خرد گور گیاه و کره و شتی و مورد و سمنه و نیز  
گویند و بختی مرچیا گنده و گندهیل و راج هشت کندهیل و روپ نشین و کندهیل و کشتول و سوندی و دروس و سورا گویند و آن از  
حشالیش معروف است نبات آن بانها خنای بسیار و باریک از یک پنج رسته قریح آن غلیظ مدفون و در زیر زمین و برگ آن ریزه تر از کولان  
و از آن در جرم و قد که یک تر و مال بسترخی و زردی و تند و سائیده آنرا با پنج آن با صلاح اهل که غسل کنند و آن دست می شوند و فقلح  
یعنی شکوفه آن بسیار و انبوه و سفید و با عطریست و سوزنده زبان و در مباحث گرم و ناشت آب و زمین سنگریزه می روید و بسیار پند  
و سوا اهل فرقیه یافته و بهترین آن خربس هندی است و روی ترین آن با بی و آنرا یونانی طریس گویند و گیلانی گویند که آنرا در جلا  
روید خوشبو تر و بهتر از غیر آنست و گویند بعد جازی مصری و با بی دردی و آنست که بدیاد و گیر یافته شود و شیخ گویند و شیخ از آن احوالی خوشبو است  
و معروف و محل طیب است آنکه اکثر در شمال و مشرق است و قسمی از آن اجامی است و آن در شمال فیل تر از اول است و قسمی ازین باریک است  
و آن خوشبو تر و عفت تر و قسمی غلیظ و آن نرم تر و بی بوست و در قسوه بدین گفته که او خرد و نوع سستی می آنکه تخم ندارد و دوم آنکه نرسیده و ارد و صاب  
عزین مینویسد که صنف دوم آن او خراجی است و آن گیاهی است که از پنج آن در هند خانه میسازند و مشهور بخش است و گیاه آن در شکل  
شبیه با خربری است و لیکن گیاه آن خوشبو نیست مانند او خربری و خش است و پنج آن خوشبو و باریک و بسیار و از قریب بذری و بکار  
نخ و الا مانند گیلانی مینویسد که کاه او خربستانی میباشد و آن شبیه کولان و اما او خربری گویند که این صنف غلیظ میباشد و تخم آن محدد  
این بکار گویند که رازی در کتاب جایی کیه گفته که او خرنومی اجامی است و با اصل جالینوس ایما کرده دوران گفته آنرا جالینوس گفته و تاریخ  
آن درین جماعتی از اطباء شیخ الرئیس و صاحب مناج و صاحب افقاع است و همه درین غلط کرده اند و سبب موجب این غلطی آنست  
که جالینوس او خرا و در قاعه ناله ذکر کرده و آنرا بسجوش اجامی می ساخته آن او خرنیت و نه از انواع او است بلکه آن نبات معروف با است  
در عربی و او آنست که از آن همیری سازند و شیخ گویند که او اجامی قوت بمرده است و سدید کازرونی در شرح قانون مینویسد که از شیخ الرئیس نیست  
که نوعی که فراج او حار باشد چنانچه صنفی دیگر از آن بار داشته باشد بلا مانع چیزی سرد و ایضا او گفته که این همه منافع که در او خرنیت اند برای او خرن  
عربی است زیرا که او خراجی نوع دیگر از او خرنیت چنانچه معلوم شد بلکه آن چیزی دیگر است و گیلانی گویند که از او خراجی همی بسیارند و ظاهر آنست  
که آنرا عربی او خرنی گویند و لیکن آنرا در یونانی او خرنی نامند و با اسم مطلق آن می گویند بلکه تخصیص با جامی میکنند پس آنچه عبد الطلیف گفته  
که رازی غلطی کرده و در داندین قسمی از آن اجامی این اعتراض آن وارد می شود و هر آنکه بران اشتباه کرده و بعد آن کسی که تقلید آن کرده  
غلطی نموده با جمله بهتر و مختار و مستعمل و فقلح او خرنی می است که ذی الرائع خوشبو بسیار گل باریک شاخا و رنگ صلب باشد و گیاه و برگها  
آن بسیار بلند و صلب و خش نباشد بلکه نرم و انبوه و کوتاه بود و هنگام خشک شدن مفید گردد و شیخ نوشته آنرا فقلح آن مال بسترخی بود  
و چون تنگ گفته شود و بخش گردد و ساق آن باریک و چون نرم کنند و بدست بالند خوشبوی او شبیه بوی گل سرخ باشد و چون بنایند زبان را  
بسوزاند و شق کنند نیکوست و منفعت آن بسیار در گل و فقلح و پنج و شاخهای آنست و این همه متعل است و صفات بسوی آن کنند و طبیعت آن  
بقول شیخ گرم خشک و در دوم و بقول تیم جازی گرم و خشک و در آخر اول و در سوم نیز گفته اند و گویند گرم و در اول خشک و گویند گرم و در دوم خشک

در اول بعضی گویند گرم و تر و اول و بقول بعضی گرم و تر و در دم و شیخ الرئیس نوشته که در اجامی قوت مبرور است و تر و این جرح همه اقسام آن است  
است و این قول بعد از صواب است و در شیخ آن قبض شدید تر است و قلع آن مسخن اندک است و قبض آن کمتر از همان آن و این دو  
مربک از جزو ناری و هادی لطیف حار و مصل از جزو یالین کثیف ارضی بار و قابض است فلذا در آن قبض و تحلیل جمع است و گویند که در آن قبض  
لطیف و یالین و انضاج و تفتیح است و بسبب قوت قابضه قلع آن نافع نزول الدم است و در آن با قبض تفتیح جمع است فلذا چون نزل از سترخا  
عروق و ضعف آنها حادث شود در آن نفع کند بهر آنکه در آن قبض و تقویت است و مع ذلک آن تفتیح خود گاه انضاج افواه عروق پیدا کند و این  
سبب نزول حادث نماید از رحم باشد و یا از مقعد و یا از عروق ایلین و آن قبض شکم اندک کند بهر آنکه در آن قبض با تقویت مضم و عضای باضم است  
و در آن انضاج و یالین است بسبب آنکه حرارت آن شدید نیست فلذا تقویت تسبیل رطوبات بغیر تحلیل شدید محقق نماید و این را یالین لازم است  
و آن از ادویه مقویه قلب است بسبب عطری و تحلیل و دفع سده کبد و افواه عروق و قلع و منفع اخلاط الزجر غلیظه و مسکن اوجاع بارده باطنیه بهر آنکه در آن  
تحلیل است که بدان اوده در در تحلیل نماید و مع ذلک بسبب قبض خود تقویت نماید و این امر از انضاج اشیا و تسکین اوجاع باطن است و شیخ آن مقوی معده  
و ششی طعام و تحلیل و دفع و قابض طبع و نافع اوجاع مفاصل بار و دست شرب و تسکین فی و غشیان یعنی کند چون یک شقال آن با چندان لفل سیاه  
بخورد و کذا برای شرب عضله و کذا جهت استسقا نافع و آن در معاجین کبار داخل میشود و طول طبع آن و ضما و بحر آن جهت رعشه و لقوه  
و خدر مفید و خوردن نفع آن با مصطک منق و حصول دماغی است و خائیدن آن تنها و با مصطک و علك البطم برای فاج و خوردن یک شقال آن  
جهت فاج و لقوه و تشنج و طب و تقویه و حصول دماغی و در رحم و کذا خوردن ربع شقال آن با شل آن لفل سیوه جهت تشنج استسقا و ضما و آن بر نیت  
عصا بجهت استرخا و فاج نافع و شستن چشم با آب طبع آن مسکن اوجاع و این در محل و حصول بار و آنست متضمنه بطبع آن و مالیدن سحقی آن  
مقوی بن دندان و منشف رطوبت آنها و نافع اوجاع بار و دندان است و جهت در رویه و سد آن و تقویت آن مفید و برای استسقا نافع  
چون آب طبع آن بپست روز بنوشند و شرب طبع آن اورام باطنی و صلابات باطنی احشایا نافع و اما نفع شرب و ضما و آن و حمل و طول بدان  
در اورام رخ و نرم شدید است و شرب آن و نمید بدان تحلیل نافع از همه بدن کند لایسار و ملح معده و قلع آن درین بخوردن سوده آن اولی از  
فعل آن بنوشیدن است و با ترنجبین جهت صلابت طحال و با ادویه مناسبه جهت استسقا و ادراس کرده و رویه و تقویت لم معده و جگر و سده آن  
و دفع نفث الدم و باد با نافع و آسائیدن طبع آن جهت تحلیل نفث و ریاح و ادرار بول و حیض نافع و آن نافع اوجاع رحم است خاصه و شستن  
طبع آن اوجاع رحم ساکن نماید و اورام آنرا نافع و کذا بخیر آب آن و آن در بول و حیض و مفت سنگ کرده و شانه است و کذا طبع بزرگ و گل آن  
یک شقال چون بنوشند و چون با شربا چون دهند و ادرار افراید و کذا و آن شغین شانه کند و افراط شرب آن مسک طبع است در آخر با مرض  
بسبب شدت ادرار بول و کذا مداومت شرب طبع آن جهت مفاصل بار و با کجین در اواخر تهیای یعنی نهایت مفید و ضما و بزرگ ناز و حصول  
شیخ آن جهت لیس و دوام و چشیدن ضما و آن جهت درم فم معده و درم بار و جگر و سپرز و شانه و ریاح جمیع اعضا و جلوس و طبع آن در مفاصل و تفتیح  
افواه عروق و یالین و انضاج صلابات و تسکین اوجاع باطنی مفید و تخم آن مقوی عصاب و محل و حصول یعنی آن و در نفع اعیاست چون سفوف آن  
با جلاب بخزند و اما نفع آن یعنی شگوفه آن که بیونانی ذوا بقون و برومی انیکس سوس و بقارسی شگوفه کور گیاه و پسندی سیندی گویند و آن گرم و  
اول خشک و در دم است و لطیف تر و خوشبو تر و بدین جهت در جمیع افعال بهتر از شیش است شیدن آن دایم منق و نافع است و شرب آن نافع از بزرگ  
لقوه و فاج و شبان و اوجاع رویه و معده و ادرام بار و معده و جگر و نیکو میگرداند حفظ را بجهت آنکه منق سرست از فضلات رویه و رطوبات باطنیه و کذا ضما  
آن جهت اوجاع مذکوره و در گرده و ادرام آنها و نفث الدم مفید و شرب آن نفع آنها کند و گاه بگرده حار بسبب ادرار آن مضرت کند و اصلاح جلاب کنند  
و گیلانی نوشته که آن جالب خون حیض است و نافع نفث الدم و طبع آن شکسته سنگ و در بول و حیض و بقراط گفته که نافع در در رحم و گرده است





و در حرارت و برودت مثل معتدل نیز بقول بندهای درخت آن خشک است و در آن قبض و تنجیح و حرافت اندک است و جالی و محلل و مقلع  
 و جهت رفع عطوبات از جبهه و ریاح نیکه نظمه نافع و چون عصاره نوع سیاه آنرا هر روز یک و نیمه هفت روز بنوشند بدن را ضعیف و لاغر گردانند و چون بدن  
 او به خصایب بسزاید و می راسیاه گردانند و چون از بیخ آن مسواک سازند از آنکه چرک دندان و بخار و تقویت و تشدید کند و بوی دهن خوش  
 نماید و تقویت مرغیه شده و در ساز و در تسبیب تحفیف و تنقیص و قبض خود و صفا و برگ آن محلل مانع ترلالت و ماشا و نکه و نافع و اورام حاره و درد و جره و سوزش  
 آتش است بهر آنکه در آن قبض مانع از نفوذ فضول در عضو متورم است و نیز تحلیل و مخرج فضول آن عضو و طلائی آن مانع سیلان ریم از قروح  
 چرک ناک و منقی و مدلل و مانع انتشار آنهاست و این همه منافع باعث تحفیف آن خالی از لذت است و چون برگ آن بیخ عدد سوده در لپو  
 اندازد و روغن گل کرده در گوش مخالفت دندان در دندان بچکانند و در آنرا ساکن گردانند و اگر بآن برگ گل آن کوفته در روغن ایریاس بپزند و از آن به حوط  
 سازند و در سرفه من مشوش زمین را رفع دهد و تقویت سر نماید و آن مقوی دماغ است خاصه و بعینه نیست که از او و پی مقوی قلب و مفتح باشد بسبب  
 عطریات آن و چون با سرکه بچته بر طحال ضا و کنند و در آنرا نافع بود و تحلیل منج آن صرع صبیان را رفع بخشد و آن نافع قروح دهان و قلاع  
 آنست و از او و پی شدید النفع جهت امراض دهان و او جاع آنست و چون برگ آن در سرکه بچته صفا نمایند نافع بود و صفا و تر آن مطلق در روغن  
 زیتون جهت تسکین او و طبع و تحلیل و درم و درم و با سیر و سقفه مفید و بخور آن زیر زان مانع از چل است و چون زن بقدر شیان آنرا برودار و در اجض کنند  
 و خروج خون را سهل گردانند و چون طبع غم آن بنوشند و در ابول و تنقیص نشانه کند و عسر بول دفع نماید و چون از گل آن بقدر یک در سقفه آنکشت  
 آید بکیند و بخورند اصلاح قروح امعا کند و جمیع احشای قوی گردانند و تخم آن مقوی معده و قابض شکم است و گویند آنرا مسواک مورت و جوشن لبات و شرب  
 آن باعث منج و مصلح آن کثیر مقدار از طبع آن تا نیمه طل و از تر آن یک مثقال و ناسه و دم بدل آن صندل اراه مصطکی است و اریاسم جوست  
 اریاسم نخود است اریاسم لوت الجعد است اریاسم از عین اسم هزار پایست و مقوی و قندریا را نیز گویند اریاسم بود و پهل بفتح همزه  
 و سکون رای مملعه و ضم موحده و سکون و او فتح و ال مملعه و خفای با و فتح بای فارسی و خفای با و سکون لام بار و رخت ملکوت اریاسم طائون  
 حلیوب است اریاسم بلخت شام بهار است و کیلائی نوشته غلط کرده کسی که آنرا اسم حیوان آبی گردانیده زیرا که آن اریاسم است و عقید بکری  
 گویند که اریاسم قسمی از نابونه است که خام و مطبوخ میخورند و بیونانی فغان نامند و آن بهار است اریاسم طلیق است اریاسم تلخ است اریاسم  
 بکسر همزه و سکون رای مملعه و سکون تایی فوقانی و فتح کات و الف و نون و آنرا از لکن نیز نامند لغت فارسی و بیونانی اجرا گویند آن سنگ نیر  
 است سبک زرد رنگ و سنج رنگ که چون بسوزانند سنج گردد و بهترین آن سبک زرد رنگ که زردی آن شامل جمیع اجزای سنگ نیر باشد و محل  
 محرق مفصول آنست زیرا که محرق آن لطیف تر از غیر محرق آنست سر و قابض و طلائی آن باب کشنیز و مانند آن مبر و اورام حاره و جراحات با جملات  
 جهت بدون گوشت زانند فاسد و باقی و طی جهت رویانیدن گوشت صالح و پر کردن زخمها و با ندرات جهت ریزانیدن سنگ کرده و شانه نافع و چیتا  
 از خوردن آن اولی است اریاسم بفتح همزه و سکون رای مملعه و کسر فوقانی هندی و سکون تختانی اسم کیلا یعنی منور است اریاسم و رخت لولاب  
 است و در بادام بربری سطور گرد و در جالون رخت فاشا است اریاسم بفتح همزه و سکون رای مملعه و فتح جیم و سکون نون بجزانی عنبوب است  
 و بلخت هندی و رخت هندی است که غم آن نیز بهین اسم موسوم گرم است و زخمت و دافع بلغم و اعیان و منقی و مدلل جراحات و مسک مقوی بدن  
 و استخوان شکسته را پیوندد و طلا و طلا و طلا مستعمل و بعضی آنرا سوزانسته اند و دافع صفا و مضر ارض با و دای و نافع سم حار نوشته اند و بعضی به و سقفه  
 مفید شده اند اریاسم نقره است اریاسم بضم همزه و سکون رای مملعه و ضم جیم و فتح و او و الف و نون مغرب اریاسم است اریاسم حقیقه  
 اول و اریاسم حقیقه اسم یونانی است به فارسی اسپرک نامند و نیز صبیان مغرب معروف باریجین است و بجزی الکلیل الملک گویند و گفته که آن زیر است  
 اریاسم خضی الکلب است اریاسم بضم همزه و سکون رای مملعه و ال مملعه لغت هندی است و آنرا که نیز گویند و آن ماش هندی است و عوام





سرخی چشم سیلان آب و غلظت اجفان و طلای آن بآب کشیز ناز و آب برگ کاسنی تر و آب بازنگ و خرفه و آب غوره و می الدار و عنب الثعلب  
و غیره سوده بار و غن گل آیمخته جبت حبس نه و سرطان متفح و درم مقد و جرب و بویاس و جراثیم پستان و درم و قصب و بادش و او را م  
حار و منع ریختن مواد با بعضی از حسن رواج است و با شراب جبت در عصب و او را م که نافع و کسبتن صفی آن بر خنادر و نقد عصب التوامی آن  
نافع و بر کمر جبت تسکین شهود جماع مفید و چون بروغن جرب کنند و بگذارند تا رنگ گیر و آن روغن رنگ گرفته را بر هر آه که باشد هرگز رنگ  
نگیرد و پوشیدن انگشتری آن با خاصیت موجب لاغری بدن است و چون آنرا بر درخت نمرود اطلاق نمایند باعث حفظ ثمر آنست از  
ریختن و اگر میل آن در گوش کسی که سیاب در آن افتاده باشد داخل کنند سیاب را بر آرد و و شیخ میفرماید که رصاص سوخته لطیف است و در  
تلین و لطیف و تحلیل است و قاطع خون یعنی نافع سیلان خون و حاصل آن و احوال اسفید لاج آن و سفیداب خواهد آمد افعال خاص  
این بقول بهندیان در رنگ خواهد آمد از ساینقون و از ساینقی زرنج زرد است از سید حجر النور است از سطون یونانی نبات  
بزرگ است از سطون کوخیا نفع همزه اسم یونانی است بمعنی فاضل بر اسی نفسا زیرا که این اسم کرب از اسطون بمعنی فاضل و از لوخین بمعنی زن  
صاحب نفاس است و مراد از این دوا می فاضل برای نفسا و منفعت است و آن عبارت از زراوند مطلق است و همین صحیح است و بعضی  
اسم زراوند طول و بعضی اسم ثمر آن گفته و بعضی ماده آنرا باین اسم خوانده اند از سطون شرابی است غلیظ که از خر و او و نی که م ترغیب بهند  
قوی تر از خر و مقوی اشامی بار و است از سطون ناس اسم قیو کیا است از همین اسم خر و طست از سوسا در لغت یونانی نوعی از  
مرد است و گویند جز بری است از شامخ الف و سکون رای جمله فتح شین نیمه و الف نباتی است هندی گاهی تا قامت آدمی بلند میشود و فروش  
مانند کاه کرده دارد و برگ او هم مثل کاه و گلش مانند گل بنفشه لیکن مختلف الالوان و در وسط آن چیزی مانند می و بارش سیاه و مانند قاقلمه مزاج آن سرد  
و خشک فایض حاصل سال چون زن بعد بکی از حیض سه روز بخورد مستعد میگردد از شامخ نفع همزه و کسریای جمله و سکون شین مجبه و شین  
فوقانی هندی و الف و با اسم گلی و نیم است از شدت نفع اول اسم با رشید است از رش کرم نفع همزه و کسریای جمله و سکون شین مجبه و شین  
درای جمله و سکون میم اسم بهلا نوده است از رش اسم خاک است از شدت نفع اول رای جمله و ضا و مجبه و با هندی و یک گویند و آن کرمهاست بسیار  
برزه سفید سر و بدن آنها اندک صلب و تنه آنها نرم و پیر از رطوبت لنج و چوب و کاغذ و لباس و فرش و مانند آن میخورد و همه گل میگرد و در وزن  
ششک اکثر متولد میشود و در ابتدای موسم بهارات بالیده و پیر آورده پیر و از سیکنند و باندک زمانی فانی میگردد و پاشیدن آب مطبوخ خر زهره  
کشنده آنست و اوجان پیر بهر دو کلنگ و کشیز خشک و پودینه گریز آنده آنست از طیا عنقود است از طما آسیا و اطمیه با شین  
اول لغت رومی است و بقولی سریانی و آنرا از طسا و از طسا نیز گویند اسم شوا صر است و آن بر نجاست و قیصود است از طوناس گل قیو کیا  
از طومایس اسم گل مصری است از طی نفع همزه لغت یونانی است و گویند رومی نبات آنرا بفارسی وخت و درک نامند و بعضی بالون کرد  
دبوی مادران را گفته و بقول گیلانی اطباست و گویند که یونانی وخت غرب است از طیقه اسم از زیر است از خاموتی بر وزن افلاطونی لغت  
یونانی است و بفارسی مایشاخ نامند و بهندی بن پیوسته گویند و آن نباتی است شبیه خنخاش صحرایی و برگ آن مشرق و شبیه برگ  
شقائق النعمان و گل آن سرخ و در دوش آن شبیه بر و شخاش الا ازان و راز تر و سر آن پن نج آن مستدیر و رنگ شیر آن زعفرانی سرد  
و خشک گویند گرم و حا و جالی و محلل قوی طلای برگ آن تحلیل او را م چشم و تسکین در دآن فایده و احتمال آن تنها و قیو طی قرح چشم که آنرا  
از غاسن و قرحی که آنرا ناقلیا نامند از چرک پاک کنند و چون دو نیم برگ آن بابت و یک وانه فلفل سیاه سائیده و با آب حل کرده سیر روز  
متواتر بنوشند جبت تلاح و من و سیلان رطوبت ازان نافع از عوان اسم فارسی است معرب آن از جوان و آنرا رعید گویند و آن درخت  
که در بلاد فارس میرود و گل آن بسیار سرخ و مائل بکبودی و انبوه و خوش منظر و کم بو و اندک شیرین مزه و فارسیان آن گل اتقل بر شراب می کنند



منابت آن منابت قرفه و بقول گیلانی از بهند و طب وین آوردند و در خوشبو سها داخل میشود و بهترین آن تازه زرد رنگ خوشبو شبیه  
 بقره در پوست و حکیم علویان نوشته اند که پوست درخت کادی است و حکیم عبید الحمید در حاشیه تحفه نوشته که آنرا بهندی گویند و نامند که آنرا  
 چغالی گویند و بعضی گویند که از مال غیر لوده است و تخم که آن قسم زبون دار چینی و میان قرفه و سیلخه باشد و لوده پوست درخت دیگر قریب الف  
 بدان چه لوده با خوشبو نیست گرم در روم و خشک در اول و گویند گرم و خشک در آخر و درم از چینی آنست گفته که در آن قفس و تخفیف است و بهند آن  
 مقوی و مانع و گویند قاف مقام و نقل و دار چینی و قرفه و البته اند و مقوی دل و جفا و جمع قوتها و معین بر هضم است و آشناییدن آن جهت قطع  
 بخارات کریم هر جا که باشد و بوی دهان و همچنین خوردن آن مانع رمد بارد و رطب و در چشم و حافظ صحت بصیرت و تائیدن و مضغه کردن  
 بمطبوخ آن خوشبو گفته بوی دهان و مقوی لثه و رفع درد دندان و سایر امراض دهان و سکنون آن جهت درد دندان و استحکام لثه مفید خوردن  
 این قابض شکم است و رفع لیسنت طبع و در فضلات و صفا و آن مانع اورام حار و بیشتر و انتشار قروح و منع نفقن جفا و در وران و مل قروح  
 بسبب تخفیف بلا لثه که اندران است و طلای آن جهت اصلاح ناخن و چون آنرا سوده با بچند آن آرد کنند و شکر خیز کرده در روغن بریان  
 نموده که گرم و بجز در ذناک و در چشم بارد و تکیه نمایند در ساعت تسکین درد آن نماید و مجرب است شربت آن و در شقال و کرب و صبح گرم فراج  
 است و تلخ آن لعاب سپنول پاکشیز و گویند حلاط با سپنول بدل آن چوب کادی یا سیلخه در نکست کباب بهت ارمانوس اسم پنج است  
 ارمانیان لاجورد است ارمنین بفتح همزه و سکون رای مملو فتح نیم و کسفرن و سکون یای تخمائی و نون ثانی اسم یونانی است و آن  
 نباتی است بری و بستانی و هر سال میر وید بری آن غیر مستعمل و بستانی آنرا بر گها شبیه برگ امل و ساق آن مرغ بقدر نیم ذراع و خلافت ثمر  
 آن شبیه نیلا و لویا مال بطرف سفلی و تخم آن سیاه و دراز و تخم بری آن مستدیر و اخضر و گویند ارمنین درخت قفل است و بقول ابن بطیار غیر آنست  
 و نیز ابن حلی ثعلبی گمان کرده که آن قفل است گرم و خشک در روم و بقول گیلانی خشک در روم و محلل جاذب و از جمله خواص این نبات آنست  
 که چون تازه آنرا سوده و با خشک آنرا آب بچته بر وضعی که در آن بیکان و مانند آن فرو رفته باشد و نماید از حق بدن و از گوشت آنچه در آن طبع شده  
 بشود و چون آب بچته صفا و کنند و اورام لطیفی و آنچه ماده آن بسبب غلط و کثافت عاقر قریضه باشد کلیل نماید و قطور آن با عسل جهت از آله و حشریم  
 سسمی بارغان من بیاض آن مانع و چون یک درم آن با شراب بخورند و تحریک باه بقوت نماید و این نبات بجملة اجزای خود این فعل کند و گویند  
 غیر بستانی آن درین افعال قوی تر است و مخن جنین ارمنیا اقا قیاست ارمنیا نوشاد است ارمنیا فن زرد آلوت ارمنیون  
 اسم نصب الزریه است این نوعی از شجر صنوبر است از نابهمه بفتح همزه و سکون رای مملو فتح نون و الف و بای موحده و با هم بری یعنی کمر  
 است از لب بری بفتح همزه و سکون رای مملو فتح نون و سکون بای موحده معرب از ارنباسرانی است و آن خرگوش است از لب بحر  
 خرگوش دریائی است از لبی اسم لاجورد است از لب اول و ثانی و سکون نون و دال بهندی بلنت بهندی بیدانجیر است و در سنکرت آنست  
 و اینند که هر دو اسم اند و داهنک یعنی برگ او مانند کف دست و آدم یعنی دست او و گویند یعنی آرام دهند و چتر کنند یعنی قند رنگین  
 و اگر اند اینچا کن یعنی هر پنج اجزای درخت مثل بنخ و تخم و گل و پوست فامده علحه دارد و بر دهنتک یعنی هر مرض را که خواهند و در کند و بنچا نگلی  
 یعنی پنج انگشت چون که برگ او را پنج نوک میباشند لهذا باین اسم خوانند و در جهان یعنی زیاده کنند طاق و دوا کمن یعنی دفع ریج و باین ترکیب  
 یعنی از نوشیدن مفید و آرد و در چای یعنی درخت او مانند درخت انجیری مانند و تخم آنرا در انگریزی فزگنت گویند و بقول اهل بهند سسمی است  
 از آن سخم و آنرا جو گیا از ند گویند هر دو شیرین و گرم گران و دافع قروح و نفخ شکم و آساعضا و در دگر و در دمانه و صدام و هتسقا و تب و گلی  
 نفس سرفه و بلغم و جدام و آم بات که فساد داده خام است و تر او که بهندی از ندی گویند و به سنکرت پیدر همان یعنی دفع خوف مرض سهل گرم  
 و دفع فساد و با اگر برگ از ند کوفته آب او بگیرند و با روغن کنجد آمیخته نیکم بر شکم مالند و دردی را سوده دارد و اگر برگ او بر روغن چرب کرده گرم نموده

ارمانوس  
 ارمانیان  
 ارمنین  
 ارمنیا  
 ارمنین  
 ارمنیون  
 ارمن  
 ارنب  
 از لب بحر  
 از لبی  
 از لب





رئیس  
چوب

گرسنه است از رویش سیوانی نوعی از مروست از وسایق هیزه و ضم رای جمله هندی و سکون و ادو فتح حسین جمله دالت و در آخر بجای ال  
بانی می نویسد و دای هندی است و آنرا با نسبه لب و نه نیز گویند و بعضی آنرا حشیشة السعال نامیده اند و بفارسی خواجا و نیز زبان افغانی با یکسر و در  
سنسکرت بهیشچو یعنی برای حکمت حکیم است و بهیشنگما نامی دارد حکیم است و او اسرم که در اصل ارویشم بود یعنی آنکه تکان و ماندگی نصفت کننده  
و در شایع یعنی در آن گرم سردی پیدا کننده و در شایع یعنی خوبصورت و سیوانان یکی یعنی یک صورت و از آنده و یا تر و شکم یعنی دفع خف و تشنگی مانا  
یعنی تمام کننده اراده میگوشند و بخت آن اکثر محرابها و گورستان نبات آن باین شجر و گیاه و ببلندی و دوزخ و زیاده بران تا بقامت انسان  
و برگ آن در ابتدا شبیه برگ سید و اندک عریض تر از آن و طویل و نوکدار میباشد و چون درخت آن کلان تر شود برگ آن بطول و عرض بقدر  
برگ جاسن میگردد و شاخهای آن بسیار و از قریب به پنج فشتب میشوند و برگه میباشند و چوب آن سفید بی ریشنه و اکثر از آن خلال سیل سرمه میسازند  
و گل آن بیشتر سفید و بعضی سرخ و کبود نیز میباشد و آتش چوب آن تند میباشد و از زغال آن بار و دیسازند و تومی و دیگر آن که گلش زرد و  
اطراف شاخ آن پر خار میباشد و آنرا پیا با نسبه گویند و آن در مقامش جدا مسطور گرد و طبیعت آن گرم و خشک است و گویند گرم و تر و بعضی سرد و  
گفته و گل آنرا سرد نوشته اند بقول اطباء می هندوی آواز و گلو و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و مفید سرفه و ضیق النفس و تب و جوی روگ کشت و روگ  
و چروی یعنی تی و تشنگی تب و غشیان و بر میو و جدام و دوق و مسواک شاخ آن میشود و مقوی لشه و دندان و تجربه بعضی اعزه رسیده و بعضی  
نوشته اند که آن جاب و دافع زهر است و دافع فساد خون و سرخ با ده و گویند جمیع اجزای آن نافع سرفه بار و صداع و قائل دیدان و کد و دانه و  
عرق مدنی و اگر چضا و کنند و نیز ضا و برگ او جهت سرخ با ده و جرب و حکم مفید و گل آن سرد و زرد و مضم ششی نافع بواسیر و سرفه و مفید فساد خون  
و گویند جهت دوق و دفع صفرا و تسکین حدت خون و سوزش بول و ناریت آن مفید و گویند شخ آن جهت سرفه و ضیق النفس و ربو و پهای  
بلغمی و صفراوی و غشیان و تی و برقان و حرقة البول و سوزاک نافع و اگر برگ با نسبه سائیده قرص بسته بر چشم بندند و در شب در منزل  
کنند و چون بابرگ سنبه او و برگ و حنت آگ سوده در روغن کچند بسوزانند و دوسه قطره در گوش چکانند و قرصه گوش را از زرم پاک کرده  
به سار و برگ آن اگر خشک باشد نیم توله و اگر تر باشد یک توله بشود خوردن نافع رعاف و نفث الدم است بسبب دفع ادران موضع جرت  
باطنی و فوهای عروق مکرر تجربه بعضی اطباء رسیده و در حیض و در دم برگ او جوش داده دافع تب و سرفه و ضیق النفس و تب دق را فائده بسیار دارد  
و مولف از برگ آن عرق کشیده در سعال ضیق استعمال نموده و نافع یافته و تب را نیز مفید و اکثر شربت گل و برگ او بجهت سرفه سودمند یافته شد  
و اگر شیوه آن پنج درم با هموزن غسل بخورند و از لبسته بکشاید و مفیدی ندارد و کافل دافع بلغم و ششی طعام و مضمه بلغم برگ آن استحکام دندان  
ناید و اگر برگ از دوسه سائیده با قدری نمک آمیخته بر بگند زنده بندند مفید است و ضا و برگ او جهت سرخ با ده و جرب و حکم مفید و سر شاخ نوشته  
آن نرم سوده یک درم ناستا بخورند سوزاک و بر میو و کرنگی بول در شود و پنج با نسبه پنج درم بخورند شش درم غسل دران انداخته بنوشند نافع  
صداع و موی است و اکثر شخ آن در مبلو خات سرفه مستعمل است و اگر پوست شخ آن سوده بدهند جهت سنگ شانه و دوق نافع و چون با دهمایه  
و چربایته و تخم کدو هر یک دو درم کوبیده جوش داده بدهند جهت تهامی بلغمی سیرج الاثر است و اگر پوست شخ آن سائیده بقدر کنار و ششی حب  
بندند و بار و غش گاو و بخورند مفید آتشک است شربت آن تا سه شغال و طریق بر آوردن است از دوسه این است که بگیرند شاخ آن و پوست او جدا  
کرده در باون و دهمه کوبند بعد بر سنگ صلایه خورده باریک سازند پس در آب حل کرده از پارچه صاف نموده آب آنرا در ده داشته بنهند سازند و خوردن  
کما را آن با صمغ عربی نافع سرفه و ضیق است و طریق بر آوردن کما را با نسبه اینست که سوخته خاکستر نموده در آب حل نمایند و نگارند و آب صاف گرفته  
بخورند بعد شستن آب نمک در پایله خواهند آنرا بر دارند و بکار برند و طریق گرفتن کما را کثانی نیز همین است بعضی نوشته اند که نوشیدن عصا را  
آن نافع نفث الدم است و طریق بر آوردن عصا را آن و دیگر عصا را آن نیست که بالای دیگ بر آب پارچه بسته بر پارچه بر گما گسترده بالای شش















فلازی و خفای با کسوف و سکون یا ی تختانی اسم سرشیدی است است بوب فتح اول اسم فارسی است شجریست قمر آن مرکب القوی است  
و قریب الطبع به ترنج مست و توپست آن گرم و نجف مست چون بکیر نواز آب ترشی او یک رطل میخورد آن شکر اصنافه نمایند و بقوام شربت آرند  
برای صاجان امراض حاره صالح باشد و چون از گل آن روغن بسازند طلای آن به خدر بفع کند و حمل آن بحیل صلابت رحم نماید و چون  
آز سوده غیر عمل بسازند برای سوم تریان باشد و هرگاه برگ آن در دم آب سوده بنوشند که زمین حقر برفع کند استیتما بضم همزه و سکون  
سین معلوم و ضم نای فوقانی اول فتح نای فوقانی دوم ویای تختانی و الف اسم تخم سجنه است استخوان بضم همزه و سکون سین معلوم و ضم نای  
فوقانی و فتح نای حجه و خفای و او الف و نون میونانی سمولونس بر روی ستون و تسوئی کرمانی سوس و لغوی عظم و بندی بر روی هاء  
گویند با بیت آن معلوم است صلب ترین عضا است در بدن جوان و بهترین آن استخوان انسان است سرد در دوم و خشک در اول سوم  
و سوخته آن خشک در آخر سوم قابض و جالس و نجف و بقول شیخ سوخته آن محل و نجف بغایت و آشناییدن سائیده استخوان جهت صرع  
موجب خصوصاً بوسیده که آن و در نجف آب مطبوخ استخوان بوسیده با سرکه بر سر جالس عاف و تسعوط بسیار نرم سوده مفید صرع و آشناییدن کشته  
آن که بسیار نرم سوده باشد جالس سهال و قاطع نزول الدم و اگر آنرا سوخته سوده اسلجین بخورند جهت طحال نافع و خوردن استخوان کشته انسان  
با غسل جهت تریج باه مفید و برداشتن فقیله آن تنقیه رحم نماید و رطوبات سائیده آنرا خشک گرداند و بقول غافقی ضاها کستر استخوان با سرکه جهت سوزگی  
آتش و خوردن دو سه شقال استخوان انسان سوخته با غسل جهت اوجاع مفاصل معوق النساء و غیره خصوصاً وجع حاره و رانغ و خوردن استخوان کشته  
بوسیده و سوخته جهت خشک کردن رطوبات و التیام قروح اعضای یا بوسه عصبانیه مانند ذکر خصیه و آشناییدن استخوان انسان میت بنوعی که شارب  
آنرا اطلاع نباشد جهت تب ربع مجرب نوشته و خوردن استخوان کاسه انسان در آن مخدر و مسکن الم و طلای استخوان انسان کشته بوسیده با آب آشامیدنی  
جهت دفع آنرا آبله و غیره و طلای استخوان کشته که در دیوارهای گدازه باشد با گلاب نیز همین اثر دارد و نافع قروح است مقدار شربت آن تا دو شقال و خال  
و خواص استخوان هر حیوان در ضمن بیان آن حیوان مذکور گردانند انشاء الله تعالی استخوان اندوز اسم رخمه است استخوان خرو با قنار  
اسم خسته اخر است در خرو باید استر فتح همزه و سکون سین معلوم و فتح نای فوقانی و سکون رای معلوم اسم فارسی است و تبرکی قانر و تبرکی سیر و  
و لبرکی لیل و کینت آن ابوالشح و ابوجرون و ابوسف و ابوکعب است و آن حیوانی است که از نزدیکی اسب و خری پیدا میشود اما آنچه پدر آن خرد مادر آن  
مادیان باشد بهتر است و مادر آنچه مادر آن خرد پدر آن اسب باشد از آن پست تر و کثیر الوجود و آن خود عقیق بود و صلا تولید از آن نمیشود و آن مختص  
الطبع از صبر خرو قوت اسب میباشد آنرا از کاه اسب و بلاد خرنیت و تاب شقت و بار برداری و سواری و اسفار زیاده از اسب و خرد دارد  
و نوع اعلاای آن خوش رفتار میباشد و آواز مثل خرمید هر آزار سلطانا لیس نقل کرده اند که استر از هر و نمیشاید و چنان خرد در سوم گرم و خشک  
گوشت آن جهت درد مفاصل پیچیده آن مسکن فقر معوق النساء و مغز آن بازیت نافع هر دم صلب و خان سرکین آن نافع زکام و کذا  
چون خاکستر آن سحوط نمایند و چون آب سرکین آب پیاز نیمخته قدری زعفران در آن حل کرده گوش دردناک را از آن پیر نمایند و چند مرتبه تکرار  
آن کنند تسکین درد نماید و گرم کرده سهال نمایند و چون سرکین خشک کرده زن آنرا بخورد هرگز حامله نشود و کذا چرخ گوش آنرا چون زن حمل  
نماید یا بخورد و کذا تعلیق جلد آن بران و چون دل آنرا روغن زیتون بپزند و سه روز هر روز چهار شقال آب عصبی الراعی بخورند در عقیق گرداند و چون  
زن بعد از طهر بلا فاصله سه روز هر روز سه شقال جگر آنرا بخورد منع حمل نماید و بعد ستور دل آن و چون بول آن بیاض است مسقط آنست و بخورسم آن مسقط  
میشود و گریزانده هوام است و همچنین بخورم سرکین و موی آن گریزانده هوام و خاکستر سم آن چون سوده بر روغن مور و سرشته بر سر اقرح یا موضعی که  
موی آن برود بماند و بر ویانند و دال الشلب را از آن گردانند و آب است آن با خود و شستن مسقط چنین و خوردن آن جهت تسکین درد قویج نافع  
و چون ذکر آنرا با ما و بگویند و در زیت بپزند و بر ویانند موی را سیاه دراز گردانند مجرب و البته اند و اخلاص آنست که سم آن از سیاه آن چون

سینه

استخوان

استخوان





قوت آن مانند گز و بسیار که چک گرم در دوزخ خشک در سوم و با قوت بارده و محمل لغیم و سودای غیر محترق و در بول شکسته سنگ گز و شانه و گیلانی  
 گرم در اول نوشته با جمله آشناییدن آن با چوبین جفت بر قان و آب کرس جفت سنگ برادست خوردن پنجه یا خام آن با سرکه باعث لاغری  
 بدن فریب میشود و صلا مضری نیست و چون با گوشت پیزند گوشت را زود و در ایام ساز و طلاسی آن با سرکه جفت نافع زیاد شدن آن مفید گوشت  
 مرکب خوشی است و آن بنفشه مقدار شربت آن تا پنج درم بدل آن قیمون و در تنزل مثل آن صندل و ریح آن سندروس اسرار ریح یا اسرار  
 و سکون سین مملو قح رای مملو الف و در ای مملو ثانی لغت مغربی است و آن نباتی است شجره که در سواحل بحر محیط قریب جاز میرود و بسیار حاصل میشود  
 یافته میشود و اول آن که میرود و زیر آب یک شاخ لطیف شبیه گی العالم بقدر ذراع بلند میشود که در زیاد و قح آن که آنرا اعرابی عرق الطیب گویند با یک  
 غایر و چاه بی برگ و بی گل و بی ثمر باشد و چون غازی روی آب شود از آن برگ و شاخ و شکوفه شبیه بوز در ظاهر میشود و قح آن بقدر قوت است  
 و از آن متطاوالت گویند و نیز یک شبیه ببل در آن یک رغب و قلی شاع و طلاوت و خصوصیت و قمر برگ آن اندک تلخ میباشد و در شجر آن صغ  
 لزج بود و چون خشک گردد شبیه بکندر میشود و شکل قوت و بعضی آنرا شور و نامند و در آن رطوبت فضلیه حرارت کمر از کمر میباشد گرم و خشک  
 در دوزخ و گویند مرکب القوی و سخن و چون قح آن اندک بخورند سرد پیدا کند و بسیار آن سبب آردا کیدن و بخار گرفتن آن جهت در دندان  
 نفع کند و چون آنرا محو و با شیره تازه و سرود با شرب از نیم درم تا یک مثقال بخورد بنایت تحریک باه نماید و آن مضر است و قح آن شیره تازه و گویند  
 تازه آن محمل صلابات و قح سرد و قش حرارت غریزی و حالبس بخارات است مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک درم و گویند قح آن نافع  
 باره المزاج است بهر نحو که استعمال نمایند جهت امراض بارده و سبب اتصال بجز از جانب مفصل نافع و گویند قح آن سکن در دندان و نافع جهت باه  
 و از اسرار است اسرارش آرد و سوده است که گاه از زرق معاو گاه از زرق غشی بسیار از اسرار بضم همزه و سکون سین مملو و ضم رای مملو و با  
 موده و بدون همزه بضم سین نیز گویند یعنی سرب اسم فارسی است و اعرابی رصاص اسود و آنک و برکی و قش و در آن گزیری لید و آهندی بسیار گویند  
 ماهیت آن مشهور است و در فلزات و رنگین و قدر از آن زین و زبون تر و از سوخته آن آبار و اسر ج حاصل میگردد و در آن جوهری بسیار است که برت  
 اجداد آن نموده و در آن بهر ایت و اخصیت شدید کثیر نیست و دلیل بر رطوبت آن بر عم جالینوس سرعت و در آن آنست و بر بهر ایت آن شدت  
 سخافت و آنرا چون در زمین فلک دفن نمایند در حجم افزاید و آن سرد تر و در دوزخ است بسبب قلت ارضیت آن و غلبه مایه بر آن و آن شدید  
 التبرید است جهت او رام بسبب سردی مزاج آن و با بجا نیست که اندر آن است و قبالض رای و شدید التبرید برای او رام است و از خواص آن است  
 که چون صفحه آن ساخته بر غدد و خنایز او رام صلبه بند تحلیل کند و زائل نماید و کنا چون بر التوای عصب و مجر مفصل کنند و قبول گیلانی  
 نهادن صفح آن بر عصب لتوی دردناک نفع کند و چون بار و غن با دوام سوده بر او رام حاره و قروح خبیثه حتی سرطانیه طلا کنند نفع بین نماید و شیره آن  
 و گیلانی بنویسند که از آن دست و صلایه بسیار از دوی را از آن هر دو بر دیگری بسیارند بعضی روغنهای پس از آن جدا گردد و طلاسی آن جهت او رام  
 حاره و صفحهای تامل مقصد که در آن انوا صیر و امیر و غیر و امیر باشد نفع کند و بر بهر آنها نماید و نیز قروح خبیثه حتی که سرطان را چون بشرب کل کرده  
 بر او رام حاره طلا کنند و در و چون از خاکستر یا حاک که آن طلا کنند قروح پستان و بواسیر و قروح و در او رام و مایل و جرب را نفع دهد و چون  
 لوح آن بر کمر بند از قحلا ممتوا تر نفع کند و شهور باه را ساکن نماید و بعضی وزن لوح آن هفت مثقال نوشته اند و طلاسی آن بار و غن کل  
 آب کشیز و آب بازنگ سوده جهت سرطان مفرج و تحلیل او رام حاره و قروح و او جلع مفصل نفع کند و مواد منصفه از بدن بسوی صفح آن و از  
 و چون آنرا بر کف دست باندند که سیاهی آن بر کف دست آید و آنرا آب یا دیگر عصارات مناسبه بشویند و در چشم کشند و در جرب سوزش چشم را  
 در حال سالن گرداند و جرب است و چون آنرا بشویند بحدی که سیاهی آن زائل گردد و کمال آن جهت قروح خبیثه چشم بهتر از آب است و در  
 آن جهت اندال و التهام جراحات و جرس غن نافع و گویند چون انسان جران در کمال صحت و اعتدال مزاج و شدت قوت جماع و طلا







سود و باا لعل به دستور یک مثقال زان با گلشنه شرب مداومت خوردن جهت امراض مذکوره خصوص و سواس سوداوی و غم را با لعل زانل  
سازد و خوردن آن مخلوط با لعل بنایت مصلح فکر و مقوی ذهن است و تنقیه دماغ بقوت نماید و چون از گل آن با لعل یا شکر خیمه سازند و آنقدر استعمال  
نمایند که در آن یک مثقال از گل باشد و بر آن مداومت کنند سودا برود و قروح نفس بقوت نماید و خوردن آن با عاقر قرحا و سکنجبین جهت صرع و همچنین  
با شحم خنظل آبیخته تنقیه و سیال چند مرتبه بدان نمودن و بعد از تنقیه متعدد معده بودن جمع یعنی و سوداوی را نافع و یک درم آن سوداوی که در لعل فیه  
جهت رعشه و خنظل نافع مداومت سی و پنج روز و به دستور نوشیدن طبع آن با ماء لعل است و طای آن تنها با ماء لعل جهت صرع سوداوی و لعلی نافع  
جهت تنقیه و تقویت دماغ و خوردن آن برای استرخا و نهادن آن بر سر جهت نسیان و وجود مفید و چون یک من اسطوخودوس را با شش قوالیسی با لعل  
در خم انداخته سر آنرا محکم بسته شش له بکند و از آنکه تا برسد پس مصرف از آن با عاقر قرحا و سکنجبین بیاشد نفع بین نماید و گاهی عوص آب انگور سرکه میکنند  
و بعد یک ماه استعمال می نمایند و اگر از این سرکه سکنجبین شکری یا عسلی سازند و از آن یک و نیم یا دو اوقیه با عاقر قرحا و سکنجبین استعمال نمایند برتربن گویند  
چون آنرا با سوم حصه آن کشیزه و ربع آن مرزنجوش و سدس آن از هر یک از مصلک و ملیله کابلی و کندر بچون سازند و با بچوشانند و وقت خواب  
بیا شامند و مداومت بر آن نمایند جهت رفع نزال و زلالت و ربه و ترنبل و ربه و گرافی ساعه و ضعف با صرد و حجب و طبع آن مسکن او جاع عصب و مصلح در فصل  
است طبع آن با شربت زوفا و مانند آن از اشربه نافع سرفه برای او جاع سینه مثل و فاصی است و آن عظیم التقویت برای قلب است و این اکثر  
سبب سرفه سوداوی سوداوی موجب سست و چون بطریق بچون در ایام ربیع بخورند قروح نفس کند و منقح معده و احشا از اخلاط فاسد  
و آخر ارج جمع فضول بارده آن و خوردن دو جزو آن با یک جزو آن کبر با عسل سرشته جهت سردی معده و بواسیر نهایت مفید و توقع و مطبوخ آن  
جهت ورم بار و جگر و استسقا و تنقیه اطحال کرده و امراض مقده و با شرب جهت نفخ و درد عصاب و درد ضلع و سوسوم مشرب و نافع و با سکنجبین و نمک هندی  
مسهل قوی است و نهادن آن و گذاشتن طبع آن جهت تسکین او جاع مفصل و ضلع نافع و چون با صغره تخم کرفس بخوشانند و با سوداوی مسهل باشد  
نافع منضج است و آن دافع ضرر سموم و گرمیدگی زنبور است و کرب و قوی و غشی کسانی که بر مزاج ایشان صفرا غالب باشد و سبب حرارت خود  
مصلح آن سکنجبین و مضریه مصلح آن کثیرا و صمغ عربی و حماما و مضر سفل مصلح مقل و گویند بسیار مضر معده گرم مزاجان بسبب تولید صفرا از آن گویند  
چون آنرا با سکنجبین بخورند حلیله مصلح آن نشود و بدل آن در آلات تنفس خواستند و در تنقیه سودا و اخف وزن او افتد و کذا با رنجوبه  
نقد شربت آن با دو پیله و مطبوخات از دو ورم تا چهار ورم و مفر آن تا پنجم و آن جزا شده درم گفته و مصلح شربت آن شربت لیها و سحر  
قلا و کمار است اسفند و سفید و اسفند سفید بپازی خردل سفید است و گویند حرف سفید اسفند عین احم بیون است اسفند نافع  
بکسر همزده سکون سین و طبع فاق و الف و فتح نون و الف و خای نیمه سیمانی سوناخوس و نیز سوناخون و سوناخون و سوناخون بروی بر قیا  
و بفرنگی اسپنس و بپازی اسفند و اسپندان و اسپاناک و بهندی بالک گویند و آن بقله مشهور است بقدر شرب برگ آن ذی شنب در آن و آن  
بستانی و بری است و بری شبیه بهستانی بود الا برگ آن الطف و با یک تر و با شربت و کم بلند از زمین و بستانی آن مستعمل در مطعم و بهترین  
آن باران خورده است کذا در سیرج الا بخار از معده است و بهترین تخم آن آنست که مال بر خنی باشد سرد و تر و در آخر اول گویند معتدل  
در گرمی و سردی و تر و ازین جهت محروم و در موافق است و آن برای ابدان یا بسنه صاحبان سواس و صلع را غذای نیک است نافع  
صدور و ریه جار قاع صفرا و خون است و نیز او را آنست که برای گرم مزاجان با شکر جو و روغن بادام بسیار سازند و این برای صحاب تبهای گرم  
و سرد و خشک و قبح شکم غذای نیک است و کذا موز و آن بر روغن بادام ساخته و برای بار و مزاجان با گوشت قره و برنج و افادیه و عاده غذا  
بسیار مذکور در آن نیست چنانچه در سائر بقول الا آن بلغم پیدا میکند و مضر و دیگر بقول در آن نیست و غذای آن بهتر از غذای سرق و قله  
یانی است لیکن بقله قریب افضل آنست و کم تر از سائر بقول است و لیکن طبع بسبب قوت جالبه و خساره و راح و سیرج الهمم حیدر غذا است

اسفند  
اسفند سفید  
اسفند نافع



























و بدستور چون با مرهم خورنده کرم متعفن رویانند گوشت بیامیزند و چون غسل زفت آینه طلا نمایند تحلیل تجوید حاصل کند و چون بسر که نظرون دروغ خن حنا آمیزند و طلا و لاش بدان نمایند اعیانیه تنهایی و عرق النسا حادث از مواباد و رافع و هر که از چون بسر که و بورق مخلوط سازند در مقابل تعجب غرط از اعیانیه تنه و بدستور چون بدان نایل را حک نمایند قلع او کند و چون نیم درم از ان با کبجین بخورند صلابت مقابل تحلیل کند و طلا می مخلوط آن در سر که قوی کند رافع کند و کذا طلا می آن نافع قروح سرست و جهت امراض عصب مثل عشته و غیره تحلیل فصول و تحلیلین آن نافع چون یک شقال از ان با لعل یا یا لشیعیر حسب حالات و امزجه و فصول بخورند و خوردن آن از یک شقال تا دو درم در قوی مزاج و یک درم در متوسط و ربع درم در ضعیف غسل جهت صرع و خالج و لقوه و خدر و شیخ استلانی نافع بهر آنکه اسهال بلغم نماید و دفع می سازد از او و همچنین اگر نیم شقال غسل بخورند صرع رافع کند و گاهی با دو و یک صدع بارد استقال میکنند و بقدر گرسته در چهار و نیم اوقیه غسل مصفی و یا طبع زوفا و یا طبع انجوان برای شیخ رطب نافع و غرغره آن بآب گرم حل کرده جهت امراض مذکوره و سایر امراض دماغی بارد و رطب نافع و بار سرد و استرخا و لقوه و امثال آن و خفکان سوداوی و لبنی نافع برای آنکه بلغم و رطوبات بسیار از دماغ و عصاب دماغی و حنک و حنجره بسوی دهان فرو می آرد و قانرا تحلیل میدهد و طلا می آن از خالج خشونت اجفان را نرم کند و طلا و صلابت آنرا تحلیل نماید و امثال آن نافع جرب و حنک چشم و چاک بیاض آنست و چون بشیر و آن اکتیال نمایند شفت بله چشم و تنقیه قروح غائر در قرینه کند و چون بسر که حل کرده بر شوره پاک و قلول آن طلا سازند قلع بین نماید و چون یک شقال غسل بلیسته یا با لشیعیر آمیخته بنوشند رطوبت نفس و انتصاب آنرا رافع و هر دو تنقیه رطوبت لنج از سپیده کند و غرغره و طلا و شرب با صلیح آن نافع خناق لبنی و سوداوی است و کذا شرب آن شقی قروح حباب است و چون یک درم با سر که یا کبجین بخورند و چند روز بران مواظبت نمایند صلابت طحال و جگر را تحلیل کند و قلع سرد آن بخوبی نماید و کذا اعتقاد آن با سر که لایسا چون دوازده روز بران مداومت کنند و هر روز تبدیل آن از موضع نمایند نفع عجیب بخشد و شرب و طلا می آن بر شکم نافع استسقا و مخرج زرداب و محل غلظا احشا و طین صلابت آن و دفع ریح از معده است و آن قاتل حب القرح و مخرج آن از شکم است چون آب طبع افسنتین بخورند و لیسو ریدوس گفته که شرب ضما آن بر شکم سنگ کرده و متنازه بشکند و اسهال بلغم غلیظ لنج و جذب رطوبت از اعماق بدن کند و شرب و حمول آن چنین زنده و مرده را بیرون آرد و اعتقاد آن رحم رافع کند و در اربول حیض نماید و افواه بواسیر بکشاید و خوردن آن بصل نفع بلسر البول و در و تپیکاه و مقابل عرق النسا و دفع ضرر ادریه مسهل کند و مقدار نیم شقال تا یک شقال در مطبوعات مناسبه یا در آب گرم تنها شرب بخسانیده صحت صاف کرده بر نهارد خصوصاً با لعل نوشیدن در ولشت و کمر و خاصره و وجع درک مقابل عرق النسا متولد از بلغم لنج رافع و هر دو چون با سر که بر صلابت خصیتین ضداد کنند نرم نماید و در خان آن هوام را بگریزند و چون بصید زیتون یا زیت آمیزند و نزدیک هوام بزنند بکشد و با مرکی و طلا خوردن آن در هر سموم است و شرب آن نیم درم تا یک شقال گویند تا دو درم بعد خیسایند آن در آب مطبوخ و آنرا مفر و مرکب با دیگر اودیه بخورند و آن مضر سمه و کرده است و صلح آن انیسون در سمه و زوفا در کرده و صلح آن مطلقاً کرم کفر می گویند صلح آن در کرده با دام شیرین و نشاسته زوفا و اکثراً آن مورت بول لدم و در ر خون پس ولی کم استقال نمودن آن و بدل آن چرک خانه زنبور عسل با مثل آن جاوشیه یا کبجین یا خزل سفید و افحال خواص این بقول طبای فرنگ در ای مونا که خواهد آمد اشتقاق شقاق است اشتقون ریاس است اشکالی بقوله تا است اشک میرکم اسم تکلیت است اشکلی عمرج است اشلا بوس دار شیشمان است اشلا نه بنی مورسکا اشلیه لیا تم و اشلیه یا تم اسم حاض است اشمت دوا می پندی است سرد و قابض و ترش و دفع باد و کت و خنازیر و خون و بیاری گلوست و خرا و قابض می هیچ اندازد و گران و دفع بلغم و صج است اشمو سانوی از دوست که کم بو ترست از سایر اقسام اششمان بضم هزه و گویند نفع آن و سکون شین مجروح نون و العت و نون ثانی لغت عربی است و آنرا ابوری حرض و غاسل نیز گویند بهر آنکه پارچه را بدان میسوزند و بر کواکوس

۶۴

۶۴

اشک میرکم  
اشکلی عمرج  
اشکلی لیا تم  
اشکلی حاض  
اشکلی بوس  
اشکلی شیشمان  
اشکلی نه بنی  
اشکلی مورسکا  
اشکلی هزه  
اشکلی گلوست  
اشکلی خرا



و بیونانی مریدون و بفارسی اشنان گافران و چوغان و کاکل و کرک و کسنت و کسنتور و کسنتوگ نیز خوانند و بهندی کول گویند و آن گوشت  
یکی رطب آن گیاهی است بی برگ و شاخهای آن باریک بجای برگ رسته و در آنها چینه شبیه بگره میباشند و همیشه تر و تازه و پر آب گیاه آن برگ  
و چوب آن سبزه میسوزانند و آتش آن بسیار گرم و تند و تبوی دو آن کریمه و مزه آن مال بشوری و از آن بخاری سازند و فیت آن  
شوره زار با و خرابه ها و زمینهای خشک و چارپایان بسبب شوری آنرا نمی خورند و نیز نوع دیگر از رطب آن میشود که گیاه آن تاب و دروغ  
شاخهای آن باریک و پوست درخت آن مال بشوری و برگ آن ریزه و تخم در رنگ یک طرف آن سبز و آن یکدومی و طرط دیگر آن سبز و تیره و  
بار طوبت بسیار و رنگ آن سیاه و تیره و چوب آنرا سیه میگردد و طعم آن با شوری و تیزی و تهر درخت آن همیشه تر میباشد و فیت این نیز  
شوره زار با و در سنده و طتان کثیر الوجود و از گیاه تر و تازه این نیز اشخار بسیار و نوعی از آن سفید میباشد و این الطف است این اشخار الحاصل  
نامند بسبب مشابهت این بحسب صورت شکل بکسین کجشک و ایضا بکرمک معروف و نوعی از آن سبز و این را غاسول فارسی و یابوس گویند  
و بآب آن لک را حل میسازند و بجای سیاهی در کتابت بکاری بریزند و آن غیر لوبانفست و بهترین آن سفید صاف باریک است و باریک مکانی  
قریب کوفت گرم و خشک و در دهم و گوشت گرم و در سوم و خشک و در آخر دهم و آن جالی و منقی و منقح سد و کینه و محرق و در قوی و در محل فضول  
خلط است و خصاره آن چون باسل میخند و چشم احتمال کنند و در چشم و اثر عارض آنرا نشاء کند و چون یک شقال از آن با هموزن آن شکر  
بخورند جهت در رسیده عارض از سردی نافع و نیم درم از شیر آن حل عسل و لول کنند و نیم درم مسقط جنین زنده و موده و نیم درم نفع سبز فارسی  
آن تا یک درم در حیض و تندر درم سبز آن اسهال فایده است و مسقط کند و درم آن هم شقال است و در شقال آن واجب است که با آن مصلح مثل  
خشتاش باشد و طلای آن جهت بریدن گوشت زائد زخمها و تسون آن جهت جلای دندان نافع و در اوست آن مفسد دندان مصلح آن غفر  
تخم که در دروغن بنفشه در خان سبز آن گریزانند و هوام است و مورد جرب و مصلح آن کثیر و در کتاب پنج نوشته که اشنان مستعمل و خصوصیات  
و تشریح و احقان آن مضمون مصلح آن خشتاش و گویند عسل گل کنند و گویند تخم خریزه پس بنفشه اشنان داوود و در فاشک انانند  
اشنان قصاص این سنگ قطبی است اشنة بضم هجره و ساکن شین مجمر و فتح فون و با اسم عربی است و ایضا بعرنی سینه مجمر و ساکن  
و بیونانی ابرویون و بیون و بفارسی دوال و دوالک دوالی و تبول گیلانی ایدارید است و بهندی چرطله و چریره و کسیر سبل گویند و آن  
پوستی است باریک لطیف شبیه برسیانهای باریک است با هم پیچیده و بر شاخهای درخت بلوط و صنوبر و جوز می پیچد و بر سائر درختها پیدا  
میشود و منقح و گل و تخم مطلقا ندارد و طعم آن مال بقیاض اندک و خوشبو است و آبوالباس در کتاب عطر نوشته که آن نباتی است  
بر ساحل بجزا حده تا یک و قاسا حل بصد و برگ آن شبیه برگ شیخ کاشف اللون و بران بخار و صاحب صید نه گفته که این صفات بیان  
اطبا خالص صفت ابوالباس است و گویند که این نوع دیگر است و معروف نزدیک میماند و نوع است بغدادی و آن سفید فائق است که از آن  
عجیب میسازند و بغداد معدن آن نیست و لیکن در آن بسیاری آید برای خوشبوی عطر و بهندی و آن در بورد رنگ که از آن است با جمله  
بهترین آن سفید نوتند پوست و سیاه کنند آن زبون گرم و خشک و راول و گویند گرم و راول و خشک و در دهم و تبول جزا و شید و  
ست و گویند سرد و راول خشک با اعتدال و منقح هر دی گفته که معتدل در جمیع کیفیات است و جالینوس و صاحب کمال سبل گویند معتدل  
در گرمی و سردی و با قوت قابضه و شیخ فروزه که در آن برودت اندک مال بفتور و قبضی معتدل است و گویند طبیعت آن تلخ طبع و ختی بود  
که بران پیچید پس افعال و قوی آن باختلاف آن درخت مختلف باشد و شیخ می فرماید که در آن قوت قبض و تحلیل تا و لیکن است و سیاه و تبول  
و قبض آن معتدل قطانی یعنی اشنة که بر درخت قطران یافته شود و در ختی که از آن قطران یکد درخت عرست آن اشنة مفتح سد و حکم کنند  
لحم مستخرج است و گویند که در آن جلا و الفخار و تقویت و عطریات یعنی خوشبو است بسبب خوشبو ملایم جوهر روح و قوی آن بسبب قوی و جوی

اشنان  
خشتاش  
سنگ قطبی

تسترس روح و بسبب لطافت زود نفوذ بسوی قلب می نماید پس باین اسباب و با نهایت مقوی قلب است و این دو اکثر در رغنند و در این وقت  
عضاد اخل میشود و این در امقوی عضای ضعیف و محکم کننده آنهاست و صفت آنها خواه از مرض خواه خلقی بود و از نشان آن تسکین در دهان است و اگر  
در آن تحلیل مع تقویت است و در خوشبوها داخل میشود و بکافی اثر خوشبو در جامه می کند و از منافع آن تقویت عصب است و غیر از منافع آن زیادهای سکر  
ست و در غایله با و خلطه با و در المسک اخل میشود و چون بخور آن نمایند صرع و صداع و شقیقه را نافع و بتکرار گرفتن دو و آن در بی جنت سکه  
و صرع و اختناق رحم مفید چون در شراب تر کرده بنوشانند خواب ملول آورد و خصوصاً طفل او احتمال آن مقوی اجزای چشم و جالی بعضی نشستن  
رطوبات است و چون این در واقایض معتدل و محقق لطافت و خالی از کیفیت روید و لذت است پس آن لامحاله از ادویه شدید لطیف  
برای چشم است چه تخفیف معتدل خود حفظ صحت چشم و از رطوبات فضلیه و نشفت و موه میکند و تقبض لطیف خود تقویت جرم چشم می نماید و برین  
اعانت میکند عطرت آن و بطلیف خود و لطیف روح که در چشم است می نماید و آن از موافق ترین ادویه چشم نافع و اورام بارده آن اورام حارده  
آن در ابتدا و بعد آن است تحلیل خود و تسکین اوجاع چشم نماید چون بدان ضاد کنند بنابر تحلیل و تقویت خود و این در و البشرب نیز نافع جسم است  
بسیب تقویت معده و شمع صغیر و اجزای بسوی چشم و طای آن باب سوده مقوی عضای ضعیف و خالی از نشستن و تحلیل و در آن هیچ گوشه میان  
کفایت بر این اقسام آنها و طایله و در آنها و مقوی و طیب آن و همچنین طای آن بر اورام حارده تسکین آنها و محل صلابات  
تسکین اورام لحم و در محل صلابات مفصل و تسکین در فاقست و قیرونی آن گوشت در جراحات بر و باند و تسکین الم آن کند و چون اجزای  
و جن و در رغنهای دفع اعیاد اخل کنند از نافع کند و تقویت فعل آنها نماید و چون بسره سوده طلا کنند بوی گنده بغل دفع کند و طحال را  
مفید بود و کذا در و آن جهت بد بوی در بغل فرو بیایندن گوشت نرم بر جراحات نافع و آن نافع خفقان و غشی و مقوی قلب است بطریقت  
خود و چون از یک درم تا دو درم در آب جوشانیده و یا در شراب قابض غلیظانیده بنوشند موجب سرور نفس و تقویت روح جوانی و حفظ آن  
و از اکثر خفقان و صرع و تقویت معده و طیب باه و تحلیل نفخ و منع قی و دشیان است و از منافع آن زیاده کردن شیر زنان است و آن محقق  
بله معده و شرب و طای آن در دیگر ضعیف و تقویت آنرا نافع و آن قطع خواب کند و معده را خوشبو گرداند و تقویت احشای گنده و گاهی نشسته  
را سوده پاک در شسته نان می پزند و آن نان نافع ضعیف معده میباشد و از منافع آن بر نخفتن شهوت باه است و از نشان آن اورام پول بسبب  
تقویت تقبض است و چون با سرکه یا تخمین بخورند سنگ گرده و شانه بشکند و چون با سرکه بپایند و یا در آن جوشانند و بدان گند طحال کنند و صلابات  
آنرا تحلیل نماید و آن تلخ سرد و رحمت و شستن آب طبع آن در از جفن نماید و اوجاع رحم و صلابات و اختناق آنرا نافع و تسکین اوجاع و اورام  
حار و تحلیل صلابات مفصل کند که چون در روغنی اندازند و بدان مالش کنند صلابات مفصل تحلیل نماید و چون در شراب بخورند بنوشانند گردان  
و اورام را نافع بود و بسبب تراقت آن و چون از او سایدان داشته کنند به است بالنده تا قشور سیاه آن نال شود بعد و یا در آن باب حل کنند  
پس خشک نموده بپایند و گویند که تا آنرا آب بر کنند و نم داشته باشد خشک آن کو بیداری شود و شربت آن یک درم و گویند تا سه درم آن  
مضام است و آن اینسون و قبل آن بوزن آن خرد و تا و حکیم عبد الحمید از کتاب مفردات فرنگی نقل کرده که اشتراف لطفت فرنگی پس  
کس از درم گویند و قسم دیگر اشترافی نیز نوشته که بر شاخهای مرجان و استخوان ماهی و استخوان دیگر زیر آب می پیچد و این اشتراف یک تیر است از آن  
و آنرا سوسن مرین نامند و سرد و تر است ضاد آن جهت سوزش عضاد و مفصل طای بسیار نافع است و اگر نافع همزه و سکون شین و جوف  
و اورام الف و مخ کاف و سکون رای محله دفع خون و الف هم می سرخ است اشوا کنند و می بخت همزه و سکون شین و جوف و اورام  
و مخ کاف فارسی و عضای خون و کسرال و طه و عضای با سکون ای تحانی حوله و کن آنرا و اول گویند و در سنگرت پینه پختی قوی کنند  
و نافع و را که فرنگی یعنی آدامه بنده و را که فرنگی یعنی مانند گوش خاک است چون که برگ او مشابیهت بگوش خاک دارد و از این باب هم می گفته و طبع

اشتراف  
اشتراف

















و تنقیه سودا بعد از رفع بنفحات مناسبه نافع و نوشیدن آن بوزن مذکور باادامه بحین جهت صداع حادث بشمارت قلب بسبب ی مزاج سوداوی آن سودا  
 و چون یک هفته هر روز درم آنرا در نیم طول شیرازه ووشیده بخیسند و با پانزده درم سکنجین بنوشند جهت رفع صداع سوداوی و بالخصوص تشنج استلانی و تشنج  
 و خفقان مجرب گفته اند و شل آن آفتیدن برای بالخصوص سفید و چون شش درم آنرا در درم مویر منقعی چند خوش خفیف اده صاف نموده بنوشند برای بالخصوص ای حادث  
 از آشامیدن شراب اوان آن نافع است و اگر در آن طبع سرفشته اضافه نمایند جهت سواس سوداوی و اخراج گرم شکم نافع بود و چون بر عصب دای مفرغ مثل در بنحو  
 و گاه زبان اضافه نمایند بآن تر باشد همچنین باادامه بحین از برای بالخصوص و شست درم آن با شیرازه ووشیده و شکر سفید جهت بالخصوص و مایا و مایا و جنون کابوس و تشنج  
 سوداوی مفید و قوی مایه بالخصوص سوداوی با فیمون و تخم حنظل اندکی سقویا بعد از قصد نفیج ماده موجب تنگیاری از آنست و چون فیمون کوفته با مویز منقعی  
 شسته و حبث آنچند درم باده درم از آن فروزند بالخصوص برای مرقی را نافع است و چون هفت درم فیمون را کوبیده با هفت درم سکنجین ساده شسته بخورند اسهال سوداوی  
 نماید و قوی طحال کند و از برای بالخصوص طحالی و مایا نافع است و چون بر خشک مرتبه ازین ترکیب ده شود جهت مایا و بالخصوص و جنون و جمع امراض سوداوی مفرغ  
 از سوداوی باده نافع بود و همچنین خوردن آن باادامه بحین که از شیر و طول حبث لقمه کوفته بست درم ساخته باشند باین طریق که شیر اقدری جوش داده فرو در آن چون یکیم  
 گروه حبث لقمه کوفته و پارچه کرده در آن بال که تمام شیر قوطم در آن بر آید پس بگذارند تا خوب بسته شود و آب صاف کرده باشند درم فیمون بنوشند از برای  
 بالخصوص و مایا و جنون و سواس سوداوی نافع و طحال و در مجربات خود آورده که دیدم خلق کثیر از صاحبان بالخصوص و مایا و جنون و سواس و داوی که فیمون  
 با فستقین بر کف حنظل آمیخته آنها دادند و شفا یافتند و داوی نافع تر از آن برای بالخصوص و امراض سوداوی نیست و چون فیمون را در آب یکش جوش داده  
 مالیده صاف نموده بگلخته حل کرده باز صاف نموده بنوشند تنقیه سراز خلاط فاسده سوداوی کند و برای کابوس و تشنج از آنجوه سوداوی مرقی از معده  
 بسوی سراسر بر و باادامه بحین برای کابوس و داوی غیری و نوشیدن آن با اسطوخودوس امثال آن از ادویه مخصوصه منقعی در نافع است جهت صرع سوداوی  
 و بعضی قوی و لقمه و تشنج استلانی و خدر نافع و قبول شیخ آن نافع شیخ طیب است بنا بر استقراض آن لقمه غلیظه لامعه تعدیل آن مزاج عصب و چون شش درم  
 یا ده درم از آن اندکی در پیچیده جوشانند و مالیده فشرده بنوشند از برای تشنج استلانی و خدر و سرطان متفرج نافع است و قبول گیلیانی چون و در درم از آن  
 باادامه بحین بیاشامند در اخراج سودا بالغ تر باشد و خاصه و سرطان متفرج و چون هر روز ده درم از آن در یک بن شیرازه ووشیده بخیسند و صاف نموده  
 در آن پانزده درم سکنجین صاف و صاف و صاف اضافه کرده بچشانند تا بریده گردد پس صاف کرده بیاشامند و تا شست روز و تا تر سکنجین لعل از تشنج و خدر  
 نافع است و چون چهار درم فیمون را سائیده با قدری عسل اندکی نمک بخورند سه سال سودا و لقمه قوی نماید و بعد از طی سکر نیز برین ترکیب اضافه کرده و بزرگ  
 چون فیمون لطیف و ضعیف اکثر است با یکدیگر بوی جوش بسیار هم نباید داد زیرا که نرم گویدین و جوش بسیار دادن بسطل فعل آنست بلکه آنرا در شیر  
 مطبوخ جوشین باید کوبید و در مطبوخ یکت جوش آفتاباید کرد و اگر آنرا در صره علهه بسته در مطبوخات بعد طبع در آخر جوش انداخته یکت جوش ده فرو در آن قبول  
 از سر شدن صره را فشرده دور نمایند بهتر است و فیمون کرب کسانی که مزاج آنها صفر غالب باشد مصلح آن رب سیدب یا انار یا شربت صندل کوبیده بضر  
 جواز آن گرم مزاجان موثر است و عیسی و گیسو مصلح آن زعفران کثیر و چرب کردن آن بر روغن بادام و تخم جفاف و برای اصلاح آن سزاوار است که نمک و  
 کسب چربیکه در طب باشد مثل گل بنفشه یا گاه زبان و کوبیده بضر به مصلح آن صمغ عربی و کثیر مقدار شربت آن در مطبوخ بقول از چهار درم باشد درم و کوبیده از چوب  
 تا هفت درم و باده درم نیز گفته اند و در نقیج از ده درم تا چهار درم و از نیم آن بقول شیخ چهار درم و در مطبوخ چهار شقال که در بعضی است شقال بعضی و درم  
 گفته اند آن اسطوخودوس با سفنج و کوبیده در سه سال جود و جوارنی کوبیده بدل آن در سه سال مره سودا بوزن آن ترید و ثلث وزن آن حاشا کوبیده  
 و دو انگشت بر فیت است و یا نیم وزن غار فیمون و قبول صاحب نخج بدل آن ثلث وزن آن غار فیمون و بوزن آن حاشا و قبول کازرونی بدل آن  
 در مطبوخ یک شقال غار فیمون و سکه درم حاشا و در حبث شقال غار فیمون و یک شقال حاشا و کوبیده تخم فیمون نیز با یک نباید کوبید و در روغن  
 بادام چرب باید کرد که برای خص مصلح آنست اگر جرم آنرا در غیر مطبوخ استعمال نمایند و الا بالای مطبوخ روغن بچکانند و چون ده درم تخم آنرا کوفته در با چکانند





دفع کند و شرب طبع آن محلل ریح و باغ است لقوه و فایح و استرخا و رخسته و صرح و سکنه و کابوس نافع و غریزه بآن نیز مفید لقوه است و اگر فطری که در معدده او  
 اخلاط حاره حاصل از او به مشرب باشد آنرا بنوشد آنها را خارج گرداند و با عرض تبرید نماید و چنانکه آن عصاره آن در گلو و در بینی سکنه را مفید و آشامیدن طبع آن  
 سکنه را مفید و آشامیدن طبع آن به بقوه طری دارد و در حدیث انصاف و لغم انفعول آن سبب را طبع آن باقی میون یا بخور یا روغن نوشیدن هر روز در دهان  
 از آب طبع آن و اگر داده یا بخور یا لعل بصرف ادیت باشد و قیله عصاره آن را در آب حل کرده بنوشد و اگر بیشتر که مراقب بود و در مراقب ریح بارده فایح باشد و در دم  
 لیسب نباشد فیه آن طبع آن فستین یا عصاره آن بطریق مذکور نمایند و انفعول نافع شیخ و کز است و آن جهت ضعف عصب یا النفع است و آن برای غلط جفا  
 شدید النفع است و زلات را بغایت نافع و اگر فستین را سائیده و در پارچه بسته اندر آب گرم فرو برده بدان تکمید چشم نمایند و در آل طفره که سبب است بسبب خنثی  
 خون آن بسوی خود و طلای آن در دو شب نخه جهت در چشم و غشاوه و درم و ضربان آن و در دو با غسل جهت دفع آثار کبودی زیر پلک یا موضع دیگر  
 ضناد آن با ناردین جهت رمد که در خصوص صلب آن و انحلال آن رمد و غشاوه نافع و چون فستین و در آب بار خنثی و یا در شراب بنفشه گوش ابر کار آن  
 بدانند در آنرا و درم بنا گوش نافع است همچنین طلای آن بر بنا گوش و عصاره آن در حدیث از دیدن و یا از ریح و یا از فتن آب گوش نافع است  
 اگر فطری دیدن محلل ریح و آب است و قیله و طبع آن در روغن بادام تلخی یک یک تمام قوت آن در روغن آید باندک سر به بر سر محلل ریح گوش و سینه  
 جراثیم آن در ساعت در رفع کرمی که است همچنین قیله و آب طبع آن مفرج بار و روغن مذکور و سر به ناردین آب را از گوش یا دهان و قیله فستین  
 بصل سرشته و در گوش نهادن جهت سیلان رطوبات نافع و طلای فستین سوده و با فطر و شمشیر سرشته و در خاک یا از خارج بر حلق و درم عضلات و  
 آن که خنثی است و درم بنا گوش و در آن نافع است و همچنین غریزه طبع آن یا بصاره آن تنها یا با دو یا مناسب آن و آشامیدن آب طبع آن شربت  
 آن جهت تقویت سینه و شش و آنچه در عروق آنهاست از اخلاط صغری نافع و ضناد آن در سر که نخه بر موضع ریح نافع و اورام است و فستین نفس اسهل گرداند و او را  
 شیر نماید و آن مقوی قلب خصوصاً صلب آن بسبب عطری آن و درین جهت نافع خنثی است و آشامیدن آن با سنبلیله جهت در معدده و تحلیل صلابات  
 باطنی و دفع ریح و همچنین ضناد آن بگرد و معدده و خاصه جهت اوجاع آنها اما برای جگر و خاصه باقی و روغن ضناد اما برای معدده با روغن گل یا گل سنج  
 و شرب طبع آن جهت تقویت معدده و جگر و آوردن آستهای طعام که زایل شده باشد عجیب النفع است و جهت اوجاع ضعیف بنیگاه و تنگی چهره و دست و پا  
 استسقا و اوجاع مصل و امراض مقب بار و دفع نجارات فاشد اصلاح فسا و مزاج و ابتدای سوز القیه بدست و عصاره آن جهت امراض کوره و سبب  
 اوجاع را به غایت را درین همه امراض فعل قوی تر و تاثیر سریع تر است و شکامی و فعل قریب است و ضعف و شرب ضناد آن منزل تبخیر و جگر و درم طرا  
 است و جهت سوز القیه شرب طبع آن بنایت نافع احتیاج است و همچنین اگر در روز هر روز نسبت مثقال آب طبع آن بنوشد جهت رفع سقوط اشتها که از  
 رطوبت بسیار و برودت باشد و زوال یرقان نافع و نوشیدن طبع آن تنها یا با غسل یا با فستین و جهت طحال و همچنین با دو یا مناسب دیگر و ضناد آن  
 با آنچه و فطر و شکم در سر که سوده جهت استسقا و طحال و پستور با فطر و آنچه و سوسن برای طحال و استسقا و اکلیل الملوک زیت نخه جهت و درم جگر و آخر  
 و شرب طبع آن که ضناد و شرب طبع آن نافع صلابات است گیلانی گوید که تقویت آن مختص بصلابات باطنی است و اما شرب آن بصلابات ظاهری بیشتر از باطنی نفع کند  
 اما خوردن جرم آن مضر صلابات معدده و جگر و اسهال است و باید که شرب آن در علاج صلابات باطنی بمقدار قلیل باشد لیکن در صلابات بعیده از محل  
 او و یک که رگ در دهان و مانند آن باشد بخوردن جرم آن انتفاع حاصل شود و آنرا با روغن و عسل یا روغن زیت نخه جهت و درم معدده که در جگر و صلابات آنها  
 و با روغن شقاق مقعد و در آن و صلابات هم و همچنین ضناد آن تنها و حمل آن با روغن جهت خراج کرم شکم و آشامیدن آب طبع آن تنها یا با طبع  
 آن با روغن یا در عسل جهت قتل اقسام کرم و آوردن اسهال نافع و با سر که جهت اخراج اخلاط حاره که بسبب پستور و در معدده بهر سبب  
 کرم و تقویت آن از خارج نافع و با روغن شقاق مقعد و نوشیدن شربت آن جهت تدریس شرب اسهال و تقویت معدده و دفع بواسیر شقاق مقعد  
 عروق از اخلاط ماریه یا نایه او را نافع و قبول شیخ و گیلانی فستین در بول منفی جمع اخلاط صغری که در عروق باشد و مخرج آن بول است اگر







متوسط آن سیم و نهم که گوشتان باشد شکم در چهارم و پنجم آن شدید و شش می بخت است و تخفیف سطح آن شدید تر است و چون از گوشت آن سینه منقل به طبع آن سینه  
 سر و نه بخورند و در هر سال چند روز بر آن اوست نمایند و در روز گردانند و خارج فضول از بدن نمایند و در این فکر را قوی ساز و در حد شباب کند و جوانی جدید گرداند  
 و در عصب منقل از خای آن نافع دهد و آلتها گویند که گوشت پنجه آن بخوی که برای تریاق فاروق می پزند و سابق مسطور شد بهت دفع سموم مشرب و طبع و  
 و ضعف بصر در عصب از آن بهی منخ زیادتی خنایز و حفظ جوانی و تقویت قوت های حیوانی و انسانی و نگوئی ذی من فکر و جهت اقوه و عرشه و امراض بارده  
 عصبانی و شوخ و بکین آنرا در آن نکند و خود یک روز وقت بوشانیدن گوشت در آن پنجه باشد و افعال قریب بقصر اضی است و یکی که در جوف آن پر کرده باشد در  
 افعال ضعیف تر از گوشت است و از خواص آنست که چون دل آنرا خشک کرده و بر انسانی تطبیق نمایند بر آن سحر اثر کند و اوام که بر آن باشد و که چون ضرس آن  
 بر آن زن تطبیق نمایند و اوامیکه بر آن باشد حاطه گردد و چون رشته ششم سرخ گرفته بخت را بدان خنق نمایند و بهر خنق گری در آن رشته دهند و آن رشته برگردن  
 صاحب خنق یا در امات یا گویند با خاصیت نفع دهد و در آناله آن مجرب است هر قدر که در رشته که بسیار باشد نفع بیشتر دهد و هم طبع آن چون بردار انقلب  
 نمند نفع بین کند و اگر اندکی از آن بخورند بصر را تیر گردانند و که اگر زیاده آن احتمال نمایند و در ابتدا در دل لاد نفع دهد و غشاوه بصر را زایل کند و همچنین احتمال  
 بخون آن و یلبیه آن و تناول هم آن چون پوست افکنده آن بازیت طبع نمایند و در گوش چکانند و در آن ساکن گردانند و گویند که پوست آن جهت امراض  
 سینیه است و قان طحال نزلات و لورار بول شکستن و امراض متعدد هر نوع که استعمال نمایند نافع و بخور آن طرد و هوام نماید و صفا و هم طبع آن خنایز را  
 تحلیل نماید و سلطان را بر نفع اعانت نام نماید و گوشت آن چون در آسیا بخت شبت پنجه بخورند جذام را نفع دهد و بعضی روغن زیتون نیز می افزایند و  
 گویند که بر آتش اخگر بمالند طبع نمایند تا مگر درود و گوشت را بکند تا ساد نمایند که مو و غلیظ را بطرف جلد دفع میکند و تحلیل میدهد و گفته اند در جودم این  
 بخور بیده که بعد از خوردن آن بدن او متفشیه از آن مثل فلس می باشد گوشت و از جذام شفایافت و نیز از خوردن بسیار آن بدن متفحج شده پیل می  
 پوست از آن میریزد و مقدار کم آن اخلاط متفشیه لطیفه را استیسل سیش و کثیره را متفشیه جلد دفع میکند و نفع می بخشد و بعد تقویت بدن و شروع بر رسیدن گو  
 و جلد خط نمایند و بعضا از خارج بمالیدن و در هم و هم روغن مناسب مسکه تازه و از داخل نوشیدن شراب با الهم و بوسیدن خوشبو و تناول یا تو تها  
 و شربت گلابان مقوی اجنه و خوردن کرم لطیفه بریان و امثال اینها و آشامیدن شورابی آن جهت خنق نفس را در طب نافع و باید که مرقه آنرا در هم بپزند و  
 گوشت آن در پنجه و مهر امیکو و در سر او آنت که انسان بر خوردن هم آن جبارت نه نماید که آن جمیع بدن را متفحج و فاسد می سازد و بدان احتیاج نیست  
 که صاحب جذام را کسی که خنق باشد و خوردن گوشت آن خوش نیاید و از خاکستر آن که بدل آنست استعمال نمایند و طریق سوزن آن آنست که بکثیر  
 کرم تازه آن یک پل نیم و غسل او قیه قدری نمک شبت کوفته و زیت و بهر ادر و گیگ کرده شریک بپوشند و لقا قوی از کراپین بچند و گل حکمت نموده  
 شک سازند و در تنور گرم بگذارند تا آنکه سوخته شود پس بر آرد و در دیگ باشد بر آرد و سوخته با قدری سانج و نخل الطیب خوشبو ساخته وقت  
 حاجت استعمال نمایند گویند که مکه آنرا بکسر و در انقلب و او احمیه نافع و که آنرا کستر آن و دیگر بار بازیت طلال کردن خنایز را از ترید منع کند و احتمال  
 آن با سبب لغایت مقوی با صره است و صفا و گوشت کوبیده خام آن جهت دفع سمیت اضی گردیده و اقسام بار با نهایت نافع و بهجت دار و انقلب اجنه  
 و خنایز و ادجای غرضه بارده نافع و همچنین اگر جلد اضی را سوخته طلال نمایند و از انقلب و او احمیه را نفع کند و چون شکم آنرا چاک کنند و اگر مگر برگزیده آن  
 گردانند در آنرا بنشانند و سمیت آنرا دفع نماید و اگر خوردن آن محرق اخلاط و مصدع و صلیح آن شیر تازه و شیده و آب فواکه است و خوردن زهره آن سیم  
 قاتل بلا صحت و که از نده اخلاط و اعضا و فاسد کفده اروج و حرارت غریزی است بسرعت با خاصیت و آنرا استعمال آن هیچ وجه جانی نیست کسی که  
 زهره اضی خورده باشد و او را بی در پی غشه عارض گردد و بر آن مرقی فرمودن آب بندق هندی و طبع او به مقیده و روغن کعبه تازه و مسکه بکیر  
 یا با شیر گاو و یا بز و خوراندن تریاق فاروق و مشرب و بطوس و و او المسک فاد و بهر خنق و امثال اینها و آشامیدن آب گوشت های لطیف مانند  
 شورابی مرغ و آن فرود سلطان نهی یا شکم اخس شیر بز و یا خور و یا زنان و مانند اینها و تدریج گردیدن اضی مثل علاج بارگزیده است افغان

افغان







زیاده میگردد و رفتن رفته بالعکس بدن را ضعیف و لاغر و رنگ او را زرد و بی رونق میسازد و بسبب خفگی نایا است حرارت غریزی و قوی تر و اوداح  
 و بعضی نوشته اند منی نیست که از شرب فیون حرارت در مزاج با تشبه ظاهر میشود و قلند اطلعه بسوی آن رفته که فیون الطبع گرم است و بران اکثر فزونی  
 بعضی متاخرین اگر طبایع این حرارت را حمل بکند حرارت حادث از ان بالعرض نموده اند بدلی که هرگاه از شان آن تسدید سات است پس بهارانی که  
 بر سبیل تحلیل از مسام منفذ میشدند و در مزاج را گرم میسازد پس گرمی فیون حادث بالعرض باشد و الا آن بار و الطبع است و گفته اند که این و هم غنی  
 اعتماد و بودن آن حار ناشی از حریم تفرقه میان امور بالذات و بالعرض است و قوی ترین دلالتی که بدان قائلین بر بردت آن تمسک نمایند و امر است  
 یکی آنکه بدن معتدله بشریان بهر علت لاغر میشود و شکل بدن پیران لاغر و شک نیست که این بسبب استیلای بردت و تحلیل حرارت و نقصان آنست  
 در انسان و سایر حیوان و در نباتات و اشجار نیز مشاهده میشود و در آنکه تسکین او جاع بر سبیل تحذیر میکند و این فعل بردت قوی است و این هر دو دلیل  
 قوی است و حق باین طایفه است و گویند که آن از عموم قاعده است از داخل استعمال گفته اند که هر گاه ضرورت و با مصالح آن مخدور و قایلین مسدود و منوم  
 و تحلیل و مسکن او جاع و مانع تعفن خلط و فساد آنها و تحلیل روح حیوانی و قوت او و در مکره و معاجین است و از خواص آنست که چون بسکری حل کرده در  
 بنی خراطه نمایند او چشم او اشک روان گردد و در خواب و کند و آن منوم است و اگر چه فقیله و بدون فقیله حوال آن سازند و بنایت سبب و مخدیر است حتی که درین  
 و فکر و عقل باطل کند و خلط و شرب آن بقدر که سر جمیع در و بارها ساکن ناید و طلای آن مخفف قروح و مانع او را ماست و گویند که آن مانع او را ماست و مانع  
 و کیفیت آنست و باز دره تخم مرغ نیم پخت و زعفران نافع حمه و خراجات و با شیر زعفران و زعفران جهت نفوس حار و ایضا مسکن و معزبان و  
 و نفوس چون با او دیده آن مخلوط سازند و با منوم و در غن جهت حاکم و جرب نافع و تجربت اکثر امراض سرد و اعصاب و نزلات و امراض چشم و گوش و  
 سرفه و ریه و ضیق النفس که از حرارت باشد و تپهای مزمنه قدیمه نایب نافع و طلای اندک از آن با صلح آن نهایی با و ویه مناسب و دیگر بر پیشانی و  
 شقیقه جهت صداع حار و فیه و کند چون با سر که اینچه بر پیشانی طلا کنند نافع آنست و کند با روغن گل بر سر مالیدن مسکن و روانست و آن  
 مبطل فهم و ذهن است بسبب فساد مزاج روح الا آنکه اگر انسان ناری المزاج بنایت حار باشد بخوبی که روح انسانی آن بسبب حرارت  
 شوش و افحال مستعد تحلیل و ادنی حرکت از حرکت فکر و یو پس آن استخفاف و یا بهر استعمال اندکی از فیونیات و اگر چه بر پیشانی و مانند بماند  
 از اعتضای سر نهند بلکه بوسیدن آن خواب بسیار آورد و اگر چه از آنکه بود خواب مستعد آید و پس اگر بران اندکی زیاده گفته خواب بسیار عرق آید  
 و اگر برین زیاده نماند سبب آورد و در هر برین زیاده گفته سبب غرق بنایت آید و حتی که صاحب آن مثل سکوت شود و اگر اندکی بران افزاید ببرد  
 و گاهی آنرا بر روغن گل و انابکی زعفران اینچه بدان اندرون بینی چرب میسازند خواب می آید و در صبح شایسته را ساکن میکند و تخمین گاهی بام  
 و زعفران و چندید سترح آرد و طبعی و آرد و در زکات آن اینچه آب گرم یا بگل آب گرم کرده و یا آب ریحان سبی قرحی بر شسته بر مقدم بر پیشانی  
 سوی آن نهاد و بکشد و او جاع خوزه و شقیقه را تسکین قوی می نماید و گاه بوسیدن آن در سر سام و مانند آن نفع میکند و آن شدید النفع و در غن  
 و قطرب است و خوراندن منمن ورم و تدریج تاریخ ورم با مارا الشیر بصاحب قرا نطس نافع و موجب رشکاری او و منوم صاحب سر سام و مقرا  
 و صبار او قطرب جنون اگر چه مالیدن فیون بر شقیقه و پیشانی و بینی باشد اگر قوت او قوی بوده الا کمال پیوسته نماید از استعمال آن و در غن  
 آن باشد از زعفران حل کرده و در خلط منوم و خوراندن مقدار یک قیراط و کسر از آن بصاحب هر قطرب جهت خواب آوردن و فیه و تخمین  
 بوسیدن آن و مالیدن آن بر پیشانی و یا خوراندن آن با مارا الشیر و یا بر روغن فقیله و یا بر روغن بیدان در غن و ایضا مسکن و فیه و صاحب  
 قطرب است و در مقدار تحلیل از آن یا فله یا خواهر بخورد و یا بویه فقیله اندکی زعفران بر روغن گل حل کرده باشد و خوراندن فیون نیم  
 با مارا الشیر و در غن و فیه و صاحب قرا نطس نافع است صاحب قرا نطس نافع است و در غن و فیه و صاحب قرا نطس نافع است و در غن و فیه و صاحب  
 مرض فیه و بعضی بر سبیل گفته اند و در اصلاح ضرر آن بر مانع هر چه باشد جدا و زعفران و شک نیست و طلای آن با صلح آن که زعفران

است یلایه درجه به کذا جواب شایان و افند و اطیافیه که در چشم صاحب مد و اوج چشم در استمال افند و ایضا طلای آن باندی زعفران  
سکن در چشم و در جاست و اندرون چشم نباید زاخت که آن مضاعف بقدر سبب تخمیر خود و گاهی در ادویه احوال استعمال میکنند و میگویند که آن تیر کشنده  
بصیرت ایسا مصری آن بغیر توجده و لطیف و طویلت و کذا چون باشد و چشم مغسول باریک سوده در چشم باشد آنرا لفع و دیگر تسکین بر مودع سرخی  
و شور آن کند و گویند که برای چشم صلاحیت ندارد و گریزی آن و اکثر قدما آنرا در در استعمال نمیکردند بسبب حضرت آن بصیرت را تخطیط روح مگر آنکه در درم  
روح جنایت رقیق گردد بسبب تحلیل و بعضی اطباء آنرا حل کرده استعمال می کنند و طریقی حل کردن آن که داخل در ادویه چشم کنند انیست که افیون را  
ریزه ریزه کرده بر صفیوس گذاشته بر آتش نهند تا نرم و گرم گردد و رنگ آن با بل سرخی شود و سوخته نشود و بعد از آن بر آب حل کرده بخار بند و چون  
برو قفل از زعفران که در گوش چکانند در دوا و اساکن کنند و که اچکانیدن اندکی ازان محلول و روغن بادام تلخ و باروغن خلوق جهت تسکین بر دوان  
و همچنین با وجبه چندید تر محلول و شیر دختران و دیاروغن بادام تلخ و در زعفران جهت درد گوش و استعمال خاکستر آن با چندید ستر جهت تسکین  
اوجاع گوش و قرحه آن نافع و قطوران با بزنجبیل سفید و در بزنجبیل سفید محلول در روغن بنفشه جهت درد گوش حادث از حرارت و یک قیر طایف آن  
در شیر تازه حل کرده نیکرم جهت شور آن باشد مفید است اما استعمال قطورات افیونیه در گوش وقتی باید کرد که از شدت درد خوف تشنج و  
اختلاط عقل و غشی باشد و با وجود اینها دواست بآن جائز نیست زیرا که موجب نقل سامعه است و در غیر این حالات ترکان بطریقی اولی و هماد  
افیون بردن در دواک سکن الم آن فی احوال است و این وقتی است که بآن مثل چندید ستر و عاقر قرحه و مانند آن باشد و خوردن آن سکن سر فاشد  
است و این منفعت در اغلب ازان وقتی ظاهر میشود که بدان ادویه کبر آمیزند و گاهی بدان معده و باغتی یا بدیج میشود چون سترخی از حرارت رطوبت  
باشد و در اغلب احوال چون تنها بخورند بغیر چندید ستر بضم را بطل یا بغایت تافق گرداند و خوردن آن فواید را که بیش ماده لذت را بطل گرداند و آن اف  
سج است گاهی او صبح از صفا فاشد و آنرا حل میکنند و نافع قرحه اسهال و حایل سال حضرت و دندان فقیه آن با مرکبی و زعفران مساوی جهت زخم و جرب بگیند ازان  
بوزن شیره باند که ازان در ربع درم و ربع درم زعفران اضافه نموده با عاقر قرحه و ستر استعمال کنند که حیات و لذت مواد نفع کند و نواکب تپرا  
بطلی گرداند و تخفیف غایب آن نماید و چون در سفر بود و هنگام تعب غم و هم و ضعف قلب گرسنگی و نفاق طعام در ایام قحط باشد و یا در روز و وقت  
فزع دندان و حرقت بول حدت منی و سرعت انزال و شدت قوت باه و در وقت بلوغ اندکی ازان بخورد مفید است اما اکثران و دواست بران مضروای با  
و ظاهری و حرک ادراک ارواح و حیث فاج و لقوه و کزان و دق شیخ و دلاغری بدن و زردی خسار و تقلیل فهم و کفر کف و اکثر اوقات مغرم و محزون  
بودن و باندک چیزی خائف و بر اسان شدن و ضعف قوت باصره و سامعه شامه و رائحه و قلب و جگر و معده و گرده و مثانه و سقط اشتها و قوت باه  
و حیث نفع و قبح و عسر البول و غیر اینهاست بسبب حضرت آن باین اعضا و دیگر مضرتها بسیار دارد از اینجا است که گفته اند شیخ حضرت افیون که از شفا  
خود مرض و جبار و کلاست و عقد شدت حضرت با استعمال آن از اصناف کرده با مصلحت آن در کب ساخته بخار بردن بهتر از استعمال معروا است و طریقی  
اصناف کردن انیست که افیون را نیم کوب کرده و در آب گرم یا کلاب خیسانده یک شب نگاهدارند و صبح در پاشیده کرده بر آتش گذارند و بدست بالسنه  
چون خوب حل شود بگذارند که چند جوش خورند و بعد از آن آهسته آهسته از قاشق در صافی میگرد و ده باشد تا تمام افیون در صافی در آید بعد ازان آهسته صافی را  
بگردانند و در یکجا میگردانند هر چه خلاصه است جدا ازان در آب باند باز در پاشیده کرده بچوشانند و همچنین تکرار عمل نمایند تا وقتی که در دبا ندان زمان در دوا  
دور کرده آب صاف را با زرافاصت کرده بچوشانند تا وقتی که غلیظ شود پس نگاهدارند و اندک روغن بادام بر طرف بالند که در آن بچسبد و زیاده ازان با صفا  
رفع و قوی قابل است و بر تریاق مصلح آن چندید ستر و زعفران و دار حنی و جد و دار و فریون و زنجبیل و فلفل است و گویند مصلح آن در طلا زعفران  
است و خوردن آن چندید ستر باند که با ادویه دیگر که در آن افیون باشد استعمال کنند که غرض از آنکه آنچه در آن باند با ادویه دیگر که در آن افیون باشد استعمال کنند که غرض از آنکه  
ممنوع و در درم آن قابل است و بدل آن مثل آن بزرالنج سفید و نصف وزن آن صفا و نیمه العیش بوزن آن چشم علاج با و سترج آن با عصاره















[illegible]







و آن را اصابع الملك الكائنة كونه و نانی و النیوس و الیاء و طس و صیاء و حید و نه نوشته که جالینوس آن را حلسفا و حسن سیده و سیرانی اکلیم الماکوئید  
و استرغ نیز گویند و بقاری شاه افسر و گیا و قیصر و بندی ایسیر کربنگ گویند و آن بنامیت برگ آن کوچک را طس سخت مائل بزودی شنبه برگ معتبر و کل آن  
زرد و بر سر قصب آن شنبه با کلیل پلاس شکل و در آن با وجود و کل آن صلابت و نیز در آن تخم کوچک مثل خردل بی طعم و بی رائحه و گویند که آن در  
قسم می باشد و گیا هر دو قسم شنبه با هم اما شریک هم بلای شکل و در غلافی مانند تخم ترب و تخمهای آن مدور و زرد تر از خردل و بعضی را تخم شنبه بجا غلاف غیر  
و تخم دوم باریک تر و بالیت آن کمتر و برگ آن مدور و بقدر درم و شاخهای آن باریک درشت و پرانده و بعضی بنسب بر روی زمین و بعضی را ساق  
بقدر درم و کل آن زرد و زرد و بعضی را گل بنفشه و بعضی سفید و بعضی را برگ شنبه برگ باریک و بعضی از آن ریزه تر و همچنین گیاه آن بعضی بزرگ شاخها  
آن باریک است و بر ستون و ثمر آن و با یک سبب اختلاف اراضی و بلدان و احوال مختلف می باشد و کثر صغر و قوت و ضعف و شغل ثمر آن است و گفته اند  
که آن انواع است و افضل او آنست که برگ آن مثل درم و سبز و شاخها بسیار باریک کل آن زرد و کوچک مختلف آن ثمر مدور و شنبه بسیار صیدان صغیر  
در آن تخم کوچک مدور و کوچک تر از دانه خردل باشد و سستعل در آن همین کلیل است با آنچه اندر آنست و بهترین آن نو و زرد و سخت مائل ماندگی شنبه تخم  
خوشبو و کوچک تخم که چون شکفته شود بوی خوش و آن بوی و بوی قوی و برودت و تر و بوی خورس معتدل در هر دو کیفیت مذکوره و خشک  
در اول و گویند مائل ماندگی حرارت و گویند مرکب القوی و جزو حرارت و بیوست و در آن بیشتر از برودت و قبول شمع گرم و خشک اول و باطله آن دوی  
مرکب القوی است از و جزو معتبر که یکی حار و دیگری سرد است بهر آنکه درین دو تحلیل و قبض است و تحلیل بجزارت و قبض برودت بود و هر واحد از حرارت  
در برودت و درین قریب حد است که حرارت آن شکر است و درین جهت تحلیل آن بلا جذب مواد است و اما برودت آن نیز ضعیف است بحد آنکه قبض این قوی نیست لیکن  
حرارت آن غالب تر از برودت آنست و همچنین بیوست آن اغلب رطوبت آن و دلیل غلبه حرارت آن بر برودت آن وجود کثرت تحلیل در آن  
از قبض آنست و دلیل غلبه بیوست بر رطوبت آن وجود قبض است که آن با رطوبت نمی منافی قبض که جمیع اجزای تحلیل میشود مگر نیست و اینست  
تحلیل را بیوست لازم بنا بر افقهای تحلیل رطوبت را باطله در آن قبض که تحلیل است و تحلیل و منفع و محف و مطلق و قبض و موقی اعضا این را و رام  
صلبه و تسول باب طبع آن یا ضما و آن تنها و بعضی قه بعضی محف مثل عدس گل ارمنی و مار و گرد آسیا نافع قروح و طبع و شمدیه است و چون با تراب  
حل کرده بر قروح و طبع مخصوصا قروح سارند شفا دهد و این دو سبب جمیع قبض و تحلیل اندر آن موافق جمیع او رام است حتی که نافع  
او رام حار و صلبه است و خصوصا با شمع و گویند طلای عصاره آن با شمع نافع جمیع او رام و محلل و سکن و دوا محلل او رام صلبه فاصل است که او  
مخلوط سازند بنفیدی بیضه بران و آرد و طبع و بر رکتان و یا بخار آسیا یا باکاسنی یا خشاش یا بنفشه مواضع از تحلیل و فصل و قبض و تبرید و غیر اینها  
بحسب علت و مزاج و وقت و لایسیا یا بنفشه و بر رکتان و طبعه اوفی برای او رام صلبه است و با خشاش و سفید بیضه است او رام حار و با شرب  
کلاب بنارس سکن او جاع معده و با شمع از برای او رام پس گوش و دیگر او رام مرکب و حار چشم و گوش و باز عفان جهت تسکین ضربان همه اعضا و  
آن با سکر و در غن گل برای تسکین جمیع حار و کذا فطول آب نیم گرم طبع آن و دوار و صدر و اخلاص و سکنه و لقوه و استرخای حار و طعم  
صفر و کزقن بخار آن و در تمام هر روز و شب و مالش بر رشتن آن برای امراض مذکوره و اختلاط و برین و رعونت و تنق و بلاد و باله و لای و لسان  
و خوردن دو درم آن با شمع و نیم عمل و فطول باب مطبوخ آن بر سر صاحب سواس سوداوی در هر سه روز یک یک مرتبه و در جمیع اعضا و آن بر  
مبدء اعصاب عضوی مسترخ برای فالج و استرخا و فطول آب مطبوخ آن نیم گرم بر سر معده جهت تمدد و کذا از شمع و تنافی و مجلس نزلات و  
لیا و دوی مناسبه و گیر مانند با بوند و صخر و شبت و همچنین آشامیدن آب مطبوخ آن جهت امراض مذکوره و قطره و ضا و آن جهت او رام گوش چشم  
نافع و همچنین شرب بخت و چون با آن زردی بیضه آمیزند و ضا و سازند حار را نفع دهد و چون عصیر آن بکشد و با شمع یا شمع یا شمع در  
گوش چکانند در آنرا ساکن نماید و آشامیدن آب مطبوخ آن جهت ربو و نفث حصاة و در و صده و طبر و مبر و با شمع و درم آن























والسبب من غیر گویند و نه دینان سهر و بر باد و کامل و المویا گویند و نیز المویا یعنی در آنچه چرک نباشد و ران بهر و کسری یعنی در اسهال خون می آرد می نامند و آن  
 غیر درخت بهندی است شبیه به پنجه و از انقسام لیمو کلان و پوست آن زرد و باریک و قسمی باشد که آب مغز آن بسیار تر و ترش و لکری و ترش تر از آن نهند در یک  
 بگدازد و در موشی که در دماغ باطله طبیعت شمرند و سرد و تر و بقولی سرد و خشک و دماغ اکثر امراض قلب قاع صفرا و سکن غلیان خون هیچ سودا و بول و لیمو و سکن آن  
 پوست درخت بکین یا پوست درخت آب و اکثر بر درده آن استعمال می نمایند این طریق که سفوف او و یا باضمم مجمل از آنخواه و فضل و داف فضل و در تحمیل  
 و لایله و نمکها و غیر آن در آب لیمون یا سرشی ترنج خیمبر کرده در مغز کور یا در قسم دیگر از لیمون یا کینه خالی کرده و میسکند و آنرا خشک سازند و طبیعت این گرم شود  
 و سبک باضمم و لیس و ششی و متقوی معده و دفع قوی و لیمو ریوی و در شکم نافع به اسهال و قاطع بلغم و ملل ریج است و سپهر را بگدازد و استسقا دفع کند و خائیدن  
 آن طبیب من است و بهترین آن آنست که از لیمو قلمه بدن تنبوری آورند و اگر آن پرورده را در سرکه سبز اندازند و بگدازند تا برسد نیز مفید و لذت بخش  
 اما اس اسیم خیار شنبدرست و در سبک است اگر کوه یعنی آب و شل آفتاب است و راج و بر چاه یعنی سردار و رختا و سبک یعنی بار سیاه و شامالک یعنی سیاه و پتنگ  
 یعنی چوبانج هر چهار طرف دارد و آریوت یعنی دافع صفرا و جاری شونده در بدن و و کر یعنی خمدار و کرن مالک یعنی مرسله گوش و شویا یعنی مشابه خزان و نیز  
 بهند بار از دیگر کما سبیل یعنی بار از در تیه کما یعنی گردون بخت بر آوردن امراض از پنج و یا دیکما یعنی دافع امراض و زود شکسته آن نیز گویند و بقول  
 بهندیان بار آن سیاه و شیرین و دراز و شید و بسیار گرم و دافع درد که بسبب رشک بود و دکان و کلانی شکم و پر سوز و دامیل و دردی که بسبب بعد طعام  
 شود و زود سوزی مرض سید و دویل کند و شل گردون است از برای بر آوردن امراض از پنج و مزاج طحلان مناسب و خان او گر زاننده شیا طبلین است و شیا  
 نزد بهندیان گران و شیرین و سرد و مخرج صفرا و دافع تب و بیماری جگر و خون و صفرا و غشیان و قوی و مصلح آن بهندی و شتی نوشته اند و گل او بادی و قاصی  
 و نیز دافع صفرا و بلغم و مخرج او در مخرج شیرین و چرب دافع صفرا و ریج است و ضاوتیج او سوده و ملل قوی و دامیل و او رام است و مجرب فعال و خواص این  
 بقول یونانیان در خیانت خوار کما ملج هم آله است اهل چایا لکیری یعنی بفتح همزه و هم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف و خای نون و کسراف  
 فارسی سکون پای تحتانی و کسراف میای تحتانی غیر درخت بهندی است ترش بقدر دانه عنب الثعلب و طول درخت آن یک شبر و عرض آن از  
 بالا بقدر آن در مزاج گرم و شتی و باضمم و دافع سنگری و جذام و بواسیر و جالب اسهال دافع فساد بلغم و باد و صفرا است و بعضی گویند دافع فساد خون  
 صفرا انگیز است و آبل و کن آنرا اهل چایا لکیری یعنی بفتح همزه و هم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف و خای نون و کسراف  
 خرد تر و شعبهای او باریک گل او سفید و بار او گرد و برابر فاسه از زرد رنگ مزاجش سرد و خشک نافع او همان است که مسطور شد اما بفتح همزه و هم و سکون لام  
 جیم فارسی شده و خای باو فتح دال و الف هم بفتح همزه و هم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف و خای نون و کسراف  
 و یای تحتانی نبات است بهندی صوالتی خارناک و در آن شید برگ تمیزی و از آن گوچک سرد و تر آشامیدن آب برگ آن بقدر چهار پنج توله بدین طو  
 که ظرف آنی را بر آتش خوب گرم کنند و آب برگ نکوه صاف کرده در آن بریزند و بقدر یک و ماشه نمک بطرز دینی نمک لاهوری باریک سوده در آن  
 آید و در ظرف دیگر کرده نیم گرم میاشامند همچنین پنج روز تا هفت روز نهار جهت پهای حاده و انداختار هوا و عروق مرضی که در شکال کشید و بسبب آن  
 صارت اجساد و اعضا و تشنگی بسیار و اختلال عقل و هدیان و حرارت تب صاحب آنرا ماض میگرد و مفید است و در ایام استعمال آن اجتناب از لبنیات  
 و موصفات و اعتدیه قفاضه واجب لازم دانند و ابل بنگاله برگ خشک آن نیز در آب جوشانیده صاف نموده می نوشند و بخار آنرا میگرد برای امراض  
 مذکوره و حیات حاده اما کما بفتح همزه و هم و سکون لام و فتح جیم فارسی و الف و خای نون و کسراف  
 و دال مملو پنج نبات است شتی برگ او مانند برگ تنبول و گل او سفید و بار او دراز و ترش و چم و اول هم لیمو و پنج او گرد و اندک و دراز و گنده مزاجش  
 سرد و خشک ترش مزه و متعل سسل صفرا و دافع غشیان دائمی و سکن جوش خون و تخم او تریاقی نیز میگرد و در تیل است اطلول و ابلیست که در ریج  
 می نامند و مشابه بقطا است اطلی بکسر همزه و سکون هم و کسرام و یای تحتانی ساکن و اسب باصانه بای حوضه و انلی بنون حوض سیم نیز گویند و نیز

الکس

تک  
تک  
تک

تک  
تک  
تک

تک  
تک  
تک

تک  
تک  
تک

تک  
تک  
تک





یا حسه رت لطیفه ملین و مطلق شکم است و در همه جلاست اما در ترش سبب غلیان آن و خصوصیت آن و اما در شیرین سبب آن که در آن حرارت لطیفه است و هر دو  
قسم لطیف است بحیث ثلث از غایت در آن هر دو و این را لازم است که غلیان هر دو غلیل باشد و جمیع اقسام اما جدید الکیوس است بقول شیخ فلیل الغذاء و جدید الغذاء  
و خصوصاً برای صفراوی مزاجیان چون شیرین با ترش آید و گویند جمیع اجزای درخت آن شدید القیض و پوست آن شدید تر و فیض و گویند غلیظ آن که  
قبل از گل شدن از درخت افتد و فیض بیشتر از پوست است و در همه جلاست و آنچه در آن مثل طعم نرم حلویافته شود متوسط القوت است و پوست اما از همه نوع  
که باشد و قوت قبض مساوی گمان است و از جمله اقسام اما شیرین بسیارند و منافعی یک یکند و شیرین آن و رب آن نافع خمار است و خصوصاً ترش و شحم اند  
سهل به هضم و بقول شیخ جمیع انواع اما نافع خفقان و جالی فواید است که نه و بی کوب یعنی فم معده پس بخار فاسد موجب خفقان را ملل شود و برای  
صاحبان جگر گرم و خصوصاً صحت کسی که از ترش یا ترش یا ترش باشد چیزی نافع تر از اما نیست و بقول شیخ چون صاحب تب به مثال اما از اما شیرین باشد  
یا ترش بکشد مسعود بخار کند و اولی از تقدیم است که وادار از فیض بگرداند اگر پیش از غذا باشد بهتر است از بعد آن مگر آنکه نیست شکم باشد و یا متوسع  
و فی معلوم گردد و گویند که خوردن اما بعد از طعام و گرم مزاج باعث آنکه از آن از فم محدود و بقول گیلانی اما شیرین و ترش هر دو مضرعه اند و اما شیرین  
بسیب آنکه در آن غلیان و استیاله بسوی صفرا پیدا کند و اما ترش بسبب لذت آن معده را ورم و لگن آن هر دو مضر اعصاب اند خصوصاً ترش بسبب حد  
و لزج آن با وجود سردی و این سرسبزین نوشته که اما شیرین و ترش را اگر با شحم آن هر دو بیشتر و افشرد و آن هر دو را بقصد شحم طبل باوه ورم شکم نوشند  
سهال می شود صفرا نماید و تقویت معده و اگر از آن یا شامان مقدار ده اوقیه با بست ورم شکم است پس این قریب بایله از روست و صاحب مناج گفته  
که تخم اما روی است شش حلق و سینه و تصلب آن حلوای غلی و قندی است و احتمال عصبه آن بصرا نیز گرداند و گفته آن نفع است اگر در شیشه کرده و راققا  
نهند تا آنکه غلیظ گردد و گویند کسی که صبح العین باشد و غلیظ باشد و غلیظ آن سه عدد و از حلق فرو برد و یا سه غلیظ آن تا یک هفته بخورد و آن را در آن سال رمد عارض  
نشد و چون غلیظ آنرا وقت صبح آن بقیض شود و یا گل آن و رب آن بچسبند با قیاس بخور سازند و از آن طلا کنند اعصاب شحم را قوی گرداند و از قبول مواد آن را  
سرخ سازد و در معده نماید و لایسها در آید و بعد از آن شحم را با کلاب بشویند و چون بر روی شرب یا سرکه که تخم به چشمه است طلا نمایند خواه لغنی یا رسته  
یا حلی باشد آنرا لاغر گرداند و بقول گیلانی چون آب اما شیرین و آب اما ترش در ظرف مسی بسیند تا غلیظ گردد و بدان هر دو احتمال نمایند بعد سرد شدن آنها  
حک و حب سلاق را نفع کنند و در هر دو از آن و قطره از آن با غسل نافع اوجاع گوش است و چون اما بگیرند و نصف شکم آن خالی کنند و بر بخن گل پزند تا  
وزیر آن گل حکمت نموده بر آنش نهند تا آنکه جوش آید و اندکی از آن در گوش چکانند و در آن ساکن شود و طلائی آن نافع قروح باطن بینی است و  
چون بطبیخ گمانا را پوست اما رفته فکینا شسته و سرخی و تبوم و دندان شکر آنکام کند و طلائی دانه آن سوخته با غسل شسته نافع قلاع است و چون  
بطبیخ آن مصفیه کنند و یا بسحق آن در ورم سازند نافع قروح و دهان و پیشانی و طو بته آن میل آنست و خرخره آن محلل اوزام حار حلق است چون  
دانه آن بآب باران بخورند نفع افتد اما کند و کند چون پوست آن سوخته با غسل با سفوف صدف و یا کینا چون دانه آن کوفته بخورند ضعف معده و کبر  
نفع دهد و کینا آن کذا ملو بر بخن چنانچه نرگور شد چون نمار بخورند و در مزاج معده و حرقت نافع دهد و چون بعد از خوردن مضغ استعاضه آن نمایند  
نم معده را قوی گرداند و حب آن با غسل نافع قروح مقوس است و بقول شیخ تخم آن که شیرین باشد یا ترش ردی برای معده محرق معده است بسبب  
خشونت خود و ضعف و نماند و دانه سود و بلاصلح و سوبق اما و دانه نافع اسهال صفراوی است و گل آن بایرگ نرم و دخت انگور کوفته بر معده طلا  
کردن آن مغوط را قطع نماید و گویند پوست آن سر و خشک و سهل مخرج اقسام گرم شکم چون از بطبیخ آن هر روز و اوقیه نمار بخورند تا نفع  
متواتر و خوردن پوست آن با نمید مخرج دیدان و حب اقرع است و کند چون پوست آن ده ورم بآب گرم بخورند اخراج آنرا بقوت  
ناید و چون پوست آن دو ورم در کوب پزند تا ماهر گردد و در دوا و اوقیه گردند سفید آید و در خن اضاف کرده عصبه سازند و خوب پنجه بر دارند  
در زیت تمام یا بر بخن گل افزوده صاحب سهال و ریح که از قطع آن مایوس شده باشد بخورد و صحت یابد و شستن در آب بطبیخ پوست آن خروج مقعده

اطفال انفع کنند و استجاب طبع آن تقویت معده نماید و قطع خون بواسطه آن چون پوست آن سوخته با عسل آمیخته بر سفل شکم نهاد نمایند بزفت لیم نفع دهد و طلا  
آن نافع تنق یعنی نزول معده و خصیه است و چون آب طبع آن بنوشند سلس البول انفع کند و طلائی پوست آن در آب غلب آب یا ترنگ سوده نافع قروح حلیل  
و چون خصیه پوست انعام باشم آن بکیر فعل آن در جیب آب که طلائی آن مذکور شد قوی تر خواهد بود و چون زن در آب طبع پوست آن نشیند زون الدم از رحم آن  
قطع کند و چون طبع آن با چوب شبت و قبل حصه نمایند رطوبت سائل را از رحم خشک کند و چون پوست آن سوده با عسل آمیخته طلا نمایند جدی و غیره و غیره  
غریبه را نفع کند لایسای چون کمر لرزد و چون بسره طلا کنند جفت حمور نافع بود و چون دانه آن با عسل طلا نمایند قروح خبیثه را فایده کند و طلائی غریبه آن برای جراحت  
بالنفع است و لایسای سوخته آن دانه آن با عسل طلائی جید برای دافست و چون آب سوده را ابتدا می و داخل طلا نمایند نفع کند آنرا و چون پوست آن آب  
سوده طلا کنند خراش معده را نفع دهد و بعضی نوشته اند که گل نازد در افعال مانند گلاب فایسی است که در فصل کاف بالام خواهد آمد و در آن جفت قطع خون بن  
دندان و التیام جراحات و قطع و تنقیض و بعضی طبع آن جفت استحکام دندان تحریک و قطع آمدن خون از لثه و رفع قلاع و قطره عصاره گل آن با گلاب در چشم  
جفت منع انصباب نواد بدان تحلیل و درم آن و آب غلب آب یا ترنگ جفت قرحه حلیل و نشفت طوبات و اندال آن و منع انصباب نواد بدان با نخل  
جفت معده و کفش ابتدای و اخس با سرکه جفت حمور مفید و بادردی و جفت جوات عارض در چشم شیط بد او است بران و عصاره پوست انار و تخم آن قلم تمام  
عصاره گل آنست و گویند چون هفت عدد غنچه ناشگفته آنرا بنجی طبع نمایند که بیست نرسد جفت منع بر روز دمایسل و در مذابک سال جفت و دانه های زرد که در قلاع  
پیدا شد شبیه زرد در جیب افعال مانند گل آنست و بعضی افعال خواص گلزار در اقباع الزمان مذکور شد و بقول هندیان خواص آن در دارم باید و افعال و  
خواص پوست آن بقول اطباء نصاری در پوم گری نیست روغن خواهد آمد اما شیرین بهر ری رمان حلو و بیونانی را تا نامند و بهندی میثا انار گویند  
و آن سرد با اعتدال و تر و در اول و بقول شیخ سر و اول شایع کار زنی گفته یعنی معتدل مائل به برودت و رطوبت اول و گیلانی گویند که انار شیرین رطب قلیل البرد  
است و گویند حار با اعتدال است و با قوت قابضه است و قلیل غذا جید الیموس مقوی معده و جگر و صندلین سینه و خلق و نفاخ و لکند و در محرومین باعث نفوذ  
گردد و جالی و مفتح و طبع شکم و در بول و صورت تشنگی و جفت تصفیه روح کبدی و استسقای قتی و سورا القینه بر قان و طحال و خفقان و در دینه و سرفه گرم و تصفیه  
آواز و در بر کردن بدن و تغذیه غذا و رفع جرب و جک و نمکونی رنگ خسار نافع و بقول شیخ آب انار شیرین طبعین است و گیلانی گویند که انار شیرین طبعین است و سبب است  
و انار شیرین میانه که الیمی نامند نفع آن جفت آلام سینه و سرفه حار تجربه کرده شده و آن مرغی و حلیل و فی آواز است و آن لذیذ تر از غیر آنست و آن افی معده  
است بسبب قش طبع که اندر آنست و انار شیرین و طعم بهتر از غیر آنست سوای آنکه حرارت و نفخ پیدای کند و امان خوردن آن فزیل زردی رنگ و سبب  
رنگ سبب لب که رضع معده و سردی آن باشد و آن تحلیل ریح جگر کند و بقول شیخ انار شیرین بسیار است که صاحبان حیات حاده را ضرر کند بسبب استحال  
آن بسوی صفرا پس بآن انار ترش مخرج کرده شود و ما حضرت کند بلکه نفع نماید و چون سرانار را سوراخ کرده و اندکی حالی نموده روغن با و انار شیرین یا  
روغن بنفشه در آن انداخته بر آتش گذارند تا روغن را جذب کند و دیگر روغن جذب نماید که آن جفت در و صدر و سرفه مزمن خشک مجرب است و دستور  
آشامیدن آن آب انار باشد و نشاسته و صمغ عربی و روغن بادام که نیم گرم باشد همین اثر دارد و چون آب انار خشک کرده و در قاتی گنبد تا غلیظ گردد و پس چشم کشند و چشم  
همه بقیه این که ترش و بهتر در دانه آن جفت در گوش تر و معده و بقول شیخ اگر انار شیرین او را شربت شانه شیرین یا سبب که گوش را نماید و آنرا از آنست جفت  
و از ترکیب بعضی مناخرین است که آب انار شیرین یک سیر با و بالا گیرند و زمانی بدارند که در دانه تنشین گردد و پس بچشم علاقه قطره ساخته نیم حصه آن شکر سفید  
وده باشد و تحلیل سوده سیاه میزند و در شیشه کنند چند آن که لثت آن خالی باشد و در آفتاب گذارند و هر روز حرکت دهند و بعد یک هفته استعمال کنند  
پس از طعام یا صبح یا سه هر وقت که خواهند بقدر سه توله تا نه توله جفت اشتهای طعام و تقویت دل و باه و از نازنی نفع کلی بخشد و اگر خوردن آن  
مفسدند و مرغی معده و نفاخ و مکر ریح در معده و ضرر صاحبان تب بسبب نفع و تکلیف آن مسام را و صمغ آن انار ترش و در بار و مزاج طری تحلیل  
و در آب انار شیرین در افعال قوی تر از آب آن و نافع در دینه و سرفه طبعین مواد جالی لطیف است الا مرغی معده و صمغ آن مصطلک است و ثمرت آن

انار شیرین



خصوصاً شیخ نافع بسیار دارد و گویند پوست انار شیرین سرد و تر است و ضار آن جهت درم های شیخ و اسهال و قطع خون بواسیر نافع و پاشیدن گل آن سوخته جهت  
 التیام جراحت و خشک نمودن آن منبسط و پخته تا شکفته آن از سبزه و بهشت و عجب من و قوت مزاج اسهال با قدری برگ کزبره و مغیان و قلیله زیره و سبزه  
 ساینده و کنگر با نود و با طفال شیر خواره و یا بزرگندان معده و متواتر و بهشت و در آنجا میدن برای اسهال ایشان که که نه شود و خواص بسیار بر آن در آن بود  
 و با غیر آن نیز است اما بهر شیخ که انار ترش شیرین و پاشنی و از زیره گویند و بعد از آن زمان فرو بندند که نه متواتر نامند و سردی و تری باطل با اعتدال و در  
 سائر افعال قریب با انار شیرین و در کنگرین جهت صفرا و ثور آن خون از آن زیاد و صفراوی مزاج را لایق از انار شیرین و ترش و عرق و نافع التهاب معده  
 و جگر و نافع تری برای معده و حرمت است و قبول شیخ انار بخوش گاه نافع تری برای معده از سبزه و سقر جل و یا بشه لیکن تخم آن سردی است بسبب شدت میس و  
 تخشش آن و در انار بخوش که دانه آنرا مالیده آب گازی بزند تا ریح بماند سرد در دوم و خشک اول و قابض و جهت رفع التهاب سبزه که نفعی مفرد و بسیار می  
 وقت و نفع و رفع خواش و رفع اول و فساد و نفع غم مولد از احتراق اخلاط نافع و اگر نصف آن آب پودینه و قوت طبعی افزاینده و طبعی  
 و مقوی معده و محرک اشتها باشد و چون آب آن که در آن پوست انار بخوش با برنج و جو قشر بریان جوشانیده باشد حقه نماید اسهال مفرد و شیخ اسهال را  
 نفع دهد اما ترش آن اجزائی را که حاضری میبندی که انار و گویند ترش را در می گویند قبول شیخ سرد و خشک دوم و قابض و سبزه که نفعی مفرد و بسیار می  
 معده و جگر و غلیان خون و صفرا و نافع التهاب معده و در رول زیاد از شیرین و جهت منفع و بخار بدل و غ و رفع و خنثیت آن و دفع خار و سبزه  
 و خفقان و نافع و قبول شیخ قانع صفرا و نافع سیلان فضول سدی است و خصوصاً شربت آن در نفعی مفرد و جهت آن بوی ترش و یا به آن شامیج  
 کارزدنی گفته برای قائل است که بگوید که قمع شربت انار برای صفرا و دفع و نفع آن برای سیلان چگونگی قوی تر باشد و آن شکر است و این قانع و در  
 نیست بلکه درین امر تضاد هر دو است گویند که کلام فاضل الیابا جالینوس در جوابی بسیار مفوم شده که با جود بار و یا پس چون جوهر حار باشد  
 ظهور غسل بار و یا پس از نفعی سریع تر باشد و این جوهر خارا ناری آنرا بسوی بدن رساند و فعل آن سریع گردد و مسکن تنگی و نافع غلیان و مسبر و قوی طبع  
 و بدن و نزول آن بطبی و قبول شیخ انار ترش در او را بول زیاد از شیرین است بخا صفت و کیفیت معده و سرد و بدل یک یک را نر و اکثر را پس ترش  
 و حرطه و ما و شیخ است و چون بعد از طعام خوردن نافع صفرا و بخار است بدین نافع و صفرا و در فزاجان حتی که اکثر آن خضعت قوت جاذبه و جگر و سبب آن  
 نفع و ریاح حاصل شود و خضعت قوت باه مصلح آن انار شیرین و زنجبیل و مراد اسفیداج با توابل و سیر و قبول شیخ انار ترش و نفعی مفرد و جهت است  
 و خضعت در معده و نفع غیر صفراوی و اکثر از آن صفرا و شربت و مکیدن آن بعد غذا اندک از آن صاحب تپه نافع و صفرا و سینه و آواز و لیلانی  
 گویند که گاهی از انار ترش غشی حادث میشود باعث تخمین آن در معده بنا بر قبول آن و اسباب لطافت آن و احتمال عصاره آن جهت  
 نافع و سبیل نافع و نفع و پوست آن نافع او را م حاره و در پنج و خضعت نگا داشتن آب آن در دهان جهت منع قروح خبیثه و دهان و آب سستور  
 چون در دهان سبب غسل طبع جید و به جهت جگر و کای و دهان مجرب و چون آب آنرا بپزند تا غلیظ گردد و با غسل مخرج کشته قطره آن جهت قروح بینی  
 و دود گوش و نفع آن جهت قروح غلیظه و بیرون گوشت زائد آن نافع و چون با پوست و تخم آن را همراه بخند بپزند با نفع جهت جگر و صفراوی  
 جگر و طبعی و نفع آن در شربت و شراب جهت تحلیل ادرام و بیحد و پوست آن قابض و جهت رفع خواش خوردن گل و اشال آن که زمان حاله و دیگر آن  
 بهر چه بیشتر نافع اسهال صفراوی و مقوی معده و در سبزه ترش در افعال قوی تر از آب پست است و بهر چه شربت آن در ریح شربت آن  
 بغایت نافع و بار و یا پس مسکن غلیان و نافع و مقوی معده حاره و نافع التهاب معده و سبزی آن و حالب اسهال صفراوی است و چون  
 پوست انار ترش را بپزند و آن را زوی سبزه آمیخته بر د و یا پس در سبزه که بخورند تا منعقد گردد و پس بقدر فاضل خوب بنهند و بپزند و بعد از آن را  
 از آن بخورند جهت نفع اسهال مزمن و قروح و اسهال و مقود مجرب و خضعت با طبعی پوست آن جهت تقویت اشتها و مکیدن آن جهت سبزه و لیلانی  
 و آتش مکیدن پوست سبزه آن بقدر یک درم یا یک گرم در نفع گرم معده و حبه القریع و بیحد و نفع شیخ آن درین باب از تجربیات است و جهت

انار ترش

انار ترش



سجده سکون و ادو کسری ای مصله و سکون سیدن مصله کم زوی است و سیدانی صلوان و در مصر حروف بنو با الف خنجر و غیر آنرا حب الکی گویند بنا بر شایسته آن گردید و اکثر درین شام و اطالیه میرود و آن بانی است گل آن شبیه گل کربال این مختلف اللون و اقیان لرا کحه است و در آن در زمان رسیدن الگو میرسد و گویند که آن گیاهی است شبیه در برگ و شاخ و پیچکاشت و بزرگ میشود تا آنکه قریب شجر میرسد و در آن مختلف رنگ گرم و اول دوم و خشک آخر آن و کلبه اجزای خود جدا و حمل است و برگ تازه آن در صحت کثیر و حمل و چون خشک شود قوی تر و قطع و بخیف و صحت آن زیاده کرد و کذا حال تخم و بیج آنست خدا آن دافع ادرام زهر است و چون آب بر آن از یک تم تا یک شغال با شرب پاشانند صداع را دفع و در آن مد حیض منجر جنین است و تعلق آن وقت ولادت تسهیل نماید و بعد ولادت بکشایند و خوردن تخم آن ملین و قوی شدید است و طبعی آن فصل و بیج ادرام است اما عیالکس نفسخ اول و ثانی و الف و کسین مجر سکون ای تخم و فم لام و سیدن مصله هم مزخوش است اما اگر گویند بطلایاناس گویند اما ای بضم عجز و فتح لون و الف و کسرام و سکون تخانی و با بجای آنرا نیز آمده یعنی بنای و در سسکت و پیچ یعنی شریک بنای سسکتی هر دو فقط تیرید است و بطلای یعنی کج برگ و بطلای یعنی منفرج قلب می نامند و آن بانی است بنیت او کناره اید و آنها بر دو قسم است مفروش و قائم برگ بعضی مانند برگ تمسندی و از آن بزرگ و برگ قسیمی شبیه برگ جلبه و اندک درشت و رگمانایان و چون بکشایند و وسط گسترده و گل هر یک از آن دو سفید و سرخ مائل سیاهی و آنکه گل آوده رنگ بود مشهور به سر سبزه که رده اند و بار و بطلانی بقدر بند انگشت دراز و بار کای خوشه دار و غلات قسیمی گل را سفید بود و کج و بار و غایت نرم مثل شمشیر و غلات قسم دوم بی زغبه اندک راست و تخم اول فی اجماع شبیه بانه نیل و بی طعم و اندک لزج و تخم قسم دوم شبیه بونگ صحرانی و خالده و اندک تخ و بی از حیت و اکثر در شکل و از میرید و در جله بیشتر است معادل مائل بگری مطبوع او بسیار گرم و تپید و بخیفی و سردی مزاج و قوام زهر و کینه و چون بیخ او را در یکشنبه بر آورده بر بار زوی صاحب تب به بندند و در شود و به اجزا و اقسام او را در قریع انبیق منظر ساخته به بندند و صلیخ خون فاسد و دافع و لها و ادرام و شور و کج و بی و جدام و دیگر امراض جلبه و اگر با جزیته و پوست درخت پانگره و پوست و گل و برگ نیب شاهنره و گاو زبان مرکب کرده عرق بکشند و فصل را سوخته نمک بر کرده در عرق حل سازند و هر روز دو قوطی یا چهار قوطی به اوست نمایند به امراض مذکوره بالا قوی الاثر است اما عیالکس قسم بیخه نالست اما الفی هم دی انجرو است انب و تخمین با و نجبان است انبار لعین غشی است انبار ه مفتوح اول و سکون لون و بیج بای مصله و الف و فتح ای مصله سندی و سکون با و عوض با الف نیز آمده و انباری کسرای مصله و بای تخانی عوض با نیز گویند و آن هم سندی بقوله است که عیالکس بنده آنرا بختی خورد و خصوص در ملک لوه و دکن اکثر تا تخورش از آن میسازند و در زبان پلنگ پندی کوثره و بی کوثره و کو کو کوثره و کو کوب کوثره نامند و بسکت کرنی کارایی بر آن بصورت گوش نیل و کچودار یعنی آب چکنده و گو کینی بسیار آرام دهنده و نیز بخی آنکه از سیرابی حاصل میشود و کنگک پشپ یعنی زرد و گل و جسته و چینی درخت کرم دار و گلکرات یعنی فی الحال آرام دهنده و کشایلیکایی درخت خوشبو و ترش گل و کشاو و چایی درخت خوشبو و ترش و درخت و بهر دره ان یعنی دشمن سیرینه و حل بهدر یعنی طاقت زیاده کننده یا آب او معده بند کننده و بهر دره و یا یعنی تاثیر شدت دارد و میگویند و این رویدگی از سیرابی حاصل میشود و از نیم گزاد و قامت انسان بلند گردد و قسم است باغی و دشتی باغی نیز دو نوع است نوعی را برگ مثل برگ سیان و یا بصورت گوش و کنگره دارد و بارگاه بود و نوعی برگ او شفق به شفق فی اجماع شبیه بیای مرغ و سرخ شاخ و گلش زرد و مائل به سرخی طلالی رنگ فقط زرد و فقط سرخ و یا سیاه و سفید نیز نظیر آمده بصورت مانند قرای و رنگ شاخهای هر یک موافق رنگ گل آن میشود و گل قسم سرخ ترش مزه دارد و بعد گل ظرف میکند پرا تخمهای شسته بغیر از او به و چون که رویدگی او بخت شود از پوستش رس می بایند و قسم دشتی را از وی پی کوره نامند بهر دو می باشد از قسم باغی تا تخورش اولند و میشود علی الخصوص گلک شفق و شاخ و گل سرخ دارد و در خشک صحرانی گرم غذا نیست کثر و فسله بیشتر دارد و بصفر مانع و دافع قبض شکم و یا کسانیکه محتاج تقبیل تغذیه اعضا و استلای حد و بوند بر و مولد بغم و سودا و ویر بضم و ضرریه و طلق و مروان این و یار برگ نرم و تازه با گوشت و صا ح و در دغن و بیاز و جرح سر سالم می پزند و بانان با خشکله بخورند بسیار لذت می دهد و خصوصاً بانان جوار و گاهی بی گوشت و در دغن کجند یا سحر مون می پزند مدتی می ماند و بنزله اچار میشود و گوشت را اگر از می کنند اماردی الکیوس و مولد سودا و اخلاط خام و بهر دوی مصله

انبارکس

انبارک

انبارک

انبارکس

انبارک

انبارک

انبارک

انبارک







آنرا بشیر و شکر و شربت پرورش دهند شیرینی ثمر و افراید و اگر بشیر انسان سیب امثال آن پرورش نمایند ثمر او با مثل آن میوه میشود و بعضی درختی کار چینی میکنند  
زود و فروزی اگر در آن چندی بگذرانند از کثرت شیرینی در آن گرمی افتد و قسمی از آنهاست که درختی بطعم مثل باد رنگ و زرد که میباشد و هیچ ترشی ندارد و در بعضی بلاد دکن  
مثل کرناٹک غیر قسمی از آنها بسیار شده میشود که آنرا بونری میگویند و وجه تسمیه او آنست که انداخته او قریب مغز استخوان یکبار و دوزخ و سیاه میباشد چون خسته او را قطع کنند زود  
اغب رنگ که بر آن باطلوی آن چسبیده میباشد بر می آید و بعد ساعتی حرکت میکند و رنگ آن بسیاری مبدل میگردد و پراکنده میشود و شکل بهیچ وجهی از بنوبرست پرواز  
میکند و مشتق و گرمی حکیم غلام علی خان صاحب بزانی که در رفاقت ایچو با ایضا صاحب بیده ناسیقم میداشتند نیز مشاهده این امر فرموده اند لیکن از راقم پیغمبر بودند که در آن  
قسم اینجسته بعضی شکر میباشد و بعضی نه و آنچه را خسته تحریک بود و از تحریک شکر خسته آن آواز میداد در آن گرمی که کور البته بر می آید و قسمی آن بهیچ وجهی نمیتواند که آنرا کچو  
بنامند و بنجام آن شیرین میشود و بعضی از اقسام این در رسیدگی شیرین و خوش میشود و بعضی درختی بطعم میگرد و گویند که اگر نیم پخت آن بهر باد و آفتاب نشانی آن  
برگردد و سرشاخ را از موم گرفته بر وزن ماده گلاب در شمع اندازند تا دو سه ماه بطعم آن در گون نمیشود و اما یک سال بگذرانند و حاصل مزاج برگ پوست آن سرد و خشک است و  
و گویند که برگ آن بهاضم است و طلا را بر برگ خشک نرم او جهت درازی مود سیاهی آن نافع است و همچنین چرب کردن موی سر بر روی آن که در آن پوست آن بهضام تناس  
و یا با بعضی او و بید ناسیه دیگر انداخته در آفتاب نهاده باشند جهت منع سقوط او و دراز سیاه کردن آن مفید و اگر برگ سبز او مثل تنباکو در قلیان کشند نافع و او بهیچ  
و اگر از دوام برگ نرم او بشیر کشیده باد و دام نبات بنوشند و دفع خون حیض بواسیر است و گویند که دخان برگ خشک آن جهت دفع ریح گرده و نیز گرفتن  
دو آن در حلق جهت نرم آن و اگر برگ خشک آنرا که خود از درخت ریخته باشد الیه تر قلیان نهاده مانند تنباکو کشند زخم حلقوم را که مفتاح آن و بی و تارک سب  
هر سه یک شده باشد در دهان چهل روز با صلاح می آید و چون برگ تر تازه آنرا از درخت گرفته پنج ساقه آنرا افشوده رطوبتی که از آن بر آید بر دانه که در یک چشم  
بر می آید بماند زایل گرداند بی و در چون نه عدد و ساقه پنج برگ آنرا بانه عدد و فلفل سیاه باب مبارک سوده جو سبخته فرو برند اسهال و قی عارضه سیئه را که بنزدک  
بند نماید و پوست ساق و پنج او در مزاج سرد است و زخم و قبا بعضی چون او را کوبیده در است آیمخته بخورند و بشیر و برنج غذا سازند اسهال بند سازد و زود  
خاکستر جو یا و قاطع زرق الدم و بدستور زود و برگ آن و اگر پوست درخت آن به بقدر دوام از بالا خراشیده نیم کوفته شب پاد و امارک ترسانند صبح صاف  
نموده تا یک هفته خوردن دفع سوزاک است و سواک کردن بچوب آن دفع بوی در آن و گل او که مول نامند بفتح نیم و سکون و او دلام و مور برای مصله عوفض المم نیز  
گویند و خشک دوم و بسیار خوشبو و قابض دفع اقسام پر پیوستگی و برای فساد خون و نفهم و صفرا و دملها و بثور مفید است و نفوذ کل در بینی حایس عاف و  
مضمضه بانی که برگ پوست و گل آنرا در آن سائیده باشند مقوی دندان و لثه و دفع قلاع خبیثه و حمل آن دفع سیلان رحم و بوی نفع است و در خراش را  
انفیا گویند بفتح همزه و سکون نون و کسر بای موحده ففتح بای تحتانی و الف و بعضی ناوقتیکه بسیار خرد است بال کیری و چون بزرگ شود کیری نامند بفتح کاف و  
سکون بای تحتانی و کسر بای ممله و بای تحتانی ثانی و چون قوی گردد و بالای مغز آن استخوان بسته شود آن استخوان را جالی گویند بفتح نیم و الف و کسر لام  
و در آخر بای تحتانی در مزاج سرد و خشک اول و گویند سرد و دوم و خشک اول و بطعم ترش مسکن صفرا و التهاب دفع قی و غثیان و قاطع عطش لطال  
دفع فساد خون مسمی طعام فشت سنگ کرده و شانه و مضر بنی و سوداوی مزاجان و مولد نفهم و سودا و مضر بنی و گرده و بابه و مصلح آن شکر و بای حایت است  
چنین چنان بر بسیار که چنانکه از آن شکر تازه بهم رسیده باشد خشک نموده هر روز یک درم آنرا با چهار درم شکر بخورند سیلان بنی و سرعت انزال را دفع نماید  
و گویند حافظ سیاهی پوست و اگر خام ترش آنرا پوست در نموده ریزه ریزه کرده یک کتری در آب بگذرانند تا که آب ترشی بردارد و بعد صاف نموده بنهند  
یا نبات شیرین کرده دهند و در تقویت دل و معده مؤثر و دفع اذیت باد سموم است و نیز آنرا در خاکستر گرم نهان سازند تا که از گرد و بر آورده پوست گرد  
و آب بماند و نرم بینشانند و صاف کرده بدستور شیرین ساخته بدهند و دفع اذیت باد سموم و سمیت هوای و بانی است لیکن اول در تقویت و مضر مزاج و مضر  
زیاده و ثانی دراز الیه سمیت هوای نافع تر و افشوده او را با گونیند بفتح بای فارسی و تشدید نون و الف لذیذ میشود و همراه طعام باید خورد و اگر انقباض  
سائیده جبر چشم بندد و دفع رمد میکند و اگر آن بهضام را مقشر نموده از کار دپارچه پارچه کرده خشک نمایند آنرا با جوهر نامند بفتح همزه و سکون نیم و ضم جیم



فارسی و او موقوف و سکون وای بهله و آن شیر کاشی آید و اگر جانی عجبوت مایه شود و بشور سپردا گردد آنرا خنک نمایند که عجبیب لاثرست و اگر آنچرا را با قندری نکند سائیده  
بر قروح خیمه طلا کنند و در پیاز و در قویا پاک سائیده مالدن جلد آرام میکند و اگر قندری از آن بر نماند آنی بوسته آهین اندک اندک بسایند تا یکفان شود و چشم طلا  
سازند و اندک اندک درون چشم اندازند و بیست نفع بر می کند و تا که خسته او سخت نشود از خام او چار و مونی بیازند و چار و نافع صفر اوی مزاج مشت قاطع طحال و در خوش که  
و اچار انبه می اندازند چون یکسال بگذرد و روشن آن گرفته بر بدن مالدند بجزه از آرد و جوار و مینه سازند و دفع خارش بدن می نماید و برای آن مقوی معده و دل است و  
مطبیبی دیان و نافع خفقان و قاطع اخلاط الرجه و رافع بواسیرست و هرگاه قریب پیشگی رسد آنرا از دخت گرفته در کاه خشک بهوسه برگ پلاس بپزدان سازند تا  
پخته شود و در شوی اودغ کرده وین عمل شیرین و خوش مزه میشود و این را پال گویند و پنج بای فارسی و سکون اله و لامه و اکثر مستعمل این است و اگر در کج و در دخت  
پخته شود و بریزد آنرا پیکه گویند و بفتح نای قویانی بسندی و سکون بای موحده فارسی و نسخ کاف و سکون ها و ایل مایه و در آن آنرا شایخ نامند و اکثر این چیز شش  
یعنی چاشنی دار می باشد بهترین آن رسیده بسیار شیرین بی ریشه رقیق شیر خوشبو و قلیل الیت و ع است و آنچه برخلاف این است و بسیار و عادات بالمشه آن باشد و در دخت  
و بهترین طریق خوردن آن آنست که رسیده آنرا از آب شسته بدست بمالدند تا نرم گردد و در کاه سرگردان و در کرده و در قنده از آن بقیه نماند و عتی که اندک آنست و  
آنرا بهندی چینی میگوند که بهر جسم فارسی و سکون بای تخمائی و خنای نون و سکون بای فارسی و در شود و پیکه گویند تا تمام شیر صاف آن ده شود و در شایان خورده نشود و پیکه  
ریشه آن قلیل و نافع فیض شکم است و آب آن باین و توجیه آن چون بر زبان و لبا برسد باعث سوزش و جراحت میگردد و در آرامست که در موسم گرم تاب است  
بایست سرد کرده خورد و در موسم گرم بدون سرد کرده خوردن باعث انحراف مزاج است و خوردن آن از کار دیریده اگر چه در بعضی امر خیر قبول طبع ابع است  
لیکن از ریشه درم احتیاط نمیشود و باعث نفخ و قفل و در شکم پیچ اسما و خراش گدازد و اما اگر بی ریشه آنرا که اندک سخت باشد سر آنرا بهر که توجیه آن  
در دشت و در زیر و طر است آن دو قاشق بریده تناول نمایند چندان مضرتی ندارد و اگر شیر آنرا با چوبه باریک صاف کرده اندک گلاب نبات آید چخته  
و در ظرف گلی نوسه در نود و نوزده خوب است و بعضی شیر او بر می آرند و بشکر شیرین ساخته و در آن تصفیه با جاسی نموده همراه نان و برنج بخورند و این را  
امرس نامند و بفتح تهمزه و سکون تم و نسخ رای ممل و سکون سین و ع بعضی بخفات شیرین و بالائی و نبات و گلاب نان میدهند و غنی بخورند بسیار لذت میدهد و  
این ریش در اکثر امراض نفیس سبب غشیان و عدم اقبال طبیعت است و نیز سبب مفارقت محل خود و غنی تغییر هم در مزاج او راه می یابد و طبیعت انبه شیرین  
رسیده گرم و در دریم و بعضی گویند گرم و خشک در دم و هر قدر که ترشی دارد گرمی آن کم نباشد و مولد خون غلیظ سوداوی است هر چند کم آب تر و غلیظ افغان  
تر باشد سوداوی است آن زیاد نافع آن مطبیب معوی نفس غاسل و مقوی قوی و اروح و اعضای ریشیه آلات نفس مری و معده و امعاء و کثیر الغذا  
و سمن بدن و دافع خشکی آن معوی کرده بمناسبت شکل و مثانه و باه و نیکو گفته رنگ خساره بوی دهان و ششی و طین طبع و دافع خفقان و نفوذ ضیق و  
در درم و در قبض بواسیر و اسهال بواسیری و در برف و نفخ و عطش و اعیاء و ضعف و کسل و سستی بدن و در بول و اطباء این را با خاصیت نافع و قوی گویند  
اندر خواه بشاکت گردد و در دوا بهر شیخوخت باشد و چون اقسام انبه بسیار است در هر که خوشبو زیاده تقویت دل و دماغ بسیار دارد و بوی بدن آن  
نیز مقوی دماغ است و مضر جگر و میزش است و اسهال آن موز و تر و ریشیه زنجبیل است و شاید درین امر شربت زرشک یا سکنجین یا شربت جامن بهترین  
باشد و می باشد رسیده که بعضی را از خوردن انبه ضعف جگر و اسهال عکس نموده و در امر جبهه بعضی که گرمی میکند اصلاح باب سرد و است و در درم شیر  
دانش برای بار خوب است با کج و خضر و درین خصوص در خلای معده که از خوردن آن بر نهار سقوط اشتها و قبض و گرانی بیشتر میشود و گویند که آن اندک  
تولد ریاح و نفخ و در بعضی صواب و اری و علی انحصار صلی که شیر و غلیظ باشد باید که در تطهیل و تلطیف آن کوشند و در اصلاح آن آشامیدن سکنجین و خوردن  
جامن یا شربت آن آب روغ و آب سرد و قسم نمی کم آب آن قلیل و در بعضی و نفخ و ریشیه دار آن ازین بهتر و قابض و موزث امراض سوداوی  
و حکم و جرب و امیل و غیره و در بعضی نفع آن اهل است و زنجبیل گفته اند و نمک که بالای آن قدری بخورند آنرا نموده و زنجبیل در نمک پرورده هستند اگر  
پیچ اسماک بر روغن بادام و امثال آن تغییر یابند و در صورت اسهال خسته آن تارک باید نمود و در امر جبهه یا سبب بیشتر اگر شیر نفع کند و شیر اندکی











آن دو در زهر که گوشت صلیب آنست از ضایع آن چون جرم آن بخورند یا حصیر آن یا طبع آن بنوشند تحلیل برایش کنند و ضایع آن را با الشب و دارا بخیل افشانند و دهد  
چون تخم آن بر روغن سوده بر موضع متعنه شعله انداخته روغن برین مو نماید چون برگ آن سوده با موم و زیت طلا کنند تحلیل بخورند و بازیت فقط از آنکه در وی  
نماید و ضایع آن با سرکه شکر و سیلاب و تحلیل آنست و با اصل جفت نماید و صلابات نافع است و همچنین ضایع آن جهت سرطان بنفشه که آنرا کاهستان نامند با سرکه ضایع کنند  
تحلیل خنک و زرد و دود و دارا صلب جرم نماید و با نیک جراحات و قروح گردد و سگ پوانه را نفع بخشد و که ضایع برگ آن با نیک در در تخم و برگ خشک آن نافع قروح  
بر چرک و سرطان و اکله و همه بخرم خنک تخفیف بلا لیز و جدت باشد و تخم و برگ آن در اخلاط مزاج حقه آنها داخل میشوند پس اعانت بر حلا و تفتیح میکنند و ضایع آن  
با نیک نفع التوای عصب و که اخاکستان با سرکه آنرا نفع دهد و که اجمت خراجات و برگ کوفته آن چون در شرین نهند یا ضایع نمایند قطع رعایت کند و دارا  
پس گوش را نفع در خصوص برگ آن چون در روغن گاو یا زیت بنفشه ضایع کنند و سوط تخم آن نافع چشم مفتوحه مصفاة بقوت است و ضایع تخم آن دندان درد  
با سانی قطع نماید و مضغه عصا ده آن ورم لبت را تحلیل کند و ضایع آن نافع ادرام حلق است و چون برگ آن با مارا شیر بنوشند تنفیه از اخلاط غلیظه  
از بهرید و که چون برگ آن با مارا شیر بنفشه یا شانه و نفع بسرکه کنند و آن شدید النفع جهت سردی عارض اعضای صدر و کثرت طریبات نماید  
و شرب آن و بالعروق آن با شربت انجیر ملطف و مخرج فضلات سینه و ریه است و تخم آن قوی تر است اگر با اصل بلیسند از آنکه روغن و ضیق النفس و نفس انتصاب و غش  
و درم ریه بار نماید و شرب آن با سکنجین نافع در دپلو و طحال و گرده و ذات الحجب بار و است چون از آن قیر طری با موم روغن سازند و بر طحال ضایع کنند و صلابات  
از تحلیل نماید و چون برگ آن با طعام بخورند اعانت بر تخم آن نماید الا بر از راب و سازد و چون این دو را بخورند یا طبع یا حصیر آن بنوشند مفهم را جید گرداند  
و سنگ گرده را نفع دهد و ادرار بول غسل سنگ مثانه قبل استحکام آن نماید و شرب آن در سنگین سنگ گرده و مثانه اطفال بالغ النفع است و طلا و شرب آن جود  
خون را کبد از زهر جاکه باشد و چون با اصل السوس جوشانید و بنوشند حرق مثانه و لوز آنرا مفید بود و در خصوصیتین با نفع دهد و شرب آن با سکنجین نافع  
در گرده است و آن مسل بلغم خام بکلی خود دست نه بقوت مسهل و چون دو درم برگ ده آن خورند اسهال لطیف نرسد و زرد آب از شکم مستقیم نماید و قوت  
تحلیل کند که روغن آن و آن از روغن قرطم قوی است و چون برگ آن با سرطان نهمی بنفشه بنفشه طبعیت و تحلیل نفع و ادرار بول نماید و کسکه  
اراده اسهال خفیف کند و تخم آن سوده در شرب انداخته بنوشند و درین صورت شارب بعد شرب آن محتاج شرب نیک روغن گل باشد جهت از آنکه شرب  
حلق خود و گای آن تخم آن با اصل شیف ساخته می نهند و اسهال اخلاط زدی میکند و آن اطلاق شکم مثل سازد و ریه مسهل می نماید و اگر با طعام استعمال  
نمایند اسهال بار در نافع بود و خوردن آن تخم کرفس بشیر کوسفه بغایت مصلح بود و اگر با شربت بخورند با هر گیرند و که اطلاق تخم آن بزد کرد و اگر در ریه  
آنرا با اصل طلا نمایند مسهل گرداند و چون بار در مزاج آنرا با طلا بخورد در تحریک قوت جماع قوی تر خواهد بود و چون نبات آنرا بنفشه یا پیاز و زردی بهینه بخورد  
منی فرازد و که چون تخم آن یک شقال کوفته با حصیر انگور تازه بخورند بیجان باه بسیار کند و چون آنرا زن بخورد رحم کبشاید پس منی را قبول کند و اعانت  
بر حمل نماید و خوردن آن با پیاز و زردی بهینه درین باب اسلم طرق استعمال آنست اندازد آن بقدر نیم شقال باشد و چون برگ آن سوده با سرکه  
آمیخته سمول نمایند در اجتناب بول کند این اسلم از شربت میوه آن نیم شقال ضایع آن بر تخم نالی زرد آن یک کاه ضایع برگ آن با روغن سوسن نافع عرق است  
مقاوم سموم ادویه قتاله است چون قبل از ورود آن بر بدن بخورند مقدار شربت آن از دود آن یک درم و بقول ابن جریر نیم شقال با گرم عسل و بعضی گویند  
که زیاده از سه درم مسلک صلیب آن نوشیدن اشرب مسوده و آب میوه ای سرد و پیچیده با کاه میوه است و آن مضر بجمده و گرده و اسهال و صلیب آن صمغ عربی یا کثیر  
و از کثرت آن عارض میشود آنچه از پیاز عسل عارض میشود و باید که در آن هنگام علاج آن کنند بنوشانیدن شربت بنفشه و مارا شیر و همه آنچه بدان  
علاج عسل کرده میشود و مضر جگر صلیب آن لعلات و مضر معده صلیب آن عناب و گویند بسیار خوردن آن مورت سرفه صلیب آن شربت بنفشه و بدل آن  
قورمانا تخم کند و با حرمت و قبول صاحب تخم انجیر مستعمل در مسلمات است و لذت امعا کند صلیب آن کثیر ابل تخم آن بوزن آن حساب النسل  
و دوزن آن قرطم و روغن آن قبول شش گرم در اول و در دوم در افعال مذکوره خصوص تقویت باه قوی تر از تخم آنست و همچنین در امر





کرون عقل و جوهر داغ و باغ و گران حیات امان از مسموم قتاله و با سداب قائم مقام تریاق و با مغز قلم یک نیم دانه یک پود را از می سسل غلاطه غلیظه و شش می فرماید  
که در خوردن آن بر نشانه غش و غیب است و در گشاده کردن بخاری غذا را و خصوصاً با جودادام آن که غذای آن و جود بیشتر از غذای تن با بادام است و خوردن  
آن پیش از طعام تایید شکم نماید و بامری تنی غلط لطیفی از معده است و چون بر طبع کرده آید بالای آن کچین بنوشند و جالبینوس گفته که انجیر تر برای معده روی است و عرق  
می آید و در غذای آن روی است و دفع ضرر آن شراب کچین است گویند که آن غیر ثقیل بر معده و قاطع تشنگی و تسکین حرارت است و اما انجیر خشک گرم در ورم و تورید  
اول و گوشت گرم و خشک اول و بقول شیخ گرم در آنرا اول لطیف و گوشت معتدل در طوب و ویسوست و خشک آن و خصوصاً حریم قوی با جلا مضجج ملل و تخم  
آن در افضل جیشتر و در آن تخم بقطیع و قتیق و طبیف است و گاهی حریم و خشک آن از جلا بسوی تقریق خارج میشود و در هیچ افعال ضعیف تر از آنکه  
آن ترشش بخلاف انجیر تر و ثقیل و طین طبع و دفع مواد غشیه بطرف جلد و لند اکثر آن سوابق است و شش می فرماید که انجیر خشک در افعال آن محمود است  
لاخون تولد از آن غیر جید است و لند پیش پدید آید که با جود خورد که کیوس آن جید باشد و بعد از جودادام است و ضعیف تر جود سفید است که در حقی گویند  
که این افعال آن با خاصیت است و گیلانی گویند که با جود هر خون متولد از آن احتیاج کرده اند بعضی گویند که خون متولد از آن روی است و درین بسته اند  
مینا که اول است و بعضی درین دلیل مناقشی کنند و بیکه بنده ممکن است که تولید انجیر قیل و سبب رداست خون آن نباشد بلکه سبب آن که دفع فضول غشیه  
تجاریه جلد میکند و لند آن مرق نیز هست و بعد تقریق تسکین حرارت کریم است و این نیست که سبب دفع آن سواد رویه فضلیه را بطرف جلد بدن و بگوید  
آن جید برای سرد مزاجان است و خوردن آن با جود غذای صالح دهد و جهت کسر سورت یابج جید بود و بقول شیخ انجیر خشک نیز دفع عفونات بسوی  
خارج کند و عرق آورد و جهت خارج و امراض طبعه در درم و قطیر البول نافع و منظم است بسبب گرم کردن آن کرده را و اینها جهت صرع و تقویت دلخ  
و ضاد آن بر سر چون با شراب بنهند و با جود و مستقیم آینه در موافق مجامین است و با آرد گندم نافع و سواسن و بقول شیخ چون آب بطبوخ آن با کف دل  
در گوش چکاتنه طین و روی را نافع بود و همچنین اگر گرفته با خورل آینه فقیله از آن ساخته در گوش نهند و بیب خارش از نفع دهد و خرخره باب بطبوخ  
آن تحلیل خنق و انضاج درم آن و انجیر آن نماید و او را درام عضله زبان و قصبه ریه را نافع بود و آن با صغر و پودینه و حاشا شسته سینه از مواد غلیظه و کذا  
با طبع زرقا خشک جهت تقیه فضول سینه و در فکته و او جاع مزه ریه و کذا چون طبع آن با عسل بنوشند و شربت آن نافع او جاع صدر و مزه  
مفید سرفه کهنه و او را درام قصبه ریه است و طبع آن با عسل نافع بود و سرفه بار و بقول شریف چون با شل آن حلیه بنوشانند و صاف نموده از آب آن شل  
ساوی هر دو لعوق سازند و بخورند قصبه سینه در یکینه و در جود سرفه خشک را نفع عظیم دهد و آن قاطع عطش لطیف و مسج تشنگی و مفید استسقا است خصوصاً  
با فسنیت و کذا شربت آن نافع معده و قاطع اشتهای طعام و انجیر خشک معج عطش است و در مسکن آن و گویند انجیر خشک عطش مسخن روی است  
و گویند مزلی بخرم معده و تسکین حرارت آنست و اکل و طهای آن در درم و نافع و بقول شیخ انجیر خشک مضار او را درام حله و طحال حار است بسبب جلاست آن  
لند اگر درم صلب باشد حضرت کند و نفع ندهد مگر آنکه با لطافات و محلات آینه زبیس بنایت نفع کند و با طبع حلیه هر روز چهار عدد از آن و چون در  
سرکه انگوری تند با هفت روز بخیسانند و هر روز از آن با قوری سرکه آن بخورند و یا از آن تماد یا با شوق و کچین و تخم کبریا سازند برای  
تحلیل جباوت طحال بسیار نافع و آن مفتوح سد و جگر و طحال و سخن کرده است و آن با خاصیت کاسر حرارت قوت ادویه قاصه است و چون با غلظ  
یادادام و خرخره گرفته بخورند اسهال قوی نماید و لیکن مقدار نظرون یک نیم دانه یک پود را از می سسل غلاطه غلیظه و شش می فرماید  
استعمال کنند و آن با سداب و قیون جهت دفع یابج و جود و طحال و با مغز قلم و گران یا بادام نافع است برای کسی که سست و قتیق باشد و در درم و خرخره  
مفید و آن جلای شانه و کده و اخراج فضول آن و قتیق سنگ اخراج رگ آن کند و کذا چون انجیر با پودینه و صغر و حاشا بخورند و جود  
نفع دهد و شربت آن در بول و طین است و انجیر خشک برای قطیر البول نیکوست و اگر در آن گرم کند و صلابت رحم را نرم گرداند و ضاد آن نافع او را در  
رحم و معده است و با صفا جید آرد و باه افزاید و گویند که چون انجیر را با ساوی آن خرخره گران گرفته هر روز است شغال آنرا بخورند با خاصیت عرق

و منقطع است و اسنان شکم نماید و نماید آن با آرد حله ایست تا غرض نفوس نماید و چنانکه میگویند آن تنها و یا با آرد گندم و یا جو و یا ابرسا و نظرون و یا بوردی از منی جهت تحلیل ادرام زیر گوش  
و اسنان ادرام صلبه تحلیل خنایر و تالیل و نقد حصص آثار سیاه جلد که خیلان نامند و بهر ق و تحلیل ادرام غلیظه و اوجاع مفصل و نفوس ایضا با ابرسا و نظرون و یا  
بوردی و یا با خنایر جهت انضاج و مایل و بازاج جهت قروح ساق و با بوردی از منی جهت سق و امثال آن و یا پوست انار جهت داخل نافع و یا بجز صفاد  
آن ادرام جلد و زور یا غلیظه و منقطع ادرام صلبه است و محل آن لایسها با شق و اگر اراده انضاج بقوت باشد با آرد گندم و اگر اراده تحلیل بود با آرد جو و اگر اراده ادرام  
باشد با آرد و آرد که را میزند و با هم روغن زیر منقح و مایل و غلیظه آن ملین خنایر و گاه در کمادات ارحام صلبه اوجاع با آرد جو و بوردی و برای اوجاع جرم با حله صفاد  
استعمال میکنند و سوخته آن با زیت در سفید کردن و دندان به جلد و مقوی لشه و نافع زیت الدم و منقح قروح و با سرکه که وزردی تخم مرغ گرم کرده جهت ادرام منقطع  
و جلول آن با عسل سرشته در پانچیشی جهت تنقیه قروح جرم در طبوبات فاسده و قطع زیت الیم آن نافع و اما انچه خام مال است و گویند انچه تازه خام جرم آن با روغن  
و آرد قوت حمله با آب است بسبب آنکه در آن شیرست و درین سبب ملین و شیر آن گرم جاد و در تحلیل و جلد و نفوس قوی است و چون انچه خام با بوردی و بوردی سبب  
خیلان و تالیل صفاد و نقد از آن نماید و اگر خنایر را نرم کند و چون انچه خام و برگ تازه آن بر گزیند و سنگ یوان صفاد کنند بسیار نافع که کذا صفاد آن مال صفاد آن و اگر  
و شرب جهت گزیدن را سو نافع و زرد در انچه خام فزیل قروح سرت و طلای آن با برگ خشک شمش جهت اخراج ریزه استخوان شکسته مفید و اگر یک و دانه انچه خام  
در گوش که بسیار سخت باشد مانند گوشت گاو و امثال آن انداخته بپزند بزودی و به آرد اند و چون شاخهای تازه آنرا اندازند زمین حکم دارد و اما شیر آن بسیار گرم  
و تند و جالی و قروح و سسل مانند سیر یا به منجید کننده هرگاه اخته از خون و شیر و گدازنده بهر جهت با نجا صیت و گاه ای شیر و حصیر برگ آن تنها و با آرد و نیاسیم  
و قروح استعمال میکنند آن قلع تالیل سودنی خیلان نماید و چون شیر آن با آرد جو آینه بر قبا و کلف و بهر ق و جرم صفاد کنند جالی آن برفق نماید و اگر  
آن با عسل نافع و عصاره رطب چشم و ابتدای نزول الماء و غلظ طبعات و شیر آن و حصیر شاخ آن قبل از زمان خروج برگ آن چون در پنبه آلوده در دندان  
ساک که گرم خورد و گذارند تسکین در آن نماید و صفاد آن با بیه جهت قلع تالیل و با حله جهت نفوس طلای آن جهت گزیدن زبور و عقرب و سایر بهوم و  
ساک یوان و تنقیه آنرا جلد و برون گوشت زائد و جلول آن با زردی تخم مرغ و کثیرا با قیوطی جهت منع قروح آن و برای تنقیه جرم و ادرام حیف و اخراج  
چنین نافع و چون با آرد و چون که شیر آنرا به شیر بچکانید و ویشاخ آن اندک حرکت داده بسیار زود و بهوشند در استعمال سودا و تنقیه کرده قوی تر خواهد بود  
و اما عصاره برگ تازه آن مثل شیر آن بسیار گرم و جالی بسبب شیر آن و قروح جلد و منقطع افوا و عروق مقعد و جهت قلع تالیل و خیلان و استعمال نمود  
شک نافع و جالی از غایب نیست و قبول شیخ قوت عصاره شاخهای آن قبل از آنکه برگ آرد و قریب از قوت شیر آنست و صفاد برگ تازه آن جهت التیام  
جراحات و منع تالیل منکوسه مخدر و بر نفس ساقه آرد و سم و قوبا نماید و با سرکه جهت نقش جلد و صفاد طبع آن جهت تقویت استخوان کوفت یافته و طلای  
آن باب جهت منع رختن موی و چون بر موضع گزیده ساک آرد گندم با سرکه باشند و برگ انچه تازه را گرم کرده به بندد در آنرا تسکین دهد و بتکرار استعمال  
از آن التیام یابد و صفاد برگ آن تنها و با عسل به مشور و چون برگ آن با برگ خشک شمش ری کوفته صفاد نمایند استخوان شکسته را از عضو بیرون آرد و  
صفاد برگ انچه سیاه فزیل بهر جهت و صفاد برگ آن تنها و با نظرون و آرد جو قلع تالیل سودنی که عصاره شاخهای تازه آن قبل ظهور برگ آن و این  
جذب از قوت شیر آنست و عصاره آن با قیوطی قلع آثار چرک و شقاق از سردی و قوبا کند و صفاد برگ آن با نمک سرکه نافع قوبا و شری و قروح است که  
از آن رطوبت آید سیلان کند و مالش برگ آن با آرد جو بر بدن منع تولد پیش نماید هنگام تبدیل لباس چون با برگ آن خشونت اجهان و جرب آنرا بماند  
از آن نماید و چون برگ خشک آن با بچ ناز برون سیاه طبع و بهر جهت به هم را علاج نیکوست و چون با آرد جو آینه بر جرب بهر جهت و یا بس صفاد  
کنند از آنکه آنها نمایند و اما خاکستر چوب آن اکال منقح قروح عفن است و چون باب مکرر خاکستر چوب آن بر عصب بطول نمایند تسکین در آن  
کند و چون خاکستر چوب آن بموم و زیت شیرین گذاشته بیاورند و بالذ نفع شقاق سرما و جذب رطوبت صفت نماید و آب خاکستر چوب آن گدازنده  
شیر جامد در معده است و شرب آن بقدر یک نیم اوقیه و تنقیه بدان بازیت نافع است و در و منظر ایست و گویند که آن در حقه بای لینه و مسهل نماید



است و شایع آب خاکستر نافع گردن تریلاست و حرکت دادن مار بچین بویا بخیر که پوست آنرا جدا کرده و سر آنرا کوفته باشند معین براسه مال آنست و سارا جزای آنرا  
 فی الجمله در صرع و جنون و دسواس و وثر آن قوی ترست و انجیر مضر جگر و معده ضعیف است خصوصاً تر آن و مضر دندان خصوصاً کثرت آن و اصل تر آن  
 بچین و شربت ترنج و ریاض مری و کله قندار خشک آن گردگان و صغره و انیسون و ایضا اکثر آن مؤلفه شرب سبب تولید خون فاسد و رفع آن با حبه جلد اصلا  
 آن ادا آن تفرق در حمام و مالش باشان و آرد نخود و تبدیل با من اسهال بجز صبر و تر که اکثر آنست صاحب نخج نوشته که کثرت تناول انجیر مورت خارش و قمل و اصل  
 آن سبب بد آن موز و گویند بدل آن در آرد و شیش مضر خلط غوره و جالینوس گویند بدل خشک آن در انصاج مضر خلط غوره یا آلو بخارا و مقدار شربت خشک آن  
 تاسی شغال و گویند از زده وانه تا بهست دانه و از تازه آن یک تل در از شربت آن تا دو اوقیه و از آب آن یک نیم اوقیه و نزد اهل هند انجیر سرد شیرین و دافع باد گله  
 و صفر و خون دبا دست و صاحب کراهه اند نوشته که معنی انجیر باضم طعام است و زبان سنگرت را جیری یعنی بسیار در خشنه و زردی خشک شونده و مجرب امرای  
 در اجاب یعنی فربل ضعیف امر او و چربا یعنی افزاینده گوشت و دسواس یعنی بسیار شیرین و پهل تم یعنی باره بر و حاصل بر نژاد و چربا یعنی مقوی خواص نموده و رقم سیاه  
 یعنی صاحب موجود کننده آرام و شیرین یعنی رنگ و رونق بخش و جرد ما به و ناش یعنی دافع ترپ سوزش می نامند آن خاص به ترست و رنگ آن در در افر و زرد و  
 تب و سوزش دفع نماید انجیر خوشی برگ آن کو حکایت از برگ بسنج و کذا انجیر آن و با سبب و بسیار گرم و تند و در جمیع افعال قوی تر و احراق آن شد بدتر  
 و تحلیل آن قوی تر خصوصاً حار و لیس قوی انجیر امل تفریح است و بقول شیخ انجیر بری حریف تر و در تقطیع و تلطیف شدید تر زیرا که در فصل قوی ترست  
 و ضاآن در رفع خیلان و تالیل نافع و شیر آن نوعی و در افعال قوی تر از شیر لسانی است و سهل قوی و خطرناک و در در انجیر خام محرانی و ضاآن با سر که  
 و نکس نافع قروح سر و صفا و بچینه آن جهت خازیر و تقه عصب غنید و برگ انجیر بری تنها و انجم قلع تالیل و خیلان بقوت نماید و اهل هند انجیر خوشی را کسومی و  
 کله گول را می نامند و موافق گویند که مسید مانند خصوصاً برای دفع برص و هیچ آنرا برای برص طلا و کله کله مجرب نوشته اند و مزاج آن بعضی گرم و بعضی سرد گفته اند  
 و باقی افعال و خواص این در سیرین خواهد آمد انجیر آدم هم جیر است و بقول ابوریحان میوه ایست بزرگ تر از جوز و رنگ آن سیاه مایل به کستری و  
 صفت در سیرانی در گوی مثل انجیر و آنرا بنسب کله گویند و در کوهستان کابل بسیار بود و آنرا زنان بجهت فربه بکاری برند و شاخهای آن شبیه بدست  
 بیدریا شد و چون شاخ از آن با سیرم آمیخته بسوزند هر که بان آتش گرم شود او را خشنه افتد و لی خبر شود و گیلانی گویند که آن مثل خنظل مد در سنج رنگ  
 و در وسط آن نقطه سفید باشد و آن مضر جیری است و در هند منفعت آن معلوم نیست و گویند در کوه ها که غنبت این درخت است حیوانی است مشابه  
 بخروش که در گله گوسفندان رفته شیر از پستان آنها می مکد و هر که گوشت این حیوان بخورد در ساعت دیوانه شود و عادت این حیوانست که بر  
 درخت انجیر آدم بنشیند و می خرد و می خورد و در صحرای انجیر بنشیند و مانند انجیر پیش اسم سراج القطر است انجیر کلب اسم گیاه  
 خبازی است و تحفظ طینا گلزار است اندا همان بفتح همزه و سکون نون و فتح دال ممله و الف و فتح او سیم و الف و نون و دوا کرانی معروف  
 است و آن با نخاصیت نافع اسهال است و گاهی آنرا یک مثقال و تا دو مثقال تنها یا با گلاب یا آب سرد یا آب که مقوی فعل آنست استعمال میکنند  
 و بدل آن مثل آن گل از منی یا پوست انار و نصف وزن آن صندل سفید است اندا مولن ماش است اندا بفتح همزه و سکون نون و  
 فتح دال ممله است و الف و زندی اسم حیضه جانور است اندا را بضم همزه و سکون نون ال هندی و فتح رای ممله و الف و دوا فی است در سنگرت کو در کله  
 یعنی پوست آن درخت مانند پوست گهوڑ و چویش و دکر را یعنی آواز دهنده یا آواز دارنده یا باری کننده و کوز تا یعنی آرام دهنده جهان و  
 شام سارگ یعنی درخت سیاه رنگ و یا دوا می سهل سیاه می نامند گویند که در غنبت پوستش مانند پوست گور بهوڑ میشود و همه جزای آن سیاه و گلش  
 زرد بود و دافع بیماری نفسانی و باد و بول شیرین که مانند عمل در بول شود و اشتها را فائده بخش نموده اند و گویند که قوت اسهالیه هم دارد  
 اند را سیم یکسرا و ل و سکون نون و فتح دال ممله و برای ممله و الف و فتح یای تختانی و سکون نون ثانی و زندی اسم درخت خنظل است  
 نزد اهل هند و دهم است یکی انبکول که گوشت دوم آنکه مشبه است و هر دو فتح و بنگام هضم نیز گرم و سبک مسهل است و دافع پریشان

انجیر خوشی

انجیر کلب

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله

انجیر کله



ضا د سازند از آن اکل کند و کذا چون باکی در آب طبع آن خنک باشد نخستین در آب طبع آن اندر از حوض نماید و حل نموده و چون تخم آن و در متقال با شراب بخورند مستقیماً  
 را بول بسیار آرد و صحت بخشد و همچنین اگر طبع نبات آن مقدار ربع رطل با سکنجبین و یا شربت فواکه یا رب گزن نبوشند آرد در کند و گویند نوشیدن تخم آن و  
 طبع خنثی آن و جلوس در آن و طلای آن مجرب طب است جهت استسقا و نفوس و غسل البول و سنگ نشانه و احتیاج حوض خصوصاً شراب مقدار شربت از تخم  
 آن یک مثقال با شراب انزال آن و از طبع آن با شکر یا سرکه تاراج رطل اندر و طون پنج تهره و سکون نون و نسخ دال و ماله و ماله و سکون و آرد  
 ضم طای ماله و سکون و نون و یونانی اندر و طونیا و انطونیا گویند برگی ست شبیه برگ بید خشک شده و از آن عریض تر گرم و خشک مفق شده احتشاد جهت درد مفاصل  
 نافع اندر و لی بهره و نون و دال و رای مملتین و نسخ و آرد و کسر لام مقصوده و سکون تخم آن اسم اندر و نیا کون اسم شامی نفع بزرگ  
 میوه فارغون است اندر و نونی اسم موساکنی است اندر و نیلون اسم یونانی دوائی است که آنرا فامی گویند طبع آن گرم است و در آن تلخی و زهر خنثی است  
 و لند نافع معده و نسخ مسدود احتشاد و نفع اوجاع مفاصل اندر و پارون اسم یونانی است و گویند فارسی آن نباتی است تخم آن شبیه تخم فاس تلخ  
 طعم غصص قریب بفعول اندر و صاردون و گویند که این لفظ نادر است کثر و کتب متداوله یافته میشود اندر و قو قو اسم خنثی قوی است اندر گویند نفع بزرگ و سکون  
 نون و دال ماله و تخم کاف فارسی و سکون و آرد و نخی است بر دو قسم خرد و کلان خرد در درخت سکرک سلک یعنی بام رو ششی دارند و آب بسیار سرد و خنثی یعنی  
 درخت شده و آنرا لانی یعنی دافع طعام غیر منضم و کچر یا یعنی زایش خود بخوبی ظاهر گشته و متعارف این فرض را بطور کلی مسکه از شیر بر می آرد از بر آن خارج میکند  
 و نیز بخشنه آنکه در نه های جنگ را به کندر سامو چای یعنی فاکه خود را کامل دهنده و سوش و یا یعنی خوشبو و در مهابا تر این است مانند برگ موز و سوش و یا یعنی آرام و  
 دهنده می نامند و قسم کلان آنرا اشوب یا سوش تر این است و در کتده بسیاری بول و درم و کچر یعنی بجای آب لای و آب گرد و پاه پدید آشفته و کندر و تین یعنی مهابا خلط  
 میان دو سنگ پدید آشفته و تینر یعنی همیشه لرزان و کند و در جهای نخی پنج اور دش و تر یا ساینه فریخته که از باد و لغم و صفر باشد و نفع کند و در دهون تپس  
 یعنی بخوران که بر آتش انداخته بگیرند مرض صفر ادرج و لغم و در کند و در دهون پیر یا و دهون پیر یا ساینه سرد و اسهال یا سینه صمغ اوسیا یا مانه رنگ طان میشود  
 و کندر و نونی یعنی بول غلیظ که مثل بول سب بود صاف گردد و تینر یا یعنی برای جنگ قوی کند میگویند برگ خرد مشا به برگ موز و خوشبو و کلان  
 و رخت او مانه و رخت مو گره کلان میشود و کف و صمغ و خانی رنگ از آن بر آید و آرد و اقل و ماده کا و بخاوش و خوشی بخورد سرد و سرد و خشک در دوم و موه  
 زنجب زرا پنده سنی و متوی و صفر اشکن و دافع احتباس لاسپ آدمی که سبب غلظت بود و زخم تیر و تبر و سنان و شمشیر و غیره که در جنگ شود و بکشد  
 بهر آدمی که آنرا بخورد در جنگ قوی گردد اندر و بکشد بکشد بکشد و سکون نون و تخم دال ماله و سکون و آرد و نسخ بای موحده و خفای باد و سکون و  
 و کسرتای قوتانی و سکون یای تخم آن اسم گل با تباب پرست اندر و لیشیک بکشد بکشد و سکون نون و تخم دال ماله و سکون و آرد و تخم بای فارسی سکون  
 شین و نسخ بای فارسی دوم و سکون کاف اسم چارچرا لا دیند است اندر و کا بهره و نون و دال ماله و آرد و نسخ کاف و الف اسم تیند و است  
 اندر یا ماله و نسخ اول و سکون نون و نسخ دال ماله و خشک و آرد و تخم بای دوم و آرد و ماله و سکون و سکون یای تخم آن دوائی است  
 و راصل او ندها بولی است چرا که گل او سرنگونی باشد و در سندی تلر نیز گویند و بزبان تلنگ کنتم نامند و نبات آن شش قسم است برگ آن مانه  
 برگ آروسته و قائم بر یک شاخ ناقه آدم و بر نهایت آن گل آسمان جونی سکوس بسوی زمین و قسم دوم گلش زرد و قسم سوم رو سیدگی او خرد تر  
 از هر دو برگش بعد از گلش خنصر و طول و عرض و صوری شکل بلکه شبیه به تیغ بلم و درشت و بازغب که بدست بچسبند و شاخهای او باریک گردد  
 و در هر گره گل خرد و سنج رنگ لک سیاهی پس تخم میکند مربع و لیکن بهیولند آرد و مزاج همه اقسام آن گرم و خشک در دوم و تخم ماله و نسخ سرد و در بول و  
 دافع تبهای مرصه و گویند چون بیج آرد رسوده و قوت شروع لرزه و تب بخوراند اگر قی شود در بهمان روز تب لرزه در شود و اگر قی نشود سه روز  
 متواتر باید داد که شفا یابد و رخت آواز زدن همکپاس با و پاشش به شامی کجاسنی سبز و عصاره اولیغ آب کمال دقت بر آید مثل تخم زرد رنگ از دانه بوی  
 خاکی بسته یگردد و بر آتش سیاه کجاسنی آید و بخور نوشته اند و و آنکه از نفع گرم بغم پدید آید و است اندر و لیشیک بکشد بکشد و سکون نون و تخم بای فارسی سکون



از این فواید

از آن

و

و آنرا است بر پای کجی نیز گویند آنرا فینوس بفتح فیه و سکون فون و فتح رای مملو و الح و کفر و سکون یای تخیانی و ضم نون ثانی و سکون واد و سکین مملو  
 هم یونانی نباتی است برگ آن شبیه برگ گن نا و طول ساق آن بقدر شیری و املش دقیق تر از خضر و بر آن چتر برانگل کبود و اندرون آن زرد و شکل چشم و شبیه نرگس  
 و بسیار کوچک و انبوه و بیج آن مثل بلبوس پاییز نرگس و در مصر و شام بسیار و گویند که نورانی می باشد و مانند شمع در شب می درخشد و کذا چوب طای آن طبیعت بیج آن  
 سرد و در آخر دوم و خشک و در اول و تخم آن معتدل در حرارت و برودت و خشک در آخر سوم و برگ آن سرد و در آخر اول و معتدل در یویست و در طبیعت غذا بیج تازه و ده  
 بر عانه صبیان منع رویدن مو و تا آخر احتلام نماید و کذا اسوده آن بشراب بیض بر نبات شکر صبیان منع انبات شکر یا البطای آن نماید و در شرب تبالات آن در شرب منع  
 احتلام کند و آشامیدن بیج آن حبس شکم و در اول دفع محموم هم گزیدگی زیلا نماید و تخم آن در قطع اسهال خمرین مجرب و بر قان اصغر را بفتح کد شربت آن و در دم  
 و از دیگر جزای آن ناسه درم مضر گردد و مصلح آن گویند کثیرا آنرا و **ت** بفتح هزه و سکون نون و فتح زای سجه و تخم لای مملو و سکون واد و تایی فوقانی و یحین مملو  
 عوض هزه نیز آمده یعنی غنر و ت بصریانی صر و لا و باه و کذا آنکه بکافه بجان فارسی و اگر و بک و بشیرازی که در و و اجربی کل فارسی و کل کرانی و سبک لای لای گویند  
 و آن صمغ درختی خارا و است در بلاد فارس میر و بد و قاست آن تا و در سرخ و برگ آن شبیه برگ مورد و برگ درخت کند و گل زرد و ریزه و آن دو نوع سیاه سفید  
 مائل بزروری و آن از شجر خود و شنب در جهت تاریک سیلان میکند و آنرا آنزروت گوشت برار گویند و در دم سسج و آن با شراق آفتاب بسوی آن رنگین میشود  
 و آنرا آنزروت گوشت خوره نامند و مستعمل در و چشم است و هر دو از درخت واحد حاصل میشود و در آن تلخی شدید است و بهترین آن صاف از چوب زرد و شکم  
 سفید مائل بزروری شبیه یکسره در بالیدگی و صغر و مرقه آن تلخ باندک شیرینی گرم و خشک در اول و گویند در دم و بقول صاحب بحر و زبد گرم در دم و خشک  
 در اول و بقول صاحب حاوی یکسره این و بقول ابو جریج حار بسیار است و بعضی رطب گفته اند و شمع میفرماید که آن مغزی بلالذع است شارب کا و در سینه  
 گویند که این لالت میکند بر آنکه حار بسیار است و بسبب آن مد و تخم است و در مرا هم استعمال میکنند و در آن قوت لاجه مسنده است و دیگر تلخ و کد لک در آن  
 افضل تخم رنوست و گویند که آن مفتح محلل و محقق بلالذع است و شرب و غذا در آن مفتح و در جراحات تخم لای را بخورد و آنرا جلا دهد و گوشت  
 جید و داند و نفع و تحلیل ماده آن نماید و جراحات تازه را که سبب آن بر و باشد بر سازد و تفتیه و تخفیف او نماید و آن جز و اعظم در مرا هم است و با غسل نمنا  
 جبرونی کند و کذا بیج آن و چون بالنظرون بسایند و بر خازیر و سعه و او را هم گردن و حلق طای نماید نفع دهد و آشامیدن آن بار و غن بسبب آن خیر جهت  
 رفع تشنگ است و ملای مفید و چون باشیر و خرباز بر یا سفید بپایند و بر چشم طای کنند بر رافع کند و کذا چون در شیر خرد بر سازند و خشک نمایند و در و در  
 کنند تها یا با او و به مناسبه جهت در و در و التصاق پلک و چرک بسیار و نوازل چشم مجرب و سلاق مفید و آن اخراج قذی از چشم کند خصه صا چون با  
 نشاسته و شکر سفید آئینند و کذا بار و غن گاو ازاله چرک از چشم نماید و آن متقی فروج چشم و ملصق آنست و سفید آن محقق دمه و مصطفی لوح بصری و نافع  
 بل چشم است و سرخ آن ملصق جراحات چشم است و چون با مر و اید و مرجان سوخته و نبات سفید ساوی سوده در چشم ذر و بر سازند جهت ازاله بیاض  
 چشم صاحب تذکره مجرب نوشته و چون جوف پیاز را خالی کرده آنزروت سفید پرموده بر آتش گذارند تا بجوش آید پس آب آنرا در گوش چکانند  
 در گوش را ساکن گرداند و کذا چون بار و غن گاو چکانند در گوش را نفع کند و چون فقیله بسل آلوده بر آن آنزروت سوده پاشیده در گوش  
 در چند روز قرصه گوش را بر سازد و چرک آن پاک کند و مجرب مولف است و گویند که آن ملین و محلل ریاخ غلیظ و مفتح سده و بهترین مسهلات بلغم است  
 و جادب آن از مفاصل و از عمق بدن خصوصیات ترید و لیل و سبک و غیره و بالعرض مسهل صفرا و بقول شیخ آن مسهل بلغم خام و لزج بقوت است  
 خصه صا از سرین و مفاصل و زانو و تخرج قوی زاید بر مسهلات بجایست که آنرا درین امر است و خصوصاً چون با نشاسته و شکر استعمال کنند و گویند که  
 آشامیدن آن جهت دفع مفاصل و درک و عرق النساء و اخراج کرم مده و مواد اسقاط چنین مفید و در فرجه کردن از غلبه غایت نزد گویند چون بیج درم آنرا  
 با سه قیراط جگر بقدره درم نازیل آینه چهار حصه کنند و چهار روز بعد از خوردن چند عدد در روی ریخته مرغ تخم برشت بخورند باعث تشهین عجیب گردد  
 و بقصد ای گفته که زنان مضر زار آب بند و آنه تا نیم روزی خیسانند و جهت فرجه کردن بدن تاده روزی آشامند و اکثر آن محدث بیج بسبب

التصاق آن بحدوده و اسما و مصلح آن روغن گل یا بادام و چند آنست در استعمال مفرد آن و سه وزن آن بادام دیگر و برای پیران و کول و بزرگ آن و یار و غیره  
بیا و غیره قدری که آنرا که و اند و اندا واجب که آنرا مفرد و غیره و گویند که چون پنج آن بخورند قتل کم شکم و اسهال بفرم از جفت بقوت از مصلح نماید و اخراج صفرا و البصر  
کند و گویند آنرا در وقت پنج درم ساینده خوردن بسبب تسهیل و مسام و حبیبین با خشک کننده است خصوصا با برک مخلوب و از اسهال که شوره اند و مصلح آن صمغ عربی  
و روغن بادام است مقدار شربت آن قبول صاحب پنج نیم مثقال و بر این کرده استعمال نمایند و گویند شربت از روت مفرد و نیم مثقال تاد و مثقال و مرکب با سایر  
مسلمات یک مثقال گویند شربت آن یک درم و یکا مثقال نیم با آنکه صمغ عربی و گویند تاد و درم و ازین زیاده نکنند و اولی آنست که با آن ازاد و میسمل مثل سبکینج و الیه  
و صبر و ترب و اشق و قمل الیه و درم و کرم کف لبانی آمیزند و صمغ در جمیع احوال البته ترک سازند و بدل آن زن آن اقیقون و مقمون و گویند نیم وزن آن صبر و گویند  
و دلت و زن آن کند و صمغ تر آنست که بدل چهار چیز نیست و آن زعفران و انزروت و سبکینج و صبر است و ضمیر اسماست و مصلح آن صمغ عربی یا روغن گردگان  
و گویند ضمیر اسما صمغ احشا و اکثر آن مورث صمغ و خصوصا در شامخ مصلح آن ریاس و اسپنخول و شکر بار و روغن بادام و یار و غیره آنست که با آن کسول آدم و گویند  
مصلح آن سر انگشت است باطل آن در خلقت محدل از سایر حیوانات و اشرف آنهاست و در اجزای بدن او منافع و مضار بسیار است و بهترین آن جوان صمغ المزیج نام است  
ساکن بلاد محدل است و از خواص آنست که چون غرض انسان از استخوان بازوی راست برادر گرفته زیر کمری نیست قیازیر و ساده او مخفی سازند یا دایمک این نیز ساده او باشد  
خواب نیاید و قبول گیاهی بسیار نشود و چون غرض مرده بر کسیکه در غرض آن در دباشید یا ویزند در دنا از ساکن گزانه چون دندان را سوده یا شستند گزیدن فنی  
نفع دهد و کذا عرق آن و قبول این زیر از خواص است که چون هرزه عدد داخل بریده دست و پای خود را بسوزد و کشته شود دست دارد و بخوراند مطیع او گردد و گویند  
استخوان سوخته آن چون مصرع بخورد نفع یابد لیکن احتراز از آن بهتر است بسبب سمیت که اندر آنست و جانمید و کشتن شش استخوان انسان بمردم خفیه میخواند  
و صرع ایشان زایل میشد و صاحب جامع نوشته که من شخصی را دیدم که استخوان انسان سوخته بغیر آنکه مریض بداند بصاحبان صرع و دوج مصلح بسیار بخوراند  
و طبیعت استخوان آن صاحب تب دفع نافع و گویند خوردن استخوان آن مولد امراض مهلکه و مداومت آن مورث کولیت و زور و بوسیده آن دفع کله و غیره  
استخوان کله را شامیست و آن روز هر روز یک مثقال با هم وزن آن شکر جفت صرع و دوج مثقال و نقرس و عرق النساء آزموده و بعضی خواص استخوان آن  
در استخوان مسدود شده و چرک کوشش آن قابل است مورث مصلح و نفع از شرب آن احتراز واجب گویند بیوشش کننده و مولد ریا ح و مضاد آن با سرکه جفت  
شقیقه و اکحال آن جفت رمد و رفع بیاض چشم نافع و چون آنرا با سرکه طلا نمایند سفعه را نفع دهد و آب دهان با سرگین کج و کج جفت قطع نایل و قویا و چون  
بلعاب دهن و درم صلب چشم را بسول سازند و درم آنرا بر و چون بران اودان نمایند حفظ چشم از جمیع امراض او کند و آب دهن آن ناشتا و کذا آب دهن  
روزه دار کشنده گرم گوش و محل هوایی است که در گوش رفته باشد و تریاق گزیدن و عقرب و تیلا و دیگر میوام و دافع قویا و کلف و آثار قمری و طفره و بیاض  
چشم و کشنده و عقرب تیلا است خصوص آب دهن ناشتای صفراوی مزاج و منها جفت قطع خون و اندال جراحات و با غسل جفت کلف و جلا  
آثار قمری نافع و چون گندم را در دهن خامیده خصوصاً ناشتا و بر او رام و دامیل نیست تحلیل و نفع دهد چرک بن دندان ناشتا جفت رفع قویای تازه و  
قویای اطفال و کلف و آثار جلد نفیس گویند زیره انسان سمن بدن است و بر آن آن جلای بوق و و صمغ کند چون دود بار طلا نمایند و ساستی در آفتاب  
نشسته تا خشک شود و طلای زبل انسان بسل سمیه نافع کلف است و چون انسان را ووز ترس بخوراند عوص غذا و بعد از آن زبل تازه آن گیرند و  
بر برص طلا کنند از آله او نماید خصوصا ادمان آن بعد از تنقیه و چون زبل تازه آن بخورند کتان ساده بر چشم بندند و بران خواب کنند از آله رمد نماید و  
اکحال سوخته آن دافع بیاض چشم است و چون آنرا با اندکی نمک بر کله طلا کنند بسیار نفع کند و بر طفل چون خشک کرده با غسل دهنده حیات دایره را  
مفید بود و فصله طفل که آنرا غذای لطیف خوانیده باشد نفوخ خشک آن حلق صاحب خنای و درم گلو و طلوع زبل آن با غسل جفت خنای و دوج  
نافع و کذا بخور آن او جاع خلق را و طلای آن جفت تحلیل حمزه و التمام جراحات و رفع عفونت اعضا مفید و اشامیدن یک مثقال آن جفت رفع بر قی  
و قویا و حکم قطع اسهال بمیسدیل و با غسل و شرب جفت گزیدن میوام و او قویا و خوردن یک مثقال آن یا مثل آن نوشا و مصلحه جفت رفع

زین

انبیه سموم مصدعه مانند دار اشکنه و سیاه بصره برانسته اند و منقح آن جهت از آنکه تعفن بن دندان مجرب طلای آن بر ساقین جهت قروح آن مفید  
 و گویند که زبل انسان بهتر ترایق مجروح سهام سموم است و از آنکه بصره کرده اند که چون شغال از آن بخوراند برای زخم از سموم چسبیده مثل آن نیست و آن نافع گردیدن طایفه  
 وادویه قائمه است بعضی نوشته اند که زبل خشک آن جراحت سهام زهر دار را مفید و زهر خشک گردیدن انسان را نافع و که از گردیدن سنگ یوانه را و بول صبیان  
 یا بول خود را شستن بدن جهت مریضه که بعد از عسر بول و عسر نفس انقباض پس زهر مستقیم و عسر بول و جرب و حکم و قروح خفته و قوبا و آب نخود و با مال حاصل جهت رفع مرقان تا  
 و اگر صاحب طحال بول خود را بر زهره باین طور که در کف دست خود بول کند و بپاشد بعد از در کف بول کند و بنوشد و همچنین در کف دست چوبه کف بنوشد و چند روز برین  
 را و دست ناید طحال را بگذارد و همچنین مستقیم عمل نماید و چون بول انسان با گندنا بخورند و در وقت طل از آن بنوشند قطع اسهال کنند و تخمیر زخم از زهره بول نماید و اگر  
 زن در آن بنشیند و جاع گردد و چون بنوشد گردیدن آبی را فائده کند و شستن متعده بول گرم جهت ورم آن و شستن موی بدن و در وقت خشک نافع و همچنین  
 آن وقت که آن جهت قروح نافع و قطره آن جهت در جرح زهره بار و در ابتدا و اکتال آن جهت بی بیخ و قروح آن خصوص آن عمل در ظرف مس بسیار جو شامیده باشد و در  
 جهت از زهره نافع و بول انسان چون کهنه باشد و قطره آن قطع سیلان بزم از گوش کند و که از قطره آن خصوص که در پوست اندازد گرم کرده باشد جهت گرم گوش مفید  
 در ساقین گرم آن بر زخم جهت جوشن و شستن بدن و آن دفع چرک جروح و قروح و جلاهای جرب متعده و حکم و دفع سست قروح خفته و قوبا و زهره و مسفه و آبله را تا  
 و که او را اشک بر چشمت نشسته و سوزنی آتش را غلظت طلا و مفید است و اکتال باردی بول لاسیا چون خشک کرده با زعفران ساییده باشد جهت جرب و جوشن  
 نافع و که اکتال بول مسرقت و حمل دردی بول بار و غن حنا و بار و غنمای گرم و قطره آن نافع ورم رحم و که از طلاهای دردی بول مسکن جربه است و بول انسان  
 با خاکستر گرم چون بر موضع زخم نهند قطع خون از آن نماید و شستن موضع گردیدگی سنگ یوانه یا بول مع بوره از منی و با فطر و نافع و آشامیدن آن جهت  
 فساد هوا و گردیدن جانوران سمی و سموم ماکوله و در اوست بول خود را یا بول طفل بقدر در کف جهت مار گردیده و سایر موم نافع و بول کردن بر گردیدگی سنگ بول  
 مفید و نافع بول آن که بول را در ظرف مس جوش داده اند که آن گیرند جهت دفع بیاض جنم اکتال خود و کف بقدر جرب قوبا طحال کردن مجرب منی انسان جلا  
 بقدر جرب کف و جرب قوبا نماید چون او را عضو را بپارچه درشت با لند تا مسخ گردد پس آنرا مالند و که آن منی آن و شیر آن لاسیا با فیون و موم نیت طلا  
 کردن مس در زهره است و طلاهای خون حیض جهت تسکین درد های سخت و التیام تا سوزنید و خوردن آن هم قائل و حمل و حمل و بخور نشسته حیض جهت رفع  
 تب از زهره جرب دانسته اند و خون حجامت و فصد را چون بقرس و فاصل و عرق النسا طلا نمایند جهت تسکین درد آنها نافع و آشامیدن آن مورت بلا و  
 و طلاهای تا اکثر موی انسان بار و غن گاو بتور دفع کند و او را ماسایه را مسخ نماید که اکتال آن تنها برای رفع بیاض چشم و با مر و سنگ جرب که اشکاید  
 چشم را نافع و که خاکستر آن دفع در گوش و جفف رطوبات آنست و خاکستر آن چون بار و غن گل آبیخته در گوش چکانند و یا بردن آن گذارند در دانه ها  
 ساکن کند و اگر بخون بدن مسوط کند از جنون صحت یابد و زهره طلاهای آن با غسل جهت قلاع و نیز زهره آن جهت خروج مقعد و در کتفه آنست  
 موضع خود و قطره آن با سفیداب و قوتیای منسول و گل از منی جهت حرقة البول مجرب بخور آن جهت مع سدی و گرد زانیدن هوام و حمل آن جهت سیلان  
 رحم و تخفیف رطوبات آن و چون موی طفل قبل از صلابت آن بر صاحب قفرس تعلیق نمایند نفع بخشد و او بخین موی برگزیده عقرب نیز مفید و چون موی  
 آن بسکه تر کرده برگزیدگی سنگ یوانه نهند صحت بخشد و خوردن موی سوخته آن جهت رفع ربو و بهر دست استقا و سموم قحاله و اخراج سنگ گرده و شانه منی  
 سفیدی موانع و زهره آن جهت کله و زهره لدم و خشک کردن جراحت و دفع زیادتی زخمها قروح خفته مجرب و با کله روزف جهت جراحت سر و زهره  
 بعد از آیدن زهره بر آن طلاهای آن بار و غن زیتون و یا آب جهت سوختگی آتش و با سر که ساییده آن جهت تحلیل و قطع ثانیل و بشور و با شراب و  
 روغن بنیتون یا آب جهت زهره جراحت آن و بدستور غیر سوخته آن و آب موی که از قطره آن حاصل میگردد جهت واداشته و روغن بنیتون موی  
 و بدستور روغن آن و نیز روغن آن تنها و با دویه مناسبه دیگر جهت تقویت با مجرب و گویند آثامیدن آبی که خصیه انسان را بدان شسته باشند  
 جهت از آنکه بول ورم جگر و وجع فواد نفع عظیم دارد و خوردن مشیمه آن مورت جدام است و چون دماغ انسان گرفته با بول آمیزند و بدان مجروح



وید که گوشت روی آن ساق نشود و چون بریان کرده صاحب الخیر لیا بنجر انداخته شایب و طلای دماغ آن قطع نماید و گاهی طفل را از سحر و جادو نجات دهد  
و بجز این دافع ضرر را میکند پس آن را از آن مال قوی تر گردانند و هیچ اجزا و انفاس آن قائل بود و هیچ حیوانی دیگر قابل این نوع تغذیه نیست آن باین حد نیست که این چنین  
اعمال را پسندند و صفا فخری آنها بعمل می آورند و انفال و خواص شیر آن در شیر زنان خواهد آمد و مویالی انسان در روز یا سه روز گردانند و انشاء الله تعالی انسان را  
حیوانی است که شکل انسان و آنرا نباتات از غیر گویند و بعضی گویند که آن را نیست که در جگر هم یافته میشود شبیه انسان گویند که در جگر شام می برید و بهر یک انسان آن را از این سفید  
میباشد و اهل شام از این جگر بلند و حکایت میکنند که بعضی از سلاطین آن را حیدر نورد و باز آن را تزیین آن کرده و کام آن مفید نمیشود چون پسر آن نولد شد و زنی از پسر پرسیدند که  
پدر تو چه میگویی گفت یکدیگر که دمای جمع حیوانات در اسفل آنهاست چه شد که دمای اینها برچیده است و از آب و الاثین بعد از خوردن گوشت آن سوال کردند فرمود که چیزی از آن  
خورده نشود و در جمیع اجزا آن میان انسان و دمای است النفس کسر اول و ثانی و سکون سین مملو در اکثری از هم نیستون است و اطباء فرنگ صرف روغن آن  
که از آبل آن انس گویند استعمال میکنند برای کسر یخ و اوجاع و کراخ و استعمال آن در این نیز کثیر است النفس ثانی و یخ است النفس کسر اول و سکون نون  
و فتح سین و جوار الف و کسر لام و سکون بای تخانی و سین مملو ثانی اسم یونانی نباتی است که فعل آن مثل فعل ناعلس در وقع بقروح و طبع صریح و عسل العیول در دره و دره صفت  
رحم است انطاک استوی نیست انطرس الف اجمل است انطرونیا کاسه یستانی است و از راهند بای بلخی نیز گویند انطرس الف فتح همزه و نیز بآن سکون و  
و سکون مع فتح رای مملو الف اسم یونانی است و آنرا انورا و انوشه نیز نوشته و هندی گزابل گویند و در ملک کن جاسی و جسونی و جاسون نامند و آن نبات  
کوچک ناز و خندان برگ آن شبیه بگریب دایم و از آن عریض تر و مانند برگ نوت و کوچکی از آن و گل آن سرخ رنگ شبیه بگلزار و از آن بزرگ تر و چون گل لاله  
و پر برگ و دو ساله گل دهد و قسمی از آن بزرگ گل کاسی هم دیده شده و استعمال گل سرخ آنست و مخصوص بزنانی نیست و اکثر بر روش باغها غرس می نمایند  
و در که با هم یافته میشود و هیچ آن سفید و کوچک چون خشک گردد و بوی شراب از آن آید مزاج آن معتدل و گویند سرد و باندک حرارت لطیفه و مضج و منشط و مقوی  
دل و حواس و دهن بجا صیت دافع توش و جنون و مقوی باه و قائم مقام شراب و قوت آن قریب بدان و قهر یخ و تطیب نفس و غیر از آنکه عقل از گل آن  
شربت و عرق و گلخانه میسازند و در حایین کبار هم دخل میشود پس تقویت حواس میکند و آنرا خاصیت عجیبه است در سحر و جادو حتی که حیوانات وحشی را از بزرگ شلیخ  
و پنج و آب برگ آن باطیخ آن بخورند باعث انس آنها گردد و اگر برگ آن یک دم بچته پاره پاره کرده شب در آب تر نمایند و صبح لحاظ آن بر آورده به نبات شیرین ساق  
بنوشند برای سوز که مفید است و چون برگ تازه و یا خشک آن آبهای مناسبه بر قرق و خسته ضما و کفند از آن شاد او منع نماید و خشک نگذارد و بدل آن گذشت داخل  
و خواص این بقول اطباء ایند در گزابل خواهد آمد الف اجمل پنج همزه و سکون نون و فتح فاد الف و لام و سکون سین مملو و سکون جیم و لام هم مغزی ثمری است  
مشابه بپنی گاود و شکل و طول عرض و آنرا یونانی انطرس گویند و آن از نباتات سستاقه است که در هر سال میروید و شبیه به نبات انطرس است و گویند که آن  
فرم نباتی ربیعی است باین شجر گیاه و برگ آن مثل برگ کاسی کوچک و گل آن کبود مثل گل خیری لیکن از آن که یک زرد برگ آن مستعمل است نه قرآن و آن مسندل با قوت  
معالیه از خواص آنست که چون در روغن سوسن بگذرانند و بر روی بالند مورش قبول و مایه در چشم مردم میگرداند و چون آب طبع برگ آن بنوشند هیچ مسموم را دفع  
دیده و در ارجح نماید و طول آن جهت تحلیل صلابات و تسکین درد گردیدن هوام نافع الفا قین برومی خورده است انطاق روغن زیتون  
نارسیده است الفا قین آب خورده است الفی کسر همزه و سکون نون و فتح فادای مملو اسم عربی پنبه است انطقیس بازنگ است  
انطرو یا اسم بلاد است انطلس نفع یا کسر اول و سکون نون و فتح فاد و کسر لام یا ضم آن و سکون سین مملو اسم یونانی نباتی است که در مواضع شبیه  
و شبیه میروید و شبیه به نبات باقیطوس در برگ و شاخ و دماغ آن مثل سلف نبات انطلس است در جمیع باب و آن مذکور شد انطرون کسر اول و سکون  
نون هم یونانی کبر است انطلمین بهار را گویند که آن نوعی از انخوان است انقون نفع اول اسم در متن است یونانی و راست انقوا القوس  
مریخ است انقوا اسم فارسی و ترکی تمام است القوس کثری است انگار ک نفع همزه و خای نون و فتح کاف فارسی و الف و فتح  
رای مملو و سکون کاف اسم بهنگره است انگار و لی نفع همزه و خای نون و فتح کاف فارسی و الف و سکون رای مملو و فتح داد و کسر لام مشهوره و



و بادیان مساوی یک شقال خوردن و مضرب طحال صغیرین و قوی لیمو یکی و کرده و مصلح آن تخم کرفس انگور شیرین تازه خوردن طین طبع و صورت تشنگی و مصلح  
آن سکنجبین و مصلح نارچاشنی دارد و غذا های ترش و گویند جمع انواع انگور مضرب سست بهر آنکه بجز سست است و مضرب شانه و مصلح آن انار شیرین و گویند بهر انگور  
مضرب شانه است و لایس اما لیمو ترشی و مصلح آن غناب و کاسر حویه گفته که انگور بسیار شیرین سخن لطیف است و آنچه انگور در صحرای باد کوه باشد و از آب نداده باشند  
غذای آن روی سست صلاحیت غذا کردن ندارد و احوال آن متغیر میشود به تقیاس آن غیر آنکه جمع انگور چون بچته شده و طب بخورند آن گرم و تر و در اول است  
و رازی در کتاب دفع مضار اغذیه نوشته که انگور معتدل است و قسم شیرین آن گرم زیاده آن سست و آنچه در آن چاشنی دارد باشد تسخین بدن نمیکند و خون  
متولد از آن صالح تر از خون متولد از خمای ترست و چون از قسم شیرین آن خورده شود و از آن کثرت کرد و نشود احتیاج با مصلح ندارد و گاهی تشنگی  
می آرد و گرم میشود و از آن مزاج صاحبان امر به حاره و کفایت میکند و اصلاح آن که بالای آن شربتی از سکنجبین شکری یا آب انار ترش یا طعام ترش  
خورده شود و اما کسی که آنرا نفخ و تهید شکم اذیت دهد از خوردن او بپوست یا خام آن حذر کنند و آب بار در آن نباید نوشید پس اگر با وجود این نفخ  
خود مضرب در شربتی از آب گون یا قدری از شراب کهنه بنوشد و سزاوارست که صاحبان قوی لیمو ترشی کثرت خوردن آن نکنند و رازی در مقام دیگر نوشته  
که انگور قدری نفخ میکند و تسخین شکم می نماید و بدن را فرجه میکند به سست و در انعطافی افزاید و آن برای معده نیکوست و در آن فاسد نمیشود مثل فاسد شدن  
دیگر فواکه اندر آن و در سراط طالیس گفته که اگر خورده های انگور که در درخت آن باشد بر وزن طلا نمایند قریب آن زنبور بمانند و اگر وقت جدا کردن  
خورش آن در آب خرقه طلا نمایند مدت کثیر باقی ماند و اگر در آب شبت تر کنند بجهه بیاورند تا یکسال باقی ماند و نیاذوق گفته که آنچه برای کثرت  
آمن عرق نفع و هدایت است که بیز از آب افشوده انگور و آب سرد و از وی سبز هر واحد یک جزو پس باز و سوده آن هر دو آب بیاورند و بر تمام جلد  
آنها بمالد کثرت عرق دفع شود و نوشیدن آب سرد بالای آن بنایست مفید آن و بطی همفهم آن و صورت استخوانهای غن و انگور تازه جدا کرده و تلخ  
و طین و مصلح آن سکنجبین انگوری که اندک پوست آن پخته شده باشد کثیر الفندک از آنرا بپزد و نفخ آن کمتر و حید برای معده و محرک اشتها و مقوی  
بدن و من افزاینده خون حبس و منفع و طین و جهت نا قیمن امراض و صاحبان تب کهنه محرقه نافع و آب انگور صلیب النفوذ و الاخذار حید برای معده  
و جهت امراض سینه و تشش نافع و انگوری که دور و ز مانده باشد با تخم خوردن بهت اوجاع معده و اسهال و کرده و شانه بهتر و گیلانی گوید که از نشان آب  
استنکاست و بخار آن منگی و داغ و مانند محدث صانع عنف انگور آن بپزد مردم عصاره آنرا طبع میدهند تا منعقد گردد و آن موافق عسلات هر دو جانب  
علق و خشک لیمات و لثه مسترخ که بسوی آن فضول سیلان کند و گوش که از آن ریم سائل باشد و احتمال آن نافع جرب چشم و تامل اماق و طوطب عین  
و ختنه باب آن جهت قرصه امعاء و طوطب منزله سائله از رحم و در خون انگور که کر آب و قتل آنرا بار و غن زیتون جو شانه هفت کرده یا در آفتاب  
پس در روزه باشد بنایست سخن و حمل و طین جلد سست و تخم بری آن مقوی معده و دفع غشای و ترش شدن طعام و اسهال و در اول و فضا و  
آن نافع ورم جراحات و تخم انگور سرد و خشک در دوم و بطی الترویل و مولد ریاح و هابس شکم و مسک بول و منی خصوص دانه انگوری که از تخم سکه  
بر آورده و بریان کرده آنرا قیض زیاده و مضرب شانه و گرده و سوخته آن نافع اکثر جراحات و پوست انگور سرد و خشک در اول و روی برای معده و اسهال  
و بطی اسهال و الاخذار و مولد ریاح و پاشیدن سوخته آن جهت جلای جلد و تخفیف طوبات چشم و اکثر قروح هر عضو مفید و انگور خام نارس و خورده و عخص سرد  
و با قوت قابضه و کشنده و در خور مسطور گردد و خواص درخت انگور و خاکستر خوب آن که آنرا بفارسی خاکستر خوب نام و بعضی را د طبیب لکرم گویند و در کرم  
انگور شفا و انگور شغال غلب الثلب است انگور هم برگ نوره سسته درختان است انگور ه حلیت نبت را مانند انگور در انگور مسطور شد  
انگور لا بفتح همزه و خهای نون و هم کات و سکون و او بچول و فتح لام و الهام هم بکول است انگور بفتح همزه و سکون نون  
و کسر کات فارسی و سکون یای تحتانی و زای بفتح همزه خاوانی و وزیران افغانی نور عالم نامند و آن زرد ماده میباشد این ماده نوشته  
که آن گیاهی است نسبت آن حریم جبال گیلان چون بر روی آن پای گذاشته بشکند نرود و دیگر قسم زرد است که در ماده آن بهمان طبیعت

درخت انگور  
خاکستر خوب  
انگور شغال  
انگور شفا  
انگور شفا  
انگور شفا























در کشته و اندک خوشبو و بیخ آن سخت و دوی گره و دین در راز نقی را گشته و خوشبو و پوست آن کبر و در مسخ و در نگارنگ مغز آن مایل بر زردی و سرخی بعضی بسیار  
سفید می باشد چون کشته شود و گرم شود و در سبب طبعیت فصلیه که اندر آنست و سبب تحمل گره آن بهترین آن مایه و بی و پندی سخت سبب گران زبان  
است که شکل گرفته و در مایل بر سرخی گره دار و خوشبو و مزاج زبان و بوی آن حرکت عظام و جوت و قوت که بدین آن و باید که آنرا در آخر ریح و آخر ماه  
در شب از زمین بر آرد و بهر آنکه در وسط ریح و در آنکه در روز و در طوایب تحریک باشد پس مایه سوسن فساد و فتنه اکثر گردد و چنانچه ضابطه قلع اصول نباتات  
و طب حشائش غرست و بهر بر آرد و در آن بر میان کتان بسته در سایه خشک نمایند که محفوظ است در آن راه نیاید و دست و تحمل اخرا و بلند و باریک نباشد و سفید  
آن که ردی است ضعیف و عمل تر از آن است و کمنه و گرم خورده و سوراخ دارد باشد بقول شیخ الرئیس گرم و خشک در آخر دوم و گویند در اول آن و گویند  
در خشکی کمتر از آن و گویند گرم و خشک در سوم و گویند کمنه آن گرم تر و خشک تر از نازده آنست و گویند بیخ آن معتدل در کیفیات اربعه است و ملطف و سخنی  
منفع منفعی و بیخ عالی مع قبض اندک و آن حافظ صحت ارواح و قوی است و گیلانی گفته که درین دو تحلیل و تخفیف و جلاست و تحلیل آن قوی است و هماد  
جوش داده آن طین صلابات و او را م غلیظه نرمنه است و خنایر و شور لبیه و نافع قروح چرک ناک و در ناصور لحم بر ویاند و بد بوی نواصیر و قروح غائر و سرد  
و اگر چه در رسوده آن باشد و کذا اطلائی او با غسل بر آن و برای انبات لحم بر استخوان برهنه و در قروح غائر و چون بیخ آن با سرکه و با شراب بخورند جهت  
نفخ و بتک عضله و اوجاع معاصر و عصب فایح و اختلاج نفع کند و طلائی آن منزل کلف و شست و چون با سرکه و با خرقی سفید بسیار درین باقی می  
گردد و گذا برای شور لبیه حادث در جلد بقول شیخ الرئیس آن منوم و منزل صلع کمنه است و خدا آن با سرکه در روغن گل بر سر جهت صراع نافع و عطسه و در باقی بیخ آن منافذ  
و جگر است و مطبوخ آن و خواب و در تخم آن نیز منزل صلع منوم است و منو تا بجزیره نوشته اند و جگر آن سه روز متواتر جهت شقیقه و کذا انطولی آب طین آن برای سائر امراض  
را س نافع و صداد گل آن جهت سکنه و تشنج استملائی و خدر و بدست و آشامیدن آن و نیز نوشیدن بیخ و برگ آن از برای خدر و طین بیخ آن جهت اختلاج  
و خدر و عرشه در عده و سکنه و فایح و استرخا و فزع صیدان در خواب نسیان و از یاد قوت حفظ و نافع زکام و بدست و خوردن جرم آن و عطسه آوردن  
بجرم آن جهت اخراج اشک و طوایب زائده از چشم و چون بعضا زائده آن آنحال نمایند ظفره پیشم برود و قطور طین بیخ آن با سرکه  
در گوش جهت قطع زلات بارده و دوی نافع و قطور طین آن منزل بد بوی بینی است و مضغه باب طین آن مسکن در دندان بار دست و لهات را لاغر گرداند  
و خائیدن جرم آن و نافع بد بوی خمر از دهن و آن شدید القع است برای ربو و سرفه لاسیا از رطوبت غلیظه و نافع ذات الریه بلغمی و عسر النفس و خناق بلغمی  
و خشونت قصبه سیه و طلق و سینه و درد پهلو و ذات الحجب در دسینه و دفع فضول غلیظه و محبتس در سینه عسر الدفغ نفث تباطیف بالغ آن مع فقیه سدر  
در میان از خوردن نفث و تنقیه آن از اخلاط غلیظه و در امراض سینه مطبوخ آن یا جرم آن با دوشابا گوری بخورند و مسک عطش و نافع فضول نازل از  
و نافع بسوی سینه و تنقی از آنست و آن مقوی قلب و روح و نافع در دج و طحال بارد و منزل لرزه است چون با سرکه بنوشند و خاصه برای طحال  
زیر که طحال سرکه را دوست میدارد و از بسوی خودی کشد پس قوت بسوی آن سرعت میکند و کذا شراب آن نافع است سبب تحلیل مواد آن و تقویت  
جگر و دفع سوی مزاج بارد و مفید برقان و منزل مغض و فستخ افواه بواسیر است و آن تنقیه شکم از بلغم غلیظه و اسهال لزج از خلط بلغمی و محرق از مره صفر نماید چون  
از چهار درم تا بهشت م با لعل بخورند و بقول شیخ عصیر آن محلول بماء الحسل منق بلغم غلیظه و مخرج آنست و چون کمنه سوراخ دار آن بخورند زرد آب و مره صفر او بلغم  
بر آرد و گفته اند که قوت اسهال کمنه آن زیاده است و قننه آن جهت عرق النساء و بد بوی نواصیر و قروح غائر باطنی و بردن لحم زائده نواصیر و حمل آن جهت  
دیوان نافع و آن نافع سیلان ندی و کثرت احتلام و حرقت البول و عسر ولادت است و در بول حیض و چون در آب طین آن بنشینند برای صلابت رحم و مقده  
و اوجاع بارد آن نافع است و آشامیدن مطبوخ و بدست و جرم آن دو درم با شراب جهت امراض رحم و انشقاق و تنقیه سده آن و احتباس حیض سفید  
و چون جوش داده بدان تکیه نمایند یا هماد کنند رحم بکشاید اگر انضمام آن از خلط ردی لاجج باشد و این کما نافع اوجاع رحم و درم او است و چون  
فرز آن با غسل زن بردارد و اسقاط حمل کند و هماد و شراب آن با سرکه یا غسل نافع عرق النساء و اعیان و گزیدن مار و موام و طیور و او و به سیه سده طحال













شبه بسیار و بزرگ کوچک بزرگ طولانی و گل مستدیر کوچک در وسط آن نزد و اطراف آن بر گهای ریزه سفید و از گل انجوان کوچک تر و بهرین آن تازه تر و بزرگ گل نزد و اطراف آن سفیدی بسیار و یا کبودی و گویند بهرین آن گل کوچک بسیار خوشبوست و از مطلق با بونه مراد گل نیست و اکثر همین مستدیر و قبول شیخ گرم و خشک و در اول تو گویند در دوم و گویند گرم و خشک با خندال و بعضی گرم در دوم و خشک و در اول نوشته و نزد بعضی گرم در دوم و خشک در سوم و سرش آن نزد و جالینوس قریب لقوت گل سرخ در لطافت است لیکن حار و حرارت آن مثل حرارت زیت لاکم بدن و مستحطین شقی بدن لطیف مرغی و مقوی و محل بغیر حبیب است و این باز خواص است و الا هیچ محل از جذب خالی نیست و آن با وجود حرارت و تحلیل و از غای خود غیر جاذب است و تقویت آن اعتدال بسبب قبض نیست و زینت مرغی نبودی آن باعث تعدیل مزاج اعتدال است و از کبار ادویه محله است و با قوت ترباقیه و در عرق و شیر حیض متعاد و آن مسکن اورام حاره و طین صلابات بار و جو و رتب انگور است و در اورام بارده بار و ترس و زیت کهنه و آن بهرین و دای محل است در جای که اراده تحلیل آن بتخلیل جوهر حیض کشیف باشد و طولای آن مقوی اعتدال مرغی اعتدالی متدیده است و کذا روغن آن خصوصاً چون در آن لادن حل کنند پس الشش آن تسکین اوجاع و فتیج مسام نماید و بالش تخم آن بالغ تر از بادام تلخ است و طول باب طبع آن و جلوس در طبع آن نافع ترین ادویه برای اعیانست بهر حال حرارت آن شبیه حرارت حیوان است در لطافت و گویند همانا آن مفید اعیان است و آن نافع جرب متفرج و کذا روغن آن و نوشیدن و همانا در کرون و تکیه و شیخ و شامخ آن نافع صداع بار و دست و آن مقوی و داغ است و اشتیاق بخار طبع نافع نزلات و چون در آب و سیر که جوش داده روی را بر بخار آن دارند نافع رمد و تحلیل بقایای آن و مسکن و در آنست بهر ادومت و بعد از تنقیه ماده و کذا چون باب طبع آن چشم را بشویند تسکین و تحلیل و آن نافع و شش آن بر تان را مفید و همانا آن بر غریب منقرض نافع و کذا در آن و چون در شراب یا سیر که بخت گوش را بر بخار آن دارند نافع طرش است و در ابتدا و منقوش از ماده حیوان آن و مغز و ریح و غلیظ گوش است و خاصیت آن جهت قلاع نافع و شرب و همانا در آن تسهیل نفس و تنفیذ سینه و از آله در و جگر بار و دی نماید و کذا طبع آن شرب آن برای اورام احتشای تنگنا نافع بهر آنکه محل تنگنا بدن و عضو است و از نافع عظیم و خاصیت است و در تقویت احتشای مسکن لایم امتلائی است بشرط و همانا از خارج و نوشیدن و شستن و آب طبع آن که تا قریب فم معده باشد نافع قوی بخیل با لایوس است و آن برای نفع نیکوست و تحریک باه کند چون یک درم با شراب عسل بخورند و طول باب طبع آن و همانا در آن و تکیه بدن و دفع سردی مثانه و در دیار دوم آنست و شرب آن مدربول است لایم نوع کوچک گل آن با وجود و در اول سنگ کرده و مثانه را بشکند و کذا تسکین و کذا آن چون یک درم بخورند تقویت حصه با خاصیت کند و شرب و جلوس و آب طبع آن اورا بعضی تسهیل دلالت و اخراج جنین و شش که و همانا در آن نافع و در ام قهقهه است و بالش روغن آن و کذا طول باب طبع آن جهت حیات دانه و کسکه که از تنگنا جلد از مضره حادث شود نافع است و کبابی شرب طول آن و جلوس در آن و تربیای بلغمیه سوداویه متعادل جهت حیات کند و در آخر آن و بهرین غیر شدیدا حدت که بسبب اورام احتشای است چون در دوم نفع تسکین یافته باشد و ایضا گاه در تب و رمی نفع کند چون آن تب حاد نباشد و مع ذلک ماده درم نفع یافته باشد و قبول کافور و نای با بونه نافع تب است هر گاه ماده آن نفع یافته باشد و بخور آن در آتش جهت گریزانیدن موام و خوشتر شربت گل آن نفع آن تا سه شغال و گویند نفع ناهخت و آن مضر طبعی است و آن شربت آن در آن شربت آن ریباس و مضر با عضای گرم مصلح آن روغن گل و بل آن و تقویت و داغ و از آله صداع بار و برنجاسف است و در همانا تحلیل الملک و شربت و گویند مطلق بدل آن قیوم و برنجاسف و انجوان است و گویند شیخ آن گرم تر و خشک تر و در جمیع افعال قوی تر از گل آن و روغن آن گرم در دوم و خشک در اول بلکه در خشکی معتدل و آن قبول شیخ مسکن اوجاع و فریل تنگنا و محل بخارات و در حیات متعادله بهتر از روغن گل و نافع تب عارض از استحصاف جلد و قبول گیلانی گرم و خشک در دوم و مقوی محلل مجفف رادع و آن با بجمه رادع و آن با بجمه روغن کثیر النافع و مقوی حصه و بالش آن استعمل بر اورام و بشور محلل مواد آنها نافع اوجاع عصب و محلل اورام بارده و مرکبه و مجفف رطوبت و تدبیر بدن جهت دفع لخته تب بلغمی و سوداوی و در راز عرق و دفع اعیان و تسدید مسام که از مضره با باشد و تندر و تحلیل ریح و تقبض در اعضا و در مکر و مفاصل و نفوس و قطره آن در گوش جهت ثقل سانس نافع با بونه و کذا و با بونه کذا و شش آن است





جگر است بخت اگر ز جگر آن در آن سرد و پیاپی کند پس فعل الشیای غلیظ می نماید و آن مزلن است بسبب لزجیت خود و آن در افضلیت و در اولت علاج خود  
خود است و بهتر آن چوب تر است که از حیوان فریب جوان را می باشد و آنکه با چند ریاضت و نمک دار چینی و اندک تخم و نخته باشد و این جیست برای کسی  
که بالای آن شراب بنوشد و آن نیکوست برای شخصی که دمای عارضه در دواب طبع آن خلل است و آن عصبی است اگر هم نشود غذای معتدل صلاح جانی دهد و  
صلاح برای غذای کسانی که از امراض حاد و مواد محترقه لقیه شده باشند وقت قوت ایشان و مضر در زمانه تقاضا است ایشان گشت و بر سره بار و وضعیف حل  
آن فقیل و آن از اغذیه که نیست که ایشان را سرد و خلج و قرح باشد و از آن خون بار و لزج پیدا شود و اگر با سرکه استعمال کنند لزجیت و برود  
آن کم گردد و هم او که پخته و گوش و لب همه عصبی قلیل اللحم و انجم قلیل الغذاء ویرضهم سرخ الاخیار ملین شکم است بسبب لزجیت و از لاق و خون متولد  
از آن صلاح قلیل الفضول و بهترین آن از سبب و زیت و با چه افضل در انضمام سرخ تر و در مزاج رطب تر و نافع سرخ گرم است خصوصاً چون با گندم  
پزند و استخوان شکسته را پسیند و در بعضی گویند که بهترین آن با چه بچه گوشت فربه است و فصول آن کتر و مولد خا طلطیف محمود و صلاح مضم و آن غذای  
لزج است و چون با جو نیز پزند سل را قطع دهد و انقباض مواد حار را از سرسبوی ریخ نماید و گویند که بهترین آن با چه گوشت و بزرگ سال است و طبعی لطیف  
و بعد از آن مقام مولد خون صلاح رقیق و معتدل الغذاء و جیت نائین و صاحب بواسیر دمای و سودای محترقه و سح و خشونت خلق و سینه و شقاق لب  
و زبان و گرتگی آواز و سرخ خشک و سل و ذوق و زرق الدم و عسر البول و نیرال غطره و الیام زخمهای باطنی و شکسته استخوان و با صغ غری جیت پیمیش و  
اسهال حراری و منع سوزش مواد گرم و دفع مضرت دمای عارضه شرب و آب با چه جیت سرخ حار و تلین طبع خشک مزاج و حفته آن جیت مخصوص  
و زحیر سدی و جرب و قنول آب آن مقوی دماغ و محلل ابخره که اندر آن باشد و جیت یسوت دماغ و تحلیل خا زیر و او را مصلیه و طلای روغن  
اندرون با چه با فریون و روغن گل جیت تسکین و در دوسر و ضربان مفاصل حار جرب مولد قروح مصلح آن شراب کهنه و سرکه و غسل و بکین آن با کرفس  
و دار چینی و زعفران و مانند آنها باید که تحلیل با خراج آن نمایند اگر مضم آن بطی تر گردد و بعضی جوارشات سسله و چون با سرکه و انجدان و کرفس پزند لزجیت  
آن کم گردد و از آن خوف قروح منفع شود و استخوان سوخته آن جیت رفع زرق الدم جوارحات و با صبر جیت استقا و آن بواسیر مؤثر است با چوبی  
ببای فاری و الف و کسیر فاری و سکون تخانی اسم اکاسر بل است با چوبین ببای فاری و الف و کسیر فاری و سکون تخانی و لون اسم کارشکا  
است با چه اسم فاری سنگ پشت است با و اسم هواست با و الون اسم نمک تلخ است با و او رو فتح ببای موحده و الف و سکون دال مصلح  
و در مزاج فستق و او و سکون رای مصلح و ال مصلح اسم فاری است و از آنکه سفید تر گویند و بروی لوفیقه و لبسریانی سانا حور و کما حور و یونانی قناتو  
و اطالونی و شمشکه که لقیه که نمی و فاری سفید و موافق جی از آنکه سفید تر گویند و با و گویند چوبین و بعضی تنکای با و او را میداند و گویند که اسم آن با و او اسم  
فاری قی آنست که در قریب بهم اندر عین و با و او در شبیه بخار خشک است الا این در سفیدی شدید تر و خا های این در از تر از است و بر گل این شبیه بر  
حما یا خا مالادون سفید الا این باریک تر و سفید تر و زغب دار و گاهی ساق آن بد و در ع رسد و خلط ابهام بود و گل آن فرفری و تخم آن شبیه  
بقرطم الا از آن بسیار است و بر طرف ساق آن سرخار و ارشل سر قند بحر می مگر از آن کوچک تر و سستیل و نسبت آن کوه با و بیشه با و گویند تحقیق آنست  
که ساق با و او در باریک سفید و با بقدر یک شبر و اندکی زیاده بر آن و در پنج ساق آن اندک زغب و گل آن سفید و اطراف آن سه خار نرم نازک بقدر  
سوزن متصل میان شاخهای آن و قمر آن بشکل تکه اندک طولانی و در جوف آن چیزی شبیه پیر و ششم سفید رنگ و چون گیاه آن خشک گردد بسبب  
سبک وزن آن با و آنرا بر کند و بر آگنده نماید و آنرا با و او را نامند نسبت آن دامن های کوه و بیک زار با گرم و خشک در اول و گویند در دوم  
و گویند سرد و خشک در اول و گویند سرد در اول و خشک در دوم و گفته اند که ظاهر گری آنست و گویند که برگ و تخم آن سردی ظاهر است که  
بدان قبض میکند و پنج آن قوی تر از تخم آن و تخم آن از برگ آن و شیخ بنو لیسید که در پنج آن ترید و تخفیف با اندکی تحلیل است و تخم آن گرم لطیف  
و بهترین آن برگ سفید تازه و در آن قوت محله و طعمه نفعیه است خصوصاً در تخم آن و در آن قوت است یعنی جیت ترف الدم و این

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

بصورت نوعیه است با شرکت کیفیت زیرا که کیفیت تخم آن منافی جهت قبض نرفتن است قبض آن معتدل و آن نافع ادرام یعنی خصوصاً چون شیخ آن  
 ضما و نمایند و موافق درم اعضای رخ و چون داد الشلب را الباق تازه آن بخارند بسیار نفع و بهر خوردن تخم آن دو شغال نافع تشنج و کرا و سر نه و کلیل  
 ریاح و در دسین و کمر است و شرب برگ آن نافع فاج و کذا انج و چون صبیان را بنوشانند تا حرکت عضل و کرا از نفع کند و چون بطبیخ آن مضغه سبزه  
 تسکین درد دندان و ادرام نشه نماید و خوردن شیخ آن یک درم منع نفث الدم سینه کند و کذا برگ آن و گویند آب آنرا نفع تشنگی و التهاب است و برگ آن  
 نافع شفت معده و کرا و در آنها نفع سد آنهاست و چون بشراب پنجه چهار اوقیه نیم نبوشند در دهلو مرمن و عرق النساء نافع بود و آن مسهل بلغم نفع  
 و سودا است و برگ آن نافع اسهال مرمن معده و خصوصاً شیخ آن و آن در بلول حیض و نفث حصاة و نافع عسر البول و تب بلغمی که منتهی شود از رطوبت  
 معده یا ضعف آن و تب سوداوی و اسهال ویرقان است چون یک نیم درم از آن بپاشانند و بر آن چند روز اداست نماینده شیخ میفرماید که آن نافع جهت  
 حریمات بلغمی و کرا و پنجه سبب آن ضعف معده باشد و هیچ حریمات حقیقه و شایع کرا و کوی گوید که ادرام قول شیخ که پنجه سبب آن ضعف معده باشد آنست که ضعف  
 معده و دوی به تب یعنی میشود و سبب ضعف معده و تصرف حرارت خوبی و کرا و یوس حاصل از معده پس متعفن میشود و موجب تب میگردد و چون غایده برگ و کرا  
 مغرب و مار نمند سم آنرا بسوی خود کشد و کرا شرب تخم آن نافع گردیدن هوام است و از خواص آنست که چون شیخ آن در جای بپاویزند از آن هوام بگریزند و قدر  
 شرب آن یک نیم درم و بقول صاحب شیخ یک شغال و از شیخ آن پنج درم و از تخم آن تاد و شغال و از آب آن سه شغال و آن مضریه است مصلح آن  
 افستین و کرا و بدل آن و حریمات شایسته و نصبت وزن آن موزنی و مضریه مصلح آن تخم کاهوست با و ادم هم فارسی است برنی لوز و بیرونی امده  
 الیاد و لفرنگی که کاله و در آن گریزی آئند نامند و آن ثمری است معروف و بستانی و صحرایی و کوی میباشد و هر واحد از آنها شیرین و تلخ و شیرین را بحرین لوز و کرا  
 و بقارسی با و ادم شیرین نامند و درخت آن بقدر درخت روبر و پوست آن مائل به سبزی و تیرگی و گل آن سفید و در میان آن ریزه های زرد رنگ و برگ آن پهن است  
 نرم و درخت بستانی آن بعد از نشانیدن در سال سوم و چهارم ثمری آورد و دمی می ماند و ثمر آنرا سه پوست میباشد و در ابتدا که هنوز از هم امتیاز نیافته باشند  
 طعم آن غصص پس سبب تیرشی می نماید و چنانکه آن ترش و نازک و لذیذ مخصوص با اندک نمک و هر چند نازک تر و خام تر باشد ترش تر و لذیذ تر میباشد پس  
 میل به بخت مغز و پوست و خشیت می نماید و چون پوستهای آن خشبی و صاف گشته تیره میگردند و مغز آن چرب شیرین و درین هنگام مغز تازه آن نازک و لذیذ  
 میباشد و چون بکمال رسید خشک گردید مغز آن نیز لذیذ و از آن روغن میگیرند و مغز شکر از هر سه شکر اخام و بریان کرده میخورند و انواع نقل و حلویات  
 از آن ترتیب میدهند و نیز مغز آنرا با کلهای خوشبو مانند گل بنفشه و گل سرخ و بید مشک و غیر آن پرورده می نمایند و از آن روغن میکشند و آن روغن  
 بسوی جان گل میباشد و پوست بیرونی آن خشبی و اندک نازکی میباشد که بعد از خشک شدن آن را خود بخود و یا بسودن با و ادم یا با هم جدا میگرد و پوست  
 وسطی آن سخت سفید رنگ و پوست سوم متصل مغز آن اندک سرخ تیره و با عفو صفت و قیو صفت و بعضی انواع با و ادم را پوست باریک نازک میباشد که پوست  
 شکسته وجهه ایگر و در آن با و ادم کاغذی میگویند مغز آن لطیف تر و لذیذ تر از نوع صلب آن و صحرایی و کوی را پوست سخت تر و دهنست مغز کمره و لطافت  
 و حلاوت نیز نفیست تر از بستانی است و بهترین آن نازک پوست بزرگ مغز چرب است و در سندی نیز با هم با و ادم معروف است نزد دهنیان گرم است و چرب و  
 نافع باد و کولده و متوی و بقول اهل یونان معتدل در حرارت و برودت مائل بر طوبیت و گویند گرم و تر در اول و آن متعش و حافظ قوتهاست و غذای  
 معتدل و در بدن را فربه سازد و عسر الهضم است لیکن خلط متولد از آن جید بود و بقول شیخ در جمیع اقسام مغز با و ادم جلا و تقیه و تقیه است لیکن شیرین  
 ضمیمه تر از تخم آن و تقیه است زیرا که آن ماطف جلا است داین بالرش متعش است و گویند که در آن قبض نیست البته و غذای آن اندک و حید است و بعضی  
 گویند که با و ادم شیرین غذای متوسط و در میان حلت و کثرت و تخمین نماید و نافع سرفه خشک نفث الدم و حرقت البول و طین شکم و زیاده کتله و منی و  
 جوهر و مرغ و باه است چون با ببات و یا فایند بخورند و مقوی با صره و طین حلق و موافق سینه و اگر نیشیر آن باشد که جهت سرفه خشک و خشونت  
 سینه و خجهر و ریزه ذات الحجب و بالصف آن زفت خشک و مثل آن فایند سوده بشریت اسطوخودوس سرشته نیم اوقیه خوردن جهت قطع سرفه

با و ادم

طعم غصص  
شیرین و نازک  
است

از جربات و سون پوست صلب بپیدا آن سوخته باشند و بی خاکستر رسیده باشند جهت تقویت لثه و دندان و بسلامت آن نافع و بادام هالی  
اعضای بلطنی و لیلین آنها و شکم است بسبب جلای که دارد و جهت قرصه اسما و شان و زجر جاذب از رطوبت معده و مولد نمی و مسکن حدت آن و حدت بول  
است و با شکر شیر غذا و لیلین طبع و مفتوح و با شیر نیز لیلین و جهت توجیع نافع و با دام طحون ثقیل بر معده و بطبی النزول از ان و روشی آن سرخ التزلزل تر از ان و بادام  
مزلی و ترنخیه و فربه نمودن بدن بهتر و در اصلاح کرده قوی الاثر و بریان کرده آن مقوی معده و قوا بعضی رافع تر بل و سستی آن و تنوی باه و مزه نخی و چون  
از نمکین سازند بر معده خفیف تر شود و نافع لقل بربط است و اسیر بخروج آن و خوردن ثمرانه نارس آن که چنانچه نامند یا پوست مقوی بن دندان و سستی  
حرارت و بان و متنی بله معده و که اخفایکنند پوست تازه آن مقوی لثه و خوردن بادام با شیر و غذای آن جهت گرمی سبک دیوانه و شکوفه آن مطبوع نفس و سستی  
و در ان قبض و بوسیدن آن مقوی دماغ و قلب آن محرک باه مروان و قاطع باه زنان است و بادام ثقیل و بطبی المعظم در معده بار و رطب مضر شاد و صلیح آن مصلط  
است و چون با شکر بخورد بر سبب معتدل گردد و اگر بر معده ثقل آید یا اگر آنرا نهند بران مایل حاصل بنوشند و اگر آنرا رطب آن نمایند بران که در جوارش سفره حله  
مسهل خوردن و شرب مری بران بسبب اخراج آن کند و هیچ صفا مصلح آن شکر است و بدل آن در بعضی احوال مضر فندق و در بعضی آن مضر نایل و در بعضی  
آن مضر پیسته و بدل آن در تفتیح انسین و بادام شکر و قاسد موجب کرب و سقوط اشتها و غثیان و غشی مصلح آن قی نمودن و بعد از ان رطوبت بر شش  
نوشیدن و طبیعت روشن بادام معتدل در گرمی و سردی و خفیف تر از جرم آن و نهایت طرب و باغ مخصوص تازه آن و نافع صناع و موافق تشنگی و سردی و  
سرمسام و ذات الجنب رافع سرد و نم شرب با و تر بنجا بکار و قطور آن نافع ضریان گوش و طنین و صغیر و گوش و غرغره آن بگرم جهت ششونت طلق و شرب و آشامیدن  
آن با شیر و شکر جهت سرفه خشک تصفیه آواز و تصفیه ریه و لیلین امحار و رفع ضرر او و به سبب مطلقا و خوب حاره شرب با و چرب نمودن آنها بدان باب گرم و با طبع  
و اشیای مناسب نیز جهت زحیر و نقص و لیلین امحار و رفع قروح و عسر البول و اعانت بر اخراج سنگ خصوصا با جگر الیه و سوده با آب گرم و آن نافع و در مپاشا  
در رحم و مفید ورم تاج و دنی و دوام الش مهرای پشت بدان جهت نفوس و رفع خمیدگی پیران و بقول شیخ جید برای طحال و مجرب و نافع میفرماید  
که روغن بادام جید است بر او جاع کرده و عسر البول و اخراج سنگ و جت او جاع شانه و رحم و اختناق رحم و گیلانی گوید که آن مسهل طبع و مخرج اخلاط غلیظ  
و سودا و ریه از معده و نواحی آن و منزل قروح خصوصا با غیر آن از شرب و بات و همچنین اگر سفوفات بدان چرب نمایند نفع کند و نهایت استعمال آن در یک مرتبه چهار  
شقال است و از خواص آنست که چون عالمه هر روز سه درم نه از ابتدای ماه نهم از محل آن بنوشند و تمام ماه بران مداومت کنند بجهت بلصوبت و جع و نهایت  
لطف است پیدا شود و شرب آن اسهال مرقه صفا و در ربول کند و قوام در معده و آن با دویه مسله و حاره در نفع و دفع اذیت بعبایت مؤثر است و نوشیدن  
و الییدن آن دافع ضرر گرمی سبک دیوانه و در یکبار بر شرب یک قیه زیاده نکند و طهای آن منزل ششونت که در روی باشد و نافع جرب و با و حکم و فربل  
شفاق بار و خوردن روغن بادام شیرین با بقول غذای موافق صاحبان جمعی و غب است مضر حشای ضعیفه مصلح آن مصلط و برگ تازه آن مسهل و  
سقط گرم معده و خشک آن قابض و رافع اسهال است و افعال و خواص صمغ آن در صمغ اللوز خواهد بود اما صمغ که بمرئی لوز المر و در انگریزی شیر  
گویند و است و جت آن مثل و رخت بادام شیرین الا در رخت و برگ این که یک مالک بسرخ و شربل بادام شیرین است بمرئی لوز المر و در انگریزی شیر  
نیز تازه بزرگ دانه چرب است گرم و خشک در دوم و گویند در سوم و گویند گرم در آخر سوم و خشک در آخر اول و آن محلل و مفتوح و جالی و در تنقیه از الیه  
افراط غلیظه سجدیل و این در تنذیه کمتر و او اقرب تر و قوی در سرفعل مشوب بجات مثل جلا و تفتیح و از خواص آنست که قاتل روده است چون در  
الکولات آن اندازند و نیز قاتل قمل و طلای آن نافع کاهن و شش و آثار و با شرب یا سرکه سوده طلای جید است و برای شرب و در خمای گفته و با سحر  
و شور رطبه و قوبا و خزان و نمک و جرب و حکم نافع و اینها با شرب یا غسل جهت نملک ساجیه مفید و اعتدال سربدان جهت حرارت و قمل پیش نافع و چون  
بران سرکه و روغن گل آمیزند و با غسل آنرا تضاد نمایند جهت قروح خبیثه و نمکین کن یا سرکه و با شرب نافع قوبا و چون قبل از شرب شراب پنجاه عدد از ان  
بخورند منع سکر نماید بسبب دراز قوی که اندر است و این قدر مبر و دوطبی است و محروم از اکثر از ان دهند و بقول ارسطو چون بچند درم بادام

در مپاشا





گویند و منی این عمل زنبور است بهر آنکه زنبور غسل گل را در چوب و بسببانی اطراف و بندهای بی لوس باشد و آن نباتی است بقدر یک ذراع شش لاد و ارق و شب  
آن ذات قضبان سبز و در نوع است که کوچک برگ آن لطیف باریک و طولانی و اطراف برگ آن شرف مانند و مساق آن پر شنبه شبیه بر میان و گل آن  
کیو وائل سبزی و مثل بقول باطعام میخورند و این نوع صغیر یعنی می باشد و هر سال تخم آن میروید و بیخ آن سبز میشود و تخم آن شبیه تخم گمان و کوچک تر از آن و  
خاکستری رنگ این را بقوله اترجیه و ترجمان نیز نامند و نوع دوم آن نیز در پوشیده بادل و از آن تند و برگ آن مائل تند و بر و این هم از آن و نباتی نیز می باشد  
بی مساق و شاخهای آن بسیار از یک پنج میروید و برگ آن با شش و در بعضی و از برگ آن نفع بزرگ تر و گل آن سفید و تخم صاحب تخمه نوشته که این هم در اول  
باد و پنجه می مانند و ریشه آن مثل پودینه هر سال سبز میشود و برگ این نوع را دست میبارد و جمعی هر دو نوع را یکی میدانند و نیست چنین و بعضی با آن گویند  
و آن هم نیست زیرا که تخم بالنگو باریک تر و از تر و سیاهایی تخم این اندک بالیده تر و کوتاه تر از آن و اخیر گیاه بالنگو مانند ریحان است و نوشته که حقیر تخم بالنگو  
را کاشته گیاه آنرا از جمله ریحان مشاهده نموده و آن ریحان سبز بزرگ برگ است در بو مانند شامسفرم و بعضی نوشته اند که برگ باور بنحویه مثل برگ ریحان است  
الا از آن عریض تر و شاخهای آن مربع خوشبو و تخم آن بقدر اسپندول و سیاه گوی شنبه از آن خاصیت عجیب است در تفریح قلب تقویت آن و گویند  
برگ آن مثل برگ بلوط الا از آن بزرگ تر و بی زغب چون آنرا با لند از آن بوی ترنج آید و گویند برگ آن شبیه برگ با درون در سر آن تند و در اسفل آن  
تشریف اندک و سبز ناقص مایل به سفید است و شاخهای آن پر شنبه و گل آن کیو وائل سفیدی و بیخ آن مانند خرفی سیاه و بوی آن مثل بوی دانه و بعضی واکند و  
تروانی میروید و قوت آن مانند قوت فراسدون است و آن کی از انواع شامسفرم است لایسما هرگاه گل آن سفید و شاخهای آن سبز مربع بسیار تخم  
و اما نباتی آن کی از انواع بقول است گرم و خشک در وسط دوم و گویند در سوم و گویند در اول و گویند معتدل در گرمی و خشک در دوم و قول  
اول را صحیح دانسته اند و گویند که این اختلاف اکثر منوط باختلاف هر دو قسم بری رستانی است و بعضی گویند که کوبی و صحرایی گرم و خشک در دوم است و  
بستانی در اول زیرا که دمای صحرایی گرم تر و خشک تر از بستانی می باشد اگر چه این عبارت کلیه است و این قول صحیح و واضح است بهر آنکه در بستانی  
رطوبت بسیاری باشد و بهترین آن تازه است و آن نافع جمیع امراض غلیظ و سودای و خصوص جرب سودای و سخن بدن و مخرج نفس و مقوی دل  
و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و لطیف و مطب و حکمت و فزایل و مجر و مصفیه دهن است چون آنرا با نمک ضار نماید تحلیل خنایر و تنقیه قروح بر چرک نماید  
و کذا با سرکه و طلای آب برگ آن دافع جرب سودای و نمک و نار فاسی و آنگاه چون برگ تازه آن ضار و کفند و آرام چشم و اورام حوالی آن و صدراع را نافع  
بود و ضار آن مسکن اوجاع مفصل است و چون بیخ آن بگلای جوش داده بنوشند ضربه مقطه و رض در اطراف غفصل را نافع و شوم واکل آن مصفیه دهن  
و دافع و سواس سودای و مفتح سدد دماغ و مقوی آنست و کذا اشیدن برگ آن خواب آور و خوردن آن ناشتا مفتح سدد مصفاة هست و خوردن  
آن مقوی دماغ و نافع کابوس و چون باب آن مصفیه سازند از آله ضار دندان نماید و خاییدن برگ آن جهت ازاله بوی شراب و نجو یعنی بد بوی دهن  
بسیار مؤثر و درین امر نافع تر از سعد و سداب و ایر ساست و چون آنرا ساسیده با عسل لعوق سازند و بنجور و عسرس نفس و نفس انتصاب و سرکه گهنه را نافع دهن  
و آن مفتح و مقوی قلب است و درین امر نافع نظیر و تخم خوش و حقان سودای و غلیظ و غشی قلبی ضعیف و جذام و امراض قلب بار و بار و جود و فزاید آن تقابل  
تقویت با نافع آن و گاهی آب برگ آن تابست در می نوشانند و نفع بوج قلب تصفیه خون آن و تنقیض بنجره سودای از روح حیوانی میکند و گاهی  
تمام و مطبوخ آن میخورند و همان فعل می نماید و شیخ الرئیس در ادویه قلبیه نوشته که باور بنحویه را خاصیت عجیب در تفریح قلب تقویت آنست و عطریست  
آن و تنقیض آن مع بعضی که اندر آنست معین خاصیت اوست و آن سزدک جمیع احشای را نافع است و در آن طبیعت اسهالیه خفیه است که وفا کند  
بناگاه اندر مخرج بنجره سودای را خارج نماید و صاحب جامع گوید که اگر از آب برگ آن است در می نوشانند برای غلای که شیخ ذکر کرده نافع بود و گاهی  
می نوشید که آن مقوی قلب بانماصیت است و بالعرض بسبب تحلیل آن سودا را و مصفیه خون قلب است و کم گفته بنجره سودای از روح و بنابرین  
از تازه آن تابست در می و از خشک آن تازه در می بخورند و طلای آن تحلیل اورام پستان عارض از بستن شیر نماید و آن اعانت بر مفتح و تقویت

نرم شده و جگر کند و فواق و غثیان را نفع بخشد و خوردن آن بر ناشناختن اسهال سودا و اسهال سودا بر فاق نماید و چون از برگ آن سه درم با نظرون یک درم بخورند اختناق  
 رحم و قرحه اسهال و منصف بواسیر را نفع کند و پنج تازه آن چون زن حمل نماید حل اوسا قطره انداختن بر طبع آن او را حیض نماید و تخم آن در افعال ضعیف تر  
 از برگ آن و چون نیم شقال تا یک شقال از تخم آن سفوف سازند از آن که ریزه تپ آتش را شعله از تخم و سودا نماید و منصف را هم نافع بود و کذا چون بآب برگ آن در حمام  
 مستدل طلا کنند قشر بره و از آن را نفع دهد و کذا طبع خشک آن و چون برگ آن سودا و پنج درم با شرب بخورند گزیدگی سنگ دیوانه و عقرب تپه را میفاید بود و کذا چون  
 آب طبع آن بر آن ریزند و با جرم آن ضلاد سازند و نیم شقال آن تا یک شقال نظرون جت رفع سم فطر و ساروغ مفید است آنکه از آن اختناق عارض از شرب  
 فطری نماید و از خواص جلیله او آنست که اگر چیزی از برگ و پنج تخم آن گریزد و در شکم کرده و در پاچه کتان میزنند و برشته ابرشیم بر بندد و در جیب بدارند محبوب قبول  
 باشد پیشتر کسی که آنرا بمید و پنج در حلاج لیس و قلی و ظاهری بود اما میگوید آن باشد و نیم و وحشت و تخم هر دو حتی که از آن اشتقاق کرد اند اگر آنرا باشد و لعل  
 آنرا مفعی قلب بخورند گویند و از مجاری لیس و آنست که گریزد و از دست بسیار و چون بوی آن بشنود و چون آنرا نزدیک آن برند از آن حرکات عجیبه قریب قص  
 ظاهر شود و آنرا بخاید و بر آن بخلط و هر کسی که آنرا در آن حال بمید بداند که آنرا باین نبات عشق مفراست و آن بوی عسل و طعم او خوش کند اگر بدان طبع نماید  
 و گویند که آن مضر و رگ است مصلح آن صمغ عربی یا کندر و ادمان اکل تخم آن محدث اوجاع شربت و مصلح آن امتصاص نارنج خوردن آن و گاهی مداومت  
 آن حرقت بول پیدا کند و مصلح آن کشمش و گویند مضر جگر و مصلح آن ریاس و بدل آن در تفریح قلب بوزن آن ابرشیم و دو ثلث وزن آن پوست ترنج  
 و شربت از خشک آن ماده درم و از آنرا ده درم و از تخم نادر و شقال است با ورنک اسم فارسی خیار است  
 و بعضی قشقه بوسریانی علمانه نامند با ورنک اسم فارسی خیار است و با ورنک غنیمت در آنرا نیز گویند با ورنک و جفت با ورنک و سکون دال مصلح و تخم آن  
 مصلح و سکون و او و جیم اسم عربی است و معرب آن با ورنک و بدال معرب عربی جوک و یونانی او فین و فارسی تره خراسانی و هندی باری و تلمسی خلی گویند  
 و آن نوعی از ریحان کوهی است برگ آن ریزه و ساق آن مربع اجود و پر شاخ و در کثره از ریحان گل آن مائل بسری و در مصر ریحان احمر نامند صحرانی  
 و بستانی می باشد و خوشی است سردی و در پنج آن انتفاع نیست صاحب تخته نوشته که ظاهر آن تخم شرقی باشد که از شیرازی آورند و با شرب قند میخوردند بهترین گیاه  
 آن خوشبو است گرم در اول تا دو درم و خشک در اول اولی و با رطوبت فضیله شاید که ترطیب آن تا دو درم رسد و در جوهر آن داین رطوبت بمنزله رطوبت  
 فضیله باله در شالنج است زیرا که برایشان با وجود این مزاج اصلی آنها شالین رطوبت غلبه میکند و گفته اند که درین و او قوای متضاده است و در آن تخفیف  
 رطوبات سائله بسبب این آن و قبض اسهال غلط مستعد است و در آن انضاج و تحلیل و نفع نیست و مفرج و مقوی دل و قوت شامه و فم معده و مهبی و مدبر  
 و بول و حیض و عرق و محلل و درام و درافه اشتقاق و جهت تحقیق و غشی و عسفر و ضعف جگر بار و دوسده لطال و شکستن سنگ مثانه نافع و ضلاد آن بپشت جگر  
 و در غنم گل در کمر جفت و درام حاره و درم پستان و ضلاد آن تنها جفت گزیدن عقرب و زنبور و تنین بری و بر پستان جفت تحلیل و درم آن و با شرب جوشه  
 که منسوب بکوشش است و آن جزیره از جزایر مغرب است و آن شرابی زخمت تند بسبب میخون آب در بایست مسکن ضربان چشم و طلای آن جهت و درم چشم و  
 منع نزلات و قطره خصاره آن جهت جلای بصر و دمع و فایده آن جهت رفع کندی دندان و زوال رطوبات عارضی سینه و شش و از خواص آنست  
 که چون در اول نزول آفتاب بر برج حمل آنرا بخایند موعی که تمام دندانها برسد دندان آن تمام سال از در و سالم مانند و چون کسی آنرا خورده باشد و در  
 او را بگذرد احساس الم او نمی نماید و کذا شستن خائیه آن در گوش جهت تسکین درد آن مؤثر و سقوط آب آن جهت رعاف نافع لایسما با سر که و کا فور  
 بطور قلیله و بوسیدن آن نافع زکام و مسکن عطاس بار و دراز و استنشاق آن معطش است و باید که شش چشمهای خود را بر هم گذارد و خوب بپوشارد و در  
 وقت عطسه و همچنین در هر عطسه و آن محقق رطوبت ریه و صدر از رطوبت عریضه است و یک سکه عذبه آب آن نافع سوی تنفس و در وقت عطسه و غلظت  
 و آب آن برای لغف الدم نیکوست و گویند طین شکم است و مولد گرم معده و سرخ الحفونت ردی مبعده خصوصا برگ آن و در هر تخم و مولد خلط

باد انگ  
 باد و  
 باد و



سودای مصلح آن بقدر خرقه و تقوی صاحب تقویم الابدان خود میدی و در چنین کار و زواری گفته که در زلبه آن خلط سودای راجع است بهر آنکه مذکور شد که در آن  
 رطوبات فضلیه بسیار است و اکثر آن بسبب تولید ریاخ و انحراف غلیظه و خلط مراری روی خصوصاً چون کواخ مایه تناول نمایند باعث خلط بصیر و سرد گردد  
 مصلح آن سرکه و خیار و خرفه و شربت از آب آن تاده مثقال بدل آن مرزنجوش با درنجویه یا دوزن آن سیسبر و یا دوزن آن شونیز و از خواص برگ آنست  
 که چون بخامند و در آب کباب که از گرم ازان متولد گردد و تخم آن که آنرا تخم شترتی گویند با نفع تولد سودا است زیرا که تخم او از زرد و ریاخین مفرط است و جهت غلبه  
 و تحلیل نفع نمیند و ضاآن بر پستان مولد شیر و شربت آن از دوزن تاسه مثقال دروغن آن که آب برگ آنرا با شسته شل آن روغن زیتون بجوشانند تا روغن بماند  
 گرم و تند و جالی است آشامیدن نیم اوقیه با گرم جهت اخراج کرم معده و طمائی آن جهت دفع مواد بارد و تحلیل رطوبات و تقویت اعصاب نافع باور هر صبح با  
 دال و سکون دال معده و تسخ زای عجمه و سکون باورای مملکه اسم فارسی جنس تریاق است و سخی آن غسال اسم است و مراد از آن چیزی است که مقادیر است  
 سموم نماید مثل تریاق و بعضی حجر اسم نامند و گاه بار با بابل میکند و فادیه میگویند که سبز و زرد و آبی اندازند و باز هر یک گویند و آن اسم هر چیزی است که شربت و تعلیق  
 آن حفظ روح از نقصن مقادیر است و دفع ضرر از نماید و گویند که آن اسم عام هر چیزی است که بدان مدای سموم نمایند و گاهی از مطلق آن مراد تریاق  
 باشد و گاهی میان هر دو لفظ فرق میکنند چنانچه اصطلاح بعضی اطباء است اطلاق لفظ تریاق بر دواهای مرکب که از شان اودفع سم است می نمایند و اطلاق لفظ  
 فادیه بر دواهای مفرد که از شان اودفع سم است میکنند و از اینونانی کسفا رقا نامند و ایضا فادیه اسم دود و دواهای تریاقی است که یکی از آن معده  
 و دیگر حیوانی می باشد و هر یک از آن مذکور میشود با دوزن هر محذی آنرا از اجزای حجر اسم و بپاشی با دوزن هر کانی دوزن هر دوازده و در بعضی لغات معروف  
 بچق قطاس است و آن سنگی معدنی است بالوان مختلف و معادن آن ملکات خلط و گوشتان چین و تفت و قند هار و باختر و خراسان و کرمان و توران  
 و خلیص که از نواح مدینه طیبیه است در یک سینه جیتر شریف و نواح کوچه و دکن است و بهترین آن خطائی پس قند هاری پس خراسانی پس طیبیه است که خوشتر  
 و خوش مزه و طعم خوش قماش و خوش رنگ و سائیده آن سفید و خوشبو و کف دارد باشد و هر چند این اوصاف در آن زیاده باشد بهتر و اثر آن قوی تر است  
 و دیگر آنکه چون با فیون یا آب گریب بسیند تلخی آن هر دوزن ازل کند و یا آنکه چون برگ نیب را بخامند و مقارن آن زهر مهره سوده بخورند تلخی آن محسوس نگردد  
 و همچنین فیون و دیگر آنکه در یکی از سموم مشروب و یا مله و غصه استعمال نمایند آنرا از اطاها هر شد خوب است و الا نه و استحانات دیگر نیز نوشته اند و اکثر آن  
 خالی از نباله نیست و بهترین آن کبی است و از وسط اطالیس گفته که الوان فادیه بسیار است بعضی از آن زرد و اخضر وائل سبزی و سفیدی است بهترین  
 آن زرد است پس اخضر و آنچه از خراسان می آرند و در آنجا با دوزن هر نامند و تفسیر او حجر اسم است و معادن او در بلاد چین و بلاد هند است و گویند رنگهای مفرد آن  
 شش است زرد و سفید و سبز و اخضر و بنفیدی و منقط و الوان دیگر مانند سیاه و میان زردی و سفیدی و بزرگ و سبز و زرد وائل سبزی و زرد وائل سبزی و سبزی و سبز  
 گلای شغی و منقط سبزه زرد و سیاه و ابیری ملون بدان الوان و غیر اینها نیز میباشد و جرم بعضی بسیار سخت مانند قند هاری و شاه قصود و قی و متوسط  
 مانند خطائی و خلیص و بعضی نرم مانند دکنی و اجمیری گرم و خشک در اول الا گرمی آن قوی تر از خشکی آنست و بعضی سرد و بعضی معتدل باطل بجزارت  
 میداند و خشک در دوم و آن موافق جمیع اعضاء و دفع سموم و مقوی قوه هاضمه و دفع سموم است جهت آنکه فعل آن بخامیت است نه طبیعت  
 فقط و نافع ضرر هوای دبابی و اختلاف آبها و مواد و نافع بعضی اخلاط و از آنکه سمیت آنها و تقویت اعصاب با نافع آزاری گویند که با دوزن هر سنگی نرم و تلخ  
 است نفع بسوم می نماید و از آن مقادیر عجیب در دفع ضرر پیش دیدیم و آن سنگی مائل بر زردی و سفیدی و معتدل گرم تشنگی براق مثل شب پائی  
 بود و در قوت این سنگی مقادیر او بیش را اثر می دیدیم که مثل او در ادویه مفرد و تریاقات اصلان دیدیم حکیم اشتم طهرانی می نویسد که از آب آثار آن  
 آنست که شغی را جمل احوال تخمه فصد کرد و در دوشید در جانب بکر و اضلاع او عارض شد سده انگ ازین فادیه سرائیده بسده دفعه هر دفعه  
 یک دانگ او را خوراندیم در هر دفعه نصف او تخفیف می یافت و تا آخر روز جاق شد و اخلاط لون کتاب جامع النواص آورده که آن هم لذیذ می نماید  
 و شتر این و سایر عروق بدن را از سم پاک می سازد و خون را از سمیت خالص میگرداند و هر سم قاتی که باشد مگر گاه مبادرت در خوردن آن کنند

بزرگ

بزرگ

پیش از این که در شدن او در بدن خواه آن هم مشروب باشد یا لمد و غ و اگر از اسایند یا گزیدی جانوری می باشد سم را شرح دفع نماید و آن سطلو گفته که اگر قویم اعلا  
 فادر هر معدنی انگشتری ساخته در دست کنند همیشه با خود نگه دارند و آن چند ان اثر کند که در غیر آن دوستی که در آن این انگشتری باشد اگر داخل  
 طعاق سموم کنند حدت و قوت او را بشکند و ضعیف گرداند و چون آن انگشتری را سموم در دهن خود داشته بکند او را نافع است و احمد ابن یوسف گوید که سنگ با درنگ  
 نافع سم عقرب است چون آنرا در انگشتری طلا نصب کنند و در آن صورت عقرب در حالی که قدم در عقرب باشد نقش کنند و بپوشند عقرب بداند که آن حضرت نرسد  
 و نزدیک او نرود و با خود داشتن این انگشتری نیز این اثر دارد و چون در دهان سموم گذارند که بکند و یا بر موضع گزیدی عقرب و هیوام و طلیارات ذوات سموم  
 مانند زرا ریح بمالند نافع است و گفته اند که چون نوع سفید آرسا سیده جهت سموم بخورند زهر را بطریق عرق دفع نماید و چون بر موضع المضره و سقطه طلا نمایند  
 زوال الم وضع تورم آن نماید و بدستور انواع دیگر آن و بعضی گویند که اگر آنرا سوده بوزن دو دانه و شیره بخورند اخراج سم بعرق و ریح نماید و از ضرر آن خلاص  
 گرداند و گفته اطلای آن بر موضع گزیدی هیوام و اگر از آن دو شیره بسایند و در آب حل کرده در دهن اقسام مار اندازند بملک گرداند و چون نیم دانگ سوده بنوشند  
 تقویت قلب از آله حزن و ضعف از آن نماید و گویند آتشامیدن نیم دانگ از عرق آن که از تابش آفتاب بهم رسد جهت از آله خفقان فی الفور مجرب و اکتال  
 آن عرق که در آفتاب سیلان نماید نافع ردت و چون آن عرق صاحب پ اختصاص نماید از آله تب نماید اگر بر بدن عرق از آن از نماوش در آفتاب اصله  
 داشته باشد و از آن این مقدار عرق بر آید مقدار شربت آن برای ضعف قلب اعضا از یک قیراط یک دانگ تا دو دانگ جهت دفع سموم و دوازه ششیره  
 و تا دو دانگ بدل آن زهر جدا علی بوزن آن زهر نیم دانگ و گل داغستانی یک نیم وزن آن با وزهر حیوانی و آن سنگ است در شیر دان و یا زهر  
 و یا زهر بعضی حیوانات مانند زکوی و گا و گوی و بوزنه و خارشپت یافته میشود و چون این مطلق ذکر شود مراد از آن حجر النیس است و حجر الابل نیز گویند که  
 بهترین انواع آنست خصوصاً که از زکوی که در کوه سار شکاره فارس باشد و آن با شکل مخلطه می باشد طولانی و شکلی دندرد و دهن جهت آنکه بر هر چه که منقذ  
 گردد شکل همان میگرد و مثلاً آنچه بر چوب منقذ یا تخم آن منقذ شده باشد طولانی و شکلی می باشد و این هر دو بسیار خوب است و اگر بر چیزی دیگر مانند تخم خروا یا تخم بسمه  
 شده باشد شکل آنهای باشد و آن چوب یا تخم منقذ را بر میماند و پس آن که نشسته می باشد یعنی تخم در جوت آن می باشد آن تخم که گویند چون آن با زهر را در آب اندازند تا شستن  
 میگرد و اگر بسیار است بر روی آب بی ایستد و آنچه در اما کن دیگر خیر شکاره و نواح آن بهم میرسد بسیار ضعیف و کم خاصیت است مانند کوهستان هند و کن و شیره  
 جهت آنکه در کوهستان شکاره گیاه منقذ بسیار باشد که با قوت تریاقیت است و خوراک آن حیوان اکثر آنست و در جاهای دیگر نیست و مقدار با زهر در بزرگی  
 دو کلهی مختلف می باشد و تا چهل مثقال دیده شده و رنگ آن بیشتر سبز زیتونی و یا صاف براق در جرم آن تو بر تو یعنی پرده بالای پرده مانند پیاز می باشد و کیلا سنی  
 گویند که آنرا دو طبقه فوق و دخیل می باشد و در وسط آن چیسری مثل مغز آن بود و آن ب مخلصه تخم آن یا چیزی دیگر باشد و گویند که وقت گرمی که از جوف آن  
 حیوان بر می آورد نرم می باشد و بر سیدن هوای خارجی سخت میگرد و مجرور آوردن در دهان می اندازند و بقلب زبان آنرا بهر شکلی که میخواهند میسازند و لهذا بسند  
 بر آوردن از دهان و انعقاد آن براق دالمس می باشد و شاید وجه برایت و المیست آن محض همین نباشد زیرا که پروهای زیرین آن نیز المس و براق است و بدانکه  
 آنرا جلی نیز میکنند از صبر و کند و چند دوا می دیگر بر هم کرده بشکل با زهر میسازند و قرق آنست که چون سوزن گرم کرده در آن فرو برند اگر سوزن زرد شود و در دهان  
 زرد از آن مشاهده گردد اصل است و اگر سیاه است و گویند استخوان خوبی آن آنست که چون با خاک کتیر سفید خشک برکت دست بمالند زخا کتیر سبز بسته گردد و چون  
 سائیده در شیر اندازند شیر را بنجید گرداند و سائیده آن سرخ مائل بسیاری باشد و سرخ و زرد و سبز آن متوسط است و کیلا فی مینو سید بهترین آن آنست که چون با شیر  
 بر سنگ بسایند سرخ رنگ مائل بسیاری گردد و وزنی آن آنست که چون با شیر بسایند سبز رنگ و سرخ زرد گردد و علامت حیوانی که در جوت آن پیدا شده آنست  
 که اکثر لاغر و با قوت و خوش حال می باشد و از زبان اشال نمود و در و ر و شها میگرد و گرم در آن زهر دم و خشک و در اول سوزم سراق جمع امر جود و نافع اکثر سموم گرم  
 و سرد حیوانی و نباتی و معدنی است جهت آنکه اثر آن چنانچه ذکر نموده اند بطبیعت مزاج خلط است بلکه نجاست و صورت نوعی است و قوتی جمیع قوتها دارد و راج  
 و حواس اعضای رئیس و حرارت غریزی و باه و مغز و قشر و مغز و غل غم است شربا آن جمیع گفته که با زهر حیوانی که از شیر دان گوزن بر آید در جویج

باز در جویج

اوصاف آن فصل است چنانکه از آب بر سنگ من سوده نیم دانگ مرصع بطریق تقدم با حفظ بخور و مقاومت سموم فتنه نماید و از مضار آنها نگذارد و از آن خوف  
 غلبه و امارت خلط خام نیست چنانکه از تر و طبع و س غلبه کرده میشود و بلوغ آن و تخلفان هم مضرت نیست هر آنکه از بجا صیست جوهر خصل میکند و گیلانی گوید عادت بر آن  
 جاری شده که بستر حجر العقیس فارسی و بقدر یک نیم دانگ در گلاب سوده وقت نزول آفتاب در محل بنوشند و روز دوم و دوازدهم در روز سوم و دوازدهم نیم هر روز  
 همین قدر بخورند و وقت نوشیدن آن زمان باشد که آن بستر آن بشیر یا آب کشنیر بر مضمضه نمایند و قبل شرب و بعد آن غذا بخورند و آب و شور بای جرب  
 سازند تا یک هفته که آن تقویت حرارت غریزی و القاش و تملید و در آن سال صحت کامل باقی ماند و عونی حاصل شود که فوق بر سال گذشته باشد و اگر پیش از  
 استعمال آن سبب خفیف استعمال کرد و باشد اولی است و بعضی مردم و خوردن این جوهر بقوی قلب مثل یا قوت لعل و غیره اضافی میکنند لیکن استعمال آن تنها بخر  
 ترکیب خیر است و چون قبل از خوردن این جوهر بنوشند نیم دانگ آنرا کنند و طبعی آن آب کشنیر تازه جهت اورام حار و با گلاب جهت طاعون و اورام باره و در آب شرب  
 جهت گرمیدن و جانوران سمی و لکین در آنها و در ساعت و ایضا باید که قدری با گلاب و آب اریان یا تنها بنوشند جهت گرمیدن و اورام و یا استسکیدن  
 آن بر موضع جراحت و اورام و غیر آن جذب سم می نماید و تخریج دفع میکند و باعث التیام آنرا میکند و گویند چون شخصی زهر خورده و همان لحظه قوتش از سوده باز دارد  
 آنکه با او قفس تمام بخشد و چند روز بخورند و بعد از آن شیر کلاب و سوده بخورند و بعد از آن که شیر قدری قوت کفایت قادر بر اسباب کرده باشد  
 بنوشند نفع عظیمی بخشد مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو قیراط و در بعضی امراض با در آب و یا با بعضی مسلمات است که قیراط بخورند و نهاده اند و زیاده از آن کشنده و مضر گرم  
 مزاجان و صورت التهاب و اسهال و موی و احتراق خون مصلح آن اشیای مبرده بدل آن بوزن آن حجر الابل و اگر نباشد با در هر مسکنه نوع علی و یا زهر دسات  
 شفاف کنند و یا زهر جیست و گویند که نوح گول کند و تلای که از زهر و دماک و آهن است از زهر و گاو گوی و گاو میش صحرائی نیز بسیار بری آید و سبز و زرد رنگ و کوچک  
 بزرگ تابست شفاف میباشد لیکن بی رونق و بی جلا و بسیار ضعیف اصل و کم قوت و ایضا گویند که در زهر اگر بچند و چون نوعی از فاد زهر میمونی بهم میرسد که از زهر  
 میمون بری آید و رنگ آن نیز بر زردی مائل و شکلی شکل و بار بار در از و شکل دل مرغ نیز پیدا شود و آن سمیت القیت اعلا بخورند و در زهر آن خود نگاه میدارند و بر  
 آن خواص و منافع بسیار نقل میکنند و گمان خود است و از زهر بزی شبا نکاره میدارند و از هر قسم قندی از جمله او و به جدید است که اهل فرنگ و یونان اطلاع  
 بر آن یافته اند و آن چیزی است سخت و در اندک طبعی در قریب شکل خنجر و او رنگ آن و کوبک آن کوچک تر از آن و بزرگ آن مقدار جز بزرگ آنکه طولانی و طعم  
 آن بسیار تلخ که در زهر بعضی از قندهای چلی یعنی خلایق کوبی در بعضی از جز الملک فرنگ پیدا میگردد و گویند که آن جزیره بتادیه است که جاوید میماند و علامت  
 پیدا شدن آن آنست که آن حیوان روز بروز ضعیف و لاغر میشود و از میان جمیع خود بر آنجا ایستاده و در آخر مالک میشود و چون مطلع میشوند که آنرا شکار میکنند بری آید  
 و آن گرم و خشک در سدم است گویند که جهت امراض با در طب دفع بعضی سموم و سویی ضم و تخمه و میهنه و در زهر و دماک و قوت بعضی قوتها نافع است و طریق  
 استعمالش آنست که در ظرفی مقدار است شقال تا چهل شقال آب شیرین خالص صافی اندازند و نیم آن سنگ را با سنگ در آن میگردانند تا آب تلخ گردد پس بر آورده  
 آن آب را یک دفعه یا دو دفعه بر بعضی بخورند و آنرا خشک نموده نگاه میدارند و این هر چند زهر و در آب را تلخ نماید بهتر قوی لا اثر است و بتدریج و کثرت استعمال  
 جرم آن اندک اندک تحلیل میرود و رنگ از زرد و آب و آب را در قریب تلخ بسیار و خواص هم کم میشود و گویند که چند جا در میهنه و بعد وضع حمل بعضی زنان را بسبب برودت  
 تغییر حالت شده بود و آسمان شده فاده بسیار خنجر پیدا و زهر گاو و نیم حجر البقر است باوق معرب با ده فارسی است و آن شراب است یا قول بسیاری فارسی  
 دالت و شمع و ال هندی و سکون لام و عوض دالی تلخی فوقانی نمندی نیز آمده یعنی باطل و یا بی با صافیای تحلی و از هر نیم گویند و آن اقسام است شمی را در  
 سنسکیت که بی تلخی غریب بسیار دارند و آموکهای شیرینی شده و از زهر با بی تلخی سرخ گل و استانی یعنی مسقط اشهاد کار نایابی بوی او غش نموده و ل و کار رستا  
 یعنی زیر گل شاخ سیاه دارند و کسبیک یعنی سرخ رنگ است و نایابی لایق بسیار تعریف و کمر بکای یعنی میمون صحت و پش پش یعنی بی تلخی سرد و گلهما و و سنت یعنی در فصل  
 است گل در مهنه و و دهنای یعنی متوجه گنده بجانب خود قسمی دوم را ناکه گوئی یعنی در زهر و درخت خود و بیخ و در صورت دارند و و دهنای یعنی بسیار عده و کسبیک  
 دارند و سمیت تر و ششای یعنی بسیار سفید ریشه دارند و سمیت کسبیک یعنی زیره سفید و در گل خود دارند و کام پای یعنی مرید شهود مرد و زن کاشته پای





حرارت و مرارت استند و ای نمایانگر در بلاد حاره و پس طبع آن گرم و خشک باشد و بعضی آن تفاوت غالب بود پس طبع آن قلیل الحار است بود  
و اصل بسیاری باشد چنانچه بعضی بلاد بسیار آب میشود و این لامحاله قلیل الیوست نیز باشد و بعضی آن قبض غالب بود پس طبیعت آن گرم بایوست  
بسیار باشد و این در بلاد و باران و بزرگ آب میشود و هر چه تر و گشته تر و خمر بسیار داشته باشد بایس تر و روی تر باشد و آن بسبب اشتداد یوست در آن  
بیشتر پیدا کنند و قلیله و نمایانگر گویند که آن باخاصیت مسکن صمداع حار و مقوی صده و متع سردی که از غیر آن بهم رسیده باشد زیرا که خود صده و جگر  
و طحال است و این صدمات و در آن قوت طلق و عاقله است کثیر آن بار و رخ طبع و باس که باساق قابض است و شیخ الرئیس نوشته که برای بادجک  
نسبت قبض و اسهال نیست لیکن چون پیروز و رخ و اسهال آورد و در مسکه قبض نماید و آن در بول و باخاصیت مسکن او جاع حار و خنده و عرق  
و قاطع عرق الدم و دفع صفوان و مخفف رطوبات غریبه و چون بدستور مذکور بریان نمایند و بخورند جهت تقویت صده و دفع قی تحس که بعد تناول طعام  
قی که مانع و گدازانی میشود که باو بخان از تقویت صده خالی نیست بهر آنکه در آن قبض و قی است خصوصاً چون قبض از قوی کشته چنانچه باساق و یا باسکه باشد  
و از آن گویند که اگر در آب و قوی را که بخواهند پس بدوین بادام بریان کنند و لبه که خوش نموده و قشر بخورند برای سد و جگر و طحال و ناف و جهت پدید  
که طحال و ران و باقی مانده است و این خاصیت عجیب است و چون از آب تیر که باو بخان در آن خیسانیده باشند چنانچه مذکور شد دست و پای را که غرق  
بسیار کنند بشویند و چون مرتبه حبس عرق نماید و اگر تناول باو بخان مضمر و خیم و صمداع و سدر و دوار و سهر و جرب سوداوی و در دوا مضمر و دوار  
است یا سکه کنند آن و مولد سد و جگر و طحال که مطبوع و در مسکه که آن گاهی سد و جگر کشاید و آن در صده و خاصه پدید آید و اگر بار و رخ و بار و رخ  
باو ام پیزند و باسکه و می بخورند مضمر آن زائل شود و دفع مبعده کند و تقویت آن نماید و آن محدث ضعوف بصیر و محرق خون و صفرا و خشخ عروق و فساد تنگ  
و محدث زردی و مسود و شوره و مورت شور و قوبا و آنار سیاه و کاف و مولد سرطان و صدمات و جذام و درد و پل و عانده و بواسیر و مولد سودا و در چشم سودا  
و قرح و مصلح آن طبع نمودن آن با گوشه و در رخ و ششهای مذکوره و آنچه دفع ضرر آن کرد و یکین آنار چاشنی دارد و نوشیدن آب انارین بعد از نیم رطل  
جرعه و در افال مسکه اندر آنست و سدید که از زردی و شرح مفردات قانون می نویسد که اکثر که لید باو بخان برای امراض مذکوره در صورتی است که  
چون از اخام خورند چنانچه آن عادت عرب و بعضی بلاد است و آنچه آن نمایند چنانچه مذکور شد پس مضرت باین همه مضار نکند بلکه بعضی آن اگر دوا  
الحان آن بهیض مصلح نماید و صاحب نسخ گوید که باو بخان را مطبوع و بران استعمال میکنند و قولید سودا و امراض آن می نماید و مصلح آن دسومات است و بعضی  
گویند که چون باو بخان خام بخورند چنانچه عادت اهل عراق است آن مضمر و مولد شور و من و محرق بدن و فساد مضمر و مولد خطا غلیظ سوداوی است و چون  
بر و رخ بریان کرد و بخورند مضمر آن کم شود و که ا مطبوع و در آن خاتمه بر و رخ باو ام مسکه و آن در فارسی معروف است و بوری است و آن معوی است  
و مطبوع و مسکه و مانی تر برای گرم مزاجان و صاحبان جگر گرم و طحال غلیظ است و مضار آن جهت اورام باطنی نیکوست و چون تازه آن میفشند و با آب نیم گرم  
حل کرده بر روی طلا سازند بعد شستن آن بطردن شقرت زائل کند و سیاه گرداند و چون بخورند قطع نفرت الدم و خون بواسیر کنند بندرت و خاکستر آن  
باسکه که بالیدن قطع ثایل نماید و کذا چون باو بخان کوچک را با نکه آب و قدری نمک بر آتش لایم پیزند تا آنکه بخت شود پس فشرده آب صفت آن بگیرند و بچند  
آن و رخ نیز آن بختش پیزند تا آب رفته و رخ بماند و ثایل طلا کنند و کذا چون این و رخ در روز بماند و شب باو بخان مطبوع بران بسندند  
قوی تر باشد و جرب دانسته و اگر بجای و رخ زیت و رخ باو ام یا رخ تخم کتان نمایند جهت ازله شقاق و اورام عصب سرماندگی مفید و چون باو بخان  
زرد شده رسیده را با تخم پند ما هر اشو و تخم آزانم سائیده با موم و رخ بر شقاق میان انگشتان و یا شانه یا بماند در حال زائل گرداند و چون جهت آنرا  
خالی کنند و بر و رخ تخم که در پوره و زرد نیم گرم یک روز نهند پس و رخ آن صاف نموده در گوش بچکانند جهت ازله و در آن جرب را انجمال برگ آن  
خشک کرده سوده قلع باغش شپم نماید و صحت و جلای بصیر خوب کند و چون اقمار یعنی دنباله آن قی آن و رخ مذکور برای در گوش افشاند و این جهت  
بواسیر و عیال و چون اقمار آن در سایه خشک کرده بار و رخ باو ام بسایند طلاوی آن برای بواسیر و مولد المار و رخ بختش و یا و رخ بختش و یا و رخ بختش

باد بخان یاری

باد بخان و باد بخان باد بخان

اتساع آن با هم وزن آن مغز بادام تخم سائیده بر روغن بنفشه مرسته طلا کنند بحرب است و کذا تخم روغن آن سوده و چون باد بخان را جوش دهند و یک فنجان شراب  
 خوب با آن بنوشند و اگر بول نماید و بول اتساع آن پنج کوفت است و افعال خواص این ابل هندی و بزرگ باد بخان بر می پیونانی کفیشون و کفیشون بعز  
 صدق و بلغت برین عزم گویند و آن در نور است و نبات آن بقدر ذوق و پر شاخ و آیتاده و برگ آن شبیه برگ باد بخان و کوچک تر از آن و در آن قریب گردگان  
 و زیاده از آن و در خامی با خطوط سبز و سیاه و بعد از آن خلی زرد میشود و طعم آن تلخ و دلت آن صحرای او دامن کوه با و این قسم را اهل مقدس باد بخان بر می و بپند می  
 گویند و بسکرت است و بول همتاکی معنی آنکه درخت او بزرگ باشد و درخت باد بخان سست و گندمی و دوم مغزش بر روی زمین و برگ آن ریزه و در خار و پر شنب  
 و در آن بقدر که در در خامی مخطوط سبز و بعد رسیدن زرد میگردد و طعم آن بسیار تیز و تلخ و با شوری و دلت آن کنگر گشت زار با و مواضع نمک آن آرد  
 اهل حجاز شولک العقرب و اهل یمن فرغم و بپند می بسیار کثانی نامند و طبیعت باد بخان بر می گرم و خشک زیاده از بستانی و گویند در آخر دوم و بسیار جالب  
 قاقم مقام صابون در بردن چرک لهذا اهل شام جامه آن میسوزند و خوردن آن قی غایغ سرفه و ضیق النفس و اصلاح فساد باغم و صفرا و تپش و جدام و  
 در دپلو و سول و سنگ شانه و بطلان حس شامه و قبض شکم و قتل دیدان و دافع امراض زنان عقیقه و ضاد و خمر آن جهت او را مبلغمی و سیاه کردن بوی نافع  
 و گویند چون برگ آن خشک کرده سوده در چشم کشند مایض آن را نفع کند و در آن در زیر پخته گوش چکانیدن فی الحال تسکین در نماید و بخور نفع بزرگ آن  
 که مقدس نامند جهت دفع بواسیر مجرب و خوردن نوع کوچک آن که آنرا اجازی گویند برگ یا قوطی آن جوش داده جهت دفع بواسیر مجرب گفته اند و طلا می  
 آن جهت گردیدن هوام و تحریک و بدست خوردن برگ یا قوطی آن در ساعت نافع و لیکن با خطر است و مورت کرب مصلح آن سنگین و خمر از در روغن بخت  
 با ش نمودن جهت دفع عیامیفه و جمل آن با عمل جهت استاق گرم مقعد و آشامیدن زیره گل آن جهت سرفه گفته نافع و گل نوع سفید گل آن جهت حمل بر نهین  
 حرارت معده و انقباض طعام و دفع باغم و سرفه و ضیق النفس جدام و پ بلغمی سودمند و افعال و خواص آن بقول اهل هند در بستان کثانی مذکور گرد و باد بخان  
 و باد بخان باد بخان است با و یان بفتح بای صوره و الف و کسر دال مملو و فتح یای قحطانی و الف و نون هم فارسی سفت بفارسی نه زیاده که در میان رزبان  
 است و در اولان بزرگ نیز گویند و شیرازی جولو و بستانی باد تخم و پیونانی مار دیون و مار سیون و بر لیا و قویار ثون و بروی شمار و بخرنی بسباس با نگر بر می  
 اینست و بپند می سولفت و سونه و بریالی نامند و آن بستانی و بری می باشد بستانی را ارسون و بری را قویار ثون گویند و بستانی کن مزروع و ساق آن یک نوع  
 و زیاده از آن اطلس گره و از و از آن شاخها بر می آید و بر آن اکلیل و گل آن زرد و بعد از آن تخم ظاهر میشود و برگ آن ریزه و پنجه آن باریک خوشبو و با بجمه نبات  
 آن شبیه بشت و همه نبات آن مستعمل بر می آن خود و بسیار سبز و کوچک تر از بستانی و شاخهای آن عریض و تناسل چون آنرا بخانین زبان را خدر کند  
 و پنجه آن کوچک و در خوشبو و داخل میشود و تخم آن بزرگ تر و سبز تر و بهترین آن بستانی تازه آنست گرم و خشک در دوم و بقول بقراط گرم در دوم و خشک  
 در اول و بعضی گرم در اول سوم و خشک در آخر اول گفته و برگ آن گرم در اول و بقول بقراط تخم آن گرم زیاده از برگ آن و پنجه آن قوی تر از سایر اجزای آن و  
 گرم و خشک در دوم و گویند تخم و پنجه آن گرم در سوم و پنجه میفرماید که آنچه گل آن شبیه گل کشنیست قریب بقوت از قوت بری است لیکن آن ضعیف تر و قوی تر  
 از بری کیست و بری آن در حرارت و پیوست شدید تر و اولی بدرجه سوم است و شاخ کار وونی گویند یعنی اولی آنست که نسبت آن بدرجه سوم کند و حرارت  
 و گویند که آن در آخر دوم است و بستانی در اول دوم است چنانچه گفته که االبستانی پس حرارت آن در دوم است و با و یان مفتوح سرد و محفوف و لطیف و دافع و کل  
 ریا ح است و صداع نیار و چنانچه سائر بزر و فعل کند و بقله آن نفع میکند مثل بقله کاسنی چون بر آتش جوش داده همتا کنند و چون آب آن بآب بقله مذکور  
 بیا مینزد و بنوشند نفع آن بقوی بدن رسد و عصاره برگ تازه آن و طبع پنجه آن و طبع تخم آن در منفعت متقارب اند و چون تخم آن یا پنجه آن در طبو خات  
 داده و داخل کنند آنرا موضع مرض رسانند و بدرقه قوت او دیه و ایصال آنها با طراف بدن کند و صاحب جامع گفته که شریف از صاحب فلاح نقل نموده  
 و آن از آدم علیه السلام نقل کرده که انسانی چون سفوف تخم آن سوده هر روز یک درم با مثل آن شکسته خورد و است از اول روز نزل آفتاب در سرچ حمل  
 نماید و اوقات دخول او برج سرطان بران مدومت کند و هر سال یک ماه این عمل نمایند در آن سال بجا نشود و اگر کبر طبعی رسد و صبح و سالم خواص



تا مرگ باشد باذن خالق آن و آن مقوی با صبر و صمود و محض ثقل و با قوت قابضه و محض ریح غلیظه و مدربول و حیض و تر یاق سموم حیوانی است و قبول شیخ  
 بادیان تیز کننده بصیرت و خصوصاً صبح آن و جهت ابتدای آب و هنگام نزول آن نافع و در قیطر لطیف گمان کرده و آن درین گمان صادق است که چون  
 انبی و اسبب خول از زیر زمین در زمستان از بخار زمین و ظلمت و غلظت روح نایبنا میگرد و بر نبات آن چشم خود را می مالند و نور بصیرت آن خود میکنند و همچنین هوام  
 بادیان تازه برای چند البصار آنها قوی میگردد و مثل این از اعمال صناعی بسیار است که از افعال بهائم و حیوانات استخراج نموده اند بهر آنکه آنها ملهم بوده اند صاحب  
 احوال خود با فیضان نور علم الهی که بهر مخلوق از موجودات بهیم رسیده و مبارک الله احسن الخالقین و اکمل المدبرین مخلوقات جل جلاله و اکتحال آب برگ آن تیز  
 کننده بصیرت و چون بصل و سبکبخت آینه در چشم کشند زردی چشم و ابتدای نزول المار را نفع دهد و همچنین اگر آب آنرا خوب جوش دهند و لغت آنرا گرفته با غسل و  
 سبکبخت آینه بر آن اکتحال نمایند بصورت نافع است و جالبی بصیرت و چون آب برگ تازه آن باز هر غلیظه از ریشته کرده سه هفته در آفتاب بیاورند اکتحال نماید  
 نافع نزول آب و رفع ضعف بصیرت و انتشار است و چون تخم آن در ظرف گلی کرده بسوزند پس سالیحه بجزر گزرنیده و چشم کشند صدقه را بسپارند نماید و بصیرت را تیز  
 کند و سیلان اشک را قطع نماید و آب آنرا چون در آفتاب خشک نمایند و با کله های مقوی بصیرت میزنند فعل آنها قوی گرداند و آب شجر آن هنگامی که در آن  
 تخم آید بر سر صفت را در و شکر صلاصه کرده پس خشک سوخته هر روز در چشم کشند و در تقویت بصیرت مجرب را قوی است و چون آب خشک کرده آن با غسل اکتحال نماید طوبت  
 ساله چشم صیدیان را شفا بخشد و کذا خوردن تخم آن شرب آب بسیار مقوی بصیرت و همچنین برای شش و برگ آن در آب چشم نافع است چنانچه مذکور شد و گاهی صمغ آن را شاختن تازه  
 آن را از رطوبت بچ آن حاصل میشود آن گلی عظیم المنفع است که چشم و بادیان در بلاد و سوزنا و جی مغرب میروید از شاختن آن رطوبتی مانند صمغ بر می آید و گاهی ابل آن  
 بلاد و ساق آنرا قطع کرده نزدیک آتش میکنند و از آن عرق ظاهر میشود و رطوبت غلیظه مثل صمغ از آن بر می آید و این رطوبت در اکتحال قوی تر از اجزای  
 بادیان است و بادیان صالح است برای جگر و مزاج الا در خرم در وی الفه است آن گلی شرب است و کذا شرب تخم آن تنها و با جو حبه و کذا شرب برگ آن شیخ میفرماید  
 که بادیان طیب زیاده کتده شیر است و چون و طحام چزند و با آب آن با شکر یا شامند و خصوصاً ستانی و آشامیدن طبع تخم آن با گل گاو زبان  
 جهت خفکان و غشی مجرب نوشته اند و با پرسیاوشان و اسبجربت سرفه و ربو و عسر نفس نافع و با کله آن تنها و با ادویه مناسبه شدید النفع برای در و پهلوی  
 و تپیکاه و قوی لیس و ریاحی و تحلیل اخلاط از سینه و قتیق سده مجاری آن و تسهیل نفث و تسخین معده و اعانت بر هضم و آورنده آروغ و پراکنده  
 کننده ریاح از معده و نافع رطوبات رقیقه غلیظه و اخلاط لاجه در آن و شقی و مخرج آنها از آنست و گاه آنرا ببول فردا در حرقت معده نافع کند اگر از  
 بلغم ترش یا شور باشد چون یک درم از آن سوده بخورند و آن را نافع است و خوردن سفوف آن با گلگفت سرشته جهت تقویت معده و دفع رطوبات بلغمی  
 و شیر و آن بدستور خصوصاً اندک گرم کرده و مالیدن سفوف آن بر شکم اطفال جهت رفع نفخ و درد آن مفید و نوشیدن پوست بچ آن با مال اخیل  
 معین بر انضاج مواد ملغم است و قبول شیخ چون بچ بادیان مع تخم آن بخورند قهش شکم کند سبب قوت او را در دفع رطوبات بطریق بول پس لامحاله ثقل  
 خشک گردد و بعضی گویند که چون بچ بری آن یا تخم آن یا هر دو بخورند شکم قبض نماید و بادیان منفتح سد و جگر و طحال است و نافع یرقان خصوصاً بری آن  
 و عصاره آن چون تنها بنوشند و یا بماء الشعیر بزنند برای کرده و مثانه و اوجاع آنها نافع است و بادیان رفع هسالم مزمن است و بدستور با زیره  
 جهت رفع هسالم و تقویت معده مفید و قبول شیخ و گیلانی بادیان مدربول و حیض و طبع حله آن قوی تر در دراز را زخیر آنست و بری آن خافه شکسته  
 سنگ است و در بری و نهری منفعت جهت کلیه و مثانه است بسبب او را در جلائی رطوبات آنها و نافع است خصوصاً بری آن جهت تقطیر البول و  
 سستی رحم زنان صاحب نفاس است و آن سستی ارهام و مولدنی و نافع در و مثانه است آن را جمیات فرشته بلغمی و سوداوی ناسبه درج است و چون  
 سفوف آن آب سرد بخورند نافع عقیان عارضه رحیات و التهاب معده اندر آنهاست بهر آنکه آب سرد نافذ میشود بسبب بادیان بسوی جمیع اجزای  
 معده پس التهاب ساکن میشود و همچنین اگر طبع آن با عصاره اکلیل آن بعد در کردن کف آن بشرت غسل یا سبکبخت بنوشند جمیات مذکوره نافع  
 کند و شستن طبع بری آن و ضماد برگ سوده آن منقحی چرک قروح است و تخم آن دفع سفرت هوام کند و همچنین طبع آن با شرب آب نافع بگزیدن



و سکون بای تختانی و فتح کاف و فضای نون و سکون دال و طه و دای هندی است که در سنگت کیت که معنی صورت کیوژده دارد و سبز کند یعنی پنج خوب  
 و بای کند یعنی پنج بد و در آورنده و بداری کند یعنی زمین را از پنج بشکند و میگوید یعنی ست مثل زمین کند و در مقدار خور و از آن و هندو ترکاری آن اکثر بخورد و بر شاخ  
 بار آن مثل آلو تمایان میشود و باره خوک را میگویند و چون خوک اکثر از این خورد به هم پنج خوک نمایند و نسبت آن جاها را شک و حاصل رود و است و پوست آن سطر  
 و حسن بود و طعم آن شیرین و تیز و تلخ و در مزاج گرم و مولد صفرا و دافع فساد و لثم و باد و یس و ورم شکم و تباهی و مقوی و عصاره و طلائی آن بر او را فم و دل ملل است و سبزی  
 آن شمی طعام و بر او فروزنده رنگ و دافع جرم و در بعضی کتب هندی نوشته که برای کند و بداری کند هر دو طلحه اند و بداری کند را دو قسم نوشته قسمی که سفید است  
 آنرا چتر گویند و خواص این هر دو قریب برای کند نوشته و بداری کند است و صاحب تذکره الهند نوشته که برای کند اسم موصی است و گویند که اسم سبز  
 است باربری و فتح بای موصده و دالت و سکون رای مصله و فتح بای موصده ثانی و کسر رای مصله و سکون بای تختانی اسم رسوت است اطباء نصاری آنرا سبزی  
 در تپ نوبت میزنند و در وقت غیر نوبت تپ سه نوبت میدهند و شمی طین در سوزش چشم بیشتر استعمال میکنند و خون بواسیر و امراض چشم را نافع بار بهر دفعه بای و  
 دالت و سکون رای مصله و فتح بای موصده ثانی و فضای باد تشدید دال مصله و سکون رای مصله ثانی با ریحات است با ریحات بای موصده و دالت و سکون رای  
 مصله و فتح بای موصده ثانی و فضای نون سکون کاف فارسی اسم فارسیست چرخون خرموله و خشک نیر گویند و میخورد بر دو سلام و بعضی لسان الحمل و نباتات و قند و کثیر الاجتماع  
 و بیوانی و تقطیر و تری باغ و بر باغ و بهندی بالنگ نامند و نوع کثیر از اکثر الاضلاع و دو سبزه الاضلاع نامند مهربان که بر پشت هر برگ آن مفت عروق  
 سطر اکثر ظاهر میباشد و بعضی بیشاک میگویند و نوع صغیر رایشاک میوز خوانند و آبها از جنس مرا حور است و دو نوع میباشد کبیر و صغیر نوع کبیر اگر کشیده بر زبان بگویند  
 و سبز لوانی و نامک و بعضی ساق آن بقدر یک ذراع و پرانده و مال بطرف زمین و سرخ رنگ الملس و از وسط نبات آن ساقهای باریک بلند رسته بر سر آن گل  
 آن زرد رنگ و تخم آن در ورزیده سیاه رنگ مائل کبودی و پنج آن سست و مرغوب و با سطر یک انگشت و نوع صغیر را نیز بدستور آنگه برگ آن از آن  
 کو یک تر و سبزه ساقی کمتر تخم آن بزرگ تر و کبیر قوی تر از صغیر و در ساق نیز از آن زیاده و از مطلق آن مراد صغیر است سرد و خشک در دوم و تخم و پنج آن قوی  
 الطبع و همچنین برگ آن هر دو در پوست زیاده و در برودت کمتر و پنج آن بایس تر و در برودت کمتر و برودت آن با تخم و پوست آن بی لذت است فلذا آن  
 غایت منفعت جهت قروح است و آن لطیف است و صفا چون خشک نشود و جالینوس گفته که آن سرد و خشک در سوم است و پنج اجزای آن گل آن در برودت  
 کمتر بلکه مائل با خندال است و تخم و پنج آن لطیف تر و در تخم آن تقویت برای سرد است و بتول شیخ برگ آن قابض را در مع امیت بارده که اندر آنست مانع  
 سیلان خون و پس آن غیر لذت آن مانع جهت اندمال جراحت است و فو و خیری افضل از آن نیست و در آن تقویت است بسبب جلائی که اندر آنست  
 شایع گیلانی گوید که در آن قوی است که بدان جلا و تقویت میکند فلذا لابد است که در آن جزو حار باشد که این فعل کند و آن عوافی و دار الشلب است و در ابتدا ای  
 آن بعضی گفته اند که آب برگ آن لطیف و آن قابض و مقطع است و گیلانی گوید که بهترین تخم آن سیاه مائل به سرخی است طبع آن متدال بحار و گویند سرد و خشک  
 و اسحاق گرم و خشک گفته و آن مانع هر جراحت یا قرحه است که در آن اعتدال باشد و آساید در جرح باطنی و قرحه و تخم آن مانع سیلان  
 خون و سوسنکی آتش و شری و جرحه و قروح خبیثه و زار فارسی و مانع از سق قروح است و طلائی آن مانع دار الفضل و دار الشلب است و گویند که فساد برگ آن در  
 بدستور در و آن جهت تقویت چرخ و تقویت قروح مانع گیلانی گوید که اگر حاجت جلائی اندک یا نبات کرم یا سکین باشد برگ آنرا بغیر کوفتن بهند و بتول شیخ  
 آن جدید است برای قروح خبیثه و زار فارسی و قروح ساعیه و باجه آن مقدم درین ابواب است و طلائی آن با گل تمیله و سفید لاج جهت  
 جرحه نافع و فساد آن جهت دار الفیل منع از ترید نماید و وجب فصد آنست و بتول گیلانی طلائی آن نافع و درام حاره و سوسنکی آتش و کله و شری و جرحه و ورم  
 پس گوش و خا زیر است و بتول شیخ تخم آن بزرگ در نیر نه است خا زیر موثر و قطره و طلائی آب برگ آن جهت مدخارینه و چون آب آن ششیانات  
 رگرم مل کشند نفخ و بد و در او ویه چشم داخل کرده میشود و طلائی آن نوا صغیر چشم را نفع عجیب بخشد و طلائی و قطره آب برگ آن سکون درد گوش حاره و درام  
 گرم آنست و نوشیدن آن حالبس روعات و نفث الدم و سحوط و فساد آن بر پیش سر و سینه نیز و مضغه مخصوص بطبخ پنج آن بکار و یا خائیدن آن

در تپ نوبت میزنند و در وقت غیر نوبت تپ سه نوبت میدهند و شمی طین در سوزش چشم بیشتر استعمال میکنند و خون بواسیر و امراض چشم را نافع بار بهر دفعه بای و







از چوب و غیره صفت نمایند و در آب گرم اندازند تا که خشک شود و در آن چوب رغن و صفت بپاشند تا که دردی بآید  
 پس بکار برند و آن ضرر گرم مزاجان و در فصول و بلاد گرم و گرم مزاج و فصل گرما استعمال کنند و صفت گرم مزاج و ضرر و مانع مصلح آن و رغن بنفشه و رغن خللات در  
 کافور و ضرر طحال و مصلح آن شوق و گوشت مفید گوشت صبیح است مقدار شربت آن تا یک درم و بجهت سودم تا یک شقال و ضرر آن تا دو درم هم نوشته اند  
 آن در وزن آن بقولی نیم وزن آن یک پنجم و ربع وزن با نصف آن جاوشیرجست آنکه جاوشیر از آن هر دو قوی تر می باشد و گوشت که منفعت معده و جگر  
 بکیم وزن آن بوزن چینی یا برسطاریون هم زمانی است یعنی حامی و آن نوع رهی الحام است و گوشت آن شافل یعنی غله ابره است یا رس تبرکی پلنگ  
 را مانند و بپزدی چوب کیمیاست یا رس میل بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی ثانی و سکون یا تختانی فو شخ باو فارسی  
 ثانی و سکون لام هم با رس میل بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 جوست یا رس میل بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 فارسی و الف و سکون یا هله و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 یا رس و فو شخ باو الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 زهره الایسوس است و در ایسوس مذکور شد و اصطلاح اهل عراق است و به فعل اسم چینی است مرکب از شوق و فکمی و گوگرد و زغال چوب و بیدار و کبر  
 یا چوب پنبه یا عصاره یا چوب باد و نجان و امثال آن چوب هر درختی که زود آتش و کبر و آتش آن تند باشد و از آن مخلقه مثلاً از برای ثوب و تشنگ باشد  
 در یک آثار شوق و شخ تو که گوگرد و منفعت و نیم توله زغال داخل میکنند و بسیار با یک میسایند و اگر بسیار تند خواهند بپول انسان و یا شراب خمیر کرده میگویند  
 و چوب بسیار کوچک ساخته خشک کرده استعمال می نمایند و الا با آب آن گرم و خشک در سوم است و در چهارم نیز گفته اند جالی و مقطع و فو شخ و جهت  
 طحال و اوجاع کمر باغ و باغیدن آن جالب نزن الدم جراحت تازه است فوراً با کمال سوزش و چون بر موضع و حج مفصل کاک زده بار و در آب  
 سائیده بران بماند و در آن دو کند ضرر کرده و در مصلح آن کثیر و غسل است یا در ورق مفید است و گوشت که زنگار رصاص است باره سیسنگها با  
 موصوفه و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 شعبه های شلخ آن تا دو درم و ده و بیاضند این اسم سنی شده و همانکه سام نیز اسم هندی است و دست نزد هندیان گوشت آن بطعم شیرین و گران  
 و بی و دافع فساد و در صفر است و گوشت دل و بدن را فو بست نپ گفته که در مغز استخوان باشد و در کتد و نا توانی و لاغری و تب و دق را منقبه و خوشی  
 طبع افزاید و فو کند و شلخ آن باب سائیده بگرم برای و در پیلوس و مندهای افعال آن در سایه و پیلوس و فو افعال و خواص آن بقول اهل یونان  
 و گوشت آن خواص را در مسموم است یا رس بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 جلی نوشته اند گوشت آن گرم و خشک است خصوص خشک کرده آن و قریب الاستحاله بخون و سرخ الاستحاله بوی ریشیه یا رهی بیاض موصوفه فارسی و الف و  
 کسر باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم  
 تختانی و نیم لام و سکون و او و شش نیم و الف و شش یا تختانی و وزن بفت ساندلس معروف است و گوشت که قفسه ترین لفظ شکیبیه نیم است و گوشت که اهل اندلس  
 تفریق آن بذات البصون کرده اند و آنرا بر روی فلویان و بعضی تخلیون گویند و کسیکه آنرا خربته اجری دانسته غلطی کرده و آن گیاهی است بی ساق و برگ آن از  
 هر جانب محیطه ان و اکل سفیدی خمیه برگ لبلاب صغیر و نزدیک برگ آن شعبه ها و نیده و در آن ثمر شعبه بدین و زغب اریا بطوری بسیار چسبند که بر جاده و غیره  
 سیر میسازد و چوب آن طبر و در مقابله و خرا و عمارات گفته و شوره را میسوزد و بر نباتی که قریب آن باشد میسوزد و شمر خنده آنرا جمع میکنند و در سایه خشک می نمایند و برگ و تخم  
 آن شعل است گرم و خشک در سوم محل مصلح بفت بفت و چون تخم آن بر بدن باشد آنرا گرم کند و از آن دفع ضرر سردی خارجی نماید خصوصاً با زیت  
 و در اندکی اعتنا بر و در و دلف و سودا را تحلیل نماید و در ابتدا سی و دره حیات لرزه آنرا شکنین دهد و چون یک شقال آنرا با شراب بخورد و شلخ آن

این چوب را در آب گرم اندازند تا که خشک شود و در آن چوب رغن و صفت بپاشند تا که دردی بآید پس بکار برند و آن ضرر گرم مزاجان و در فصول و بلاد گرم و گرم مزاج و فصل گرما استعمال کنند و صفت گرم مزاج و ضرر و مانع مصلح آن و رغن بنفشه و رغن خللات در کافور و ضرر طحال و مصلح آن شوق و گوشت مفید گوشت صبیح است مقدار شربت آن تا یک درم و بجهت سودم تا یک شقال و ضرر آن تا دو درم هم نوشته اند آن در وزن آن بقولی نیم وزن آن یک پنجم و ربع وزن با نصف آن جاوشیرجست آنکه جاوشیر از آن هر دو قوی تر می باشد و گوشت که منفعت معده و جگر بکیم وزن آن بوزن چینی یا برسطاریون هم زمانی است یعنی حامی و آن نوع رهی الحام است و گوشت آن شافل یعنی غله ابره است یا رس تبرکی پلنگ را مانند و بپزدی چوب کیمیاست یا رس میل بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی ثانی و سکون یا تختانی فو شخ باو فارسی ثانی و سکون لام هم با رس میل بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم جوست یا رس میل بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم فارسی و الف و سکون یا هله و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم یا رس و فو شخ باو الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم زهره الایسوس است و در ایسوس مذکور شد و اصطلاح اهل عراق است و به فعل اسم چینی است مرکب از شوق و فکمی و گوگرد و زغال چوب و بیدار و کبر یا چوب پنبه یا عصاره یا چوب باد و نجان و امثال آن چوب هر درختی که زود آتش و کبر و آتش آن تند باشد و از آن مخلقه مثلاً از برای ثوب و تشنگ باشد در یک آثار شوق و شخ تو که گوگرد و منفعت و نیم توله زغال داخل میکنند و بسیار با یک میسایند و اگر بسیار تند خواهند بپول انسان و یا شراب خمیر کرده میگویند و چوب بسیار کوچک ساخته خشک کرده استعمال می نمایند و الا با آب آن گرم و خشک در سوم است و در چهارم نیز گفته اند جالی و مقطع و فو شخ و جهت طحال و اوجاع کمر باغ و باغیدن آن جالب نزن الدم جراحت تازه است فوراً با کمال سوزش و چون بر موضع و حج مفصل کاک زده بار و در آب سائیده بران بماند و در آن دو کند ضرر کرده و در مصلح آن کثیر و غسل است یا در ورق مفید است و گوشت که زنگار رصاص است باره سیسنگها با موصوفه و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم شعبه های شلخ آن تا دو درم و ده و بیاضند این اسم سنی شده و همانکه سام نیز اسم هندی است و دست نزد هندیان گوشت آن بطعم شیرین و گران و بی و دافع فساد و در صفر است و گوشت دل و بدن را فو بست نپ گفته که در مغز استخوان باشد و در کتد و نا توانی و لاغری و تب و دق را منقبه و خوشی طبع افزاید و فو کند و شلخ آن باب سائیده بگرم برای و در پیلوس و مندهای افعال آن در سایه و پیلوس و فو افعال و خواص آن بقول اهل یونان و گوشت آن خواص را در مسموم است یا رس بفتح باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم جلی نوشته اند گوشت آن گرم و خشک است خصوص خشک کرده آن و قریب الاستحاله بخون و سرخ الاستحاله بوی ریشیه یا رهی بیاض موصوفه فارسی و الف و کسر باو فارسی و الف و شش را به هله و سکون سین هله و کسر باو فارسی و سکون یا تختانی هم تختانی و نیم لام و سکون و او و شش نیم و الف و شش یا تختانی و وزن بفت ساندلس معروف است و گوشت که قفسه ترین لفظ شکیبیه نیم است و گوشت که اهل اندلس تفریق آن بذات البصون کرده اند و آنرا بر روی فلویان و بعضی تخلیون گویند و کسیکه آنرا خربته اجری دانسته غلطی کرده و آن گیاهی است بی ساق و برگ آن از هر جانب محیطه ان و اکل سفیدی خمیه برگ لبلاب صغیر و نزدیک برگ آن شعبه ها و نیده و در آن ثمر شعبه بدین و زغب اریا بطوری بسیار چسبند که بر جاده و غیره سیر میسازد و چوب آن طبر و در مقابله و خرا و عمارات گفته و شوره را میسوزد و بر نباتی که قریب آن باشد میسوزد و شمر خنده آنرا جمع میکنند و در سایه خشک می نمایند و برگ و تخم آن شعل است گرم و خشک در سوم محل مصلح بفت بفت و چون تخم آن بر بدن باشد آنرا گرم کند و از آن دفع ضرر سردی خارجی نماید خصوصاً با زیت و در اندکی اعتنا بر و در و دلف و سودا را تحلیل نماید و در ابتدا سی و دره حیات لرزه آنرا شکنین دهد و چون یک شقال آنرا با شراب بخورد و شلخ آن







لازم باشد و غذا و پختن آن فرستاده شود که بقیه دادن آن منقطع شود و سبب فراموشی آن و چون آنها را با آرد و جوشانده و با عصاره عاریض و عصاره سیرا ضرب و قطعه با نانند آنرا  
 حکیمین طبع نماید و با گردنم با طبع و عمل تحلیل و مایل و ادرام بیخ گوش کند و با شراب یا سرکه بخیه تحلیل و ادرام بیستان عارض از سبب خیر با از ضرب نماید و خصوصاً چون  
 آب برگ بود و نیز بپزند و با بقیه و طبع از موم در روغن بادام و آب حلی العالم و عنب الثعلب با بعضی عصارهات بار و آرد آمیزند و با آن برای تحلیل خازر بالغ انقباض را با  
 آرد آن با پست جو و شب بمانی و زیت کند و آن قریح عضل منقح آنرا نفع کند و چون سائیده سرکه بپزند و بر شش حساب ادرام آن نهصد محبت بخشد خصوصاً با آرد جو و همچنین  
 آرد آن تناسل برک و عمل و چون آرد آن محسل سرشته بر جراحات و کبکها و کشته نقیه آن نماید هر چون که باشد و آنچه در قرآن باشد از خارج نماید خصوصاً چون  
 بر آب انگور و سائیده و اگر بصل و آب بازنگ برشته بهتر باشد و ضماد برگ آن دپوست ببردن آن سوختگی آتش را فی الحال نفع دهد خصوصاً چون تازه باشد  
 و چون با قلابی تازه را سفت کنند و دو نیم شش نمایند و از طرط باطن آن بر موضع شش عارض از ضرب و مانند آن نهصد نفوذ الدم را از آن قطع نماید و کذا و کذا و کذا  
 دپوست آن در انداختن آن سوره همچنین نهاده آن خون سالک شود و بسیار چنانکه زردی و همچنین بر موضع قصد و حجامت و چون با پوست آن  
 بر روی غلظت غلات نماید آنرا زرقین گردانند و چون بر زار طفل ضامن کنند و بر آن اودمان نماند و رویدان سودان نماید و کذا و کذا و غیره طفل بعد ناشیدن  
 در زردی و صفه صاف و پوست آن انبات شود و در موضع نماید که از آن سوسا فط شود و غسل و لطف با آرد آن تخمین رنگ نماید و قلابی آن تنها لایه ساح پوست آن  
 کلفت و دپوست و آماره سیاه چهره را در کند و کذا خاکستر گدازه آن در هنگام قریح است و رفع آنرا بر سیاه و چهره و کک آن در حاکم نافع  
 و گوشتک با قلاب سوزد و پوست و مسکن حرارت و باغ و چون آنرا در دادن رصاصی سائیده و در آفتاب نموده بر روی غلظت نماید سیاه گرداند و ضماد با قلاب  
 و حله و عمل نافع کدورت زرد چشم و طرط است و با کدورت گل سرخ و سفیدی بپزند برای جوی نیکو سست و اگر با شراب سرشته چشم از خارج گذارند اتساع حلقه و طرطی و  
 ادرام چشم را نافع و با قلابی مفرغ چون بجایند و بر پیشانی نهصد بستان مواد را از چشم اندازد و همچنین مغز آن مثل غبار سوزد و چشم کشیدن منجربین مواد  
 بسوی آن نماید و چون با یک جز آن را بر جوی نکند که جوی که آن از زهره گاو بوی آید میوه بسیارند و بر پاک چشم طلاء کنند سختی و سحر آنرا نفع دهد و کذا و کذا و کذا  
 تخم فرفه در جوت با قلابی مصری یافته میشود و چون آنرا بر روغن گل سوزد و چشم و گوش چکاند و در آنرا فائده کند و با قلابی سفید شش و ستوی آنست و مفرغ آن  
 بی نمک برای سینه در ریبه کدورت و اگر آب آن بنوشند اعانت بر نفث رطوبت از صدر دوری کند و در جلع آنرا نفع دهد و طبعین حلق نماید و چون آرد آن  
 با غسل و حله سینه طبعیند و ادرام حلق و لوز قین را نفع کند و همچنین اگر آب طبع آن غرغره نماید و چون با غسل بنوشند نفث الدم و سرفه را نفع بخشد و همچنین حریره  
 آرد آن بر روغن بادام و شکری ساخته بیکم نوشیدن احوال مذکوره و خشونت سینه و خنجره و ذات الحجاب انفع است و خوردن هر چه آن منع نماید از دل رفقا و کذا  
 نماید پس تسکین سرفه و حادث از آن کند و تسکین شدت آن و شب نماید و گفته اند کسی که صبح غذای آن نموده صبح آن بهر آن کرده که با وجود غلظت و موله سست  
 نیست بلکه نفث آن را ضل میشود و با قلابی غیر مفرغ در سرکه بنفشه منع فی نماید و همچنین طبع آن آب سیرکه و کذا آب طبع آن اسهال مزمن و قرحه اسهال را نفع کند  
 و چون تازه آن با سرکه بپزند و بیکم قهقن کند و خشک غیر مفرغ در آن بهتر است و اگر با آن مفرغ بنوشند نقیه گردد و نماید لایه با روغن بادام و با قلابی برای سینه  
 فراوان و برای کسی که ادرام قریح ریخی یا قریح عارض شود روی است و چون با بر تحلیل بخورد قریح باه نماید و نوشیدن آب و طبع پوست آن در تخمین  
 و اخراج چنین دفع تولد سنگ در گرده و شانه آن و قطع سلس لپول و دور در آن کند و حریره آن و کذا ضماد آن خصوصاً با شراب یا با گل خطی یا با بعضی عصارهات  
 بارده سرشته نافع و ادرام حاضیه است و چون آرد آن با زیره ضامن کنند قریح انقباض و موم کج ران را نفع دهد و خصوصاً چون بشرب بنوشند ضامن نمایند  
 و چون با پیچوک بنفشه ضامن کنند نفوس عارض را نفع کند و همچنین اگر آب بپزند و با پیچوک سالک یا بر روغن بنفشه و موم آمیزند و چون از آرد آن با پیچوک یا سرکه بر سوزانند  
 و بر نوشیدن آن نشان داد و ادرام نماید در کمر انقباض بخشد و پوست آن چون در مکانی اندازند قریح کیسان نماید و چون با شراب بنفشه بگریزند رنگ را از آنند  
 جذب هم آن کند و آب طبع آن با سرکه از کین کند و با قلاب مصلوح و خجوا فراط است خصوصاً طرب آن و ضماد بکچر معده و عین و موله نفع بسیار مصلح آن  
 معتبر و قبول شیخ مضر و طبع و مصلح آن طبع آن با زیره و برگ نار تر با خشک و خامیدن آن گوشت بن دندان را زیاد کند و پوست لای آن در دوا





































را در ریمان نیل بست و دست پاهای بیمارانی بنزد و گویند که باعث حفظ از آسیب چشم بود و یوست و از وافی رسیده که بستن برگ تازه  
و کوبیده او بر چشمهای طفلان دفع گوشت زائده که بعد از مدتها و گریه و بسیار موزست آن گوشت زائده را که کور می نامند پیکانهای ناری  
فارسی الف کات اسم برگ لبان است بجز بهنگ بفتح بای موحده و جیم و سکون ای جمله ففتح بای موحده ثانی و خفای با و نون و کان  
فارسی در هندی اسم تنباکو است بجز و نعتی بفتح بای موحده و جیم و سکون ای جمله ففتح و ال جمله و سکون نون و کسری خوقانی و سکون  
ای تخلفانی و زبان تلنگ که باین معنی برگهای او مثل اخراج یک کاه کده یعنی برگ و سرخ مثل اخراج بیج او گردا گردا رسیده و آن نباتیست که در زمین یا در  
از دست نکشت بلند نمی شود و شاخهای باریک مغروش میکند آن شاخها قبه های غیر نامه اند نصف کرده و مخلوط در تخلف آن برگهای نیره خارهای  
باریک برگهای شبیه برگ نار اما از آن تنگ میشود و چون شاخ بسته بر زمین افتد در اینجا پنج سبکند و قبه بر می آرد و بر شاخها نیز قبه بسیار و بعضی  
بر دخت دیگر هم طلاق این اسم میکنند و متحقق اول است در زبان تلنگ یک کاه کده میگویند گرم در اول خشک سوم سدن و مضمضه آن یک کاه کده دندان  
حالیست آن از آن چون بانگ یا رنگ مضمضه و نیز خاییدن آن باعث استحکام دندان مساکن باشد و مقوی آن اگر با مساوی آن است دخت  
مولسری ساید سدن سازند پوست سنی لشبانی نظیر و جگر و جگر آن دفع تب یعنی هرگاه برگ او است شقال با مساوی او و عرق گاو و سواد و لایند  
جست ریزانیدن سنگ شانی عدیل یک هفته میریزند و مجرب است بجز کند بفتح بای موحده و جیم شد و سکون ای جمله و فتح کان و خفای نون و  
سکون ال جمله اسم سورن است که زمین کند هم گویند بجز کند اسم دخت نسبت بچکار اسم پونی است بچکار اسم دارلد است بچکار اسم  
کبکسری فارسی دفع جیم فارسی شده و فتح لام و الف و لام و اسم است بفتح اول ثانی بیا بر طهرم که از پنج است و گویند جیمی الای بجز  
کبکسری مضمضه و جیم شد و سکون و در هندی اسم برب است بجز اسم کشت گشت است بجز کبکسری مضمضه و جیم و او و جیم و فتح رای جمله و سکون  
با در هندی اسم ترنج است و سنکرت ماوی پهل مانوگایینی ماویوه با و جیم و رابینی در سکون و تخمها پرست کبکسری یعنی برای امراض صغریه و بزرگ  
شترزه است مر فیل او پهل پور کایینی کبکسری پهل کلان میباشد کبکسری یعنی انهای او ترش است پیور سچایی ترشی او خوش مزه است تلخی بچکار  
یعنی تخم و بصوت تلنگ که بنودان و گلوهای خودی بنزد و پشیل و میکنند و تلنگ کبکسری یعنی از تناسل است تیاران یعنی تخم او را با ساق او  
بیماریهای آن را در گردان سبک و طبیعت آن معتدل آن سدل مسکن مقوی تلخ و نیز و شیرین صفاست چون در گوشت بخت بخورند با صفا  
و و رکنده ای اند و نای و سبک است سرد و ضیق و تلک سفید تر از دوران صغریه ای نافع و باغ و جیم و قی را در و رکنده او را بول نماید بی فری  
درین باید و تلک یعنی کلانی شکم را و نفخ و بواسیر و شکم را زایل کند طعام بضم سار و نیز و بنده بان باضم و ترش و ششی سبک فریزه خون و صفا  
و صغری او از و ترش و ششی او سبک قابض نافع با و گوله و قورنج و استقا و مصلح آن تلک قند نیز مصلح آن بخیل و شکله الا کبی شده او تخم گرم  
و دان گرم و با و جیم و کران گل او سرد و قابض و نافع گشت پرت گرانی و سبک دفع مستی و ششی مضمضه و ضیق و نفس است دخال خاص این بقول امانان  
در ترنج خواهد بود بجز کبکسری فارسی مضمضه و جیم فارسی سکون او و فتح کان و الف اسم سرایی و اسم گل مندی بچکار بضم بای فارسی فتح جیم فارسی شد  
و خفای با و الف تخم ترنور است کبکسری فارسی اسم صغری دخت سنبیل است بچکار پیتی بفتح بای فارسی جیم فارسی شده و خفای با و الف فتح بای  
فارسی و م و کسری خوقانی بند می شده سکون تخفانی و در بعضی نسخ بجای او آه اسم قسم از صندل است بچکار بیجانی بکسری موحده و سکون جیم فارسی  
و خفای با و فتح کان و کسری حده و م سکون تخفانی و فتح جیم الف و سکون تخفانی دوم اسم اندر جو شیرین است بچکار بفتح بای حده و  
آن سکون جیم فارسی خفای با و فتح نون الف سکون کات فارسی هندی اسم پیش است مابیت اقسام آن در پیش خدا بد آمد و آنرا و سنکرت  
و کبکسری که گفته و سنکرت یعنی سفید سرخ از اقسام آن او نیز و بعضی بنده بان سرد است بقول بعضی گرم و نیز و دفع علقهای حلقه باد  
و باضم و فریزه صغری و انجیر ساقون است در آن و گویند بهمه امراض سفید و زرد و ش و رکنده و بزین عقیقه خوب است اعانت بر حل میکند لایق و پیرا

بچکار اسم دارلد است بچکار اسم  
بچکار اسم پونی است بچکار اسم  
بچکار اسم ترنج است بچکار اسم  
بچکار اسم سار و نیز و بنده بان باضم و ترش و ششی سبک فریزه خون و صفا  
و صغری او از و ترش و ششی او سبک قابض نافع با و گوله و قورنج و استقا و مصلح آن تلک قند نیز مصلح آن بخیل و شکله الا کبی شده او تخم گرم  
و دان گرم و با و جیم و کران گل او سرد و قابض و نافع گشت پرت گرانی و سبک دفع مستی و ششی مضمضه و ضیق و نفس است دخال خاص این بقول امانان  
در ترنج خواهد بود بجز کبکسری فارسی مضمضه و جیم فارسی سکون او و فتح کان و الف اسم سرایی و اسم گل مندی بچکار بضم بای فارسی فتح جیم فارسی شد  
و خفای با و الف تخم ترنور است کبکسری فارسی اسم صغری دخت سنبیل است بچکار پیتی بفتح بای فارسی جیم فارسی شده و خفای با و الف فتح بای  
فارسی و م و کسری خوقانی بند می شده سکون تخفانی و در بعضی نسخ بجای او آه اسم قسم از صندل است بچکار بیجانی بکسری موحده و سکون جیم فارسی  
و خفای با و فتح کان و کسری حده و م سکون تخفانی و فتح جیم الف و سکون تخفانی دوم اسم اندر جو شیرین است بچکار بفتح بای حده و















و باز غلبه نرم و بر گهاوشا خفاش هم بر غلبه چون بشکند شیراز و بر می آید و این قسم از جمله ماکولات است که اول مزه است گزانی و کند و  
تر بر گرم برود و باد و بلغم نفع پیدا سازد و آب مطبوخ او بر پیوسته نافع و قسم دوم برای علاج کرمی آید از بجزی رسیده که نمودار در شیر و برگ او  
باز ده بار تقصیه نموده هر روز یکدفعه علی الصبح بخورد و روزی یکدفعه نیز باید تا چهل روز پس کم کم کند و در غذا از دال تو و نمک ترشی برین دو جهت تمام  
و نه با و ناسوهای ظاهری باطنی را نفع و گرم مزاجان را در مسموم تابستان نباید و باید لیون بنال بود و نزد بعضی ببال جمله هم نقل است چرخ  
بفتح اول و ذال و حجه سکون جیم هم که گوشت است که بقرسی بره نماند **فصل بای موحده بارامی** جمله بر بضم اول بر می آید هم  
ست پر بفتح بای فارسی سکون ای جمله هم فارسی است بحر بی ریش گویند افعال و خواص آن در ریش خادام بر بفتح بای موحده و سکون  
رای جمله بندی که آنرا در ملک لوه برگه گویند و بحر بی ذات لاله و انبساطی درخت ریشا و بند ی پره و با سر گویند و در زبان سنسکرت مری بینی  
آنکه جایگاه آبگاه و دیگر درختها باشد و آنجا درخت این آبگاه نه چهره ای مذکور در اینجا پیدا شوند و تکرر و ده یعنی فرا هم کنند و اشیا می متفرقه  
و اسکند چهره یعنی شیر بسیار لرز دارد و در مری بدم سنو تر مانده و نیز یعنی شمرخ مثل مرجان و پهل یعنی شمرخ و در مری خرد و  
گرد مانده و انهای مرجان و سوسنی پیدا کنند و مردمی و بجهو پامنی حافظه زمین او با در یعنی دفع امراض و بجهو اس یعنی مردم صحرایی را و بادهای  
و هندی نیز یعنی کلان نوزاد و بجهو یعنی دیو شده آن هادیوست نیز یعنی آنکه درخت شتی کلان است که از آن کلان تر نباشد و سکون آن  
درختی است بندی بسیار کلان چنان گرد آوری پیدا میکند که تا هزار سوار و سایه او ایستاده میشوند و صاحب مذکور می نویسد که از معتبری شنیدم که  
تا نیم فرسخ محیط میشود و شاخش چنان سطر سیکرد که آنرا کند بر می یک و کس اگر مکان سازند میتواند شد از شاخهایش غصان است بر می آید که در  
عرف هندی آنرا پازبی گویند بفتح بای فارسی الفتح رای جمله و سکون هم و کسر موحده سکون تخمائی هر یک از آن برود و یا هم بای ته میشود  
و از آن ساقها سیکرد و در گرم سیرات و بعضی بنا در فارس نیز میشود و بزبان مردم آنجا آنرا انول می نامند با جمله ته آن بزرگ شاخهای  
آن را گند و از آن پشامی و از آن ویزان بعضی قریب زمین بعضی نیز سیده پنج آن میشود و برگ آن عریض اندک طولانی از کف دست پیاوه  
و اندک ضخیم و بی تشریف و از پنج برگ آن چون بشکند شیر چسبند بر می آید و همچنین از ته آن چون تیر یا سنگ بر تندی میوه شش شاخها چسبیده اند  
انچه در شکل مثل سپستان و در حجم کم و زیاده از آن در نقش قهقهه ای ریزه در رسیدگی سرخ مثل مرجان و در مری اندک شیرین و محنت مائل بر ترشی و  
در تابستان سیرد آنرا بزرگی نماند بفتح موحده و ضم رای هندی سکون او مجهول و کسر هم و سکون تخمائی و از همه اجزای درخت شیر بسیار نفع  
بر می آید اکثر دین بلاد دیده شد که درخت بزرگ درخت تا چنان می پیچد که گویا عاشق معشوق یا مادر بچو نیز طین خست از میان خست تا بر می ختم  
میرود و در فته رفته بخش زمین فته بالیده میگردد و قسمی از آن صغیر است که از آبوی بر نماند شبیه بکیر و برهه جزا اخرد و در زبان سنسکرت آنرا  
یعنی در زمین غار پیدا شوند و گزند می تگر یعنی شتران و در دست صحت و هندی مراد از این اینکه در دست نباشد و تگر و کتر  
یعنی مثل مرغ تا شیر دارنده و کالاتا یعنی در سن پیری دفع مرض اسهال و تخم یعنی معتدل نیز یعنی فرحت آورنده و و کتر هم یعنی شقایق این را  
تلف و نیز یعنی کشایند زبان بنیر آنکه از مرض الموت باشد طبیعت آن سوس و گویند گرم تر و بعضی سرد و اول و هم خشک آنرا از شیر او  
سرد و خشک سوم دانسته آنرا حابس شکم دانف و فساد و باد و بلغم و غلظت و نامیل و شور و تب حرارت تشنگی بیوشی رخها و پشمالا نافع بود و گویند  
آشایند شیر آن محل را حار و گرم و محرک و دفع بود سیرت چون شیر آن هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب تازه گرفته با هموزن آن شکریه  
آمیخته ناشناخته است یک و زور زیاده و کم از آن بعد از قیاج که از یکدفعه شروع نمایند و هر روز قدری بفرزیند تا در مری باز بدست و کم نماید  
جهت بواسیر بر فوع که باشد و حیران رقت منی در شتران کثرت حلال تقویت عضای زیرین و بجز شیر آن دارد و پینه کشاد برای خود  
نیز مستعمل است اگر شیر او در گوش چکانند نافع قرط گوش است اگر در چشم کشند بیاض را برود اگر بر زبان تحک کند از بجهو که بر زبان نیز

باز ده بار تقصیه نموده هر روز یکدفعه علی الصبح بخورد و روزی یکدفعه نیز باید تا چهل روز پس کم کم کند و در غذا از دال تو و نمک ترشی برین دو جهت تمام

بآسانی بیندازد و ضماد شیر تازه آن بر او رام و در ابتدا می نهد و مخصوص بر ورم کج ران اوج و جوب بر دل یا ورم در ابتدا اگر مواد کم باشد تحلیل کند و اگر زیاد بسیار بود و سر کند و التیام دهد بهتر از ورم است اگر در ترقید گی کف پار کنند بسیار مفید است اگر برگ انرا اندک گرم نموده بر زخم تازه که محتاج بدخت باشد وین را ورم آورده بر آن گذاشته حکم نهند و تا سه روز باز نگینند و متعاقب و تقسیم سازد و اگر برگ سوخته او باروشن کتمان بر سفت اندفع دهد اگر برگ و کمال بر روی باشد بسوزد و خاکستر آن با حیاط تمام بپزند که خاکستر دیگر نیامیزد و ورم روغن آمیزد و بطریق ورم استعمال کنند با صلاح جراحت سریع الاندازد است اگر برگ بزرگتر بر روغن زرد چوب که ورم و صلابت بند تحلیل کند و سفوف برگ خشک او با شکر سفید قاطع سیلان رحم اگر برگ سرشته او که بپزند می گویند سائیده سفوف نمایند با شیر خورند و فلیکظ منی دقیق نماید اگر برگ سوخته خاکستر او مقدار و وجده بزرگ قبول خورند سفید خشک است پوست شاخش زخم دافع سوزش نایل بدن قطور شیر آن در گوش قاتل کرم باید که اول در گوش قدری شیر گو سفید نهد و دست و دست که و قطره شیر بر بچکاند و تا سه چهار روز متواتر عمل نمایند مجرب است و قسم صغیر او دافع امراض میوه من سوزش تشنگی و تهر خام آن در سایه خشک کرده سوه شده بر با شیر زده کا خوردن از ایند با ده و مسک غلظ منی دقیق و قابض است بجهال بجا چمال بیل جوش او و مضغه کردن نافع جوش لثه و ورم است اگر ریشه های بزرگ بسوزند و خاکستر آن در آب تر سازند تا خاکستر آن تر نشین گردد و آب و بنوشانند نافع فی است اگر ریشه نرم برگ که بر و زرد و سبج باشد خشک نموده با آب سائیده ضماد نمایند پستان راست گرداند و خوردن آن مقدار نیم درم باید که شکر سفید نیمه با قدری آب جهت مساک منی دفع جریان سیلان آن نافع بر ابران سطر یونست برانی اهل است بر اجمرو اسم شبی از تورست بر ارجیل گرفت بر اچمن ملک اسم بر ابر یوریت بر اچمن با بفتح با فارسی رای جمله الف و کسر نیم فارسی سکون تخمائی و فتح فون الف دوم اسم سر شدی است بر اوه بضم با سوده هر چیز است که بفرای سوس نیز گویند و رشاد خواهد بود بر اسم ندره است بر اسم گنناست بر الاک اسم سید بر اسالیدو سون براق بفتح بائی حده رای جمله بیست بر اکو اسم گل کنول است بر اکل اسم تروست بر اندام بفتح بائی فارسی رای جمله الف و فتح فون دال جمله الف ثانی اسم جاسیت برانی اسم بیست بر اندامی اسم بیست بر امین کسر بائی حده رای جمله الف کسر نیم شده و قحای با و تخمائی و نون بر اچمن تشنگی کسر موحده فتح رای جمله الف فتح نیم شده و قحای با و سکون فون فتح تخمائی و سکون شین موحده کسر فانی هندی سکون تخمائی دوم کان هر دو قسم بهارکی است بر امین یوی موحده و رای جمله الف نیم و با و تخمائی و نون کسر الف جمله سکون تخمائی دوم و بعضی نسخ بر اماد یوی آمده یعنی زن بر من پارسا چون از سابق می آید و پیشانی آن این دخت پیدایشه بنایان اسم سسی گشته اسم دخت بیسکاست نامت آن مجهول رای و رای هندیست آن گیاهی است نیز و لک گرم و خشک دوم نافع صرع و حفاق و زبان تب بلغمی با ضم طعام است فعال خواص این بوی نایان در زربخ اهد بر او رشی اسم قسمی کربست بر ایا بضم اول طارست و موحده بفتح اول بر یونانی اسم با دیان است بر ایا اسم بیست بر ایاک بفتح بائی فارسی سکون ای جمله فتح بائی فارسی دوم دال ف فتح نامی فوقانی هندی سکون کان اسم هزار و ده است بر باکل بفتح بائی موحده سکون ای جمله هندی فتح بائی حده ثانی دال ف فتح کان فارسی سکون لام اسم هندی شب پرست مزل آن گرم و خشک طلای خون آن گریا گرم موی بیش ثروت بر آرد و چون آنرا سالم باب مدها بخت بر روغن کنجد آمیخته روغن سازند بصرق الفاسد در و مفاصل فایج و لقوی ماییدن مجرب است افعال خواص این بقول یونانیان در شیر خواهد آمد بر بال و بر بال بیانی فارسی رای جمله بائی موحده الف و لام و الف دوم اسم مرجان است و کلی نیز میگویند بر اسم غمراک است بر اسم نیم بر اسم بائی فارسی فتح رای هندی بائی فارسی دوم و فوقانی مشدده و سکون ای جمله و بر نیم با ضافه نیم آخر که نیز آمده و آن نباتیست کثیر الفروع برگ او قند ریند گشتن باید و بنان گردان بر رای بعضی ادا می شکل فی ایجاد شده بر یک سیل مزاج آن گرم و خشک در دوم و موه او اندک تلخ جهت جرثومه با و ضافه نیم نافع سوط او دافع فیلوس اگر

این کتاب از کتابخانه ملی ایران است  
 شماره ثبت: ۱۳۰۰  
 شماره قفسه: ۱۳۰۰  
 شماره کتاب: ۱۳۰۰





ایستاده باشد سیر وید بر گن درازد و در وسط آن ساقی باریک الماس بطول پنج شبر و بر سر آن مانند شمع فیتله مخروطی بطول نیم شبر و یک شبر از آن  
آن زغب نهند گرد و آنرا از آن جدا نمایند و از آن قرحها ساخته میفرشند و بخورد شیرین خوش مزه میباشد و زیر آن زغب چتری مانند شنبه بر دم  
از آن کاغذ میسازند و همان داخل گنل می نمایند برای استحکام باصفهائی از آلومی می نمایند آن گرد مخصوص ببلادندست گویند ساق آن غلیظ  
و زیاده بر یک سطح و مدور و نرم از آریزه کرده از آن رسیان تپید میدهند و گنل آن مستدیر و ضخیم سفید طلایی و خوش منظر و رنگ آن باریک است و او را از  
و تخم آن ریزه ترا از حلیج و قحج آن با شیرینی و آن را بخورد و گنل آن می اندازند و بجایند مثل بشکری بخورد بجهت غذایستی که اندر آنست و بر دی  
مصری خرم میباشد و در سر قصبه آن ششم میباشد که از آن رسیان کاغذ میسازند و آن در قوت مثل قرطاس است سوخته آن فیل قرطاس من  
میکنند از مطلق قرطاس او کاغذ بر است سوخته آن در تخفیف شد بدتر و بهتر آن مصری صاف سفید است صاحب معنی گفته که بایم طوط و در جی اسم  
قطن بر دی است ابو رجحان نوشته که تخم آنرا اندر دم گرد و از الجستان که در طوط آن مثل فلفل بود و با جملکه بر دی سفرد و در ممشک با عتد است گویند  
سرد و خشک دوم بعضی سفرد و در ممشک در اول نوشته و حرق آن مستعمل است آن قاطع خون زن و نفث است از بر صغی که باشد و چون  
خاکستر آن با بعضی لعابات مثل لعاب سپغول گنل مبداء آینه بخت لبسید نفث آدم را که حادث از سینه باشد جویید چون یکدم از آب آب مطبوخ  
سلطان بخورد و در ممشک و جویید و در ممشک اگر با گلاب بخورد و چون خاکستر آن بر جراحات تازه بپاشند او مال آن نماید هیچ سوره را نیز مفید  
بود و چون در سر که خیسایند و آن را تخم گنل حله کرده بگذارند تا خشک گردد پس سوده در ناصو اندازند از آنرا از رطوبات پاک نماید و احکام گویند و همچنین جویید  
ساعیه او کذا با شربا چون خان از استنشاق نماید و کام و نزل را رفع کند و معوط آن مانع ر حاف است نافع سعه و چون در سنونات داخل کنند  
بر دندان را حکم کند و سیلان خون از آن باز دارد و آب آن جالی و دندان است و در حرق آن قروح خبیثه و خصوصاً ساعیه قروح دهان و آکل  
آنرا نفع دهد و گاهی آنرا بکتابن پیچیده از آن فیتله ساخته و در پنج اصیر و اسیر خونی میگذرانند و آنرا خشک میکنند و گاه در ادویه فتنه برای سنجها  
و قروح آنها داخل نمایند و از خواص آنست که چون در طعام نهند آید و قد بالای آن کاغذ بر دی نهند تا آنرا از انشعاف کند و چون پنج آن را  
بنمایند از آلومی سیر سپار و شراب از دهن نماید و گویند که آب بر دی با سرکه و بدستور پنج آن کذا آشامید سوخته آن با سرکه جهت طحال نافع و ضا  
آن جهت تحلیل و رام مفید آن ضراحت است مصلح آن غسل بدل آن هموزن آن فاقیا و سوم حصه آن بم الاوین بقول صاحب سنج بر دی  
ریست مصلح آن لبوب بدل آن بزرگ غریب برویک بضم موحده سکون او کسر ال هطین فتح تخمائی و سکون کان اسم ال ای حذر و یک  
اسم چوبست بر دی و یا اسم طلب است بر دی و چون بر دی اسم یا بوبت بزرگ کس بفتح بای موحده سکون ای بندی فتح رای هله و کان  
شده و سکون سین هله بزرگ کس بیادنی الف بعد اسمی هله اسم بال را کست بر ساد و پیچید اسم دشت ملکوت بر ساد و پیچید بر ساد  
بفتح موحده و سکون ای بندی و کسر سین ای هطین سکون تخمائی پزده است فی الجملة شارب غالی و از آن خرد تر و پودر بال و مرکب از سیاهی و سفیدی  
و خاکستری رنگ بر شکرش سفید و دم او کوتاه و مقدار دراز و چشم بزرگ سرهم بزرگ لهذا باین اسم موسوم گشته پیاورد از روسته انشت ارد و مزاج آن گرم  
و خشک گوشت آن مقوی سوده و در تخم بر ساد فی بفتح بای فارسی سکون ای هله و فتح سین هله الف فتح رای هله و دم و کسر سکون و  
سکون تخمائی یعنی خالط را میراند و نیز بعضی منتشر شوند در کش عرض نر و رنگ و منتشر بود و آنرا گنمگور و و سپر ساد و پزده کا بفتح بای فارسی سکون  
رای هله و فتح فو تانی و فطای با و الف و کسر سکون فتح کان الف یعنی برای مرض بر ساد است قابل مراد و زرا بود مزاج آن گرم و خشک و در دم  
حزه تیز دارد و مسهل متن را قوی کند و باد را براید و کف می زرداید و بی زیاده کند و سنگ کرده و شامی میکند و مرض قی نافع نوشته اند بر ساد  
بفتح بای فارسی را و سین هطین الف فتح رای هله و دم سکون فی جیم فارسی اسم اگر است بر ساد ریون اسم علی الراجی است بر ساد اسم حلو شست  
بر ساد مشط الراجی است بر ساد بفتح بای فارسی را و سین هطین الف فتح رای هله و دم سکون شست بر ساد اسم شست بر ساد  
بر ساد مشط الراجی است بر ساد بفتح بای فارسی را و سین هطین الف فتح رای هله و دم سکون شست بر ساد اسم شست بر ساد







و ثانی و غیر اینها هم غوک است بر غشت بفتح اول سکون ای جمله هم خراسانی قناری است بر غل حبیش است و شیش است بر غجه اهل است  
 بر غوث بشار سی لیک گویند بر غور گندم نم آس کرده است بر غول حبیش است گویند که دلیله گندم و حلوا می که عوام او را غر و شنه خوانند  
 و آن از اغذیه است که برای صاحبان معده قوی و خشم جید صالح بود بر غوثی اسم پهنول است بر غان بفتح اول اسم ثنایان است  
 و آن نوعی از مار است بر غشت بفتح بای حده و سکون ای جمله و قاف هم فارسی است بمر بی کج نامند و بهترین آن آنست که بزرگترین سنگریزه  
 و سخت افتد و ردی تراشت که بر خنایق افتد و آب گذاشته آن ردی است آن سرد و سوم و خشک دوم است گویند نه خشک در چهارم  
 و گویند گرم و ترد آن وقتی گفته اند که سرد و طبع خشک با عرض است خشکی آن در مزاج انسان اثر نمیکند بلکه آن اهل پیشو بهر آنکه مزاج اهل  
 آن ترست و خشکی آن عرضی است چون از آب تا یک سر سبز در عاتن اقطع نماید و خوردن آن اخراج زلوی قشبت و حلق کند و مضربه آب آن  
 مسکن و دندان رست آن مخدر و محرک و شرف خشکی است که خشکی ساکن کند و آن برای سلاج و مفرزاجان صاحبان معده و کبریا و وضعیف و ارام  
 باطنی رویت گرم مزاجان صاحبان معده و کبریا و کسافی که برایشان خون با صفر غالب باشد موافق بود و انحراف متعادل از معده و بزرگ  
 را ساکن کند و مضربه صفت بمارات حاره را در آن جیس کند از تحمل مقبض معده است مضران مخصوصا آنکه در آن اخلاط بارد و پیداشد و مضران اول  
 جام و الشربین بر وزن سوسن نرسد نو شیدن بید کند دفع نماید و گاهی صلاح آن بخوردن که قند علی میکنند و گویند صلح آن فلفل و اس  
 و آن عطش است بجمع کردن آن حرارت را در معده و هر قدر که آب بفرزند خشکی زیاده شود و چون آب گرم بشکرا عمل بیانشانندان عطش را نل کرد  
 زیرا که آن کا دست نخوردن آن اندک اندک مضرم را جید نماید و گویند که اخراج گرم معده کند و جهت تقویت ختم معده حار سبب تبض معده و پنهانی  
 گرم و جرب حک نافع و آشامیدن آن باعث اجتماع حرارت در معده و تقویت آنست آب پرورده آن بهتر از جرم آنست بر فوق بفتح اول  
 بفتح مضربه است و بیثامی الوجرا نامند بر فی اسم نطف است بر قوم خرمای خشک باید که چسبیده بر قوی اسپنول است بر قه اسم آنست  
 است بر کب بفتح با سکون ای جمله و کاف بفتح انگشتی یعنی پوست درخت است آن پوست خشک است شبیه بقرقه و از آن تیره تر و از ارض  
 جودی آرد و گویند از آنکه قیسان لقب بجزویت و طاکت پرور که در امر که جنوبی و واقع است بر خاصیت این پوست اطلاع یافتند و بفرنگ و روم  
 انداخته و بآنرا شست از اجبر و ترس برگ نامند و درین پوست بوی غالب نیست و طعم تلخ و از آنکه قیو صفت دارد و رنگ کوبیده آن از قرقره  
 کثیر و گرم خشک است و دم جهت حیاته که نه و آنجه که بالزله باشد مانند ری و وری که نه بقیه تحقیق که زائل نگردد و مفید و اکثر قوم بصرای و دینان  
 ربان یعنی است آن بر آورده استعمال میکنند و آنرا انبین می نامند و در هنگام فقره تپ قدری قلیل از آن در آب سرخل کرده و دوسه روز  
 پیهم می آشامند و گاهی در تمام روز نوبت تب بفاصله دو و دو ساعت بخور می میدهند لیکن در حیات عرضی مزاجی قوی لازمی حار و فزونی  
 فاسده و هنگام ورم شریعت و استفراغ آن در سده احتشاد و هنگام استلا و ضاد و نقصن اخلاط با کمال ین و اندیم القه و غیر مستعمل و همچنین  
 صدار و دوری امراض نابه رحم و اکثر امراض که دوره منتظم داشته باشد غیر نافع مگر بعد از تحقیق یعنی اسهال و انقباض نوبت در اکثر مفید با آب  
 بلخ طریحیت می بلخ کنند نیز بستور بپزند و بر کافور ششم بفتح بای فارسی سکون ای جمله و فتح کاف و الف خفای می و او و نون و م و فتح شین مجبه  
 و سکون تیم اسم کانه است بر کد اسم نره است بر کد و ر ه بفتح بای فارسی رای جمله و ضم کاف رای جمله دوم و سکون او و فتح رای جمله سوم  
 و وقف با اسم بسکب و فرسخ است بر گلاب شیر از قوی بفتح با سکون ای جمله و و کاف فارسی اول مفتوح دوم سالت و کشتن و سکون یا مختصا  
 و فتح رای جمله و الف کثیر ای مجبه و بای نسبت اسم بنگ است بر کد شیمی از عنبالدله است و فتح آن عود بری است عود البندق نیز نامند و  
 گویند که قسی از رنگ است گرم خشک سوم سکون قوی زیاده آن موثر جنون کشنده است صلح آن شیر و نون کا و بهر آن که خنایق بلخ بوی  
 یا نبرالنج است بر کد تمیت بر کد شل بر کد سافج بند می و از آن در از تر و اندک تخم و آنرا بر کد شیر می نیز گویند مزاج آن گرم خشک است

و اینها هم غوک است بر غشت بفتح اول سکون ای جمله هم خراسانی قناری است بر غل حبیش است و شیش است بر غجه اهل است  
 بر غوث بشار سی لیک گویند بر غور گندم نم آس کرده است بر غول حبیش است گویند که دلیله گندم و حلوا می که عوام او را غر و شنه خوانند  
 و آن از اغذیه است که برای صاحبان معده قوی و خشم جید صالح بود بر غوثی اسم پهنول است بر غان بفتح اول اسم ثنایان است  
 و آن نوعی از مار است بر غشت بفتح بای حده و سکون ای جمله و قاف هم فارسی است بمر بی کج نامند و بهترین آن آنست که بزرگترین سنگریزه  
 و سخت افتد و ردی تراشت که بر خنایق افتد و آب گذاشته آن ردی است آن سرد و سوم و خشک دوم است گویند نه خشک در چهارم  
 و گویند گرم و ترد آن وقتی گفته اند که سرد و طبع خشک با عرض است خشکی آن در مزاج انسان اثر نمیکند بلکه آن اهل پیشو بهر آنکه مزاج اهل  
 آن ترست و خشکی آن عرضی است چون از آب تا یک سر سبز در عاتن اقطع نماید و خوردن آن اخراج زلوی قشبت و حلق کند و مضربه آب آن  
 مسکن و دندان رست آن مخدر و محرک و شرف خشکی است که خشکی ساکن کند و آن برای سلاج و مفرزاجان صاحبان معده و کبریا و وضعیف و ارام  
 باطنی رویت گرم مزاجان صاحبان معده و کبریا و کسافی که برایشان خون با صفر غالب باشد موافق بود و انحراف متعادل از معده و بزرگ  
 را ساکن کند و مضربه صفت بمارات حاره را در آن جیس کند از تحمل مقبض معده است مضران مخصوصا آنکه در آن اخلاط بارد و پیداشد و مضران اول  
 جام و الشربین بر وزن سوسن نرسد نو شیدن بید کند دفع نماید و گاهی صلاح آن بخوردن که قند علی میکنند و گویند صلح آن فلفل و اس  
 و آن عطش است بجمع کردن آن حرارت را در معده و هر قدر که آب بفرزند خشکی زیاده شود و چون آب گرم بشکرا عمل بیانشانندان عطش را نل کرد  
 زیرا که آن کا دست نخوردن آن اندک اندک مضرم را جید نماید و گویند که اخراج گرم معده کند و جهت تقویت ختم معده حار سبب تبض معده و پنهانی  
 گرم و جرب حک نافع و آشامیدن آن باعث اجتماع حرارت در معده و تقویت آنست آب پرورده آن بهتر از جرم آنست بر فوق بفتح اول  
 بفتح مضربه است و بیثامی الوجرا نامند بر فی اسم نطف است بر قوم خرمای خشک باید که چسبیده بر قوی اسپنول است بر قه اسم آنست  
 است بر کب بفتح با سکون ای جمله و کاف بفتح انگشتی یعنی پوست درخت است آن پوست خشک است شبیه بقرقه و از آن تیره تر و از ارض  
 جودی آرد و گویند از آنکه قیسان لقب بجزویت و طاکت پرور که در امر که جنوبی و واقع است بر خاصیت این پوست اطلاع یافتند و بفرنگ و روم  
 انداخته و بآنرا شست از اجبر و ترس برگ نامند و درین پوست بوی غالب نیست و طعم تلخ و از آنکه قیو صفت دارد و رنگ کوبیده آن از قرقره  
 کثیر و گرم خشک است و دم جهت حیاته که نه و آنجه که بالزله باشد مانند ری و وری که نه بقیه تحقیق که زائل نگردد و مفید و اکثر قوم بصرای و دینان  
 ربان یعنی است آن بر آورده استعمال میکنند و آنرا انبین می نامند و در هنگام فقره تپ قدری قلیل از آن در آب سرخل کرده و دوسه روز  
 پیهم می آشامند و گاهی در تمام روز نوبت تب بفاصله دو و دو ساعت بخور می میدهند لیکن در حیات عرضی مزاجی قوی لازمی حار و فزونی  
 فاسده و هنگام ورم شریعت و استفراغ آن در سده احتشاد و هنگام استلا و ضاد و نقصن اخلاط با کمال ین و اندیم القه و غیر مستعمل و همچنین  
 صدار و دوری امراض نابه رحم و اکثر امراض که دوره منتظم داشته باشد غیر نافع مگر بعد از تحقیق یعنی اسهال و انقباض نوبت در اکثر مفید با آب  
 بلخ طریحیت می بلخ کنند نیز بستور بپزند و بر کافور ششم بفتح بای فارسی سکون ای جمله و فتح کاف و الف خفای می و او و نون و م و فتح شین مجبه  
 و سکون تیم اسم کانه است بر کد اسم نره است بر کد و ر ه بفتح بای فارسی رای جمله و ضم کاف رای جمله دوم و سکون او و فتح رای جمله سوم  
 و وقف با اسم بسکب و فرسخ است بر گلاب شیر از قوی بفتح با سکون ای جمله و و کاف فارسی اول مفتوح دوم سالت و کشتن و سکون یا مختصا  
 و فتح رای جمله و الف کثیر ای مجبه و بای نسبت اسم بنگ است بر کد شیمی از عنبالدله است و فتح آن عود بری است عود البندق نیز نامند و  
 گویند که قسی از رنگ است گرم خشک سوم سکون قوی زیاده آن موثر جنون کشنده است صلح آن شیر و نون کا و بهر آن که خنایق بلخ بوی  
 یا نبرالنج است بر کد تمیت بر کد شل بر کد سافج بند می و از آن در از تر و اندک تخم و آنرا بر کد شیر می نیز گویند مزاج آن گرم خشک است







در خامی سبز و بعد بختن سرخ گردد و در آن مترو و تنهای سیاه برابر دانه جوارسکا و مژه برگ گل تلخ و شاخهای او بی تلخی و غرور و تخم تیز تلخ در اول  
و این پس تیزی او چنان محسوس میشود که گویا آتش بر زبان نهاده اند و در خامی تیز تر و بیشتر و بعد بختن کتیر و اندک شیرین مزاجش گرم و خشک و سوم  
و محمل نفخ و سیریل و در تمام بلغم و کف را دور کند و ششی طعام و تقوی بدن فرازینده صفرا و بوی گل او خوشتر و غرض دل و تقوی و مانع اما صبح  
گرم و مانع و مانع آن سنجیدین ساده و بوی بدن کا فور و نمک پوست و زشت او با بکرم خوردن جهت اخراج ریگ کرده و نشانه عاجل نفخ  
و ضام پوست او محمل او رام و سیریل بر نا خطرا اسم یونانی است بفارسی گویان شیر نماند بر تیزی بفتح بای سوره و رای جمله مضاف  
نون کسر بای سوره ثانی و خضای او سکون بای تختانی یعنی دفع و مله نیکه از یک جا به شود و دیگر جا بر آید و رای هندیت شیرین و سرد  
و طبع سبک تقوی مد که و حافظه و صغی آواز و گلو و دفع جذام و سفیدی بدن پر میو و فساد خون سرفه و زهر و آماس اعضا و تب و از  
جلد رسانست گویند که اسم زرب است بر نیتاکی بفتح بای سوره در رای جمله و سکون نون و فتح تاسی فوتانی و الف و کسر کات و  
سکون بای تختانی اسم بر نیتاکی بفتح بای سوره در رای جمله و خضای نون و فتح بای سوره ثانی و الف و کسر کات و  
هندی و ضم سین جمله و فتح بای تختانی و سکون رای جمله و فتح جیم و کام و الف تسمی از هر هست بر نیتاکی بفتح بای سوره در رای جمله و  
سکون نون و جیم اسم فارسی است توراتی کریم و بحر بی تن از عرب از اورزا و اوریز یونانی و سیریلانی و زری و تیرکی و کی و اورا کریم  
رأس هندسی چاول گویند و آن از حبوب ماکولا شریفه معروف است نبات آن مانند جو و گندم و برگها و ساق آن بلند تر و نرم تر و در  
آبهای ایستاده و زمین نمناک میزید و بلند گیاه آن تا یک قامت در بلاد هند خوب میشود و در بلاد و نواح علی هیت در هند سورت  
و اطراف عظیم آباد و بعد از هند در بلاد ایران مثل مرند و برج باریک سفید بندی خوشبو و خوشن الله و بسیار لطیف و بی لزجت می باشد  
و برج سخی بندی و سندی خالی از نقل و لزجت نیست بدستور برنج ایران اما برنج بلاد دیگر بسیار ثقیل و لزج و خصوصاً آنکه در جزایر  
و ساحل دریای شور میشود و وجه ذلت اطباء یونان روم برنج را از نیت است که در آن بلاد برنج نوز و خوب نمی شود و اکثر ثقیل  
و لزج و فطخ و طبی اضم می باشد و الا برنج هند و ایران خصوص قسم اعلی آن لطیف سریع اضم تر از حبوب دیگر است خصوصاً آنکه در جزایر و  
اندک گفته اند که آن خفیف غذا جید برای سعه حار نیک اضم صالح در اکثر افرجه و اوقات سریع تر در شمع است و گویند که در غذایت کمتر  
از گندم و جو و جاورس ذره است و اختلاف کرده اند در حرارت و برودت آن گویند گرم و اول است گویند سرد و دوم و بعضی سرد و اول  
و البته اند و در پوست آن اتفاق اند که خشک و دوم است شیخ الرئیس گفته که آن حار یا بس در پوست آن ظاهر تر از حرارت است لیکن  
قومی گفته که آن گرم زیاده از گندم است شارج کیدانی گفته که اطباء بر پوست آن اتفاق دارند و بسبب پوست خود قابض شکم است فاضل  
عبد اللطیف بغدادی گفته که بسیاری بر آنند که گرم است و جماعتی بار و این قریب بحق است صحیح آنست که معتدل در حرارت و برودت است  
و اختلاف مردم در استخراج کیفیت اعتدالی است چه آثار کیفیت خارج از اعتدال بر سرعت ظاهر میشود و بخلاف معتدل که آن بسیاری  
را سوافن و بسیاری را مخالف می باشد و آثار مختلفه اثر میکنند باضماء قرآن خفیه مختلفه و شاید که برنج در زمانه قدیم باین مرتبه خوبی  
نبود و درین زمان در نهایت خوبی و حسن تغذیه است آن سید محبوب غذای است چون باشیای مناسب آن بخورند و در طعم آن اندکی  
شیرینی و چیزی از قبض است بدین سبب قبض شکم اعتدال میکند و در برنج سرخ پوست بیشتر از برنج سفید است این جز که سرد و خشک  
در دوم گفته و بعضی مرکب تقوی دانسته و گویند این اقرب بصواب است و قول دل سنی گرم در اول نیز درست است زیرا که چون در آب بخورند  
و آب آنرا بپزند و آن برنج را دم دهند که بفارسی چلا و کش نامند بر آن برنج سرد در اول آن آب گرم در اول می باشد و اما چون آب  
را بگیرند و دم دهند که آب بر نماند و اکثر بلاد و رایدین خودی پزند و مائل بکرمی می باشد و می باید که قبل از طبع زمانی آنرا در آب بپزینند

بطلان عظام

و خوب مایه پخته آب شست پزند و آب آبرنج ای لوز را چون چند مرتبه جویش نهند و آب غلیظ لوز آنرا بریزند و بمال آن جائز است  
و گیلانی نوشته که برنج بسیار موافق است جهت صاحبان مزاج رطب فلذا آن شدیدا موافقت بگلان هند است بهر آنکه هوای هند بفاقت  
کثیر الرطوبت است بواسطه کثرت دریاها نزد ایشان و لهذا اهل هند گمان میکنند که آن موافق ترین اغذیه است و این نسبت ایشان  
صحیح است زیرا که آن محل است بهر سود مزاج رطب ایشان که سدا بدان ایشان برای غفونت است و بد جهت اهل هند و آنکه مزاج  
از ایشان است در غذای خود اقتضای برنج می نماید و چون برنج را با چغیری رطب بپزند تعدیل آن کند فلذا اکثر التقذیه بنایت  
جید غذا موافق معتدل المزاجان میشود بهر آنکه برنج فی نفسه صالح غذاست بنا بر خلوصی آن از کیفیات ضاره و مغرطه و بعضی گویند  
که برنج با خاصیت در ابدان محرومین تسخین و ترطیب می نماید و بیش آن در سرور وین مطوین کمی شود بسبب کتساب آن برود و رطوبت  
را از مزاج ایشان پس لامحاله برتر بدان ایشان نماید پس واجب است که آنرا در هوای رطب یا حار یا نازد شدت گرمی نخورند و از جهت  
شاید که قدام اکثر متاخرین در بھار را محروم برنج فقر سوده اند و مخصوص صبح مزاجان داشته اند چه در مرضی احداث کیفیت متضاده  
و در اصحاب کیفیت متوافقه شرط است و محتمل که این مخصوص برنج غیر نهدی و غیر جید باشد زیرا که بعضی مرضی را برنج نهدی موافق است  
از محبوب دیگر بعضی را مان گندم و یا بجز برنج سید محبوب است در غایت جود و حسن تغذیه اندر آنست لایسا با شیر و شکر که کثیر غذا  
و بی و سمن بدن و مولد می است و شیخ میفرماید که برنج غذای صالح و بد مال به بیوست و بعضی گفته اند که آن قلیل غذا و طبع سرد است  
و این قول جید نیست هرگاه با شیر و روغن با دام و شکر بپزند بیشتر و بهتر شود و تخفیف آن و فضل آن ساقط گردد و یا کم شود بهر آنکه شیر  
روغن تعدیل آن نماید و اگر بعد بختن آن در آب با شکر بخورند بصیرت نهد گردد و خصوصاً چون بشب در آب سبوس تر کرده باشند که آن  
سبوس دوران جلالت و نرمی اهل هند کسی که بر غذای برنج اقتضای مساوی آن ترک نماید عمر او دراز گردد و با خلاق طبعی نازکی  
نماید و گویند که آثار آن مصلح حال بدن نیکو کننده رنگ خیار و مولد خلط صالح و باعث دیدن خوابهای خوب است و آن فطری الاغذیه است  
و آنچه امارت بر سرعت اغذیه آن نماید دسومت یا شکر یا نمک گوشت مع ابا زیر مناسبت چون در آب سبوس سمید یا شیر تازه یا شیر  
سفر تخم قرطم شب تخم سیاه و یا صدف قرطم در طبع آن اندازند از آید پس آن نماید و بعد از آن با آب بر روغن با دام بپزند و چون بعد طبع آن گلاب  
در آن اضافه نمایند قبض شکم نماید و سده نیارد و چون با شیر تازه بپزند و گلاب بعد طبع در آن اندازند غذای معتدل گردد و از سده بستر  
فرورود و مضاعف شود و رنگ بشیر نیکو گردد و لایسا با شکر و شیر و روغن با دام و بقول گیلانی برنج مطبوخ با شیر و شکر بدن را قوی کند و برنج  
سفید بدن را فضارت بخشد و چون با شیر بر طبع نماید لطافت آن زیاده کند و با شیر کوفته و ماده گاو لذیذ تر و غلیظ تر گردد و در سده و برنج  
بماند و آن بدن را قوی نماید چون با تخم جمل فرو بپزند و با شکر و با دام شیرین بخورند و آن نافع صاحبان خیالات سوداوی است چون  
بخورند و بر آن خواب کنند و قرشی در کتاب شامل نوشته که چون برنج بخورند از آن وقت خواب اجزای بسیار متدخّن گردد و این نشان  
در روای خیالات منافی خیالات متولد از او خنده سودا و بی حاد است نماید چه آن مغرغ و موش و محدث غم و انقباض و خوف اند فلذا از  
خوردن برنج خوابهای لذیذ پیدا و آشامیدن شیر و آن با گاه و ب و اندک نبات سفید جهت نفث الدم مفید و خوردن آن نیکوست بهر  
اصحاب مل خصوص که با شیر فریخته باشد و رنگا سیکه پ عفتی نباشد جهت آنکه پاک سگداند و قهرا و گوشت صالح میسر یاند و همچنین با پنیر  
بر خال پخته آن و صیده آن بول دم را نافع اما بعد نقای قاروره از روغن و قبل از نقای اغذیه قابض ترش مانند ساقیه و آب آن  
بترنجبین شیرین کرده دهند و اگر برنج با اجزای بخورند حرارت تشنگی را ساکن نماید و اشتها افزاید الا عسر الهضم گردد و باد و غ و تازه و ساق  
مسکن برادر تشنگی و غشای حالبس سهال صفراوی و آشامیدن آب نقیع سوخته آن مسکن مغرطه حادث از بیضه و غیره است و گویند



چون برنج را بریان کند که سرخ تیره شود و سیاه نگردد و مسوزد و مقدار ده پانزده مثقال آن را در پهل پنجاه مثقال آب همان قسم درست  
شب بخیا کنند و صبح آب صاف آن را بیاشامند جهت دفع کرم سده و غشیان که از رطوبت و حرارت باشد لنگ و چون برنج سفید را در آب  
بخیا کنند و آب صاف آن را بیاشامند جهت جبر اسهال بیضه مفید و آشفته آب بطبوخ آن که بهندی می چرخ نامند مانند مادر اشتر کن  
لذیع اخلاط را برای سده و اسهال چون بار و غن با دام و روغن کنجد و الیه بنزد لغز سده را نافع بود و اگر آب قمر طعم نماند سده  
پیدا کنند و آن غیر موافق کسبانی است که در جگر آنها سده باشد و بهر آنکه در آن جلا و تخفیف است لنگ سده است قلند انقویت برضم نماید  
خاصه و چون برنج را در آب سبوس گندم یا در شیر یک شاد در و زنجبیا کنند پس بنزد شکم را قبض کند بسبب دفع پیوست و قبض آن و  
برنج بسبب قبض تسدیه آن بول و براز و خروج ریح را کم کند و لنگه قوی بپیدا کند و برنج هندی قبض شکم زیاده ترک کند بنابر  
زیادتی تخفیف طوبات آن بسبب قوت حرارت آنجا و چون با ساق بنزد قبض آن بقایت است و او نماید و برنج آب پنجه جگر شکم را معتدل  
نماید و درین باب غیر مفسول آن استمال نماید و سرخ اختیار کنند بدان جا و رس طبع نمایند و با پیله کرده بر چرب سازند و طبع مفسول آن  
نیز قبض نماید و شراب احتقان آن صالح برای قروح اسهال و غصه است و همچنین نافع جهت زحیر چون با پیله و دهنند و چون برنج سرخ غیر  
مفسول با پیله بر بنزد شکم را شدت قبض نماید و چون از آرد برنج حریره رقیق با پیله کرده بر بنزد جهت افراط اسهال مرضی دوائی و  
سج عارض از آن نافع بود و حقه آب برنج سرخ بطبوخ یا بعضی دویا قابض نافع سج اسهال است خوردن آن با شیر بر بنزد جهت زحیر با پیله  
کرده بر و روغن با دام شیرین بار و غن فندقی جهت غصه و سج نافع و حقه آب مفسول آن نیز جهت سج و قرحه اسهال مفید و بسید نیست که  
اکثر تناول آن تولید سنگ نماید خصوصاً چون با شیر بخورند و برنج سنی بغیر ازید و همچنان اید نماید و تغذیه امعا کند و گویند با شیر تازه به المناسفه  
و در روز خوردن جهت تولید سنی مجرب و بطبوخ با شیر نیز مفید سنی است و گویند برنج در امزجه حاره رطبه سنی افزاید و گیلانی میگوید که هرگاه  
برنج مولد سنی بسیار است و آن سوزنک منفع منقظ است واجب است که از اغذیه با پیله معین بر باده باشد و اما برنج با شیر غیر موافق است جهت  
سسی که در گرده آن سدد و غلط باشد و جهت صاحبان سنگ کرده و نشان و جالینوس گوید که برنج فارسی نافع سیلان خون از شکم و امر  
کرده و نشان و اختناق رحم است زحیر را بقایت نافع و قبض کند الا آنکه در تقشیر آن افراط نمایند و در ابطال مالیت لینه آن جید کنند خصوصاً  
خیسانیده آن در آب سبوس که پیوست آن باطل کند و اما آن برنج در ضم خروج دشواری کند و در غذائیت از آن گندم کمتر بود که  
بانگ قوی و سوس بسیار و با قوم یا شیر و اما کنجک تناول آن اولی است زیرا که با وجود آن قوی لنگ ریجی و سدد و جگر و طمان جدا  
کند و اما بهطه معمول از برنج غذای آن محمود است خون جید پیدا کند و ملین طبیعت است و خوردن آن بیشتر سده پیدا کند و چون استکار  
آن نمایند بول برابر و خروج ریح کم نماید و سدد و حصات و قوی لنگ پیدا کند و تسود و گرده برنج که در هنگام کویدین بهم سید قاطع رعایت است  
و غسل برنج سفید منقی و جالی جلد از جگر است و چون آب آن اغتسال نمایند از آزار دوی بشوره و تغییر رنگ نماید و زرد و سوده آن  
جهت جراحات تازه و طب موافق و اگر آب خرپزه سوده بر کلف طلا نمایند از آن نماید و همچنین طلای آن با ترس است فک کلفه آثار  
جلد سفید و ضداد آن با پیله کرده بر جهت کشودن و مل نافع و چون جوا بر خصوص رواید را با آب بطبوخ برنج و یا آب سبوس غیر بطبوخ  
آن بشویند چرک دراز اکل سازد و جلا دهد و همچنین آن آرد بار یک آن را با آب بالند و خشک نموده با آب بشویند و همین طوری چند بار تکرار نمایند  
بسیار صاف گردد و جلا یابد و برنج با صواب قوی لنگ و سدد و سنگ دی است مولد آنها و بقول مولف تذکره مکرر صدق و قوی لنگ آن شیر  
تازه بار و غن یا شکر یا عسل است بقول صاحب التلویم شکر سرخ و خیسانیدن آن در آب سبوس گندم و چون در آب قمر طعم بخوشانند  
دفع سده آن میکنند و آن پست و مفسول است یا جا و رس یا خدر و رس بعضی پوست خارج آن که بهندی می چرخ همان گویند چو

بجاری

آن را چریش کوخته و بقولی باریک سوده یکدم یا یک شقال بخورند و در دوان زبان درم آن پیدا کند و گاه درم نامری و سده و اسرار سده  
و بان خشکی شدید و تحفیف و قطع و عسل المبول التهاب جمع بدن عارض شود و موسی هلاکت گردد و علاجش خلایع سموم است بقی و حرطیات  
و شرب روغن کبجد گرم و جام مطب و آب بنفشه جوش کرده و بعضی علاج سم خورده و زایع و افعال و خواص این بقول هندیان چادول بیا  
برنج با عراب مذکورده اسم پهل است برنج کالی سرب رنگ کالی است و عنقریب باید برنج سفت بکسری موحده و رای مده و گویند  
بفتح هر دو و سکون نون فتح جیم و الف فتح سین جمله و فائز و بعضی فقط فارسی است و باخاسف بلام عوض ای جمله نیز گویند ویرد سے  
شوصر و یونانی ارطاماسیا و ارطیه باسیا و مبرلی شویلا و فائز و بهارسی و یوادران و بشیرازی برتراسک و بهندی کند بار نامند و آن  
نبات است شبیه با فستقین ساق آن قریب بذریع و شاخهای آن باریک برگ آن ریزه و گل آن مانند شبست چتر دار و زرد و سفید مائل  
بکبودی نیز در ظاهر نبات آن اندک رطوبت چسبیده و اکثر در سواحل و کوه ها و صحرای سایه دار و از سر نو هر سال میروید و آن در  
نوع است یکی کوتاه شاخها و بزرگ برگ و در اطراف آن گل زرد مائل با سادات صغیر اکثر مثل فستقین خوشبو و در تابستان ظاهر شود و  
این نوع نرست و دوم را شجر مثل اول الا گل آن مائل به سفیدی و بر شاخهای آن برگ بسیار متفرد باریک چوبها کوتاه ساقی در آن رطوبت  
و بهینه و این نوع ماده است و هر دو در منفعت قریب یکدیگر اند و شیخ الرئیس در ماهیت برنجاسف نوشته که آن قیصوم است و جالینوس گفته  
که آن هر دو همیشه تقارب الطبع مسیان باین اسم اند و تیر شیخ در مفردات قانون و افعال با بوند نوشته که بدل آن برنجاسف و آن قیصوم  
ست و شایع گیلانی گفته که بخت شدت مناسبت میان هر دو فرق نکرده و الا قیصوم غیر برنجاسف است و تیر در شویلا نوشته که آن را  
قسمی از قیصوم گفته اند و بهی نیست و صاحب تحفه نوشته که آن غیر قیصوم است چه قیصوم شبیه است با فستقین و اکثر یک ساق از یک  
نوع میروید و بی شاخ و زیاده بر یک شبر و برگ آن شبیه برگ ساق زنبق و اذان بسیار ریزه تر و با چسبندگی اندک گل آن سفید و زرد با  
خوشبو قوی بی فصل رائحه و نبات آن مخصوص کوه است که باران در آنجا بیشتر شود و با جلا اکثر اطباء شوش ذکر کرده اند و هر دو را یک چیزند  
و بعضی که در چیز دانسته بعضی از صفات قیصوم را در برنجاسف و صفات آنرا در قیصوم مذکور ساخته اند بهترین آن خوشبو و قلیل الازهار و قلیل  
بقول شیخ گرم در اول خشک و دوم و بقول اکثر گرم در دوم و خشک و آخر اول و گویند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و خشک اول  
سوم و بعضی سرد و تر در اول گفته اند و گیلانی گفته که این منافی افعال است که تقطیع و تلطیف خلط بارد و ادرار حیض و غیره است و در آن  
تقطیع و لطافت اندک در ثمر آن پیوسته است شیخ میفرماید که آن ملحق متفتح نبات است و گویند که آن قاطع بلغم ناف فواق و غش در  
ورک و عسر النفس در بول حیض و مفت سنگ کرده است و ایضا آن را در است خدادان عضو از جلیب فضول منع نماید و ضا د آن باز در  
محلل و ارام حاره و ضا د بکرم آن و نطول آن نافع صلیع بارد و گویند جهت اقسام در سه و تقطیع سده و دماخی و تقویت دماغ و سر نام نمی  
سبات و بر سینه جهت در سینه و بر زهر شکم برای دفع احتباس بول حیض و تحلیل و ارام و تسکین دماغ و همچنین چون آب طبع آن نطول  
و کما دسانه نطول آب طبع آن نافع سرد و در است و چون آب طبع آن با سفر جل نبوشند و ارام حلق را قطع دهد و طبع ثمر آن نافع  
ضیق النفس و نفس انتصاب است و سوط آن نافع نزله و زکام و مفت سده و بینی است و بدستور نطول آن و کمید بدان مستشام کل آن  
رائع زکام و ادرار دماخی است شرب جلوس آب طبع آن جهت احتباس بول ادرار آن ادرار حیض و صلابت رحم نافع و حمل عصاره  
آن با مضاف فضول را از رحم فرد آورده و بقیقورید و گفته که بهر قسام آن سخن ملطف اند و شستن در آب طبع آن جهت عسر الا  
و انضمام رحم و درم آن سردی و صلابت آن اخراج شیمه و جنین سنگ مثانه و تنقیه قروح رحم مفید و چون ازین نبات چیزی بسیار کم  
و بر سفلی شکم ضاوان نماید ادرار حیض نماید و گاهی شرب از جمله این نبات وزن سه درختی جهت فرد آوردن حیض اخراج همیشه نفع میکند

در  
نوع  
کلی  
است  
و  
بسیار  
نوع  
است  
و  
بسیار  
نوع  
است









و تر نشسته با بچه و بر خشم و قابض و افراشته خون و پیت و بطنم و داف باد و گرم و سستی و سست و نیم پیت و گرم و نطف و باد و گیز و محدث  
 رگت پیت و مزید بطنم و ضعف باه و اشتها و رسیده او مقوی دل و معده است و اکثر آن و بر خشم و محدث ریح و آنچه بطنم میخوش است سکون  
 سورت صفراست و مضر سرفه و گویند اکثر خوردن مغز آن محدث حیات یعنی مخصوص یعنی مزاجان و نقل یعنی و کم کنند باه و شش و طعام بطنم  
 آن قابض و گویند ملین طبع اطفال تنهادرین قسم که یکدانه یاد و دانه آنرا سائیده با شیر رضعه طفل بخوراند و باد و دیگر یکدانه آنرا کوبیده  
 و از اجزای سبب ایشان است و مستقل اهل بنگاله و دستور اندکی از شیر آن با مطبوخات مناسبه سهل اطفال مجرب است گویند پیت درختان  
 در دفع تب مجرب و گل آن را بکچک نامند و در حرف لام باید بر شش بفتح بای سوره فارسی و کسری ای جمله و با سکون شین مجرب و فتح  
 فوقانی بندی سکون سیم و در بعضی لغت بعضی واو آمده یعنی قبض کنند فضا شکم بقول بعضی معنی آن خواشیدن گیران مانده اسم مجرب است  
 و ما بیت آن مجرب بر بلیا بسطی تخم بادیان است بر بلی سیم بر بلی بفتح بای سوره و سکون ای جمله و کسری و سکون  
 بای تخمائی و فتح بای فارسی دوم و سکون ای جمله دوم و کسری و سکون تخمائی دوم اسم سیم و شکمی است بر می بفتح اول کسری ای  
 بندی سکون بای تخمائی ناخوش بند نیست که از دال مونک ماش سیاه میسازند و با پیله و غیره نیز میسازند و طریق ساختن آن در هند  
 میسازند آن گران و در بطنم و مقوی و قوی و محمل ریح و کف نافع می که بعد طعام میشود و مفید بود اسهال نیز و مزید معنی داف کف صفرا و سکون  
 تشنگی و رافع گرائی و مزید اشتها و مؤلف تذکره الهند گوید که بر می از پیله و غیره میسازند و در گوشت یا بدون آن با ساگ معنی پیله  
 بانان یا چلا و بخورند و افعال خواص این همانست که بالا مذکور شد بر یا اسم بدست میر یا مصری بفتح بای سوره سکون ای جمله  
 فتح بای تخمائی و داف بطنم مصری یعنی بقله است یعنی بقله که در مصر میسازند و در اصل نسبت آن بلاد مصر بوده و از آنجا بجایای دیگر نقل نموده  
 و در آنکه گویند زرع آن میکنند و در ریح میشود و تا و اصل فصل تابستان می ماند و برگ آن خشک مثل خردل که از آنجای آن می بردند  
 بکرم سبز رنگ مانند تخم و خوشبو مثل بوی بادیان و در آن لزج و جفت نیست و در آن تخم سبز و باریک خوشبو و آن تخم اجزای خود گرم و خشک است  
 دوم صالح برای مزاج بدن و احشا و مقوی معده و جگر و احشا و ادست بوسیدن آن محمل ریح بار و غلیظ داف و مانع نزلات شریک خال  
 بقوت چون پلرم از آن بخانده و بالایش سر که مزوج نوشیدنی سدد و جگر و خال که نه وجیه است معده و جگر بار و فضا و قاع آن در بدن  
 و سستن بدن و کرده و جگر باه و مقوی الفاظ و نفی مثانه و مجاری بول و موافق بسیار جو اسیر نافع متوان و مسکن و آن خصوصه صا چون  
 برگ آن با سدر بران ضا و نماید و بخوردن آن مداومت کنند مضر و باغ و صلیح آن نیلو فرقت و شربت آن تا دوشقال بدل آن بسیار مداومت  
 خوردن نبات آن جهت رفع زردی رخساره از موده اند و سائر افعال موه خاضعیت ترا از تخم خودست بر یا را بفتح بای سوره و سکون  
 رای جمله فتح بای تخمائی و داف فتح رای جمله داف ثانی و عوض رای ثانی لام نیز آمده یعنی بر یا لا داف آن گیاه است بندی شبیه بنا  
 علی الشلب و داف میباش که گل آن سفید ریزه و برگ آن کوچک مدور و نازک کثرت بستر نهایی نیزه و ساقی آن سخت تر از ساقی شلب  
 و بیج آن سفید باریک بلند و دوم غیر شبیه بدان گل آن زرد گرم و تر و بعضی سرد است اندا شامیدن آب برگ تازه قسم سبب آن که لعاب  
 میباش بدین نوع که برگ آنرا شب در آب بنجسانند و صبح بالیده صحت نمایند جهت منع جریان معنی و سستن سنگ دفع بیا اسیر نافع و آب  
 افشردن برگ که بیده آن بدون شکر نوشیدن و سحر و بدان نمودن جهت منع زهر مار گزیده نافع و بدستور سحر برگ خشک آن اگر بار  
 اگر زهره پیوش باشد و زنی او بدست که با قوی بینی و دماغ آن در سدد و ضا و طلا می نوع زرد آن جهت تحلیل و زهرم را و جاع فتح و داف  
 سفید و اهل هند نوشته اند که آن کلی است بسیار سبک و خوشک نافع خفقان و سوزاک جریان معنی و باه افرازه هرگاه نیمه دام که فیه عینه  
 بشیر خوردن و این را بر اینچنین نیز گویند چیر یا لا کسری بای فارسی و سکون ای جمله فتح بای تخمائی و داف لام و داف دوم اسم

در هند  
 میسازند  
 و در آن  
 که از آن  
 می بردند  
 و در بدن  
 و سستن  
 بدن و  
 کرده و  
 جگر باه  
 و مقوی  
 الفاظ و  
 نفی مثانه  
 و مجاری  
 بول و  
 موافق  
 بسیار  
 جو اسیر  
 نافع  
 متوان  
 و مسکن  
 و آن  
 خصوصه  
 صا چون  
 برگ آن  
 با سدر  
 بران  
 ضا و  
 نماید  
 و بخوردن  
 آن  
 مداومت  
 کنند  
 مضر و  
 باغ و  
 صلیح  
 آن  
 نیلو  
 فرقت  
 و شربت  
 آن  
 تا  
 دوشقال  
 بدل  
 آن  
 بسیار  
 مداومت  
 خوردن  
 نبات  
 آن  
 جهت  
 رفع  
 زردی  
 رخساره  
 از  
 موده  
 اند  
 و  
 سائر  
 افعال  
 موه  
 خاضعیت  
 ترا  
 از  
 تخم  
 خودست  
 بر  
 یا  
 را  
 بفتح  
 بای  
 سوره  
 و  
 سکون  
 رای  
 جمله  
 فتح  
 بای  
 تخمائی  
 و  
 داف  
 فتح  
 رای  
 جمله  
 داف  
 ثانی  
 و  
 عوض  
 رای  
 ثانی  
 لام  
 نیز  
 آمده  
 یعنی  
 بر  
 یا  
 لا  
 داف  
 آن  
 گیاه  
 است  
 بندی  
 شبیه  
 بنا  
 علی  
 الشلب  
 و  
 داف  
 میباش  
 که  
 گل  
 آن  
 سفید  
 ریزه  
 و  
 برگ  
 آن  
 کوچک  
 مدور  
 و  
 نازک  
 کثرت  
 بستر  
 نهایی  
 نیزه  
 و  
 ساقی  
 آن  
 سخت  
 تر  
 از  
 ساقی  
 شلب  
 و  
 بیج  
 آن  
 سفید  
 باریک  
 بلند  
 و  
 دوم  
 غیر  
 شبیه  
 بدان  
 گل  
 آن  
 زرد  
 گرم  
 و  
 تر  
 و  
 بعضی  
 سرد  
 است  
 اندا  
 شامیدن  
 آب  
 برگ  
 تازه  
 قسم  
 سبب  
 آن  
 که  
 لعاب  
 میباش  
 بدین  
 نوع  
 که  
 برگ  
 آنرا  
 شب  
 در  
 آب  
 بنجسانند  
 و  
 صبح  
 بالیده  
 صحت  
 نمایند  
 جهت  
 منع  
 جریان  
 معنی  
 و  
 سستن  
 سنگ  
 دفع  
 بیا  
 اسیر  
 نافع  
 و  
 آب  
 افشردن  
 برگ  
 که  
 بیده  
 آن  
 بدون  
 شکر  
 نوشیدن  
 و  
 سحر  
 و  
 بدان  
 نمودن  
 جهت  
 منع  
 زهر  
 مار  
 گزیده  
 نافع  
 و  
 بدستور  
 سحر  
 برگ  
 خشک  
 آن  
 اگر  
 بار  
 اگر  
 زهره  
 پیوش  
 باشد  
 و  
 زنی  
 او  
 بدست  
 که  
 با  
 قوی  
 بینی  
 و  
 دماغ  
 آن  
 در  
 سدد  
 و  
 ضا  
 و  
 طلا  
 می  
 نوع  
 زرد  
 آن  
 جهت  
 تحلیل  
 و  
 زهرم  
 را  
 و  
 جاع  
 فتح  
 و  
 داف  
 سفید  
 و  
 اهل  
 هند  
 نوشته  
 اند  
 که  
 آن  
 کلی  
 است  
 بسیار  
 سبک  
 و  
 خوشک  
 نافع  
 خفقان  
 و  
 سوزاک  
 جریان  
 معنی  
 و  
 باه  
 افرازه  
 هرگاه  
 نیمه  
 دام  
 که  
 فیه  
 عینه  
 بشیر  
 خوردن  
 و  
 این  
 را  
 بر  
 اینچنین  
 نیز  
 گویند  
 چیر  
 یا  
 لا  
 کسری  
 بای  
 فارسی  
 و  
 سکون  
 ای  
 جمله  
 فتح  
 بای  
 تخمائی  
 و  
 داف  
 لام  
 و  
 داف  
 دوم  
 اسم





در دفع مضطرب غلبه گوشت بر موافق تر برای صاحبان ابدان متعبد قلیل الریاضت و طبی قریب موسی استلاست و برای کسیکه از افرات  
خرافات و حیایات و امراض حاده و بجان نماید و صالح و اوقات و از زمان حاره است و اختیار کردن قریب از آن نیکوست و صفت آن با  
پیار و گزرو و روغن و خرد سازند و بعد از آن حلوا و فایند بخورند و اگر شراب نوشند شراب چمر که در آن اندک غلظت و شیرینی باشد بسیار کوشه  
نباشد بنوشند پس باین تدبیر ممکن است که سالم باز کسیکه مضطرب باد آن خوردن گوشت بزیان باشد و گوشت بزغال که از افرات قریب و جگر  
چربی گوشت قلیل فصول از گوشت بره است و در حرارت و رطوبت کمتر از گوشت بچمر و مولد خون مجب و بهترین آن است که متوسط باشد  
نه کبیر و نه صغیر بزرگ که صغیر رطوبت غالب بود و بزرگ کبیر غلظت و پیس غالب باشد و گوشت بزغال زیاده از ششاه بار رطوبت غالب بهترین کجوم  
مسکن غلیان خون ملطف و موافق مرضی و ناقصین و نهادن گوشت بزرگ را گرم بر عضو ضربه و صدمه رسیده و کوفته شده و به تنور چینی  
عضودر پوست کرا گرم آن مسکن بود و دافع اثر ضرب تازه و باعث عدم تورم آن و بستن پوست سر بزغال و صین گرمی آن بر سر جگر  
سرم و اختلاط ذین ناف و ضاد مغز سر آن مرطب قوی و طین باغ و اعضای صلبه حرام مغز بزرگ چشم نهادن مسکن و دانسته و احتمال  
آن دفع غشاوه و عشا و بیاض چشم و زهره بزکوبی قادر بر هم بود است و چون باز زهره بزغال با دیان آینه چشم کشند تقویت بصیرت  
منع ابتدای نزول الماء نماید و چون زهره آن سوخته نیت آینه بر برابر و طلا کنند موسی آن بسیار برویاند و زهره آن ناف و درم نوز ترین است و  
اگر زهره بزغال کند نادر گوش چکانند و در آن اساکن کنند و دوی و طین باغ دهد و شراب آن ناف و درم و گوده است و طلای آن باطل و در  
بریان اسهال آورد و آن قلع گوشت قوی نماید و زهره بزغال قروح تازه گوشت و چکاندن آن در بینی ناف صرع و اگر زهره بزغال باطل  
آینه بزغال مفضل طلا نمایند و اسهال آورد و طلای آن با عسل برای در فرج و طلای آن برای دوا و الفیل باغ انفع و جگر بزغال  
چون بریان کنند و سر را بر بخار آن دارند شکوری را نفع دهد و همچنین احتمال یاب آن که وقت بریان کردن سائل گردد و گویند جگر بزغال  
را چون پاره کرده در فلفل زنجبیل سوده بران پاشیده کتاب نمایند و آب ترشح از آن گرفته چشم کشند جهت شکوری جگر خوردن  
جگر بریان حاصل اسهال و ستون سرگین نیم سوخته آن با نمک سنگ جهت رفع زردی رنگندان و غشوت لثه ناف و سرگین بزغال  
جالی محلل است چون بسوزند لطیف تر گردد و بلا اسخان بسیار و در آن قوت ملطف و جلاشدید گردد و مستعمل بر همه سیلان خون خصوصاً سرگین  
بزکوبی و طلای نیم سوخته آن با سرکه در دارالشعب موسی برویاند و خصوصاً از کوبی و ثمالیل سنگوسه ناف و با عسل جهت جرب و دفع اول  
صلبه و عقه و باز را پنج جهت کوچک نمون پستان و جهتین ضاد سرگین نیت آن در شراب حلیه جهت تحلیل ادرام و طلای سوخته آن با عسل جهت  
قروح ساعیه شهنه ناف و قبول شمع ضاد آن محلل خنازیر بقوت است و قبول گیلانی با سرکه و موم و روغن گل ناف سوختگی آتش و طویخ آن  
ناف و الفیل چون با روج و سرکه و آب سرشته بر درم که بکند نفع کند و در اخلاط حمله ادرام می افتد و چون در شراب بیزند با قوام عسل آید  
و چند روز بر ویله نهند تحلیل کند و چون بیکرک بسایند ضاد آن استفا و ادرام کند ناف و طلای آن مسکن و جلع خراجات است خاکستر آن جگر  
نمایند از بره صغیر که باشد و چون با عسل سرشته بر درم مفضل بار و طلا کنند نفع کند خصوصاً از کوبی از انچه جالینوس تجربه کرده است جهت ادرام  
صلب و حار عارض در مفاصل مبرکه آینه است و کذا آرد و جو ضاد آن با سرکه و با عسل ناف صلابت طحال است و چون با بعضی غاویه مناسب  
بخورند برای برقان جرب است و خوردن آن با بعضی افادیه و یا با ماء العسل در حیض و سقط حمل است و چون خشک آن برنج وزن کنند و آینه  
در چشم پاره حمل نمایند قطع حیض سیلان خون فرس نماید و چون خشک آن با چشم پاره آن حمل نماید منع سیلان رحم کند و ضاد آن با  
پیه خوک نفوس و عرق النسا را نفع دهد و سرگین بزکوبی بیکرک یا شراب پنجه ضاد کردن و با سرکه خوردن ناف گزیدن هوام دافعی بشهادت  
جالینوس جذب سم زهر نماید و طلای سرگین آن با بول آن نیز جهت استفا و در م طحال ناف و طلای آن با بول طفل بجهت رفع

قوت لطیفی و ریح غلیظ و ما اصفه و قید و دل کردن بسرگین خشک آن جهت عرق انسا از مجربات و مشهور بدل غری است طیفش آنست  
که سرگین را فروخته و زخمی پیچیده در موضع عروق پیچیده و محاذی ایهام باشد بگذارد تا گرمی آن کم گردد پس تبدیل بدیگری نماید تا گرمی  
آن در سرین محسوس گردد و بخور سرگین آن گرمی را بگذارد و حشرات است و آشامیدن بول بزرگ سکرجه یا کشتال سنبل الطیب جهت  
استقامتی می و چکانیدن آن جهت در گوشتش تنها و باغری نافع و آشامیدن آن جهت برقان نفع بین دارد و بول بزرگویی و ابلی  
نفع تشنج و تده دست و پتیه بزرگ قبض شدید تر از سایر شحوم و پیچیده بزرگ تحلیل قوی تر است و آشامیدن حریره پیچیده آن بارد برنج و  
جاورس جهت سحر و اسهالی که از اغذیه حاره حاده بهم رسیده باشد جهت منع افراط عمل سهل نافع و احتقان بدان بارد و جهت قرحه امعا  
سفید و ضما پیچیده آن مسکن درد و باور و پاننده گوشت بزرگهاست و حرم کننده ناخن است و آشامیدن آن جهت سم در ارتعاج و  
ضمان آن با سرگین آن و زعفران جهت نفوس نافع و چون خصیه آن را شکافته زراوند حرج و نظرون و زیره بران پاشیده خشک  
کنند و کشتال آن با بکرم جهت ربو و بهر و در جگر و مثانه و مداومت آن جهت تقویت باه عجیب الاثر است و چون با بوره و صندل خشک  
کنند کشتال آن با سرکه محض جهت طحال نافع و چون استخوان بزرگ سوخته بپایند و بشیر آن سرشته بر پارچه پشمی مالیده بر قروح  
خفیه و اکلک گذارد منفعت عظیم نماید و چون بزرگ چهار سال یک رنگ سرخ را در اول فصل هنگام رنگینی آن گور ذبح نمایند و خون اول و  
آخر آن را بریزند و خون وسط را در ظرفی بگیرند و بعد از بسته شدن ریزه ریزه کنند و بر روی کاه یا غرابال در سایه خشک نمایند آن را  
بدانند مانند جهت آنکه در شکستن سنگ کرده و مثانه قوی الاثر است و بعدیل و چون کرده آنرا شربه نموده و گوگرد بران پاشیده  
کباب نمایند و آب متریخ از آن بر بقیه ایض بالند و ازل گرداند و خاکستر پوست بز چون بر جرات نهند نزن دانه و سیان آنرا از جوش  
نماید و نهادن جلد سلخ آن گرم را گرم بگزیدگی نمی جذب سم نماید و مقدار شربت زهره بزرگ تا دو دانگ است و گویند که زهره بزرگ مضر است  
و مثانه است و مصلح آن عمل و خواص سم آن در طافت ماعز خواهد آمد و فعال خواص این بقول بنیدیان در بکری خواهد آمد نیز انجم بای روحه  
و فتح زای میچشد و الف که مندر و نیز گویند سم هندی طاری است یک رنگ سفید شبیه به بگله و منقارش سیاه و دراز و کوچ و کوتاه و دم  
سرخ کبود رنگ پایش سیاه قسمی از آن یک رنگ سیاه و سفید سر میشود اگر آنرا ذبح نموده بگذارد گوشت آن خون گردیده روان  
شود و پوست و استخوان باقی ماند گوشت آن لذیذ و گرم و تر و زود چشم و قوی و بهی و مصلح آن دوغ شیرین پزاقی بضم اول و فتح  
زای میچشد و الف و فاق هم عیبت و آنرا با ساق و لباق و لباق و لباق نیز خوانند و بقریسی آب دهن گویند و گویند مراد از آب دهن انسان  
مادام که در دهن است و بزاق گرمی تر از متلی بطعام است خصوصاً از حار مزاج و آن گرم و تر است و گویند گرم با رطوبت با فضل  
و خشک در آخر امر و در وقت گرمی گرمی خشکی آن زیاده و در حالت غضب ریاضت در کمال گرمی مالیدن آن با زنگی کافور نافع و با  
و چون هر روز بر نهار بالند قویای اطفال بهر و چون انسان گرمی باروزه دار گندم را بخاید و بر او رام و خراجات نهند و تحلیل آنرا  
نماید خصوصاً در ابدان رخرطب نرم گوشت و همچنین نان خامیده آنرا نافع است بلکه این در غل سریق تر از گندم است و طلای بزاق  
نافع قویا و جالی آثار قروح کننده و منقعی آنست و لا سیاه چون بران ادمان نمایند و محل آثار کبودی از چهره و از سایر بدن است و چون  
آب دهن صاف را در گوش چکانند گرم آنرا بکشد و آن قطع طفره و بیاض و شعبه از چشم نماید چون با کافور بمداومت استعمال کنند و چون  
در چشم چکانند و خونی را که بسوی آن ریخته باشد نفع دهد و همچنین در او لکل نکند و در حال خمر و چون بر بطور آن در چشم مداومت  
نمایند هر روز بعد بیداری از خواب بر چشم آن آفتی از امراض او وارد نگردد و این تا یکسال عمل آرد و چون انسان روزه دارد و زن  
مارا بدهن خود بریزد در ساعتی بمیرد و همچنین عقرب و گویند در حال کمال حرارت صاحب آن قادر بر هموم است پزاقی و لکچر و لکچر



[illegible][illegible]







و انحصار فی خار و مدنی می ماند و شتر آن در اول میان پیدا شود و با لیل و لیل می رسد و بیانی جلی می باشد و شتر بیانی بزرگتر از گوی و از طریق  
آن در او شتر آنست و بهترین شتر آن آنست که بزرگ اند پوست آن نازک سفید و پوست خارج آن بنر مال بگوید و شتر آن بنر و چرب  
و لذیذ باشد و آنرا بطعم پیوندی نمایند و پیوندی آن بسیار خوب میشود و جفت آن مراد پوست رقیق بالای شتر آنست که زیر پوست سخت  
سفیدست و درخت آن یک سال شتر مغز دار و یکسال شتر بیه مغز میدارد و بی مغز آنرا نیز غنچ نامند و عنقریب مسطور شد و شتر آن مادام  
که در پوست سخت آنست مدتی می ماند و فاسد نمی گردد و چون مقشر کنند و از پوست جدا نمایند زود فاسد میگردد و آب لیمو حافظ فساد  
آنست و مزاج مغز آن بقول شیخ الرئیس گرم در آخر دوم و در آن رطوبت و گوشت گرم و تر در دوم و گوشت گرم و خشک آن با رطوبت و خفیه است  
و لهذا آنرا زود گرم بخورد و بقول شیخ گرم و خشک در اول و گوشت که آن گرم زیاده از جزو و با دام طبع آن گرم در سوم و خشک در دوم است و  
در جامع بغدادی نوشته که درخت آن کبج اجزای آن گرم و خشک است و گیلانی می نویسد که در طعم پیسته شیرینی باز معنی اندک است فلذا در آن  
قبض و تحلیل و جلا و تقطیع و تفتیح است و در آن خوشبو است فلذا آن مقوی است و گفته اند که آن نافع دماغ و مقوی آن و زمین و خوشبو کننده  
بوی دهن و خاصه نافع جهت امراض سینه و ریه و سرفه و شیخ در ادویه قلبیه نوشته که آنرا عطریست و قبض بالزوجه است و باشد که بدین جهت  
مضرع مقوی برای قلب بود و لهذا در تریاقات شمار کرده شده و گویند که در آن تقویت قلب نافع خفایان فی و غشایان و مضرع برودت جگر  
مسمن بدن و مقوی معده و نم آن از سایر حبوب زیاده خصوصاً که با جفت آن یعنی پوست بالای مغز آن بخورند و مقوی بام و زیاده کنند و شیخ  
درافع لاخری کرده و یرقان و طحال و سحوم شیخ میفرماید که غذا برای معده شکو است و خصوصاً شامی شبیه پلنوزم هر آنکه در آن غلیظ باشد و صفت  
و شمع سد و جگر سبب غلیظ و خوشبوی خود و شقی آن خاصه و سنان غذا و بقول کازرونی خصوصاً چون با انجیر جدید بنام شامی بخورند و قالی گفته  
نیامختم آنرا در معده بسیار مضرت و در منفعت شیخ گوید بلکه منع غشایان و انقلاب معده و تقویت نم معده میکند و در ملین شکم است و قابض آن  
و بقول گیلانی در مغزیات ماکول نافع تر از آن برای معده نیست و این قبی است که چون با آن جنبری از پوست بالای آن شتر بخورند  
هر گاه از آن خالی باشد مضرت معده و فساد طعام باشد خوردن آن نافع جهت در جگر رطوبتی و نافع ایضاً معده از ارتقای آن پیوست  
بالا و جالینوس گفته که نزد من برای پیسته علم نیست که آیا آن جگر را بسیار منفعت میکند یا بسیار مضرت چنانکه شهادت نمیدهم که آن سهل  
شکم میکند یا حبس آن آن در فعل خود مشابیه فضل جلقوزه است و آن خوردن میشود مثل بادام و جلقوزه و شرب آن که خاصیت آن تعلیق است  
و شمع ایضاً معده و از آنرا منصف است اکل و چون بشرب جویش اده بنوشند گزیدن بهوام را نفع دهد و گویند خوردن آن با شکر مصلح برای  
و بالی است پوست سرخ رقیق ماصق مغز آن معتدل در گرمی و سردی و خشک در روم و پوست بنر بیرون آن سرد و خشک در روم  
و خشکی آن قوی تر و در آن عطریست اکثر و قبض ظاهر و تلخی است فلذا آن در تفتیح و تقویت بیشتر و خائیدن آن مقوی بزمان است و خوشبو  
کننده و بان در دفع قلاع آن و بنایت مقوی دل و معده و امعاء قابض و محففت و تخش و دفع خلل آن در دفع فی و خواص و در همال و خشکی و  
شراب گفته چون پوست بیرون پیسته خیسانیده بنوشند تسکین عطش و منع قی و حبس سهال نماید و خوردن آن با شراب جهت دفع سحر  
و سایر بهوام نافع و پوست سفید سخت آن در آب پخته اندر آن شستن جهت خروج مقعده مجرب نوشته در تحقیر آب طبع پوست درخت و برگ  
آن جهت حبس نرله در دفع و قعده و رحم و جرب و حکم در دفع قمل نافع و مداومت شستن موی بدن جهت ازاله و سواسن مواد سوادویی دفع  
سحوم سفید و خوشبو کننده اطعمه و مقوی غالبه با دروغن پیسته گرم و معتدل در رطوبت و بیوست نافع در جگر حادث از رطوبت و غلظ  
آن و در کرده و گزیدن عرق مضر معده و مصلح آن مصطی فی زیر که عفو هستی که در جرم آن پوست آن بوده در روغن آن نمیداشد و تقویت  
پیسته برای معده بدان است و گویند پوست مغز آن و گویند بلکه پوست خارج آن که بالای پوست نشینی آنست همه نیکوست لیکن این بزرگ







باشتران و بهند می کنند گالی نامند و آن چینی است با چوبی ذی شمشیر مثل حیوانی که بغاری چلباسه مشهور است یا شبیه یکم هزار بار و اغیرا مثل  
 بسیار چینی و اندک سرچینی و گره دار و از هر گره ریشهای باریک برآمده در بهتر است که مکنشده تازه و سطح مثل خنصر و طایفه آن مائل بسرچینی و  
 زرومی باشد و چون بکنند رنگ مذرون آن سبز مانند مغز پیسته باشد و چون بخایند در فم آن تلخی خفیف و شیرینی باقیض بود و نقلی طعم  
 باشد و سیاه باطن آن زبون بلکه رنگ تازه آن پستی میباشد و لهذا آنرا بسطایج خنثی گویند و هر چند گفته شود باطن آن سرد بسرچینی  
 و سیاهی می آورد و نبات آن بی ساق و یک شاخ برگ دار شبیه سیر پیور و مانند گیاه سرخس بقدریک موجب بلند میشود و بی گل  
 و بی غم و برگهای آن ریزه اغبر و غرغوب در آن قطعاتی زرد میباشد و نسبت آن عابای نازک و سنگریزه و بیشتر زیر درخت گفته  
 باط و دیار میان شاخهای درختان و از پنج اشجار خصوصاً بلوط می روید و ربیعی است و در تابستان میرسد و گویند که گل و تخم آن میباشد  
 و پنج آن شبیه بوج در آن رغب الاذن بسیار باریک گره دار ظاهر آن سیاه و چون مکنشند زیر پوست آن سبز برآید و در آن تلخی با شیرینی  
 زخمی مثل فم و نقل باشد و آن بهتر است و نوعی است از آن مائل بسرچینی و آن بسیار سگست و نوعی سیاه است و آن سگست و قبول حساب  
 معید نه چینی است ذی گره باریکی و سختی شبیه بقبوه در رنگ خود و خنصر گویند که شاخهای آن باریک سرخ شبیه سیر یا و شان و از آن غلیظ تر و  
 برگ آن نیز شبیه است صاحب تحفه نوشته که در نکابن آزاد ار چهار نامند و بسطایج را پوست خراشیده نرم گویند استعمال باید کرد با حمله گرم در دم  
 و خشک در سوم و بعضی مثل اسحاق بن عمران بعکس این گویند و فم بعضی گرم در اول و معتدل در رطوبت و یسوست و صاحب پنج گرم در اول  
 خشک در دوم گفته و گویند بالعکس یعنی گرم در آخر و دوم و خشک در اول آن دهنه و گفته که این قول صحیح تر است و آن بالغ و خفیف  
 بلالذی متقوی قلب مفرج بالعرض کجاست استفراغ مواد سوداوی از قلب دماغ و جمله بدن و آن اسهال سودا بلا نقص کند و آنرا قوتیست  
 در اسهال موه سودا بر فرق خصوصاً چون باشک فانیذ بخورند و ایضا سبیل بلغم غلیظ است و بهر خلطی که ملاقات کند از او دفع نماید و محل نفخ  
 و رطوبات و شیر منجر در معده و قوی بلغم و منجمد کننده شیر غلیظ منجر از خواص آنست که چون آنرا در شیر اندازند پنجه سازد و اگر در جامه گذارد منحل گردد  
 و جهت دفع سودا و جذام و امراض سوداوی و مفاصل و تنقیه اسهال باقی و قبول احمد بن خالد چون هر روز آنرا دو نیدرم با یک سکر و منفر  
 خیار شنبه تا بهفت روز متواتر بنوشند مایه یل و جذام را دفع دهد و دیقوریدوس گفته که درین پنج قوت سبیل است و گاه از آن مطبوخ داده میشود  
 مع گوشت بعضی طپور یا ماهی یا چغندر یا ماهو یا چون خشک کرده سائده بر شراب مالی قاطن یا شیده بنوشند اسهال بلغم و موه نماید و  
 جیش نوشته که خاصیت آن اسهال موه سودا است بر فرق چون منفر باشک بخورند و یا با بعضی مطبوخات و یا با بعضی معونات مخلوط سازند و  
 بعضی اطباء حیل میگردانند برای کسیکه بسیار کراست از شرب سبیل میکند و این طور که آنرا سوده در بعضی طعمه داخل میکند پس اسهال موه سوا  
 بر فرق میکند و خوردن آن اسهال بلغم و موه سودا بلا نقص از دست کند و تریق اخلاط غلیظ نماید چون سه درم سفوف آن باشک و یا فانیذ  
 خورند و پنجه درم آن با شور بای خردس پیر میرز بنجیل اسهال بلغم مخاطی از معده و مفاصل نماید و همچنین با شور بای ماهی تحلیل ریح  
 قوی کند و چون با سفوف آمیزند یا بنیزند فعل آن قوی گردد و بغیر ضرر و کراست و محتاج با صلاح نباشد و اسهال خلط غلیظ و فم مخاطی از معده  
 و مفاصل کند و همچنین اگر با مال و غسل و یا مار الشیر بنوشند عمل نیک کند و آشامیدن مطبوخ آن با اصل السوس و انیسون جهت شتر  
 و فیتق النفس و ربو و مداومت آشامیدن مطبوخ آن با عذاب جهت سقوط دانه بواسیر لغایت موثر و نوشیدن سه مثقال مطبوخ آن  
 با فلوک خیار شنبه یا بنجین جهت دفع ریح بواسیر و درد معده و خرن و صرع و عجب و آن محلل قوی و مخرج اخلاط نلته از معده و است  
 بطریق سفوف و مطبوخ و تنوع تا یک اذقیه و چون آنرا سوده چهار درم در میده گندم انداخته بنوشند اسهال نیک نماید و آشامیدن  
 آب مطبوخ آن با مار الشیر یا مال اصل محلل قوی و قوی است و نیک عمل نماید و چون فروس برآید و مانند تاخته گردد پس فم نماید



صنایع انشست و بسکپهر سفید بکب ساینده بر ناردی عرق منی نهاد کردن سفید و اگر بسکپهر تازه کوفته بر ویل بندد نافع بود و پنج آن می  
 التحیل بر که درم گلوست چون با فلفل سیاه طلا کنند و آن در اکثر اعمال صرف میکنند و هندیان گویند که دافع تشنگی و کفت و باد و تب و  
 شویه یعنی کفانی تنگ از هر دو قسم که باشد دپا نوار و ک یعنی بر همان و سودا فیتنه در سینه و سرفه و در شکم است و بختن کوبیده او بر موضع گزیده  
 عترب جاقب سم و دافع اذیت و درد در همان ساعت و مجرب گویند که کاش سفید باشد اگر که پورنه نامند این افضل همین است که بخت  
 عمل صنایع بکاری آید هرگاه اسرب را صاف کرده در عصا راه او سخی کنند تا یک چله احراق او زایل گردد و بخت افزایش اشتها و قوت  
 باه و دفع نفخ در یاج بکاری آید شربش از سه بال تا پنج بال و خوردن پنج آن بقدر دو بال یا سه بال پیش از وقت تب هر روز  
 در دوسه روز دفع تب سوداوی و بلغمی است و مجرب و گویند که شرب آن از مقدار یک لعل با یکدانه فلفل سوده خوردن شروع نماید  
 و هر روز بقدر یک لعل از آن و یکدانه فلفل سفید تا چهل روز و باز بدستور بتدریج کم نمایند جهت اکثر امراض بارد و طب و بیابانی  
 که خصوص مرضی که هندیان ساخن نامند که در هر ماه در اول یا اوسط یا آخر آن تب شدید اکثر و نزول آب در بطنه و یا با موضع دیگر  
 در دعارض میگردد بسیار نافع است و نوعی صمغ آن که رگت سپی نام دارد تلخ و هنگام صمغ تیز و سرد و سبک قابض شکم و باد آید و دفع  
 فساد و فم و صفرا و خون است و بر جی از خواص آن در شکر استا باید و بقول اطباء یونان در خند قوی مسطور گردد و بسلا اسم بیاز است  
 بسیم اسم شل گنول است بستی بفتح بای موحده و بین ممل و سکون نون و کسری نای فوقانی و سکون یای تحتانی گلی است هندی  
 زرد رنگ لندسی بستی است سرد و سبک تیز و غلبه اخلاط کثفه و فساد خون را مفید و دافع بد کعرق و خوشبو کننده بدن و مزه پس  
 و شورت لبوره جنس است لبو یک است لبور و تون یونانی نوعی ثقیل و تبتای مصنوع است لبو ممل و کسری موحده و دفع  
 سین ممل و سکون و او و فضای نون و فتح نای فوقانی هندی و فضای با اسم اژدها است پس کراک بفتح بای فارسی و کسری ممل  
 سکون یای تحتانی و فتح کاف و رای هندی و سکون کاف فارسی اسم آب شسته پنج است در کراک بیاید بسلا بفتح اول بفتح مصری نوعی  
 از جلیان بزرگ دانه شتر رنگ است و آن نزدیک بل مصر افضل از جلیان است و گویند که آن تر است و گویند که آن خلدی است درخت  
 ملکی بسلا بفتح بای موحده و کسری ممل و سکون یا تحتانی و فتح نون دال هندی الف اسم پنج گنول است مدور و دراز بقدر یک دست  
 و زرد و شکن و چون آردا بشکند در میان آن سولخ مثل غریال نمایان میباشد و اکثر منو و از آن ناخوش میلانند لذت میباشد سرد و خشک  
 و قابض است پسینه بفتح بای فارسی و کسری ممل و سکون یای تحتانی و فتح نون و فضای با اسم هندی عرق است فلفل بای موحده  
 با شین صمغ شیاچی بکسری بای فارسی و فتح شین صمغ و الف و کشیم فارسی و سکون تحتانی اسم با پهر است بشام بفتح اول و بیانی  
 و الف و بیهم و آنرا بشام بیهم اول و تشدید و فتح نیز گویند و آن شجره سوک است و گویند غیر آن و آن شجره است حجازی که در  
 ابتدا اصل آن از حجاز بوده و از آنجا به بیت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در کوستان حوالی که منظمه بسیار است و ممل  
 بجای بلسان حب و عود و روغن آن مستعمل است و گویند که آن نوعی از بلسان است و دونه میباشد کبیر شمر و صغیر شمر و درخت  
 کبیر آن بزرگ تر مثل شجر بلسان بود و گویند که آنرا بقدر درخت انگور میباشد پس بلند و عظیم میگردد و تا به درخت ثوت و بید و شاخه  
 آن رست نمیشد بلکه کج متشاکب گره دار و برگ آن ریزه شبیه بصتر و بزرگتر از آن و بار طوبی پسته و شیرینی کم و کل آن ریزه زرد رنگ  
 و تخم آن سرخ شبیه کبابه و بی مزه و شکر آن خوشه دار و در آن دانه های مثل بزرگی و بی مزه و بعضی طولانی مانند چاقوز و نرم و بی مزه  
 نال بفاست و اندک شیرینی و بعضی اهل بادیه آنرا می خورند و چوب آن سبز با خوشبو و قشعی را از آن حب مدور مانند فلفل و چوب آن درشت  
 و سنگین نال بسیار و درخت نوع صغیر آن کوچک و بی مزه و هر دو نوع آن پراز طوبت شیر چون چوب آنرا قطع نمایند و تیر از برگ آن

در دعارض میگردد بسیار نافع است و نوعی صمغ آن که رگت سپی نام دارد تلخ و هنگام صمغ تیز و سرد و سبک قابض شکم و باد آید و دفع فساد و فم و صفرا و خون است و بر جی از خواص آن در شکر استا باید و بقول اطباء یونان در خند قوی مسطور گردد و بسلا اسم بیاز است بسیم اسم شل گنول است بستی بفتح بای موحده و بین ممل و سکون نون و کسری نای فوقانی و سکون یای تحتانی گلی است هندی زرد رنگ لندسی بستی است سرد و سبک تیز و غلبه اخلاط کثفه و فساد خون را مفید و دافع بد کعرق و خوشبو کننده بدن و مزه پس و شورت لبوره جنس است لبو یک است لبور و تون یونانی نوعی ثقیل و تبتای مصنوع است لبو ممل و کسری موحده و دفع سین ممل و سکون و او و فضای نون و فتح نای فوقانی هندی و فضای با اسم اژدها است پس کراک بفتح بای فارسی و کسری ممل سکون یای تحتانی و فتح کاف و رای هندی و سکون کاف فارسی اسم آب شسته پنج است در کراک بیاید بسلا بفتح اول بفتح مصری نوعی از جلیان بزرگ دانه شتر رنگ است و آن نزدیک بل مصر افضل از جلیان است و گویند که آن تر است و گویند که آن خلدی است درخت ملکی بسلا بفتح بای موحده و کسری ممل و سکون یا تحتانی و فتح نون دال هندی الف اسم پنج گنول است مدور و دراز بقدر یک دست و زرد و شکن و چون آردا بشکند در میان آن سولخ مثل غریال نمایان میباشد و اکثر منو و از آن ناخوش میلانند لذت میباشد سرد و خشک و قابض است پسینه بفتح بای فارسی و کسری ممل و سکون یای تحتانی و فتح نون و فضای با اسم هندی عرق است فلفل بای موحده با شین صمغ شیاچی بکسری بای فارسی و فتح شین صمغ و الف و کشیم فارسی و سکون تحتانی اسم با پهر است بشام بفتح اول و بیانی و الف و بیهم و آنرا بشام بیهم اول و تشدید و فتح نیز گویند و آن شجره سوک است و گویند غیر آن و آن شجره است حجازی که در ابتدا اصل آن از حجاز بوده و از آنجا به بیت المقدس و عراق و مصر نقل نموده اند و در کوستان حوالی که منظمه بسیار است و ممل بجای بلسان حب و عود و روغن آن مستعمل است و گویند که آن نوعی از بلسان است و دونه میباشد کبیر شمر و صغیر شمر و درخت کبیر آن بزرگ تر مثل شجر بلسان بود و گویند که آنرا بقدر درخت انگور میباشد پس بلند و عظیم میگردد و تا به درخت ثوت و بید و شاخه آن رست نمیشد بلکه کج متشاکب گره دار و برگ آن ریزه شبیه بصتر و بزرگتر از آن و بار طوبی پسته و شیرینی کم و کل آن ریزه زرد رنگ و تخم آن سرخ شبیه کبابه و بی مزه و شکر آن خوشه دار و در آن دانه های مثل بزرگی و بی مزه و بعضی طولانی مانند چاقوز و نرم و بی مزه نال بفاست و اندک شیرینی و بعضی اهل بادیه آنرا می خورند و چوب آن سبز با خوشبو و قشعی را از آن حب مدور مانند فلفل و چوب آن درشت و سنگین نال بسیار و درخت نوع صغیر آن کوچک و بی مزه و هر دو نوع آن پراز طوبت شیر چون چوب آنرا قطع نمایند و تیر از برگ آن





تختانی و کسر لام و سکون تختانی دودم فتح کاف الت اسم بیکی سیاه است پیشک بر ستهای بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و  
ضم کاف فارسی فتح رای جمله و سکون با فتح فوقانی و ضم رای جمله دوم و سکون سین جمله فتح فوقانی دودم و خفای باس دودم و الت  
اسم گل کودی خوروست پیشکند با بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال جمله و خفا با  
والت اسم کندت پیشک لسا بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و فتح لام و فوقانی و الت اسم کدوی شیرین پیشک مع جیوا  
بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و فتح بیم و ضم با و سکون دا و فتح جیم فارسی و خفای بای دودم و فتح وا و دودم و الت  
اسم گل انبست پیشکها اسم گل ترورست پیشک و اید یو اسنی بضم بای فارسی و سکون شین مجره و کسر بای فارسی دودم و سکون شین  
و ضم فوقانی و سکون دا و د کسر همزه و سکون تختانی دودم و کسر دال جمله و سکون تختانی سوم و فتح وا و الت کسر سین جمله و نون و سکون تختانی  
چهارم اسم پاؤل است پیشکند ر بای فارسی و سکون شین مجره و کسر بای فارسی دودم و سکون تختانی مجوله و نون و فتح دال جمله اسم گل  
چیناست پیشک با و ده اسم حرام مغزست پیشک کسر بای فارسی و سکون شین مجره و فوقانی بندی اسم آردست خواه آرد گندم  
باشد خواه آرد جو و غیره پیشکش بری برک حظل اناسه پیشکفتح اول و ثانی انسان است بشکرا این تخم است پیشک فتح  
بای فارسی و کسر آن نیز و شکل با ضافه لام اسم فارسیست و بری یعر نامند و بندی میکنی گویند و آن سرگین حیوانات است که خشک  
و از هم منفرد باشند مثل سرگین گوسفند و بز و شتر و غیره آن جمیع پیشک محففت شدید با جلاست فلند نامفست جهت جمیع امراض که علاج  
آنها بدین تمام شود مثل قروح و بهق و کلفت مانند آن و پیشک با اختلاف حیوان مختلف میباشد و هر حیوانی که مزاج آن یا بس تر باشد  
پیشک آن در محففت شدید بود و زیرا که فضله غذائی آن لامحاله خشک یاده باشد هرگز نمک آن حیوان از آشای خشک باشد  
فلند پیشک شتر و بز نافع تر از غیر آنست با جملہ افعال و خواص هر یک در ذیل ذکر آن حیوان مسطور گردد و پیشک مول بیکر و پیشک  
پیشک انو بهیما اسم بیکر مول است پیشک کسر اول و سکون شین مجره و کسر لام و سکون شین مجره تختانی و فتح کاف اسم روی گویند  
اندکی خطی ناماست پیشک فتح بای فارسی و سکون شین مجره و بیم اسم فارسیست و تبر که اسم یونک است و بری صوف نامند سیاه آن  
گرم زیاد از سرخ آن و از سفید بسیار گرم و مجموع آن گرم و خشک آخر دودم و بهترین آن نرم و خالص آنست و گیلانی گفته که بهترین آن  
برای پوشیدن پشم بز است که ملاصق جلد آن باشد و آن ملائم ترویسی بمرغی است و بهترین آن آنست که از گردن و ران و کتف بود و آنچه  
بر ران باشد آن نرم تر و در پشم کمتر و آن گرم و خشک با اعتدال است و ذرات آن تویر از پوست آن و سوخته آن خشک در رسوم  
و محففت و چون پشم را بسوزانند قوت حاره آن با اندک لطافت می شود لهذا آن اذابت لحم منزلی از جراحت بسرعت میکند و در  
اصده محففت می افتد و طریق سوختن آن اینست که در دیگ کرده سردیگ بسرویش بسیار سوراخ بند نمایند و زیر آن آتش کنند  
تا آنکه بسوزد و چون پیشک بر چرک را بسره که وزیت و یا شراب تر کرده بر جراحت چرک نهند موافق بود و اگر پیشک بر چرک را در شقاق کنند  
نفع کند و یک شبانه روز در آن بگذارند پس تبدیل آن نمایند که بسرعت بکشد و نهادن آن بر اعضائی که آتلافش و ضرب عارض شده  
باشد نفع کند و دیقوریدوس گفته که ببتن صوف بر چرک بسلول بسرکه وزیت یا شراب موافق جراحت در ابتدای آنها دوی و فتح  
و آثار ضرب و شکستن استخوان است و آن ملین است بسبب چرک که اندر آنست و سوخته آن چون مغسول کنند در ادویه چشم داخل شود مثل  
سفیداب اگر مغسول سازند و گاهی قبل از سوختن در ادویه چشم داخل می کنند و سرخ آن جهت شری بیجیل و کما در سرخ آن در شراب  
گرم تر که جهت رفع سرفه و نزلات رقیقه و درد سینیه و درد عنبریه و سقطه مجرب و بار و عن غل محلل و درام و تریاق زخم سنگ یوانه گریه و پوین  
جامه های پیشین سخن و محففت بدن و مورت خارش و سخت کننده جلد و اعصاب و خود برای گرم فراجان و در تایتان روی

پیشک کاف فارسی فتح رای جمله و سکون با فتح فوقانی و ضم رای جمله دوم و سکون سین جمله فتح فوقانی دودم و خفای باس دودم و الت اسم گل کودی خوروست پیشکند با بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و فتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال جمله و خفا با والت اسم کندت پیشک لسا بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و فتح لام و فوقانی و الت اسم کدوی شیرین پیشک مع جیوا بای فارسی و شین مجره و بای فارسی دودم و فتح بیم و ضم با و سکون دا و فتح جیم فارسی و خفای بای دودم و فتح وا و دودم و الت اسم گل انبست پیشکها اسم گل ترورست پیشک و اید یو اسنی بضم بای فارسی و سکون شین مجره و کسر بای فارسی دودم و سکون شین و ضم فوقانی و سکون دا و د کسر همزه و سکون تختانی دودم و کسر دال جمله و سکون تختانی سوم و فتح وا و الت کسر سین جمله و نون و سکون تختانی چهارم اسم پاؤل است پیشکند ر بای فارسی و سکون شین مجره و کسر بای فارسی دودم و سکون تختانی مجوله و نون و فتح دال جمله اسم گل چیناست پیشک با و ده اسم حرام مغزست پیشک کسر بای فارسی و سکون شین مجره و فوقانی بندی اسم آردست خواه آرد گندم باشد خواه آرد جو و غیره پیشکش بری برک حظل اناسه پیشکفتح اول و ثانی انسان است بشکرا این تخم است پیشک فتح بای فارسی و کسر آن نیز و شکل با ضافه لام اسم فارسیست و بری یعر نامند و بندی میکنی گویند و آن سرگین حیوانات است که خشک و از هم منفرد باشند مثل سرگین گوسفند و بز و شتر و غیره آن جمیع پیشک محففت شدید با جلاست فلند نامفست جهت جمیع امراض که علاج آنها بدین تمام شود مثل قروح و بهق و کلفت مانند آن و پیشک با اختلاف حیوان مختلف میباشد و هر حیوانی که مزاج آن یا بس تر باشد پیشک آن در محففت شدید بود و زیرا که فضله غذائی آن لامحاله خشک یاده باشد هرگز نمک آن حیوان از آشای خشک باشد فلند پیشک شتر و بز نافع تر از غیر آنست با جملہ افعال و خواص هر یک در ذیل ذکر آن حیوان مسطور گردد و پیشک مول بیکر و پیشک پیشک انو بهیما اسم بیکر مول است پیشک کسر اول و سکون شین مجره و کسر لام و سکون شین مجره تختانی و فتح کاف اسم روی گویند اندکی خطی ناماست پیشک فتح بای فارسی و سکون شین مجره و بیم اسم فارسیست و تبر که اسم یونک است و بری صوف نامند سیاه آن گرم زیاد از سرخ آن و از سفید بسیار گرم و مجموع آن گرم و خشک آخر دودم و بهترین آن نرم و خالص آنست و گیلانی گفته که بهترین آن برای پوشیدن پشم بز است که ملاصق جلد آن باشد و آن ملائم ترویسی بمرغی است و بهترین آن آنست که از گردن و ران و کتف بود و آنچه بر ران باشد آن نرم تر و در پشم کمتر و آن گرم و خشک با اعتدال است و ذرات آن تویر از پوست آن و سوخته آن خشک در رسوم و محففت و چون پشم را بسوزانند قوت حاره آن با اندک لطافت می شود لهذا آن اذابت لحم منزلی از جراحت بسرعت میکند و در اصده محففت می افتد و طریق سوختن آن اینست که در دیگ کرده سردیگ بسرویش بسیار سوراخ بند نمایند و زیر آن آتش کنند تا آنکه بسوزد و چون پیشک بر چرک را بسره که وزیت و یا شراب تر کرده بر جراحت چرک نهند موافق بود و اگر پیشک بر چرک را در شقاق کنند نفع کند و یک شبانه روز در آن بگذارند پس تبدیل آن نمایند که بسرعت بکشد و نهادن آن بر اعضائی که آتلافش و ضرب عارض شده باشد نفع کند و دیقوریدوس گفته که ببتن صوف بر چرک بسلول بسرکه وزیت یا شراب موافق جراحت در ابتدای آنها دوی و فتح و آثار ضرب و شکستن استخوان است و آن ملین است بسبب چرک که اندر آنست و سوخته آن چون مغسول کنند در ادویه چشم داخل شود مثل سفیداب اگر مغسول سازند و گاهی قبل از سوختن در ادویه چشم داخل می کنند و سرخ آن جهت شری بیجیل و کما در سرخ آن در شراب گرم تر که جهت رفع سرفه و نزلات رقیقه و درد سینیه و درد عنبریه و سقطه مجرب و بار و عن غل محلل و درام و تریاق زخم سنگ یوانه گریه و پوین جامه های پیشین سخن و محففت بدن و مورت خارش و سخت کننده جلد و اعصاب و خود برای گرم فراجان و در تایتان روی









باید که برای رفع آن بعد از دفع دوسه ساعت در زمین دفن نمایند پس آورده از پر و غیره پاک کرده در آب خالص جوش دهند و دو کوزه دفع  
 آن آب بریزند پس آن اندک پیاز ورق کرده و مصالح خوشبو و بقول گرم و سیریزند و به طور که خواهند تناول کنند و بطحی صحرانی از بهرست بسیار  
 دارد اجتناب از آن اولی است بطارح بفتح با و طاولت ضم رای مملد و خای بجم اسم ماده تخم ماهی است و در ماهی مذکور کرد و بطارک  
 بفتح اول اسم مریض است بطباط عصی الراعی است بطرا بیونانی اسم سنگ الخ است بطراخو بیونانی غوک است بطراخو بیونانی بطارح  
 و گویند که تاویل این اسم در یونانی ضفدع است و آن کبکیج است بطرا الاون بیونانی بعضی روغن سنگ است و آن قطرات بطرا  
 اسم شواصبر است بطراسالیون و قطراسالی نظر اسالیون است بطره اسم نبات حمص است و بعضی آنرا عرق السوس  
 مصری نامند و منفعت آن برای نواصیر بزرگ کرده اند بطرا یون خربزه الشوک است بجم بضم با و سکون طای مملد و سیم و رخت جبهه انقباض است  
 و بفارسی درخت بن و بهرانی طریفس تبرکی و رخت سفر نامند و درخت آن بزرگ و در خزان برگ آن طولانی و در آن معطر و تخم آن شبیه  
 بهماق و در سب از آن بزرگتر و باخوشه و مغز آن سبز و شیرین چرب شبیه به مغز پسته و از آن نازک تر و چرب تر و بالای مغز آن پوست  
 سخت و زیر پوست سبز آن پوست صدفی شبیه به پوست پسته و از آن نازک تر و تفصیل آن در جبهه انقباض یا بدقت آن که هستان در زمین  
 سخت و سنگی و بهترین آن تازه و سنگین و درخت و برگ و شاخ تازه آن گرم و در آخر دوم خشک در آخر اول و خشک آن گرم خشک  
 در سوم و شیر آن منجیع اجزای خود از قبض حدت خالی نیست و این قبض بسبب ارضیت میباشد باجمه محلل و قابض باحدت است گویند  
 برگ آن شدید القیض قوی التحصیث است خشک آن قوی تر و در آن طول مطبوخ پوست آن محلل و ارام و برگ خشک کوفته بنفشه با  
 سرشته خضاب نیکوست و با سرکه سوده خون بر مو غلات سازند موسی را دراز گرداند و بسیار پرویانند و نیکو سازد و خوشنونت آن رفع کند  
 و خاکستر خوب آن تنها و یا بار و غن جبهه و انقباض داده احمیه تقع بخشد و روغن بطم از مغز آن مثل روغن بادام بر می آید و آن مسخن  
 مطلق است و اگر از برگ درخت و شاخهای نرم آن بپزند با تخمین آن قبض باشد مثل آن نافع اعیا و فایح و چون بر جیره چکانید بخور  
 در پشت و سرین و زانو را بهر و همچنین اگر در حمام و آفتاب مالش آن کنند و مالش آن سخن معده و مقوی آن شرب آن مرسل سنگ  
 شرب و مالش آن در بول و نافع مثانه و سخن کرده و مفتوح سد آن و محرک باه و نوشیدن آن نافع گردیدن ریتلا شربت آن سرد و معطر  
 و مصلح آن طباشیر و صاحب منجج نوشته که از بطم در اکثر روغن آن استعمال میکنند و آن بفسد شهوت طعام است صلح آن سفر حل آن  
 پسته صمغ آن در عکاک بطم خواهد آمد انشاء الله تعالی بطیخ بر وزن مرتج اسم خربزه است بطیخ نهند می و رتی و شامی و طبی و شمرنی و  
 فلسطینی و بطیخ انخرمه اسمای هند و آنست کیدانی نوشته که بطیخ رقی برای جمله منسوب بسوی رقه است و آن ضعیفی است که در آن باز اثر قشر  
 می گردد و در آن اشیای که از اطراف می آید فروخت میشود و اول این میوه در آنجا بهر رسیده و رتی برای مجبه سبب تشبیه آن برتی می  
 مشک پر آب میگویند و مصنف شمس الدین گفته که در آن روغن است رتی برای جمله و رتی برای مجبه اول منسوب است به رتی و آن فریاد  
 در زمین شام و گویند که سبب قت جرم آن و غلبه نایت بر آن بدین نام سسی ساخته اند و تالی که برای مجبه است تشبیه آن به مشک آب اوده آن  
 بطیطلس بروج است بطینه بل فصل شامی موحده با عین جمله بفتح اول و ضم آن اسم مشک است و هر یک از آن  
 مثل بعر از نب یعنی مشک خزه گوش و بعر کل یعنی سرگین شتر و بعر الضان یعنی ششک گوسفند و بعر الضبی یعنی پشک سوسمار و بعر الماعری  
 پشک مذوذیل اسم آن حیوان مسطور است بعرض بفتح اول جمع بعرضه است و آن بن کوچک است و اشتقاق آن از بعض است  
 جهت آنکه از بعض بن است و آن را بفارسی پشه خاکی نامند و بقول بعضی اسم عربی بن است و بطارق و شام آنرا جریس نامند و آن بر  
 خلقت فیل است و در پشه مسطور شد بعرض بفتح اول و کثرانی اسم شتر است فصل شامی موحده با عین معجزه قاف بفتح با و







صید ابو یحییٰ نوشته که آن بقله است که رنگ آن سبزی اندک میزند برگ آن شبیه برگ زرد آلود و سبب میان آن و بستان افروز  
 بآنست که نبات بستان افروز سرخ می باشد و نبات منج سبز و در تخم هر دو با هم مشابهت تمام دارند و نوع سرخ آن را سبب سرخ خوانند برگ  
 و شلخ آن سرخ و در از ترست و آنرا پنجه نیز گویند نوع دوم را ماده نامند و این قول صح است و چو لائی چنین است و سفید آن در رنگار  
 بسیار طبع نمی شود بلکه اکثرین بر روی زمین می باشد و گیلانی نوشته که قسمی از آن بستانی است که در بستانها می کارند و می خورند و قسم دیگر  
 از آن از خود می روید و در رحمت آن می کنند و بقول شیخ نزد سیف وید و سس در آن دو ایت نیست البته و آن بقله ماده مثل سبب است  
 و مشابه کاسنی کوچک است در شکل و بی طعم بسبب کثرت اجزای ماده در آن و مزاج آن بقول جالینوس سرد و تر و در دوم و شیخ گوید که  
 در تربیب شدید تر از آنکه بود و که دست و غذای آن اندک و نفوذ آن سرخ نیست بسبب فقدان بورقیت در آن اصلا یعنی بسبب فقدان  
 آن اجزای منفذه را و آن حارست محدث بورقیت در اجزای ماده و آن دیر مضم و نیز بطی الاخذ است بسبب فقدان بورقیت خوردن  
 آن طبعی بسبب حرارت غریبه و ملین طبع و مرطب بدن و قلیل الغذاء و مولد خلط صالح و نافع سرد حار و مسکن تشنگی صفراوی و همچنین اگر  
 بآب انار و روغن بادام شیرین و کشنیر تر بنزد و ضماد بنج آن نافع اورام حار و بشور شمدیه و طلا بعصیر آن جرب و حكه و خراج و قروح و  
 ورم چشم و تآکیل و قروح باطنی و غلیان خون را نافع و طلا بعصاره آن مع روغن گل جهت صلاح حار و عارض از احتراق شمس  
 سفید و ادمان اکل آن ملین طبع و نافع حیات محرقه است و تخم آن سرد و خشک و رافع و جهت امراض حاره و اورام گرم مشرب با ضماد و  
 نافع و چون تخم آن با شرب بخورند ادمت آن یرقان را نفع دهد و اکثر آن مضربار و مزاجان و قاطع باه ایشان و خون منول از آن  
 جید کتر و غیر سواقی معده باردست مصلح آن خوردن جوارشات گرم بعد خوردن آنست و گویند مرغی معده مصلح آن کرد و با و سرکه و مرغی  
 بدل آن قطیف و تخم آن مضرب کرده و اعصاب مصلح آن سکنجبین شکری و خواص آن بقول اهل هند در چولائی مسطور گردیده و نقل می شود و در سیم  
 عربست و بسریانی شوش را و بفارسی سرخ مرو و بهندی لال ساگ گویند آن بی طار گفته که آن از انواع کاسنی صحراست و القاهره  
 را گویند و این اصح است بعضی گفته اند که آن قسمی از جازمی است و گیلانی گوید که این صحیح ترست و آن نباتی است خار دار قائم بر ساق طول  
 آن بقدر یک شبر و نصف و زیاده ازان و برگ آن مستدیر و بر جافات آن خار باریک و شاخها و عروق اندکی سفید و اکثر در گستان و قرب  
 دریای روید با بکله برگ و شاخ آن سرخ می باشد و مائل بگرمی و خشکی است و گویند معتدل و حرارت و برودت و گویند گرم و خشک و در  
 اول شرب طبع عروق آن با مثل آن برگ سداب نافع اوجاع شربسید و طلا می کوفته آن با آرد و مسامی بآب ترس قروح ساین  
 و اورام آنرا نافع بود همچنین جهت دار الفیل بضم بای موحده و فتح قان مشده و سکون سیم و گویند بضم تین تخفیف بلفظ تین توره است  
 و فتح بای موحده و قان و سکون سیم یا بضم تین تشدید بضم عربی یا اسم عربی چوبی سرخ رنگ مائل بزرادی است بظاری آنرا و در بر سینه و  
 در اگر زری لوک اوژم و بهندی تنگ گویند درخت آن عظیم و برگ آن مانند برگ بادام و ساق و شاخهای آن سرخ و گل آن بسیار زرد  
 و ثمر آن در و مائل بمرخی و در آخر سرخ می گردد و بعد رسیدن سیاه و شیرین چون دوسه شب آنرا بخیسانند در آب بنایت خوش رنگ میشود  
 و گویند عین الدیک تخم ثمر آن است بفت آن سواحل هند و زیر باد و دکن و رنگبار مصباغان خوب آن را جو شاییده در رنگ جامه  
 استعمال می کنند گرم و خشک در دوم و گویند گرم و سوم و خشک در چهارم چون آنرا کوفته بچینه بخرات و قروح می باشد تنقیه آن کند  
 و در آن گوشت بر و انداختن آن قطع نماید و در طوبیت آن را نشکند و قطع خون از هر موضع نماید و شستنی و آب آن جهت نیکوئی رنگ  
 رخسار و تقویت مفاصل نافع چون بخی آنرا سائیده و بخورند آن را در و گاهی با فراطی پاک گردانند شربت از آب آن در و درم  
 و سیم آن را در خود و سبب بدل آن فوه و گویند چرخ درم آن کشنده به سس و بعضی را بختاق مقلی است و از آن مقیحات و مرطبات

فصل در  
 طب

و قهقهه و جملات معتدله و فصد در صورت احتیاج است و گویند علاج پذیر نیست فصل بی سوده با کاف یک بضم اول  
 اسم صفت است و نیز اسم کین است بکا بضم و یا فتح باد تشدید کاف و الف درختی است معروف بارض که معتدله از الله تعالی شرفا شبیه  
 به بشام الا برک آن اطول از آن و بقولی ریزه تر از آن شبیه بیک صفت سفید و مثلاً مثل ثمر انجیر مائل با مستدلت و در و تر و برتر  
 از ثمر بشام و در معنی بطوبت سفید که از آن می چکد از ماندن مانند دونه بشام سرخ نمیکرد و و آن بکله اجزای خود گرم و خشک دوم  
 و دونه سفید آن که هنگام قطع برگ آن سائل می شود گرم و حاد بسیار است و چون ثمر آنرا گرفته ضا د نمایند و مایل سخت را نفع  
 و در تحلیل او رام بطنی طبع مرکب و سائر صلا یات نماید و اگر نجوب آن مسواک سازند تقویت لثه و دفع درد دندان و منع حدوث  
 آفات از آن سازد و دونه آن جت و جع اسنان و تخم آن مقوی معده و جت سرفه و او رام بطنی و سوداوی نافع بکاف بکسر فای ری  
 و فتح کاف و الف اسم کول است بکا هم حب الاس است بکافین بفتح بای سوده و کاف و الف و فتح بای تخمائی و فون ساکن لغت  
 سندیست و زبان اشوگ هانیم گویند تحقیق قسمی از آنست درختی است سندی مشهور با ساق و شاخها نسبت بدرخت نیب کوچک  
 برگش شبیه برگ و اما سبزی از و غالب مائل بسیار بی دانه کی خرد و نرم و گلش خوشه و خوشه و سفید مائل بسیار بی که بسختی زنده بار  
 در برابر کمار و شتی و اندر و نش چهار خانه بهر خانه یک دانه مانند مغز تخم خیار و پوست او سیاه و مغزش سفید و تلخ طعم و بر درخت  
 و سحر می ماند و همه اجزایش گرم و خشک در دوم و در بول و حیض و حمل و عصاره برگ و بقیه تخم پل یا اندکی پس یک پوتیه و بقیه آن  
 غلغل گرداناست و شانه تا سه روز متواتر و غذا را بی نم خشک یا نان گندم بر و غن خوراند و جت در رحم زنان که بوقت آمدن حیض میشوند  
 نافع و بیض براند و بسته را بکشاید و عجرب است ولیکن در اعراضه خارجه مولد صفاست از ترشی اجتناب کنند و دافع تهیای باغی و طویله  
 و فساد باد و بطن و بقول بعضی سرد و خشک و تلخ و تیز و زخمت و قابض قاتل کرم شکم نافع جذام و ثور و فساد خون و صفا و بطن و سنگ مثانه  
 و تیزی دهان و پرمی و اگر سرد درم مغز تخم آن را با بار بر آن شکر و قدری با دیان سفوف ساخته بخورند نافع باد بواسیر است و خون  
 بواسیر بند نماید و بخور بار بکافین بواسیر را به سازد و اگر برگ بکافین بکینو له بطریق بنگ سائیده بنوشند حایل فراط خون حیض است برگ او  
 گرم کرده بر پودا سیاه و در و کمر بستن فائده دارد و اگر بار بکافین در آب سائیده در سحوی سر اندازند پیش بکشد و پوست بکافین سوخته  
 برابر آن کات سفید سائیده در دهن پاشیدن جت قطع عجیب الاثر است و اگر جادو تلخ تخم زرد شده آنرا در ماست رطل آب  
 نسبت و دیگر روز زیرین دفن کنند بعد بر آرد و در بقد نیم رطل از آن هر روز تا شش ماه پیاپی مانند مغز تلخ برص و جذام است و بعضی  
 نوشته اند که اثر بر گتراد و یه جذام و برص است و طریق استعمالش این است که برگ رسیده و زرد شده آن یک حصه با رب و زن  
 ثمر او و چهار وزن آب شور و تخم انداخته مقدار ششم حصه او قند داخل کرده سر تخم شکم بسته و دیگر روز در سر گین اسپا دفن کنند  
 یا در آفتاب گرم نهند پس عرق آن هر روز بقدر رطل بدهند و بالای آن انامین بخورند بسیار مؤثر است و همفت آن بکافین هر روز تلخ  
 نمودن نافع عرق مدنی است و پوست بکافین باب سائیده و نوشانیدن مفید عرق النساء نوشته اند و گویند که پوست آن محلل ریاح  
 تمام اندام است و دافع تب کینه در ربع باین طریق که پوست میانه آن که نه اندرونی و نه بیرونی باشد خشک ساخته کوفته نیم درم  
 با بکینو له تخم کاسنی نیم کوفته و سه ماشه و هاید شب در آب خیسانده صبح صاف نموده بنوشند و از نمک و ترشی و لبنیات پرهیزند  
 بسیار سریع الاثر و مجرب بمرات است و اشتها هم زیاده میکند و گلش مفرح و مقوی دل و دماغ و دافع درد سر مزمن و قتلور و رخن  
 سر تخم او و گوش دافع درد و قرصه و قاتل کرم آن دمنی چرک است و آن مولد در دوسر و غشای قی و بول دل و خصوصاً گیم مزاجان  
 را سبب آن سببین بادیکه مبروات و ترندی است و صاحب لفاظ الا دویه بتایر عدم تحقیق بکافین را درخت حب البان

بکافین  
 بکافین  
 بکافین

نوشته و اکثر گویند که بکاین آزار دخت است و از راهیت و افعال هر دو متغایر معلوم می شوند بکثر بفتح با اسم خیار شنبه است بکخی بضم  
 بای موحده و سکون کات و کسر نیم فارسی و سکون بای تحتانی در بای می مسطور شد بکرا اسم بز زست بکرمی بفتح با و سکون کات  
 و کسر بای مطلق و سکون بای تحتانی اسم هندی بزاده است و آنرا هندی چیری و سیاگا و اجا ویشم و پکا پیشو نیز گویند نزد هندیان  
 گوشت آن ترست و گران و هنگام هضم سبک دافع فساد اخلاط ثلثه فی سوزش معده و منی افزاید و دافع بطلان قوت شامه است  
 و مقوی و سکون تشنگی و دافع تب و عرق آورد و باد خونی دور کند و مزاج خوش دارد و سرفه و کلالی شکم که مستحکم باشد و جوی و گ  
 رقی که بعد طعام شود و پا به روگ و پیسور را دور کند و فتق اسهال سفید نوشته اند و خواص آن بقول اطیبای یونان در بزگشت  
 بکرا و و ده شیر بزست بکرا فی بفرسی لبو شیرین را گویند بکرا و بکل هر دو اسم مولسری است بکلا بفتح بای موحده  
 و سکون کات فارسی و فتح لام و الف اسم هندی بوتیار است و نیز هندی کنگا و کرا نامند و آن پرنده است از کبوتر کلان تر و گران  
 و پاپا و منقار آن دراز و دم کوتاه و بعضی از آن یک رنگ سفید و بعضی را سر و پشت مائل بسیاری داین را چمر بکلا گویند اکثر در کنار تالابها  
 می باشد و بای می گیرند و لذت آسانی گیر نیز میگویند گوشت آن نزد هندیان سرد و خشک و چرب و شیرین و بازهوست و بوقت هضم  
 نیز شیرین و رگت پست برود و باد دفع کند و بول و براز براند و منی افزاید و در هضم و غلیظ و مولد خلط رودی و دشمن گوشت ماهی و مصلح  
 گوشت او شیر و دخت گدا و کازی و افعال و خواص این بقول اطیبای یونان در مالک انخرین خواهد آمد بکلور هم اسم گا و زبان  
 بکلم اسم بقم است بکمون بضم بای موحده و سکون کات و ضم نیم و سکون وا و و فون اسم فارسی است و بعلی عرغ نامند از جمله  
 بتوعات است و گیاه آن در کنار آبهای رودی شبیه برخت ساق و شاخهای آن زیاده بر رخ عددی باشد و مائل بسرخ و شیر دار  
 و ازین جهت آنرا فومسته الاغصان نامند برگ آن شبیه برگ کج و پیچیده و گل آن سفید و در هم و تخم آن شبیه بشا پاره و آنرا  
 حب الفقه میدانند گرم و خشک مفتح سرد و احتشاجت طحال نهایت نافع و گویند که اگر زن در سالی یک عدد تخم آن بخورد و در آن  
 سال حامله نگردد و اگر بخت سال بران مداومت نماید گاهی حامله شود و بکن بضم با و فتح کات فارسی و سکون فون و بکلا و یک بضم بای  
 موحده و سکون کات نیز گویند و بعضی بکاف عربی شده و سکون فون و عوام بضم نیم گویند و بعضی آنرا اسپا بوته نامند و در سنسکرت  
 چنانکه بای یعنی بوی مای دارد و چهار دینا یعنی صورت مای دارد و آمیو پیل یعنی بسیار شتر آورنده و بکلا و یک یعنی خوش کننده دل  
 و شکلا دی یعنی دافع همه امراض می گویند و آن گیاهی است هندی مفروش بر روی زمین شاخهای آن باریک برگها کوچک و دراز نوکدار و رنگ  
 پنبه با شرف کم و سر آن اندک مدور و بیوی و نیاله باریک سر گل آن کوچک بر سر گره می برآید و در بود و بود و در بود و بود و در بود و بود  
 بول و مفت سنگ شانه و نافع شوزش اعضا دیوشی و با خاصیت نافع رعان است و جوشش خون فرو نشاند و اگر بگزید بکن که بر کش  
 کلان بود و در بودی مستعمل که آب در آن نیز باشد بر کرده و درین بپزند و زوده گل حکمت کرده در مغز بلعنی گهواره و فن نمایند و بعد پانزده روز  
 برآورد و یک قهوه خوری بنهار بخورند و از ترشی بادی برهیزند برای دفع بواسیر حکم کسیرار و صاحب خزن نوشته که طبیعت بکن گرم و  
 خشک است آمیدن آب برگ آن جهت دفع پتاهای بلعی و عفتی و سرفه بارد و حبس بول و حرقت آن نافع و ضاد آن منفع دما میل و  
 گویند چون روی تو تیار را گذاخته و در چین گداز بکن را سائیده قدری معتد به بران ریزند آنرا سوخته سفید آب میگردانند در غایت خوبی و  
 بعضی اهل هند می نویسند که با مژه است جهت خفقان صفراوی و بسیاری گرمی و کف و کندلی که منجمه بشاد قسم با و است مفید و بوی آبی  
 حرار و بعضی گویند که بوی مای دور کند و مصلح گوشت خرگوش است بکورا بکرم حلیق را گویند که همان سید بفتح بای فارسی  
 کات و تحای با و الف و سکون فون و کسر بای موحده و بای تحتانی مجهول و سکون دال و اسم هندی یعنی ستانگ آن مائل بکرا

بکرا و و ده شیر بزست بکرا فی بفرسی لبو شیرین را گویند بکرا و بکل هر دو اسم مولسری است بکلا بفتح بای موحده و سکون کات فارسی و فتح لام و الف اسم هندی بوتیار است و نیز هندی کنگا و کرا نامند و آن پرنده است از کبوتر کلان تر و گران و پاپا و منقار آن دراز و دم کوتاه و بعضی از آن یک رنگ سفید و بعضی را سر و پشت مائل بسیاری داین را چمر بکلا گویند اکثر در کنار تالابها می باشد و بای می گیرند و لذت آسانی گیر نیز میگویند گوشت آن نزد هندیان سرد و خشک و چرب و شیرین و بازهوست و بوقت هضم نیز شیرین و رگت پست برود و باد دفع کند و بول و براز براند و منی افزاید و در هضم و غلیظ و مولد خلط رودی و دشمن گوشت ماهی و مصلح گوشت او شیر و دخت گدا و کازی و افعال و خواص این بقول اطیبای یونان در مالک انخرین خواهد آمد بکلور هم اسم گا و زبان بکلم اسم بقم است بکمون بضم بای موحده و سکون کات و ضم نیم و سکون وا و و فون اسم فارسی است و بعلی عرغ نامند از جمله بتوعات است و گیاه آن در کنار آبهای رودی شبیه برخت ساق و شاخهای آن زیاده بر رخ عددی باشد و مائل بسرخ و شیر دار و ازین جهت آنرا فومسته الاغصان نامند برگ آن شبیه برگ کج و پیچیده و گل آن سفید و در هم و تخم آن شبیه بشا پاره و آنرا حب الفقه میدانند گرم و خشک مفتح سرد و احتشاجت طحال نهایت نافع و گویند که اگر زن در سالی یک عدد تخم آن بخورد و در آن سال حامله نگردد و اگر بخت سال بران مداومت نماید گاهی حامله شود و بکن بضم با و فتح کات فارسی و سکون فون و بکلا و یک بضم بای موحده و سکون کات نیز گویند و بعضی بکاف عربی شده و سکون فون و عوام بضم نیم گویند و بعضی آنرا اسپا بوته نامند و در سنسکرت چنانکه بای یعنی بوی مای دارد و چهار دینا یعنی صورت مای دارد و آمیو پیل یعنی بسیار شتر آورنده و بکلا و یک یعنی خوش کننده دل و شکلا دی یعنی دافع همه امراض می گویند و آن گیاهی است هندی مفروش بر روی زمین شاخهای آن باریک برگها کوچک و دراز نوکدار و رنگ پنبه با شرف کم و سر آن اندک مدور و بیوی و نیاله باریک سر گل آن کوچک بر سر گره می برآید و در بود و بود و در بود و بود و در بود و بود بول و مفت سنگ شانه و نافع شوزش اعضا دیوشی و با خاصیت نافع رعان است و جوشش خون فرو نشاند و اگر بگزید بکن که بر کش کلان بود و در بودی مستعمل که آب در آن نیز باشد بر کرده و درین بپزند و زوده گل حکمت کرده در مغز بلعنی گهواره و فن نمایند و بعد پانزده روز برآورد و یک قهوه خوری بنهار بخورند و از ترشی بادی برهیزند برای دفع بواسیر حکم کسیرار و صاحب خزن نوشته که طبیعت بکن گرم و خشک است آمیدن آب برگ آن جهت دفع پتاهای بلعی و عفتی و سرفه بارد و حبس بول و حرقت آن نافع و ضاد آن منفع دما میل و گویند چون روی تو تیار را گذاخته و در چین گداز بکن را سائیده قدری معتد به بران ریزند آنرا سوخته سفید آب میگردانند در غایت خوبی و بعضی اهل هند می نویسند که با مژه است جهت خفقان صفراوی و بسیاری گرمی و کف و کندلی که منجمه بشاد قسم با و است مفید و بوی آبی حرار و بعضی گویند که بوی مای دور کند و مصلح گوشت خرگوش است بکورا بکرم حلیق را گویند که همان سید بفتح بای فارسی کات و تحای با و الف و سکون فون و کسر بای موحده و بای تحتانی مجهول و سکون دال و اسم هندی یعنی ستانگ آن مائل بکرا

و تیرگی و چون بشکند سرخ از اندرون آن بر آید و در سطح کا و کجا دارد و اکثر آنرا از موضع طبع باشد و شیرین آن کم تر از آن سرد و خشک است  
و گویند تر و طبعش منقوی باه و دفع منفرات و تشنگی و حرارت باغ تغذیه لبر و حرقت آن در وقت منی منقوی مشا از خشک منقبت آن سفید و اسیه و برآمده  
و شندی و چمید و درم با شیرین باغ و جنت خون حیض که با سوزش آید اگر چهار شانه سوده آب و هند فائده دارد و در طبعه منقوی باه و نیز شمس است  
و اگر کچان مید آب سائیده بر پخته طلا نماید و قلیل دهد و هرگاه با هم چند آن صا سائیده برکت دست و پای زن که خون حیض آن جای باشد  
با بند و صفا نماید خون بند سازد و شربت آن تا دو درم و گویند که کچان بید خطیاست یکم تندک بکسری موده و دفع کاف و با و کسرتاس  
فوقانی و فضای نون و ضم دال و سکون کاف قسم تند است بگهر اسم بنگ است بگهر شندی و بیخ بای موده و سکون کاف فارسی و خطای  
با و کسری موده و سکون یای تحتانی و فضای نون و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در سنکرت کج که با نیز برتر  
مثل گوش نیل و پوست او مانند پوست نیل و با کسری موده و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در سنکرت کج که با نیز برتر  
این دو پانین روئیده میباشد و برگ این مانند برگ بید انجیر و پس باطل بر رازی و نو که از یک نوک تا پنج نوک میشود و در سنکرت کج که با نیز برتر  
دار بار کهای بسیار در ضخامت زیاد از برگ بنول چون دانه برگ بشکند رطوبت سفید از بر آید و اکثر که دکان از شیر او با نسی میکنند که کسری  
گاه بخت در شیر آن فرو برده می دهند و باب کلان از آن بر می آید و می برد و در این به نوشته و در نوک طوفانی پوست آن در فامی سینه  
وصاف و بعد رسیدن زردی پیدا کند و منفرات سفید از آن گرم و در سوسم و خشک و قریب میست و گویند که آن دافع باد و در و شکم که از در سینه  
طعام ناگواری می کند و در دفع موده و استخوان را سفید و شرب با طلا آور و غنم کشند و نیز همین اثر دارد و تجربه معلوم شده که منفرات همین میزد و مانند  
تا نوره و بسیار رقی آور و شیر ساقه برگ آن لطیف و طعم حراجات تازه و قاطع زنت الدم آن سبب است و جرب در ملک لوه اکثر از اگر و خندق با نسی  
کارند و رقی جوت گویند و منفرات آن سبب است و در و سکر و بسیار رقی می آید و چنانچه برادر صادق علی خان طالع عمره در خرد سالی چند عدد از منفرات  
بخورد و نوشته دنی از آن عارض شود و گویند شایند شیر و غنم و کنا نیدن دنی بکوار صحت یافت یکم از جاقوت زرد دست بکسل یکم از سکون  
کاف فارسی و خطای با و فتح لام و الف اسم بگهر است بکسری موده و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در سنکرت کج که با نیز برتر  
با و سکون یا تحتانی و ضم دال و سکون دال و در هندی اسم طارست بکسری موده و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در سنکرت کج که با نیز برتر  
تحتانی اسم هندی منقوی از خشک صحرانیت نزد هندیان گوشت آن شیرین سرد و خشک و دافع فساد و با و دهنم و منقوی باه و موده و سرح الاغذیه  
و موله خون صلیح و لائق پیران را فرجه باره است لهذا بجز این را اگر م دانسته اند نقش اسم شمس است بکسری موده و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در سنکرت کج که با نیز برتر  
سود و مخلوط با آب است فصل با بای موده با لام و فتح دال هندی و با و صاحب تذکره الهند نام او پیر آدمیم نوشته و در سنکرت کج که با نیز برتر  
و گویند که انار بند است و تخم آن ذکر یا گوید که بل ترشیدی است که از درخت شبیه درخت آلو حاصل میشود و گویند که ثمر شبیه خاا افطی است و گویند  
که این ثمر را در هندی باین اسم یعنی بل نامند و آن مشا به سفر صلی است که در غایت خای باشد و برگ درخت آن بیشتر شبیه برگ و خیت  
سفر صلی است و خوری گوید که آن خیار بند است و مثل خیار کبر در بعض اوصاف آن و طول آن بسیار نیست و طبع مشا به زنجبیل صلی  
میدان گوید که این اوصاف غیر صحیح است زیرا که بل خیار نیست و نه آن مشا به زنجبیل است بلکه آن شمری است که در حالت زری آن مشا  
جوز طبع پوست سبز بالای او در رنگ و شکل است و در جوت آن چیزی به لجه عالی است مثل زردی بیضه شیرین با دانه لجه و تیزی  
و صبیان او را از لذت حزن و غیر آنها برای علاج چون بعد اخراج او از پوست خشک شود و طبع در دهنم و شندی و در حرارت و کسری و حرارت  
گرد و در رنگ زرد آن خشک کرده مشا به شود و در شکل مثل امر و خشک قطع کرده و گویند که ازین تقریر سرخ میشود که آن سبیل بند است  
ست و بعضی نوشته اند که آن را با قاری است و به سندی سینه و کجری گویند و یکم مومن نوشته که تخم آن دافع و منفرات چرب و پوست















مشق بر خستای چوبی که از انگشت سیاه نموده باشد بجای قلم با وی نویسد سه و هشتاد و دو و در این فصل قاطع مزاج و سیاه  
از رحم غیر با وسوسه نش مقوی ثبات و جابس خون آن یکدم یا شل او نبات سفوف کرده چشیده بر سبزه که موجب است و چندیان نوشته اند  
است و جهت امراض فرج و رحم و سوزش و در و آن بیماری های دین نهایت مانع و رنگ روغن یا پیل پیل هر دو یکسر اول از غلغل  
ست بلبلوس بر وزن بلبلوس هم یونانی است فیلطان نیز گویند و فالیوس بسریانی بلا بس و بلنت طلی لیلیا و غیره اصل از بلبل و اصل از بلبل و اصل از بلبل  
زیر و طمپ سیاه و دیگر کی داغ سوغالی و در طبرستان طرم نامند آن پیاز صحرانیت و مانند پیاز کوچک لا توبر نویست بلکه نبات سیر کیده است بر آن پیاز  
منتج سیاه و برگ آن مانند پیاز و از آن عریض تر و دروزه و شبیه پیاز بیخ آن در ایام باران بزرگ میشود و اندک تلخ و مال بشیرینی خوش و از  
ماکولات است و در آخر خرفین گل میکند و عفرانی رنگ و ساق آن بعد خمر برن نشود و چون سخا آن را متشکر کنند سفید گردد و از وسط او رانی آن باقی بماند  
بهر دید بر آن گل نفسی و گل آن انافلس است آن تلخ گوید که بیخ آن شل پیاز است و کوچک طرالی و رنگ آن از غولانی و رانی و از آن گلک سبزه سازند  
چون تخم مرغ را با آن بچوشانند شل فوه رنگ میکند و شبیه پیاز ترنس برگ آن شل برگ گندنا و گل آن شبیه گل بنفشه فزه آن با شیرینی گفته اند  
بعضی از آن شیرین مزه و بعضی تلخ و بعضی بی مزه می باشد و قوی گفته که بلبلوس زهره است آن را اصل از زیره گویند و گیلانی گویند که این قول و بر بلبلوس  
ست زیرا که در یک قسم از خوش است زیرا این دوانی مانند آن را بخورد و دنی میرد اندا این و در اصل از زیره گویند و عرب تعریف آن به اصل الذنب  
می کنند و آن بچون گوید که بلبلوس و قسم است قسم از آن ماکول و قسم دیگر غیر ماکول ماکول و در نوع است یکی شیرین و دوم تلخ و این هر دو جهت جود  
نیکو است و تلخ برای آن بهتر است و توصیف در کتاب و دستورید و در و جالی نویسنده نوشته که زیره و نوع است یکی را میخورند و دیگر پیکان می میکنند  
و هر دو نوع خشک است و ماکول نافع عسر الا نهضام هیچ شصت جماع است و غیره ماکول گرم زیاده از ماکول و آنچه ازین پیاز میخورند آن را در حقیقت که  
حرارت است و چون بدان اکتفا نمایند در زبان شش قاتی پیدا کنند و بعضی گویند که آن دو نوع است یکی شیرین طعم با مدکی تلخی طبیعت آن قریب به پیکان  
ست و آنرا میخورند و دوم را طبع می است و آن را نمیخورند و در آن حدت شدید است که زبان را میسوزد و شل قطره خنق طارک میکند و دوم اول گرم  
در اول و خشک در دوم است و قسم دوم گرم و خشک در چهارم و نزد اکثر بلبلوس گرم و خشک را اول سوم است و نزد شیخ طبع آن قریب به طبع است  
و میتوان که خشک در اول باشد با رطوبت فضلیه آن بجهت مدل حالی بقوت و جاذب خون بظاهر جلد است و گویند که آن حریف حادثه است آن  
در آخر اول در دست و چون تنه یا با اصل ضما نماید التوای عصب را قطع کند و با سرکه و بن اوساط غسل را میفشد و همچنین اگر آنرا با آب بخور  
کرده با سرکه بخورند او را شش عصل را سود دهد و طلائی آن با بل حبس در و عرق و تشدید اعضا می ستر خیمه و قطع کلف و برق و بر صر خفیف  
نماید لایما با فرمودن و بعد طلا در آفتاب بنشیند و همچنین قطع آنرا سیاه بعد از مال قروح کند و طلائی آن نافع قروح و جاذب پیکان و مانند آن  
از باطن جلد است و طلائی آن با زردی بعضی تلخ ثانیل کند و ضما در بیان کرده آن از آن قروح سر و سبوس نکین و سر و زرد از خصوصاً باطلون نماید  
و بعضی چخته آن زیره استر با بوره انری درین باب نافع نوشته و نهالتیام جراحات کند و باز روی بعضی تلخ طرز و کندن خون تحت چشم و با سرکه آلوده  
و او را م ساق و غرب نماید و طلائی آن با سولق جوشن گوش اطفا و عصل با کنجبین قروح بلیه را نافع و ضما در بیان کرده آن از آن کشت گرم با  
سرمای کوچک که در هر سیر می گویند بعد شستن آن بهت قروح و قن که بعضی از آن دانه سیرایت بعضی دیگر نمایند و اکثر جوانان را پیش از آنکه  
لشش عارض میگردد و دیرنی مانند و سوسق است نافع و ضما و آن با بل مسکن و در معده است و با غلغل مین باب قوی تر و سسخ آن برای  
معدده نیکو است و نوع تلخ آن بهتر از آنکه و شیرین است و شیرین هضم طعام کند و اکثر آن بدن را فربه و قوی گرداند و گاهی تولیم نفوذ دارد  
عرق نماید و بعضی معدده را موافق نشود و چون در طعام داخل کنند آنرا خوش بگویند و اندا عانت بر هضم و تبشیرهای طعام نماید و تقویت ببلبل و کینه  
و آن بر آن طوبین و میر و دین نیکو است نه خورین را بطریق تنادل و ضما و گردن آن شکم و دیگر موافق قضیب عمل آن مسکن و جاذب بار و در رحم

چوبی که از انگشت سیاه نموده باشد بجای قلم با وی نویسد سه و هشتاد و دو



موده و لام مشدود سکون را می مصله اهم با قلا است و در شکر است و در سبک است بند یعنی فی شاخ سفید و وجود نشانی از رفتن یک ملک ملک دیگر که مرض پیدا شود آنرا در و رکنده و بعضی می نویسند که بل لفظ هندی است و آن شمی است از با قلا و سه نوع بود سیاه و سترخ و سفید بقول هندیان در و گران و صغیر زیاده کند و بتم قطع نماید و پیش از خوردن و شنی و منی کم سازد و شیرین سرد و قابض بود و شهابی و نشاید خورد و مصلح آن نخود و نمک سینه است و افعال خواص این بقول یونانیان در با قلا گزشت بلسان بفتح بای موده و لام و سین مصله و الف و سکون نون یونانی نویسی میون بلسان گویند و آن درختی است مصری عظیم مختلف بخشونت و طول رقت و تا بمقدار عظم درخت بطم میرسد تیره تیره مانند لاشه متاوی می گرد و از سردی و گرمی و خشک میلری پس سرداوار است که آن را تیره بر ناید بحسب هر زمان فصل الکمال لائق خود بر سداقی آن مثل ساق شجر حوض می باشد و برگ آن شبیه برگ سداب در مزه و بوالا مائل بسفیدی ازان و شاخهای آن بسرعت میروید و آن دو نوع است یکی را بشام نامند و دیگری را فاس روغن آن از نوع ثانی می گیرند و تخم آن حب بلسان نامند بقدر لطف و بزرگتر ازان اندک مال بطول منفر آن سفید و تخم آن تلخ و فرق میان آن و تخم بشام آنست که تخم بشام تیره و بی مغز و بدو رست و دشت آن اول عین لشنس بوده که آن قریه از قریات مصر است و در زمین دیگر یافته نمی شود و گویند که در کوه مکه منظم است حب و خود آن یافته می شود و وسیع و بدو س گفته که یافته نمی شود و مگر در بلاد و یث و آن فلسطین است فقط و گویند مدتی است که بلسان از مصر بطرف شده و عشیایان و عطایان اجزای درخت بشام را از خود و حب روغن بکس آن می فروزند و مردم استعمال می نمایند و این در افعال بسیار ضعیف و بدل آن نمی تواند شد گیلانی گوید که فقط بلسان بر و نباتات اطلاق کرده و می شود یکی ازان مخصوص با تخم بشام است و در زمین حجاز بسیار می روید و خود و حب این هر دو مستعمل را یارب غیر است و دوم را حب نیست و این در باغ قریب عین لشنس می روید و آن قریب از بلده عظیم معروف بظاهره است از بلاد مصر و این نوع بیشتر در فلسطین یافته می شود و اما فی الحال بمصر قدیم یافته می شود فقط و روغن بلسان از این نوع می گیرند و اما نوع اول بسیار مشابیه نوع دوم است و در برگ بوی آن داما اگر ازان را روغن گیرند با آن تلخ روغن نوع دوم خواهد بود و ازان این از اقوال متقدمین متحقق نمی شود و اما تجربه کردیم روغن خالص آنرا چیزی تصور آن تمام از خواص روغن نوع ثانی می تواند که میان این هر دو تفاوت در مرتبه زمان قدیم اندک باشد و تخم اول را بشام یا بشم و تخم دوم را عین و سیل بلسان بلسان گفته می شود و این نوع دوم در زمان قدیم در خورشام و قریب آن می روید و بهترین آن در زمین فلسطین میروید و همانا نقل بلسان مصر کرده و اطلاق نداشته که در کتب انصاری مرقوم است که حضرت مریم با حضرت مسیح علیهما السلام چون گریخت بطریق و آنجا اقامت نموده نزدیک آن چاه و پاره چاه خود نشست و آب آنرا خیت بلسان ازان روئید و لهذا انصاری عظیم آن بسیار می نمایند و روغن آنرا با صاف وزن طلا می خورند و فیخره می گذارند و در بطارقه و در میانان و از او و دیگر مغز و نفیسه مثل است و بهترین حب آن آنست که آخر سنگین بزرگ دانه باشد و زبانی را بپزند یا بزرگ خنجر و در آن هم بوی روغن آن بود و گویند روغن آن را بلسان بلسان و صانع بلسان نیز گویند و فی الحقیقه آن شیرین تر و روغن آن است نوع است خالص مصنوع و مرکب افضل روغن آن آنست که از زمین فلسطین آورند پس مصری و روغن تازه آن کثیرا لایست فزونی اقوام می باشد و چون کشته شود و غلیظ می گردد و چون بران چهل سال بگذرد و قوت آن منقود می شود و آن افضل از حب بلسان است و قوی تر از روغن آن و در جمیع افعال است و طریق اخذ روغن آن آنست که ساق آن را با پس شعله زنند بعد طلوع ستاره شمع خالی و آنچه از آن قطعه نماید جمع کنند و از شصت تا شصت و پنج وزن کنند و آن خوشبو صاف رنگ بود و چون تازه باشد ازان بوی میو آید و بهتر تازه آنست و کهنه ضعیف بود و گویند که خالص آن چیز است سیال اندک غلیظ سپیده خوشبو قوی را از شعله تند طعم خالی اندر نمی گذارند و بزرگان را بگز و صفات سرخ عقیقی باشد و طریق امتحان خوبی آن آنست که قطره ازان در شیر اندازند آنرا فی الحال بخور سازد و با بشم پاره بچکانند و بشویند پس چیزی از اثر آن در آن باقی نماند و یا در آب بپاشند آب برنگ شیر گردد و کسی که گمان کرده که چون در آب چکانند در حقیق او فرورود و غیر محلی در آن طانی بود و غلطی کرده و چون آگشته به آن آید





و اخرج جنین و شبه نماید و چون اذان بار و غن گ و نوم قیرو طی سازند محمول آن سردی درم نماید بود و شرب آن سنگ را بشکند و او را زبول  
و حیض نماید و سلبول بار و نفع کند و مالش آن نافع است و غنای ذکر است و طلای آن زده را دفع کند و آشامیدن آن نافع عرق انبات  
و چون آنرا بویخ برقی درید طلا نماید و غیر رنگ آن نماید و چون با شرباب بنوشند مقدار دست سوم نماید و آن رگنی است از ارکان تریاق کبیر و گریزی آقا  
را نفع دهد و چون نیم شغال از آن با شیر تازه بنوشند جهت رفم سیت خانی انحرش هوام کسی که شوکران و طر خورده باشد و گزیدگی عترب را  
نافع و قه و آن بایر ساجت اخراج خار و استخوان مفید مقدار شرب آن تا نیم شغال و گویند از نیم درم تا شغال آن بیهیاست مصلح آن صنطی  
بلعاب به اند و بدل آن یک نیم وزن تا دو وزن آن روغن زیتون کنند یا روغن زیت آن روغن بانی جید درج وزن آن زیت کنند یا روغن بن  
جوشانیده باشند و گویند به فتن گوی که در آن مرکبی جوشانیده باشند و گویند نیم وزن آن روغن بانی جید درج وزن آن زیت کنند یا روغن بن  
باشل آن زیت کنند جید و گویند باشل آن روغن نازیل و گویند حبت آن شل او بایمده سائل و گفته اند که چون صمغ و حبت  
کان را در روغنهای مناسبه حل کنند در اکثر آثار مانند روغن بلسان است و بهترین ابدال آن می تواند بود و افعال مخصوص روغن آن بل  
اطبای نصاری در با سم کو بی با سطور شد و نام برگ بلسان پس آشامیدن طبع آن جهت تحلیل نفخ و ریاح غلیظ و اخراج زو تعلق کانی  
عطیکر و فوطر مطبوخ آن در گوش جهت تسکین جرد آن و تخمید بان جهت تسکین صداع و طوبی همچنین ضماد آن جهت رفع صداع بارد و طب گویند  
عقرب نافع و ضماد بعضی آن نیز نافع صداع و طوبی است و رویت را از دملخ فرود آر و چون از پوست تازه آن بسل مرقی سازند تقویت بند  
و جلای رویت آن و تقویت جگر و تحلیل نفخ و دفع برودت آن کند و چون بنج و ریشه آن سوخته بسل سرشته بر ثانیل طلا کنند از اقلع نماید  
آن تنقیه قروح پرچک نماید خاصه با شرباب و طلای آن اخراج زیره استخوان کند و ضماد پوست بنج آن با سرکه نیز جهت قطع ثانیل نافع و چون  
شاخ و برگ آن را در آب بپزند و آب آن را بار و غن کجده تازه جوشانند تا روغن بماند آن روغن را قاقم مقام روغن بلسان البته اند و ضماد و عود  
و حب و برگ آن شرب طبع آنها نافع ضرر سوم مشرب و به و مده و غه است و خواص خود و آن در عود و بلسان خواهد بود بلسان من اسم بلسان است  
بلسن بزوزن فرس و لغت اهل بن ثمر و خیر است بلسن رنگ قلاتی کسریای موهده و فتح لام و سکون سین مملد و فتح تانی فو قاتی هندی و طری مملد  
و سکون نون کان فارسی و فتح فا و لام و الف و کسر پنجه و سکون یای تختانی اسم ذرا رج است بقول اطبای نصاری این شیمی گستره و در  
در بلاد فرنگ بکثرت میباشد و در هند و ستان نیز این گس در و در زمی باشد و هر دو بر آن طلای رنگ و سیر و خوشا و بر پرهای آن بر  
و دیگر فاکستری رنگ بار یک مثل غشا و آن در پرهای قی طلائی مخفی می باشد سر آن بزرگ بود و بالای آن خطمی میباشد و این در تمام نشینند و در  
نهایت بد بود که دماغ تحمل آن نمی شود و گیرندگان این گسها علی الصباح رو و دستهای خود و بپارچه پوشیده و حتی لاکه بران می نشینند می چپا  
هرگاه آن گسها بر زمین می افتند آنرا در سرکه گرم انداخته خوب در آفتاب خشک نموده در شیشه می دارند و در آن شیشه محکم می بندند و در  
گرم می افتد و این گس جلد را شرح می کند و آبله می اندازد و سمل قوی است و در حیض و دفع صفت مثانه و سلس البول و قطر الکبول و نبات است  
در روغن کجده آمیخته بر موها مالیدن بقوط اشعار را مفید است و منفذ را فائده می کند قدر شرب آن از نصف گری تا یک گرین بادره و مرکبات  
از آن نیز می سازند بلسکی بضم بای موهده و فتح لام و سکون سین مملد و کسر کاف و سکون یای تختانی اسم عربی است و نیز بر لب نشینند آنرا  
و نزد اهل مغرب معروف است بعضی الرعاه است و سمیه لاینا را قوت البیره نامند و بیوتانی فارینی گویند و بعضی بلسی بدون کان نیز نوشته اند و آن  
بناتی است با شاخهای بسیار و دراز و مربع خوش بران برگها مثل با سدره و متفرق بعض آن از بعض شبیه برگ فوه روده و گل آن سفید  
و تخم آن سخت و مستدیر و میان آن مائل کجی و این نبات بکانه متعلق می شود و بسبب خشونت برگ آن چون چوپانان شیربان از روی صفا  
می کنند اندام بعضی الرعاه نامند گرم خشک تا دووم و گویند که آن مرکب القوی است غالب آن کچین و طر است و پوست آن زیاده از

در بلاد فرنگ بکثرت میباشد و در هند و ستان نیز این گس در و در زمی باشد و هر دو بر آن طلای رنگ و سیر و خوشا و بر پرهای آن بر







و بوی سبب آن گفته که ممکن است درختی در یک سال نوعی از میوه بار آورد و سال دیگر نوعی دیگر چنانچه درخت پسته یک سال پسته بار نمی آورد و سال دیگر بزغیج چنانچه بزغیج در یک سال در زیر پوست آن متصل بمنبر پوست نازک جوژی رنگ می باشد که آنرا حقیقت بلوط نامند و شمر تازه آن را در آتش انداخته بریان کرده گرما گرم با نمک یا بی نمک می خورند نازک و لذیذ می باشد و منفر خشک آنرا آورده و ستایان و باقیینان پخته می خورند و تحقیق آنست که یکسال ثمر آن خوب و بالیده می گردد و یکسال چیزی شبیه باز و دو کم مغز و غیره از دست چنانچه دراز و نازک گردد و آنشا الله العزیز و بهترین آن قره دریده است و شیرین ماکول آن سرد و خشک و دوم و گویند سرد و در اول قطع آن سرد و در اول خشک و در دوم و گویند خشک و در اول سووم قائم مقام باز و قابض است و پنجه می فرماید که در شاه بلوط قبض کمتر است و آنچه در بلوط از روی قبض شدید تر است آن جفت اوست و آن پوست و داخلی آنست و بقول گیلانی قابض تر آنچه در شجر آنست ریشه های باریک آنست پس جفت آن و آنست که بر نفس ثمر آنست و گویند بالعکس پس پوست بالای ثمر پس برگ پس چوب پس پنجه پس ثمر آن و ثمر بلوط با وجود پیوستن غالی از رطوبت فضلیه نیست چنانچه در سایر بلوب و بخت آنکه در آن غلط است ریاح و نفخ پیدا می کند و آنرا پوست آن بدون رطوبت فضلیه است فایده تحقیق آن شدید تر است و در جمیع آن نفخ در اسفل شکم و قبض است و منع سیلان است کند و خصوصاً جفت آن و همه آن مقوی اعصاب است و جالبه نور گوید که آن در غذاییت زیاد از جمیع خوب است حتی که قریب خوب نان است لیکن شاد و بلوط بسبب آنکه در آن شیرینی است در غذا زیاده است با وجود آنکه غذای جمیع اقسام آن غیر محض و باشد و گویند غذای انسان در سائر زمان از بلوط بود و بقول شیخ آن مصنوع است بسبب حن بخار و در داخل سر بواسطه تغلیظ آن تسدید سام از قبض و کثرت تولد انجروه و معده از غلط آن و آن نافع رطوبات معده و تقبل غذا و بطل ایضم است و کثیر غذا چون انقسام یابد و سد و و حالبس اسهال مزمن و نزف الدم و جهت خفقان و غثیان حادث از نفهم معده و حج و قشر و معالیه سلس البول و تقطیر بول و سوخته آن در بول و حالبس اسهال است و چون ثمر بلوط بریان یا جوش کرده یا خام بخورند قبض شکم شدت نماید خصوصاً برانشتا و غذا و آن بایه خوک نمک سود یا پیله جدی جفت ورم کچ را ن او رام بلغمی و حملات و ثمر بلوط و کندا برگ جمیع اقسام بلوط باریک ساخته غذا کردن و را بهدای او رام حاره نافع است و غذا و سوخته آن بدستور ذر و سوخته آن جهت منع قلع و قمع و ساعیه معمول آن جهت قطع سیلان رحم و امثال آن نافع و چون بلوط را با نیم وزن آن کنند در روغن زیتون سرشته را و مت بخورند آن ایام متوالی نماید جهت منع تقطیر بول و قطع سلس البول و بول در فلش و در اندی و منی و تخفیف نار فاری مجرب نوشته اند و بقول گیلانی چون ثمر بلوط را سوخته بوزن آن سده اضافه کرده و سادی هر دو شکم آمیخته هر روز و درم تا هفت روز بخورند تقطیر بول را شفا بخشد و چون طبع سرد خشک آن بنوشند گزیدن بلوم نافع و بهر همچنین اگر بشیر گا و پنجه بنوشند شرب دوائی سی که آن طافسیقون گویند نافع و واجب است که بابت دای آن بخورند و اگر برین زیاده کنند نفخ شکم آورد و قبض آن ناید و بر سده ثقل کند و بهنم آن شوار گردد و نان آن تقیل مصع و مولد و سد و مصلح آن بکنجین و قند مقداره شربت آن از شقال تا پازره شقال و گویند از و درم تا هشت درم و بدل آن بوزن آن تخم نوب طی بلوط مضر معده و شانه است و مصلح آن بریان کردن آن با شکر خوردن جمیع اخای درخت آن سرد و خشک خشکی ریشه های باریک آن زیاده و در قطع سیلان رحم فرزجه و امثال آن نافع و برگ آن موافق اعضای ضعیفه است چون آنرا ساخته بپاشند و در آن قبض نماند که تخفیف و در و آن مل جراحات و مخفف قروح عسل کنند مال و جهت التیام جراحات تازه مفید و چون پوست درخت آن با مهر پنجه یک شب بر روی ضا و نماند که قبل از آن موی را با گل تمبولیا شسته باشند بغایت سیاه گردانند و آبیکه در سنگام سوختن چوب بلوط ظاهر می گردد جهت خضایا ابر و بهتر از خطاط است و خاکستر چوب بلوط که آنرا بصری را مدحطب بلوط نامند قابض مالبس نزف الدم جمیع اعضا و سکن او رام جالی نماند و نافع آنکه در دفع قرحه قنیه قروح مقعد چون بجزیره پزند و سه روز هر صبح ناشتا و درم آن را با شربت سیب بخورند جهت دفع قرحه و بخت بر

منفید و جفت بلوط سرد و خشک در روم و جفت قوی و در اوج و جهت جراحات و حبس سیلان خون و رطوبات شهر با دهنما و منفید و چون جفت آن  
جوش داده نوشته جفت نفث الدم و سحج و قروح اسما و سیلان خون اسهال کشته تا رفع و گاهی ساییده باندک شکر آینه سنفون آن با آب سر  
می خوانند و فزونی آن فزول سیلان رحم فزونی استرخای آن و کثرت رطوبت آن استرخای مقعد است و جهت نفث غذا و نیز نافع بدل آن  
بوزن آن حبس لاس نیم وزن آن بلوط و پوست انار پاک کنند و گویند پوست انار و سور و مساری بدل آنست مقدار شربت از جرم آن یک  
شقال در رطوبات تاسه شقال و در شاه بلوط بقول شیخ اندک حرارت است بسبب حلاوت آن و در آن جلاست و در چشم و قبض و نیز آن  
کمتر از بلوط و غذایت آن غالب با قوت قابضه و ستم بدن مولد پیچیده و بریان کرده آن با اشتر مهبی و مهبی باه و مقوی بدن و جهت  
رفع سحج بنایت مؤخر و کرم شاه بلوط نافع سحج و شرب دوائی قتال که آن را اقیمار و ن گویند و در سائر خواص ضعیف از بلوط و لغام  
و صمغ شهاب بلوط مضر طلق و شانه مصلح آن شکر یا زرد قوئی و کچین و جفت شاه بلوط در سیمت مانند پوست شلشوک است بلوط اسهال و بلوط  
ست بلوط اسم آنجست بلوط الارض اسمی است مشترک میان کما در یوس و پنج نباتی که برگ آن مانند برگ کاسنی عریض و سبز و  
آن ریگ زارها و جای کولان که نوعی از ترابیل است که جد و اسفید اندلسی باشد و ستمل و یخ آن و طعم آن شیرین باندک تلخی مانند طعم بلوط  
و در شکل نیز بدان ماند و پنج آن شبیه بلوط و در زمین می باشد و برگ آن از زمین می روید گرم و خشک در روم و گویند گرم در و در و در  
و در اول و آن در ترکیب بسیار داخل کرده می شود و قاطع فضول از به و منفی سده اعضای باطنی و در بول و حوض و صفای آن با عمل جفت  
رفع امراض طحال و مثینه قروح کهنه و متعنه و خون گوشت زاید و منع زیادتی قروح نافع و بکمان بعضی جفت سنگ شانه منفید مقدار شربت  
آن از یک درم تا سه درم بلوط الملک شاه بلوط است و آن قلم بلوط مستطیل است که مذکور شد بلوط طی بهم اول بندی کچی که چور نامند و آن  
بجای برگ آن شبیه برگ فراسیون و سبز و سیاه تر و بیشتر مغرب از آن بد بود و گل آن در و تفرق زرد و غیر ثقیل الراحه و شانه های آن بزرگ  
و سیاه و از یک پنج روئیده مغرب پنج آن گرم و خشک در سحج و ستم آن در سحج و در اول و دوم و قوت آن شبیه قوت فراسیون و در  
برگ کوفته آن با عسل پاک کنند و قروح چرک ناک و چون زرد فاکست گرم بپزند تا رطوبت آن زائل شود و بر بوی اسیر ضا کنند و از آن آن جفت  
و ضا د آن باندک جفت گزیدن سبک دیوانه نافع مقدار شربت از ستم آن یک شقال و از پنج آن یک قفه و برین مقدار زیاد کنند و بدل آن اصفه از  
آن فراسیون و این در افعال قائم مقام فراسیون است هنگام بنول آن و وزن این بجای فراسیون است پلوک بنسج بای فارسی سکون  
لام و فتح و او سکون کان اسم درخت سرس است بلوط گندمی بکسر سوده و سکون لام و فتح داد و کان فارسی و خفای نون کسل مله  
و سکون شتانی اسم به تلسی است پاول بر وزن جعفر و پاول هم نامند و در سنکرت پند و ت پهل یعنی ذی ثمر و پند و ت پهل یعنی گل شل کنول سفید  
دارنده و پاند و پهل یعنی ثمر زرد و سفید دارنده و راج امرت پهل یعنی در ثمرهای امرت آنچه عمده تر باشد مثل شیرینی دارنده و پنجاه گلی یعنی  
او پنج خط دارنده و کرد و پنجاه گلی یعنی پنج انگشت کرد و یعنی دست دراز کننده مردمان برای خواش و لنگی و لنگی پهل یعنی دفع شور خارش و لنگی پنجاه  
یعنی دفع درغ سفیدی گویند و آن ثمر مندی است مشابه پنجاه بسیار کوچک و کینه وری و کچری و در طرف آن اندک باریک پوست آن سبز و  
بخطوط طولانی و ستم مله سفید و اندک مدور و سخت و گیاه آن بیاره از و برگ آن مانند برگ خیار لیکن طعمش خشنونت اکثر در مزرعه برگ تنبل  
می کارند و از آن اهل هند ناخوش می سازند تنها و همراه گوشت پخته بانان یا برنج می خورند گرم در اول و در دوم و گویند معتدل و  
سری و گرمی با هم مقوی معده و ملین مقوی دل و مهبی و ششی طعام و دفع سرفه و سنا و خون و بلغم و صفرا و سودا و جهت تن و تال و  
در کم شکم و مقعد نافع و گویند خراشیده آب منی است و با و نیکنه و وقت هشتم تیز شود و جراحات را کند و در بول الدم کلوی سنگ آن منفید  
یافته شد و گرمی صفرا و امراض جلدیه لا سودمند و سودا ز یاد می کند و آب او مانند مارا بخیار با شربت نیلو فربا انارین جفت امراض و

بلوط آینه  
بلوط ارمن  
بلوط الملک  
بلوط عریض  
بلوط کچی  
بلوط کوفته

و سوداوی و تقویت معد و دفع آبرو و چاره در آب و نمک متقوی نموده و برگ آن سر و قمر و دواغ فساد صغیر و بیاثر آن دافع فساد بلغم و آب  
فتور و بیاثر آن جهت حیات گفته فایده چون چند روز بنوازد و بیشتر معمول اهل بیگانه آنست که یک توله بیاثر آن را که بپول نمی نمایند  
با یک توله کشیز خشک جو کوب نموده شب در آب می خیسانند و صبح اندک مالیده صاف کرده با دود داشته شده خالص می آید و نصف  
آن را صبح و نصف آن شام چند روز بنوازد جهت تبهای گفته ولیکن گرم مزاج را چند روز مفید نیست بلکه اندک مضروب آن تلخ و تند و ملین  
و دافع بلغم و سوط پنج اونیاق زهر مشرب و به ولده و دکل آن دافع فساد اعلا طمسه پله پلاس است پلو یا بای فارسی و نمک لام و سکون  
و فتح سیم دالت اسم موسا کنی است پلو نمک پشیا بفتح بای فارسی و لام و دواغ و خفای فون و سکون گان فارسی و کسر بای فارسی و  
و فتح بای فارسی سوم مشدود و دواغ اسم جو بی است پلنه بکل بضم بای فارسی و لام و موحده و جیم فارسی و لام دوم و بای تختانی  
اسم نمکی از بگلانی ترش است و بعضی حمض بای دانند بلما پهل اسم کسل است پلنه بکل بضم بای فارسی و فتح لام مشدود و خفای با و کسر  
خو قالی و سکون تختانی و کسر گان فارسی و سکون بای تختانی دوم نهانی است بی ساق و بیاثر در برگش شبیه برگ پامول اما اذان خرد و گل  
مثل گل حمض پنج شبیه بنالود و به اجزای او ترش و تر و لند اباین اسم موسوم است سرد و خشک در دودم کف و پا و بلغم و صغیر و بیاثر و  
سار افحال و شبیه حمض بری است بلهر با قلاست و در بر سطور شد پله کندی بضم بای فارسی و فتح لام مشدود و خفای با و گان و خفای  
فون و فتح دالی و خفای بای دوم اسم زمین کندی باغی است بلجی اسم اول و فتح لام و سکون بای تختانی و فتح هر دو حامی و جملی است  
مردود نهانی است که اهل مغرب بر آن کبر نامند صباغان آن را به شمال می کنند و بهتری اسلج گویند بلجیسا بفت دلی بلجیست یا بلجیله  
و فتح بای موحده و کسر لام و سکون بای تختانی و فتح لام و دواغ اسم فارسی است معرب آن بلجی و بهندی بهیژه هر که بلجی گویند و آن  
شمر و ختی جندی است مائل با سدرت و سر آن اندک باریک و بزرگتر از ازار و پوست آن زرد و اغبر تا ز پوست بلجیله و ستمل پوست  
آنست و طعم آن تلخ و غصص شبیه بلجیله و از قسم بلجیله نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند بلکه آن شر شجر لب است و بهترین آن زرد و املس و خوش  
میدک است که در طعم آن غصص لذیذ و اندک تلخی باشد و زخمت آن عظیم و برگ آن عریض تر از برگ جمیز و شبیه برگ گل چکان و گردگان و  
آن بقول شیخ سر و در اول و خشک در دوم و گویند سر و در دوم و خشک در آخر دوم و نیز خشک در سوم و زرد و اکثر سر و در آخر اول و خشک  
در آخر دوم و بقول شیخ آن قریب بطعم و طبع آمله است و مغز آن صلبه قریب از طعم بندقی است و در آن قوت مطاوعه و قوت قابضه است  
و تقویت معد و دفع بلیغ و چیزی دافع تر برای معد مثل آن نیست و اکثر قبض شکم کند و بعضی را به سعال آید و دافع معای متقیتم  
و مقصد است و گویند بلطف و قابض و تقوی معد و بهت و با خاصیت سهل سودا و با طبع سهل صغیر و قاطع رطوبات و بخارات و جهت  
رفع صراغ و بواسیر و بیاثر کرده آن جهت سعال گفته فایده و کمال آن جهت و به مفید و چون آنرا که فته بنجیه هموزن آن شکر آینه  
هر صباح یکد رم با آب گرم بخورند معاب سائل وین را قطع کند و بصیر را نیز گرداند و چون با بلجیات مثلثه آمیزند در فصل خود و خوی تر باشد  
و چون پوست آن را در روغن بید انجیر بپان نمایند و با سرکه ته سائیده بر ورم کنج ران که معزوف بخمارک است در آینه ای نظار آن  
نما و کفتر دوع آن بقوت نماید و در دوسه روز بخوریک اثری اذان باقی نماند مضرب نقل مصلح آن غسل و شکر مقدار شربت آن تا سه روز  
آن آمله منقی بقدر سوم حصه آن و شکر فحاشل آن و دود و تلش آن مورد و سدس آن بلجیله سیاه و چون اذان تنها با غسل مرئی نماند  
بضم آن دشوار و نزول آن بطلی باشد و لند ادران ادویه مثل سنبل و دار چینی و قاقاقه کبار و عود و مصلک و مانند آن داخل می کنند کسر  
تسلیخ معد و جلای آن کند و اشتها نیز گرداند افعال و خواص این بقول هندیان در بهیژه خواهد آمد بلجین خرفه را مانند بلجی بفتح با و  
سودا و کسر لام و سکون بای تختانی اسم کندی است بلجیله اسم معدی است بلجی بکسر بای موحده و قشدر لام و سکون یا س تختانی

یک توله کشیز خشک جو کوب نموده شب در آب می خیسانند و صبح اندک مالیده صاف کرده با دود داشته شده خالص می آید و نصف آن را صبح و نصف آن شام چند روز بنوازد جهت تبهای گفته ولیکن گرم مزاج را چند روز مفید نیست بلکه اندک مضروب آن تلخ و تند و ملین و دافع بلغم و سوط پنج اونیاق زهر مشرب و به ولده و دکل آن دافع فساد اعلا طمسه پله پلاس است پلو یا بای فارسی و نمک لام و سکون و فتح سیم دالت اسم موسا کنی است پلو نمک پشیا بفتح بای فارسی و لام و دواغ و خفای فون و سکون گان فارسی و کسر بای فارسی و فتح بای فارسی سوم مشدود و دواغ اسم جو بی است پلنه بکل بضم بای فارسی و لام و موحده و جیم فارسی و لام دوم و بای تختانی اسم نمکی از بگلانی ترش است و بعضی حمض بای دانند بلما پهل اسم کسل است پلنه بکل بضم بای فارسی و فتح لام مشدود و خفای با و کسر خو قالی و سکون تختانی و کسر گان فارسی و سکون بای تختانی دوم نهانی است بی ساق و بیاثر در برگش شبیه برگ پامول اما اذان خرد و گل مثل گل حمض پنج شبیه بنالود و به اجزای او ترش و تر و لند اباین اسم موسوم است سرد و خشک در دودم کف و پا و بلغم و صغیر و بیاثر و سار افحال و شبیه حمض بری است بلهر با قلاست و در بر سطور شد پله کندی بضم بای فارسی و فتح لام مشدود و خفای با و گان و خفای فون و فتح دالی و خفای بای دوم اسم زمین کندی باغی است بلجی اسم اول و فتح لام و سکون بای تختانی و فتح هر دو حامی و جملی است مردود نهانی است که اهل مغرب بر آن کبر نامند صباغان آن را به شمال می کنند و بهتری اسلج گویند بلجیسا بفت دلی بلجیست یا بلجیله و فتح بای موحده و کسر لام و سکون بای تختانی و فتح لام و دواغ اسم فارسی است معرب آن بلجی و بهندی بهیژه هر که بلجی گویند و آن شمر و ختی جندی است مائل با سدرت و سر آن اندک باریک و بزرگتر از ازار و پوست آن زرد و اغبر تا ز پوست بلجیله و ستمل پوست آنست و طعم آن تلخ و غصص شبیه بلجیله و از قسم بلجیله نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند بلکه آن شر شجر لب است و بهترین آن زرد و املس و خوش میدک است که در طعم آن غصص لذیذ و اندک تلخی باشد و زخمت آن عظیم و برگ آن عریض تر از برگ جمیز و شبیه برگ گل چکان و گردگان و آن بقول شیخ سر و در اول و خشک در دوم و گویند سر و در دوم و خشک در آخر دوم و نیز خشک در سوم و زرد و اکثر سر و در آخر اول و خشک در آخر دوم و بقول شیخ آن قریب بطعم و طبع آمله است و مغز آن صلبه قریب از طعم بندقی است و در آن قوت مطاوعه و قوت قابضه است و تقویت معد و دفع بلیغ و چیزی دافع تر برای معد مثل آن نیست و اکثر قبض شکم کند و بعضی را به سعال آید و دافع معای متقیتم و مقصد است و گویند بلطف و قابض و تقوی معد و بهت و با خاصیت سهل سودا و با طبع سهل صغیر و قاطع رطوبات و بخارات و جهت رفع صراغ و بواسیر و بیاثر کرده آن جهت سعال گفته فایده و کمال آن جهت و به مفید و چون آنرا که فته بنجیه هموزن آن شکر آینه هر صباح یکد رم با آب گرم بخورند معاب سائل وین را قطع کند و بصیر را نیز گرداند و چون با بلجیات مثلثه آمیزند در فصل خود و خوی تر باشد و چون پوست آن را در روغن بید انجیر بپان نمایند و با سرکه ته سائیده بر ورم کنج ران که معزوف بخمارک است در آینه ای نظار آن نما و کفتر دوع آن بقوت نماید و در دوسه روز بخوریک اثری اذان باقی نماند مضرب نقل مصلح آن غسل و شکر مقدار شربت آن تا سه روز آن آمله منقی بقدر سوم حصه آن و شکر فحاشل آن و دود و تلش آن مورد و سدس آن بلجیله سیاه و چون اذان تنها با غسل مرئی نماند بضم آن دشوار و نزول آن بطلی باشد و لند ادران ادویه مثل سنبل و دار چینی و قاقاقه کبار و عود و مصلک و مانند آن داخل می کنند کسر تسلیخ معد و جلای آن کند و اشتها نیز گرداند افعال و خواص این بقول هندیان در بهیژه خواهد آمد بلجین خرفه را مانند بلجی بفتح با و سودا و کسر لام و سکون بای تختانی اسم کندی است بلجیله اسم معدی است بلجی بکسر بای موحده و قشدر لام و سکون یا س تختانی





گر اگر گرم و نیکرم پیاپیهای بزرگ پیش از طعام و اکثری بعد از آن می آشناند و نمزه آن تیرمال بشیرتی و زمختی می باشد خصوصاً تازه آن و  
 اهل حرمین شیرین بلبل و دیگر از عرب و عجم و ایران و توران هندوستان و شترنگ غیره منقرآن بعضی خام و بعضی را نیم بریان که جوزی را  
 گرد و بعضی بریان که قریب بسوختن رسیده یعنی نیکوخته و بعضی باریک کوفته در آب جوش داده بعضی اندک غلیظ و بعضی بسیار رستنیق و  
 بعضی متوسط و بعضی صاف کرده و بعضی صاف نکرده می نوشند و ابل فزنگ با قدری شیر و نبات می آشناند و در طبع و مزاج آن اختلاف است  
 حکیم عمادالدین محمود نوشته که سرد و خشک در درجه دوم است جهت آنکه در آن کیفیت غالب بر نمزه و بوی و رنگ نیست که قیاس دلائل  
 حرارت آن نماید و تجربه یافته اند که سردی آن بسبب صراحت غیر سرد و در برابر سی و غلبه هر یک بر دوت و بیوست بر دیگری موقوف تبایل  
 است و میرزا قاضی نوشته که قیاس تجربه یافته که سردی آن در درجه اول خشکی آن در درجه دوم است و حکیم سالک الدین گفته که بعضی آن  
 که بر دوت آن در اول درجه دوم بیوست آن در سوم است بواسطه آنکه در افراط آن بیوست دماغ و بخوابی خشکی مزاج بهم می رسد  
 نوشندگان آنرا و انطیاقی گفته که گرم در اول خشک در دوم و آنچه شیوع یافته که شتر و خشک است چنین نیست جهت آنکه بیوست آن تلخ است  
 و هر تلخی گرم است و ممکن است که پوست آن گرم باشد و خنران معتدل یا سرد و اول و آنچه دلائل بر دوت آن می کند خصوصاً آنست  
 و تجربه رسیده که جهت تخفیف رطوبات سرفه بلغمی و نزلات قیض سد با و در اربول نافع است و اینها نیز دلیل حرارت و بیوست آنست و حکیم  
 مومن نوشته که بقیاس ظاهر سه گرم و دو گرمی معتدل و خشکی بر آن غالب و خنران گرم و خشک تر از آن باشد و تلخ تر از آن  
 شاید که مرکب القوی باشد خصوصاً تازه آن جهت آنکه در آن جز دست یکی لطیف و جوی حار و یکدیگر کیشت ارضی بار و یا بسبب بخار اول فعال  
 حرارت از قیض و قیض و قیض و در اربول و تلخین غیره از آن صادر می گردد و بخار و ثانی فعال و آثار بر دوت و بیوست آنست که  
 خشکی و توران و غلیان خون قیزی صفا و سوزش آن و منع خواب بیوست دماغ و غیر اینها از آن ظاهر می شود و هر چند تازه تر باشد  
 جز و اول در آن زیاده می باشد و چون گفته گرد و بهر هیچ کم و زایل نمی شود خصوصاً خنران چون بریان نمایند آن تیر کتر و زایل می گردد  
 بمقدار بریان نمودن آن با بجملة تازه و نو آن خصوصاً خنران آن مال بجزارت و بیوست است و گفته آن خصوصاً بریان آن بار و یا بسبب  
 و هر چند گفته تر گرد و زیاده بر بیان نمایند بر دوت و بیوست آن می افزاید و فعال خواص آن بقول اطباء می مذکور نیست که گوشت  
 آب عطیه آن مفتوح شده است بر یاقوتی که دارد و مسکن اجاع و توران و غلیان خون و حدت و سوزش صفرا و سود و و حرق آن  
 و مرقق و مصفی اخلاط و غلظت آنست و لهذا در پنهانی و موی و صفراوی و سوداوی خصوصاً در اول بهر بر و در حبه و در  
 ریح مفید است و شری و موی و یرقان را سودمند و ملین طبع و مدر بول و محفط رطوبات و جهت سرفه بلغمی و نزلات و رفع مانند کی و قیض  
 معده و اکثر انواع صداع در مد و مایه و یا خصوصاً احتراقی آن و آنچه بسبب غلظت اخلاط و انجماد آنها باشد جهت تصفیه تر قیق این اخلاط  
 را و منع صعود آنجه را و گفته اند بواسطه نافع است و نهاد آن با غسل جهت جبر عضوبه رفته از جای خود و لیسیدن آن با غسل جهت شتر  
 حار و طب حکیم عمادالدین محمود گفته پنجاهم که مجزوم را نیز نافع باشد جهت همین علت و نیز سرفه بلغمی و نزلات و درخاوت معده را تخفیف رطوبات  
 و سود و بخار آن به دماغ و اهل را خصوصاً نیم بریان آن و کثرت خواب و خشکی و صبر آن هر دو و اکثفا نمودن بطعام و شراب آن  
 بی آنکه سردی بعضی و انحراف مزاج گردد و مفید و نیز رفع ماندگی و کلال سفار و حرکات و شقتانی نماید و از مضار آن آنست که صبر  
 می آورد و باعث بیداری و لاغری بدن و زردی و رنگ شسته و تحلیل منی و خفقان و نفخ و توخ و مایه و یا کابوس و خشک نمودن  
 آلات تنفس و رشتی آن و مولد بواسیر است با بجملة بار و مزاج و صراطی و باب غلبه اخلاط فاسده را بسیار مضر غلبه آنکه این مضار اکثر  
 در کینه بسیار بریان کرده سیاه شده آن باشد خام آن خصوصاً خنران که در بعضی از جهز شاید مرکب باه و با نمم طعام باشد و ممکن است که

و بعد ولوع اهل بین با شامیدن آن بالای طعم همین و بعد باشد و در جواب این گفته اند که وجه ولوع ایشان بدان کثرت حرارت مزاج و خوردن خرمای و میوه های گرم است صاحب مخزن گوید حتی آنست که بماند بسیار از طرفین در منافع و مضار آن بیجا است اکثر بجاوت و قوت و حرارت و برودت مزاج قلت و کثرت آشامیدن آن بر میگردد و هیچ یک گلی نیستند و بیان جوه هر یک از منافع و مضار آن طول دارد و تیسر از اقامتی نوشته اما جمعی که مزاج ایشان گرم باشد این دو را بسبب آنکه حرارت ماکم می گرداند و بسبب کمی حرارت رطوبات کم تجلیل میرود و نهنگاهی ایشان را خواب می آورد و از آنجمله شخصی را دیدم که مزاج او کمال حرارت داشت و بدان سبب ثلجها خواب نمی کرد و مانند کسی که سرسام داشته باشد منظر آب می کرد چون دود شب بقوه مدوامت نمود و در خواب آمد و آن حالت در آن گشت و چون تنه و مفر قلب است اگر با مرور و استمال نمایند اولی است خصوصاً در صبح بدری بعد از بروز بهر آنکه مرور وید را و درین امر اض نفع تمام است و نیز استعمال آن جهت تقویت قلب باز عفران که قدری از آن هنگام پختن بر آن اندازند نیکوست و چون مسافر وقت فرود آمدن و همچنین بعد تعب و مشقت بسیار و بعد خوردن افیونیات کسی چند نجان آن بخوشند راضی ماندگی و کمال باعث شگفتگی طبع است و گفته اند ناشتا و در وقت اشتها از غذا اگر نباید آشامید بلکه صبح اندک غذا بطریق ناشتا خورد و بالای آن چند پیاله بخوشند و اگر خواهند معنایین پیالون افیونیات و شب نشینان آخر روز و یا بعد از نماز عشاء خصوص قریب به نصف شب چند پیاله بیا شامند و رفع آنها نماید و گفتند مصلح آن زنجبیل و دود المسک نبات و گلاب و انشال و اینهاست و انشالی نوشته شخصی که اراده شرب آن برای نشاط و رفع کسل نماید و اگر کردیم نباید که شیرینی و روغن پیته و روغن بسیار آن بخورد و قوی با شیر می خوردند و این خلط است و خونت اعدا است بر مس است و موکف مخزن گوید که بهترین مصلحات که طعم آن را لذت پذیر و بوی آن را خوشبو می گرداند و کمی و بد قاعقه نمی سازد و غلبه اشب است پس زعفران بن بفتح با و سکون خون جبهه انقباض را گویند بنا بفتح بای فارسی و تشدید فون الف اسم زمره است و ضم اول اسم سال بر پی است نباتان بفتح اول اسم هندی اصابع الاصول است نبات صنع بطعم است نبات الرعد اسم نظریست نبات الهامای بفتح که در جگر و دم یافته می شود و آن شبیه بانسان می باشد و در خواص قریب بنحو اصل الشبان نبات الشیخ بهر است نبات السحیح اسم شاخهای کوچک انار است که کهنه نباشد و خواص آن در انار مسطور شد نبات النار نوزاد اهل مصر خمره است و بعضی خمری و دانسته اند نبات و روان بفتح یا و نون و الف و سکون نامی فوقانی و فتح داو و سکون را می مملد و فتح و الف مملد و الف نون و الف نون و الف نون و عوام اند و خر و ک حمام نیز گویند و میونانی سلفی و سلفی و بهندی تیل چوره و با ترنی و اهل بنگاله سونگر و نامند و آن جلونی است اکثر سرخ رنگ و بعضی سفید و بعضی سرخ تیره و بعضی سیاه رنگ و کن بر آن باقی و زیر شکم آن سفید و در بروت و شش پا و در و سکن نذر و تخم آن سرخ رنگ و شبیه بلوبیا و در مواضع بنجره یا بنجره رویه منتهی عفت مثل حانات و قریب آبها و جاییهای شناک نظریه متولد میشود و در بروت است و اهل چین و بعضی فن رنگ آن را مر یاخته می خوردند گرم و خشک در دود و گویند در سوم محلل و خفیف مقروح و محرق چون آن را سلم سائیده و در گوش چکانند تسکین دهد و آن نماید و بهرستور قطره مطبوخ اجواف سائیده آن در روغن زیت و خوردن سوخته آن بایک نیم شغال اصل جهت عفسر دفع احتباس بول و حرقت آن دهقان جنین تسکین و رحم دفع سموم ملوم و روزه چهار نافع و همچنین سرخ کردن سوخته خشک آن یکدرم در بول و حیض و سقط جنین است و با قروانا جهت بواسیر روزه گویند که چون آن را با قروانا اندک از ضاغط که پفاری ساس گویند بار و روغن زیتون بچشانند تا مگر اگر در دهن بدان جهت بواسیر امر اض مقدر مجرب است و غذا آن زیت و موم و زردی میفید مرغ بوزن آن حل کرده جهت در دود و درم گرم و کرده و منع تصلب آن نافع و تدبیر و مضاد بدان قروح و ساقین میفید و بعضی با انجیر میفید آن گفته و غذا و میفید آن در دفع قروح مذکوره میفید نوشته و چون آن را با انجبین بخورد سموم مذکور

مرا نفع دهد و اولی عند استعمال آن از داخل آنست که اولاً از آب سوزند چنانچه رسم است پس یک نیم شقال بخورند و خوردن آن با کولت  
 مورث برص است و بخور زرخ و نوشادر باعث گردانیدن آنست بنا و لیطوس اسم پنجشست ست بناست علك الظم است بنا سپر چو  
 بکسر بای فارسی و فون مشد و اسم پاچی خردست پناک بضم بای فارسی و فون مشد و و الف و سکون کات نام گل است  
 هندی و گویند گل بنوازست که آن را رگت کسیر گویند یعنی سرخ گل شیرین سرد وافع فساد و صفرا و مصلح خون متقوی ل بکسر بای فارسی  
 اسم ابرک است پناکمی بکسر بای فارسی و فتح فون و الف و کسر کات و خای با و سکون یای تختانی اسم گردنده است پنا یا لک بیا  
 فارسی و فون و الف و فتح یای تختانی و الف و لام و کات اسم الاچی خردست بن پوسته بفتح بای موحده و سکون فون ضم بای فارسی و  
 و او مجول سکون بین مهاد و فتح تایی فوقانی و خای با اسم ارغامون است بن پوسته کاتج است پنبه بفتح بای فارسی و خفای فون  
 و فتح بای موحده و خفای با بعضی قطن معنی طوطه و کرسن و برشت و مصب الخرق و عطبت تازه آن را قوز و گفته آن قضیم و بستر کی  
 با سون مینوق و هندی رودنی و کپاس گویند و درخت آن در اکثر بلاد و معروفه کثیر الوجود و مگر در بعضی بلاد و قلیل است که مطلقاً نمیشود  
 و آن و نوع می باشد یکی نبات آن کوچک اندیک درخ تابیک قامت بحسب صنف قوت زمین فی الجمله شبیه بدخت با و بجان و بر  
 یکساق ایستاده و اطراف آن شاخهای بسیار و بر سر شاخ هاگل و ثمر آن برگ آن از برگ با و بجان بکتر و گل آن در رنگ اندک خوشبو و بگل  
 شبیه گل خطمی و برگهای گل آن سرخ و ثمر آن که بعضی جز الفلج می بندد و در کپاس گویند بقدر گردگان و شبیه بفتح گل و پوست آن  
 در خامی سبز و بعد رسیدن مال بگوید و رنگا فته پنبه از جوف آن نمایان می گردد و در بعضی بلدان ثمر آن را بعد کمال رسیدن  
 می چینند و درخت آن را بر قمار می دارند یکسال تا دو سال و بگر ثمر می آورد پس از پنج می برند و از سرنوز است می کنند و در بعضی  
 هر سال از پنج می برند و از سرنوز می کارند این نیز بسبب قوت و صنف زمین است پس فیه از جوزه و تخم جدا کرده بعبارن مقصره می آورند  
 و نوع دوم درخت آن عظیم بقدر درخت زرو و آلود و میب و نامش می ماند نسبت و پنج سال تا سی سال زیاد هم گل آن سرخ و بزرگ تر  
 و جوزه آن نیز بزرگتر و پنبه آن بسیار نرم و این نوع را هندی ترمه گویند و غلط کرده کسی که آنرا سنبیل مانت و پنبه این کار بافتن نمی آید  
 با بکله بهترین پنبه سفید تازه نرم آنست و گفته نشن آن بون گرم و خشک در دووم و بعضی تر دانسته اند و گویند که آن قریب با عدال است  
 و قول اولی صبح است چه خشک نیست که در آن نشن است و پنبه تازه نرم و گرم زیاد و گفته آن خشک زیاد و از سونق خشکی آن گرمی  
 و لطافت می افزاید و گویند پنبه گرم و خشک و اولی است و گل آن گرم تر و با قوت منفرد لباسهای بافته از پنبه و پیرازان یا بافته از پنبه  
 و با پشم پیراز پنبه خصوص تازه خوب بدانی کرده آن متقوی و سختی و محبت بدن و صلب آن موفق صاحبان امراض و ما خیه و عصبانیه  
 مانند رسته و استرخا و فایج و لغوه و کزاز و امثال اینها و گویند لباس پنبه گرم است و گرمی آن از گرمی از پشم قوی تر و محلل فصول این  
 رطبه موفق از خیز بارده و بخور آن نافع ز کام و فتنه سوخته آن مانع رعاف و چون پنبه کهنه را سوخته سوده بر جراحت بمالند منع نکند  
 خون از آن کهنه و گویند بنهاد پنبه سوخته که بعد خاکستر ز سده محلل و رام و مانع حله و مانع آبله و سونگی آتش است و چون آنرا بر دماغ  
 بچسباند قلع چیزی که اندران است و تنفیه آن نماید زیرا که از قاصیت آن است اجتناب ملود از عمق بدن و پر کردن آن در جوف  
 قروح عمیق جاذب چرک از عمق و محف آن در دوران قلع جراحات و محف آنها پر کردن گفته آن در جوف زخمهای عمیق قلع محف  
 فاسد نماید آن و جاذب چرک از عمق آن و بشن پنبه کهنه گرم کرده بر اعصاب دردناک و درام بار و هر عضو که باشد و بر قیامه المار  
 نیز سکن و محلل آن با مکرار عمل خصوصاً که بر آن عصاره اول از نجیل و زربنا و بار یک سوده خوب بماند پس پنبه را گرم کرده بر آن می مالند  
 و کشایند و بدستور پنبه تازه دانه جدا کرده را چون قدری بگویند و گرم کرده بر برگ بید بخیر گرم کرده پس نموده بر دم خفیه می مالند و خفیه

بلد اول محیط اعظم  
 بناست  
 پناکمی  
 بکسر بای  
 فارسی  
 و فتح  
 فون  
 و الف  
 و کسر  
 کات  
 و خای  
 با و  
 سکون  
 یای  
 تختانی  
 اسم  
 گردنده  
 است  
 پنا یا  
 لک بیا

تخم تازه از پنبه جدا کرده کوبیده اندک زنجبیل آب پاشیده گرم کرده و چون فیتل از پنبه ساخته یک سترن برالیل ساریه گذارند  
و سر دیگر آن را آتش دهند که گرمی و حرارت آن بدان رسد ولیکن بجز سونا نیندین ترسد و تا سه روز زمین بخود غایب نه اقل اگر در  
و گل پنبه را گرفت اگر شربت آن بسازد و بعد از بست درم بنوشد جهت ابتدای جنون و سوس خلقان دارد و اعتبار جیغ غشاق  
رحم مؤثر و از یک اوقیه آن گفته اند که از غایت قفیرج حالتی قریب بسکه هم می رسد و ضا و آن تنها و یا با برگ تازه آن جهت کلیل  
و در ام رفیع حکم و آبله و سونگی آتش مانع و برگ پنبه را اگر کوفته آب آن آشوده بعد از رفع رطل بدفعات خصوصاً با شربت سیب  
برهند جیس اسهال طفل غیر اطفال کند و ضا و آن با روغن گل جهت تخم خربان و تخم بیدل یا برگ خرفه جهت اوجاع مفاصل دارد  
سفید و شستن در پنبه برگ تازه آن و اندک از پنجه آن جهت غشاق رحم و تسکین درد آن مانع و در و آن قاطع خون حب اجات و  
ضما و جمیع اجزای آن مقوی معده و طبل مجاذب خون بظاهر جلد و چون شاخ پنبه را در گوش گذارند و طرف دیگر آنرا بسوزانند آبی که در  
گوش رفته باشد جذب کند و خواص تخم آن جدا مسطوری گرد و پنبه وانه بعضی حب اطفال دهند و بنور گویند بهترین آن بزرگ وانه  
مقر تازه آنست گرم و تر و در دوم و بارطوبت فصلیه خوردن مغز مقشر آن بنایت جید برای سینه و ریة نافع سرفه و طین سینه و شکم است و  
خوردن آن سه شقال باندک و در چینی و شکر و بار و مزاجان با تخمین گرم مزاجان مقوی باد و چون منتر آن باب پیاز سائب  
طلاسازند و امیل را از آن کنند مقدار شربت آن نافع شقال مغز کرده و معالج آن خمیره بنفشه بدل آن تخم کنگر است و تدبیر برین  
آن جهت رفع کف و خشخراجات عاوده در چهره نافع و خواص این بقول اهل هند در بنوله خواهد آمد بن میل بفتح بای موده و شکر  
نون کسر بای موده ثانی و سکون بای تخمانی و لام رانی میل حرانی است قابض شکم مفت شک شانه و نافع بغم و باد و دشواری  
و در مزاج گرم است بفتح بای موده و سکون نون فتح نامی فو قانی و الف و تیدگی هندی است مغز و شاخهای بار یک و  
برگهای زیره و گلش شبیه گل سرودی از آن خرد و بی نوک مانده میل یعنی سفید و بعضی نصف گلابی و در آن تخم بقدر شفاش اغیار  
بهترگی گرم است و در نفع خلقان تنها و با او دید دیگر بنیت الکرم شراب است بنومنه خرفطان است بیتی پول بفتح بای موده و سکون  
نون فتح نامی فو قانی و سکون بای تخمانی و ضم بای فارسی و سکون و او و لام اسم گل صبر برگ است پشی کوره ضم بای فارسی  
و سکون شکر کسری فو قانی هندی و سکون بای تخمانی و ضم کان و سکون و او و فتح رای مملد و خفای با اسم ساک انمازه است پنج بفتح با  
موده و سکون نون و جیم معرب بنگ فارسی است و آن غیر حشیشه است که فقر این نوشند زیرا که آن برگ قنب است در بنگ مسطور گرد  
و بعضی سیکران و ضا و الرجال و بیو ثانی افیقون بسریانی از مالوس و تبرکی با طباط و به بربری طیفیت و سقیرس بلنت و ملی کبرک  
و بهندی اجواتن خراسانی و در انگیزی این بین گویند و آن بنانی است سابق آن غلیظ و بهان از غیب مانند چشم و برگ آن شبیه برگ  
بادرنجوبه بسیار غلیظ و در بعضی اقل بطول مشق اطراف و در عرض طول از برگ مذکور بزرگتر و بسیار سیر مائل بسیار مغرب و در آن  
تند و اندک تیز شبیه بطعم زبان و بوی آن نیز شبیه بدان و شاخهای آن کمی زیر و یکمی و بر شاخهای آن مشبه در غلاف شبیه  
گل انار در مثل و متبرک در طول آن ملو از تخم شبیه به تخم کثوث و غیره و در آن سه نوع است سیاه و سرفه و سفید گل سیاه آن  
کبود و برگ آن شبیه برگ بو یا مائل بسیار و تخم آن شبیه به تخم ریحان و اندک سیاه و در تخم ریحان کمتر و گل سرخ آن مائل به زردی  
و شبیه گل سیب و برگ این نرم تر از اول و تخم این شبیه به تودری و گل سفید آن سفید و برگ آن نرم تر و بسیار و کثافت برگ آن  
کمتر و در آن رطوبت پیچیده و بدست و بران چیزی مثل عیار و زغب و تخم آن نیز سفید و در سوط مل و باد و خایه می رود و این تخم  
مستعمل است و نسبت به هر دو نوع اول گیاب تر و زرد و عدم دستیاب بودن این نوع بجایش سرخ تخم استعمال می کنند و هر دو نوع اصل



روی با سمیت و غیر مستعمل بسبب سمیت و سیاه آن قابل روی است الا آنکه عصاره شاخهای آن می باشد اینون استعمال می نمایند  
 و در نفع مستعمل آن طوبت و پنبه است و بعضی تازه آن را بکلیج اجزای آن کوبیده عصاره آن می گیرند و گاهی از خشک آن آب عصاره  
 بر می آورند و گاهی تخم و برگ آن هر دو کوفته عصاره آن گرفته پس از آفتاب خشک نمایند و نزد حاجت بکار می برند و گاهی نبات  
 آن را کوفته یا روغن آن را آینه اقرص آن می سازند و خشک کرده نگاه می دارند و جوهر این دوا در معی یا پس است و از شان بر می  
 است که در جسم طلب سفیدی پیدا می کند و در پالس سیاهی فلند از نوع سیاه این دوا شدید الرواقه است زیرا که شدید البرود و سردی است  
 و اما سبزی آن سفید آن شد بد نیست و همچنین خشکی آن و الا سفید نمی شد پس از این جهت سفید این دوا بهتر و سلیم تر است بهر آنکه قریب  
 با استعمال است و درین صورت قسم نسخ آن در خروج از اعتدال از سیاه کمتر و از سفید زیاده ترست فلند آن روی تر از سفید و در صورت  
 کمتر از سیاه باشد و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و بعد از آن ضعیف می گردد و عصاره آن بهتر از صمغ آنست و آن مختلف است  
 چنانچه سیاه آن سرد و خشک و راحه سوم بلکه در اول چهارم است و سرنخ آن در اول سوم و سفید آن کمتر از این گویند سائر انواع  
 آن در چهارم است و همچنین عصاره هر واحد از آن و جمیع اقسام آن مخدر و منوم و مغلظه روح و متانی و منفسه مزاج آن مقوی اعضا و در  
 و طبع و مسکن است و طبع آن گرم و تر است و عرق انسان و قشرش مانع از لایات و سیلان رطوبات بسوی چشم و  
 مسکن است و طبع آن گرم و تر است و عرق انسان و قشرش مانع از لایات و سیلان رطوبات بسوی چشم و  
 عمل آب شده و اندکی از آن بخورند ضربان در در ساکن کنند و همچنین اگر آن موضع را بقرص معمول از برگ آن فدا کنند و کذا  
 و همچنین آن نافع و دوا در ام و ثبور و جیره است و ضا و عصاره آن تنها و با دویه در تسکین و شدید ترست و همچنین برگ آن تنها و با  
 آن که جوهر و روح و مو و منصب بسوی اعضای و در ام و ثبور و جیره است و ضا و عصاره آن تنها و با دویه در تسکین و شدید ترست و همچنین برگ آن تنها و با  
 صورت تحلیل آن شکل گردد و چون باد قاقی کند را میزند و باب برگ آن ساییده به روح ضرس گذارند تسکین آن نماید و اگر برگ آن  
 سه یا چهار عدد با طلا که نوعی از شراب است بخورند در دستخوان را نفع کند و همچنین ضا و برگ آن و طلا می آن بعد از کندن موی  
 مانع رویدن آن بشرط تکرار عمل بطون آن با سرکه و با لث آن افیون مجفف قروح و بزرگ سفید و را دویه مسنده داخل میکنند  
 بسبب اجاد آن خون را و چون از بزرگ سفید و را دویه مسنده داخل میکنند  
 تخم آن مسکن در مصعب چشم و ضربان آنست و کذا برگ آن و کذا عصاره آن و کذا اقرص آن نافع و دوا در ام چشم و سائر  
 اوزام حاره است و گاهی چشم ز دا ابتدای نزول الما و طلا می کنند و قبول شیخ استعمال طلا می آب آن یا برگ آن یا تخم آن منع ندارد  
 یعنی سیلان رطوبات بسوی چشم کند و قطعه عصاره آن هر قسم تنها و با سرکه و یا با عسل نافع ضربان گوش است و چون باب طبخ  
 آن با سرکه و روغن گل مصفیه نمایند تسکین در دندان کنند و همچنین طبخ شیخ آن و چون در انبوه بدان تدخین نمایند و جع ضرس نافع و  
 و گرم دندان بکشد و اگر تخم آن را کوفته و خرقة کتان بسته در دندان دروناک بگیرند و آب آن از حلق فرو برند در در ساکن که بخت  
 اگر در ضرس متاعل تخم آن را با فیون پر نمایند و چون تخم بزرگ سفید را ساییده با قطران سرشته در سوراخ دندان گرم خورده پر نمایند در  
 از تسکین و در و چون تخم سفید آن نیم مثقال بخورند نفث الدم مفطر را نفع بخشد و ضا و آن نزف الدم سائر اعضا مفید و همچنین  
 آشامیدن شش قیطر از تخم آن با و چندان تخم خشکاشش با و لسل جهت سرفه و قطع نفث الدم و نزف الدم همه اعضا و تخم نافع و  
 و کثرت را دویه مسکن سعال رطوبی داخل کرده می شود و تخم آن برای سعال و نزله حاره تنها و با فیون تیکوست و طلا می آن  
 برادر ام پستان عارض بعد از حل منع و اذابت آن نماید و همچنین ضا و برگ آن نافع و اوزام پستان است و بزرگ سفید و را دویه مسنده یک جزو

باد و وزن آن در چینی و یک جزو زنجبیل سائیده بمسل سرشته بقدر یک گرم نهاده خوردن برای درمیده مجرب است و بختی طلای بر آن  
 درمیده نوشته اند و غذا و آن جهت در دگر فرس میزد و چون برگ آن بریان کرده با پیله یازده دقیقه حل کنند و غذا و نماید تسکین در دغل  
 کند و از خواص آنست که چون بر صاحب قبح تعلیق پنج آن نمایند اذان محبت یا بد و فقیله آن را با انجیر محبت بود اسیر مراض معده نافع نوشته  
 و حمل عصاره آن مانع در درج است و چون دو ابو لوسات و آن شش قیراط است با تخم خشخاش بخورند قطع ترن الدم از رحم نماید و فرجه  
 آن جهت رفع قروح رحم و تخفیف رطوبات آن مانع و چون بزرا لنبج را کوفته بشیر ما دیان سرشته در پوست گوزن بسته زن تعلیق نماید  
 اوام که با او باشد آبتن نگردد و آن مانع بول است بسبب اجامه آن ماده بول را پس سیلان نمیکند تا بول کنند و طلای برگ بختی آن  
 باز ده دقیقه مرغ و یا پیچیده در کج آن و خضیه سفلی با آب و با قلا جهت منع عظم پتان و خضیه با عمل جهت در و خضیه نافع و غذا و برگ آن پنج  
 اوام خضیه سفلی بول در و ساقین و جع مفاسل منقرس است همچنین خوردن آن بقدر سه قیراط با اهل مسل سکین در و منقرس است و طلا  
 بار یکست و ده آن بدستور و چون برگ آن سه یا چهار عدد بخورند تب غیب را نفع دهد شربت آن از دو قیراط تا پنج قیراط و شتالی اذان خنط بل  
 آرد و گویند مقدار شربت از سفید آن از شش قیراط تا نیم شتال از سرخ آن شش قیراط و از سیاه آن تا چهار قیراط و بدل آن در عجزیر  
 ایون است و گویند سنبلیله الفاح و خشخاش سیاه اجزای مساوی دروغن آن که بزرا لنبج سفید را کوبیده و با آب گرم خمیر کرده در قصاب  
 گذارند تا آنکه خشک شود پس فشرده بگیرند طبع آن سرد است و قاتل قمل چوب گردن صدغین بدان خواب مستدل آرد و مالش بپا  
 جهت قروح صفرو می بفرزد که و سعط آن جهت رفع در و سرخار و بخاری و قطران جهت در و گوش عار و حمل آن جهت  
 صلابت رحم نافع و چون بالنصف وزن آن تخم کاه و دلت و وزن آن تخم خشخاش کوفته دروغن اذان بگیرند قریاق سموم است و شراب  
 و سوط و مالش بدان جهت سرسام و مالینو لیا و وسواس و تیزی نفس نافع و بد آنکه بزرا لنبج صورت سرد و واد و خنق و جنون سبات  
 و احتلاط عقل و درم زبان و قتل گوش است خصوصاً سیاه آن چنانچه جالینوس گفته و سرخ آن قریب با آنست مصلح آن غسل دانیون  
 و سیاه آن دو درم و گویند چهار درم قاتل است و خورنده آن را اعراض خوردن شوکران عارض گردد و طبع پنج و برگ آن بل عقل  
 است و با کله از خوردن آن خنق و جنون سبات و ثواب و استرفای اعضا و سرری بدن و زردی رنگ و ظلمت بصر و سرخی چشم  
 و امتناع کلام و کف در دهن خشکی زبان و درم آن مضیق النفس بشدت پیدا شود پس اگر در علاج آن سرعت ننماید شارب آن  
 در و در و ز بلام گردد و علاجش مکرر کردن آب گرم و دروغن زرد و غسل یا باء السلس طبع انجیر و بورتق طبع انجیر در شیر آنکه  
 معده اذان پاک گردد و بعد از آن شیر تازه گا و یا بز یا خر برای دفع ضرر آن با خاصیت و شور بای خردس فربه بکوشانند و آن را  
 طلا که نوعی از شراب است گرم کرده بسیار نافع نوشته و گویند که متعلق عظیم یا بد به خضر طغوزه و تخم مایه هر دو مطبوخ و بورتق یا پوست خنق  
 و تخم و حرث و پیاز و سیتر انجیر داین همه جوش داده گرم با طلا بنوشند و باقی تدبیر ایون خورده است و مثال خواص این بقول بتد  
 در اجوائن خراسانی مسطور شد و بقول اطباء انگیزی در بین بن خواهد آمد پنج جیلی و درومی شوکران است چخاه اسم  
 پلوت است پنجا طل بفتح بای فارسی و خضای نون و فتح جم فارسی و الدن و فتح میم و لام و دای مرتب هندی است که ازال هید  
 و تریک نار ترش و کنار و بجورامی سازند سرد خشک مقوی معده و دافع غلیان قی که بعد طعام شود و گویند بسبب طافت مستقیم بصغر میشود  
 چشبان اسم پلاس است پنج گشت معرب آن پنج گشت و پنج گشت است و بعضی اطلق و شجره ابراهیم و خشبته ارمیان ذومسته و اوراق  
 و ذومسته اصابع و ذومسته انچه نیز نامند و بیونانی غنیمت عینی ظاهر و بنا و بطوس بسببانی نفیس و عرب و بلا طینی و طیس و بفرنگی اسکالان تو  
 و بفرسی درخت مریم و بندی سنبه مالو و در ملک مالو و نیکو و در افغانی مرونه و بی گویند و گیلانی گویند حق آنست که آن سنبه مالو نیست بلکه

چوب کبک  
 چوب کبک  
 چوب کبک  
 چوب کبک

آثار و افعال متخالف اند و تخم آن را بهیچ وجه انقار و حب النسل و الطاهرین نامند و بغاری فلغل کوهی و بشیر نری دل بشیر  
و بهندی رنیک خوانند و بداندند که وجه تسمیه آن به چنگشت که مخفف پنج انگشت است آنکه برگ آن پنج زائیده می باشد حشیشیه الرهبان بهر  
آن گویند که ایشان آن را در سباده خود می نشانند و غنیش یعنی پاک از برای آن نامند که زباد در هنگام ریح در سباده خود فرش  
آن می نمایند بخت آنکه آن مصنف باه و شکننده شہوت است و تخم آن را حب الفقه همین جهت گویند که از آن فساد شہوت جماع میشود  
و حب النسل بطریق آنکه بر عکس بنند نام زنگی کا فور میگردد زیرا که قاطع نسل است بآبک آن درختی است چون آن مابین شجر و گیاه و برگ آن  
بقدر برگ زیتون و کو چاکتر و نرم تر و فی آنکه شبیه برگ انار و رومی گامی آن بنبر تر و پشت آنها سفید و بر سر شاخ پنج عدد برگ شبیه  
پنج انگشت متقارب الاصول متفرق الاطراف مجتمع الاسافل متفرق الرؤس بشکل انگشت دست و چون بدست بالند بوی تیز از  
آید و شاخهای آن در از بار یک صلب گل آن سفید مائل بسرخ و در وقت و تخم آن شبیه پلغل کوچک تر از آن و رنگ آن مختلف  
بعضی سفید و بعضی سیاه و اکثر مستعمل تخم آن است و در هند درخت آن بزرگتر از باغی دیگر می شود و سدرید کار زدن در شرح مفرد  
قانون می نویسند که آن در مواضع قریب از آبهای رود و در حب آن در طب مستعمل نیست بلکه گل آن و برگ آن و ثمر  
آنست و سائر آنچه از آن استعمال می کنند در آن لطافت و حرافت و عفو صفت است و آن کمتر از سداب خشک است و جمیع  
جامع گفته غلط کرده کسی که آن را بنظر اقلین دانسته و تخم آن در هر مکان معتقد نمی شود و ابوریحان نوشته که آن عقار سفید است مثل کین  
و از آن شعبه با شیل انگشتها مشعب می گردد و دو تا پنج و اما موصوفین این باب آن صفات فرخ است که بسنجری سستی مردوست و کار  
گوید که چنگشت لفظ مشترک است و آن را دو معنی متخالف است یکی انسان هر دو بخوبی است که ابوریحان ذکر نموده و آن از انسان و در قریب  
فربگردن استعمال می کنند و آن را چنگشت می گویند و دوم نباتی است که آن را شیخ الرئیس ابن بیطار ذکر کرده اند و تخم آن را حب الفقه  
نامیده اند مبر آنکه فساد نسل میکند گرم و در اول و گویند در دوم و گویند در سوم و خشک و در سوم و بعضی سرد و در دوم و خشک و اول شیب  
اند و گویند که برگ آن در حرارت و بیوست کمتر از تخم آنست و تخم آن لطیف تر از برگ آن و محل ملطف و در آن قیچ با قبض است و این  
افعال تخم آنست و منفی سده و ماغی و کبدی و طمائی و نافع خفقان بار و التوائی عصب مغشوش ریاح و در آن نفخ نیست البته مخفف  
منی است و نافع جمیع علل سوداوی و گزیدگی سب و دیوانه است و بقول شیخ منقح لون است و ضا و برگ آن نافع جهت التوائی عصب و  
جراحات است و مزید آن عیال چون اذان مرفح سازند و محلل ارام صلبه اعضا و لظول آب بلنج آن با سرکه و زیت نافع صلیع بار و دیگر  
و آنچه در طب است و گویند ضا و آن جهت درد سر و طوبی و در می مضیه و چون برگ آن تاسی را در نه بوشند صریح و جنون را نفع کند و اکحال  
ببصاره آن بصیر را تیز گرداند و مضغه و غرغره آب بلنج آن تسکین درد حلق و منقح قروح و بان از سعی و نفخ بپشت حلق نماید چون آن  
چوب آن چیزی سازند که بدان آکا نمایند منقب کند و شرب عصیر برگ آن نافع در وریه و جگر است چون عصیر برگ آن را ببولسات  
بنوشند برقان را بسیار نفع کند و چون بدان ضا کنند و بیاض مانند قطع زرق الدم نماید و چون ثمر آن و درم با سنجبین بنوشند صلابت  
طحال را نفع دهد و کده چون بدان سرکه نمید کنند و نافع استسفاست و آن سده جگر و طحال بکشد و تخم آن نافع ترین چیزی است  
در نفخ این سده و در کسر ریاح شکم و نفخ آن و خضو کبابیان کرده آن و چون بکدرم تخم آن بخورند بکثیر شیر نماید با وجود آنکه قلیل می  
می کند و این خاصیت عجیب است و مخورون و و شتال آن با شراب ادرا بول و حیض کند که از آمدن آن مایوس باشند و آن  
منفیه شہوت جماع و قتل و مخفف منی است و چون با سرکه سه روز بخورند قطع منی و ابطلال شہوت جماع کند و کذا شرب آب بلنج آن  
سه روز و کذا آنکه بر چوب آن و کذا خواب کردن بر برگ آن چون برگ آن زیر پشت فرش کنند و بران بخوابند منع احتلام نماید









پیه خوک یا پیه سوسمار و یا پیه خرس ساینده بر واد الثعلب بکار بطوخ سازند موی بر و باند اگر بازیت ساینده بر باغوخ طفلی که چشم  
آن ازرق باشد طلا نمایند زرقه چشم آن بهر دو حدقه را سیاه گردانند و چون بخایند و در چشم بکایند جهت طرفه نافع و احتیال پوست سینه  
آن نیز کشنده بصیرت جالبی که درت آنست و خوردن یک اوقیه آن با ماء العسل نافع سرفه کشنده است مباحسل یا شکم جهت سرفه و اعانت بجز  
نفث سینه و ریه و تقویت باه مفید و چون بریان کرده باند کی غلغل بخورند نفث مواد نزله بار و قطع غلط لرج و تسهیل نفث از صدر و  
کند و خوردن آن با دینسون جهت مختلان و هزال کرده و حرقت البول و تقویت باه و سہوم بارد و در عرق نافع و آن می سوزد  
ست و قیل گاهی بجهان قی نماید و آن غلیظ است و در چشم تر از جو زست و در غذا بیشتر از جو زست چون بهنم گردد و آن از موداره برید و فرود  
و چون از پوست ملاصق آن منقشر کنند و را بخار سریع تر گرد و در باه افکند و معای صائم را فاعله نفع دهد و آن قوی نماید و دفع ضرر  
از آن کند الا آنکه نفث و قرا قریه نماید و در پوست و اظفار آن قبض قوی است و انداختن آن در آن قبض شکم نماید اکثر آن محبت کرب  
و تدر آن صلیع است و منقش آن فایند و اگر کفایت نکند بار و مزاج ماء العسل چهار مزاج جلاب بالای آن بنوشند و اگر این هم کفایت  
نباشد باید که بعضی جوارشات سهله بخورند و گویند که مغز آن غلظت مغز است و اکثر خوردن آن مولد ریاخ و مضر مده و مصلح قی و مصلح  
در مبر و ماء العسل فایند و در موداره و مصلح آن صلیع الا بخار و غیر منقشر آن قابض شکم و مصلح آن فایند و جوارشات سهله و مصلح  
خوردن آن آنست که بعد منقشر کردن بریان نموده بخورند و اودان خوردن آن قاطع عطش است بدل آن مخ چلنوزه مغز گردان مقادیر  
شربت آن نالبت درم و آن نافع سہوم بارد است چون از قبل طعام بخورند و اگر بعد طعام با انجیر و سداب عسل بخورند نیز از نافع بود  
خصوصاً برای بوم گزیده و جهت گزیدگی عرق و گویند که چون خندق را در مکانی گذارند و بقوی چهار عدد آن چهار کفایت نمند  
از آن عرق برگزیده و همچنین لگا بهن آن با خور و مانع گزیدن عرق است و روغن آن گرم و خشک در دوم و در غذا کمتر از در روغن  
نافع فالج و اوجاع عصب و کمر و عرق النساء و استرخا و لقوه و صرع است و جهت سرفه بارد و در سینه و جگر که از سرفه باشد بیشتر  
جهت گزیدن عرق و رتبلا نافع و مضر مده و مصلح آن میوه پوست سبز آن در غایت قبض و دود انگ آن عالبس اسهال کشنده و جهت  
آن بدستور بنده قی منقش می بلنت بظلی و فارسی رت و ببر بری طوط و اطاط و بهندی ریخته و در سینه گویند و غلط کرده کسی که آنرا  
فویل گفته و آن شمر درخت هندی است شجر آن از عظام اشجار گوشتی است و در بلاد هند کثیر الوجود و ثمر آن از خندق بزرگتر و پوست  
آن تیره مائل بسفیدی و چین دار مانند سپستان و متخلل صلب متحرک است بر شکل و در زیر آن رطوبتی ازج تیره رنگ اندک شیرین است  
تلخ و چون خشک کنند می گردد کمتر گرد و تا آنکه زایل میشود و زیر آن نیز پوست اندک صلب سخت تر از پوست بالای آن بچون آن  
نخ سیاه رنگ صلب ضخیم و در آن مغز سفید شیرین و متخلل پوست ثمر آن است و بهترین آن بزرگانه و سنگین است گرم و خشک و در دوم  
و گویند در اول جاکینوس و در اول خشک در دوم دانسته و آن مضعف است و جوهر آن از معنی قابض بسیار است و در آن نایت است  
که بدان محلول بقوت است و پوست آن خشک تر و طلای آن نافع بر من خصوصاً سرفه آن با بعضی ادویه بر صیه طلای آن تلخ کف و دگر  
و جرب نماید و با هر که جهت خناریه و ریاخ کمر و صرع طفل خوردن آن مقوی و مانع است و آن نافع فالج و لقوه صرع و موداره  
و مالینو لیاست چون بعد یک غلظ سوط ساند شنج گفته بجز سوط آن در لقوه چون ستره و سوط کنند و در خانه تاریک نشینند که طوبی  
بسیار از بینی بیرون آید و مرص در ستره و زایل گردد و و شارب کار و رونی نوشنه که همچنین تجربه کرده اند اطباء این را درین مرض  
و واجب است که با دوارند آنچه شنج در قوائین معاجات گفته که سوط و نشوق مغر و عطر و امثال اینها از آنچه منقش و محلول بقای می شود  
از سر و مانع باشد باید که بعد تنقیه سببالات و سباله در آن بمل رند و نیز سوط آن نافع جهت سوج خیشوم و سده است چنانچه رازی

بماند

وگویند که چون صاحبان القوه در اول روز دو قطره در جانی که چشم آن بند باشد هر روز یک قطره تا سه روز در بینی چکانند از راه  
بینی رطوبت یعنی مودی بسیار خارج شود و صحت یابند و اینها سوط آن بقدر غلظت جهت صداع و شقیقه و سبل و غشاوه و طبلان شرم  
نافع و دوخان پوست و اخل جوف آن که خشن می باشد نافع صعبیان جنون است و احتمال آن بصرا نیز کنند و جلای کند و در  
آونایه و نزول الماء و سبل غشاوه و شب کوره و روز کوره نافع و در و قبول شیخ الکحال آن خصوصاً عصاوه کوچک آن  
نافع نزول آب و چشم است و اگر آب مرزنجوش چند روز سوط کنند سبل غشاوه را ببرد و چون آن را با سرکه الکحل نمایند حول را نافع بود  
و منقر آن چون سبل سه روز بپسند جهت سیلان طوبت از منقرین نافع است و چون سوده بشریت زوفا بخورند و چون بآن مداومت نمایند ذات العجب  
سوده با شراب نافع سرفه کننده است و آن قطع خلط لزج از سینه کند چون با اسل بخورند و چون بآن مداومت نمایند ذات العجب  
بار و نافع کند عطش قطع نماید و قبول شیخ خوردن دو درم پنج دخت آن در شراب جهت ذات العجب بار و در بود سرفه کننده و نفع  
از سینه نافع بود بسبب قبضی که اندر است شایع گویند یعنی ربه مرکب القوی است لیکن اجزای ناریه و هوائیه در آن بیشتر از ماهیت  
و از صفت است پس تحلیل و لطیف در آن بسیار است و قبض اندک و هر دو فعل از آن ظاهر می شود زیرا که از ادویه مرکب القوی است  
و اینها شیخ نوشته که آن نافع جهت هیضه است و شرب دو درم از آن جهت معده بار و در درم نافع و گویند که منقر آن چون از دو  
درم تا سه درم با سکنجبین بخورند نافع طحال است بخا صفت یک اندر است و همچنین برقان را و آن مقوی معده است و منقر آن مقوی  
معای صائم و گاهی ریاح دفع پیدا می کند و کتله گفته اند که اولاً متشکر کنند و بعد بآن گروه استعمال نمایند و آن موافق معده بار و در و سبب  
هاضمه است و چون در یک شقال ربه نیم دانگ سقونیایا میخیزند و در آردون آمال بنایت سریع الاثر گردد و قبول شیخ عصاوه آن سبب  
سودا و بلغم و اسهال و صفرا از همه بدن است بنیز اگر احرار حتی که آن برص برقان کلف و امثال آن را زایل کند و حل قلع نماید و شرب آن در  
قیرط است و با شراب حلوی یا سکنجبین بپاشانند و با فطر اسالیون و دو قو و سقونیایا و هند پس تحریر که اسهال تقویت آن نماید چون بران خلط  
سازند شایع گفته یعنی چون با بندق هندی سقونیایا میزنند عانت بر سهال آن نماید و اگر این نیامیزند پس با آن با مثل فطر اسالیون  
و دو قو اسهال بندق بیشتر و قوی تر باشد و قول آن که برص را زایل کند یعنی بسبب اندفاع ماده آن و همچنین ماده برقان سدی  
حادث بسبب بسیار و بایر قان تب تشنگی نباشد و مقدار آن برای هر درخی یعنی از بندق هندی سلا بود و سوات از سقونیایا و گاهی دو درم  
از آن می گیرند و کوفته در شراب حلوی یا سکنجبین میخیزند شب می گذارند پس در آن شراب یا سکنجبین با عس یا جرح طعم ماکیان خوب بخت شورش  
آن می نوشند و اگر اندکی سقونیایا درین حل کنند در سهال قوی گردد و باعث اخراج اخلاط خرقه شود و خوردن آن با سکنجبین بسیار  
نافع و چون منقر آن یک درم بخورند جهت درد رحم و کاکه آن نفع کند و مقوی رحم است بسبب حرارت و قبض و همچنین که اندر است و نافع جهت  
سیلان رطوبت آن نهادن فرزند محکوک آن در حیض خراج جنین است و چون بر خوردن منقر آن با شکر و شیر و دومت کنند باده را بر انگیزد  
و ذکر را محکم کند و طبلای آن تریاق گزیدن عقرب جاره و زیتلا و جمیع هوام است و پوست بالای آن را چون بقدر عس گرفته  
بسیارند و از جانب شق گزیده از بدن سوط کنند و یک شقال از آن آب حشیش مسمی بجان بخورند و اینها بر موضع گزیده طلاء نمایند  
صحت یابند و بعضی گویند که چون یک شقال آنرا در آب بالند تا کثرت آورد و صاف کرده بخورانند جهت گزیدن ماده و عقرب و زیتلا  
و تب ربع سهال و هیضه نافع بود و چون با انجیر یا سداب جوش داده بنار بخورند نشو هوام و کذا اسوم بار و ده نافع کند و از  
خواص آنست که تعلیق آن گزیدن عقرب را فائده دهد و چون آن را در هر رکن خانه گذارند در آن عقرب داخل نشود و مقدار شرب  
آن از نیم شقال تا یک درم و گویند که شش قیرط و گویند که پنج شقال و آن مضر اعضای نفیض است چنانکه فندق آن را منسرت





مقوی پشت و کرده و هفت و دوات است فیصله حسن بفتح اول و سکون نون و سین جمله و ضم لام و واد و جمل بفتح جیم فام سی و سکون نون  
در مهندی اسم طباشیر است و آن را در سنگرت شکله نامند یعنی بسیار سفید و در نشاکیا یعنی در جسم و شکم بالین پیدا می شود و می گویند نزد  
اطباء می باشد شیرین و سرد و مولد می و در افح تشنگی و در تپه فیق النفس فساد و فطر خون و قان است و بنطاط خللن یکسری می شود  
و سکون نون ففتح طای صلاه العت و فتح فاد ضم لام و سکون نون و بنطاط خللن باضافه واد و بعد لام تیره آمده اسم یونانی است یعنی ذو خمس  
ادواق و بعضی بنطاطوس یعنی ذو خمس اقسام و بعضی بنطاطیس بنطاطاس یعنی ذو خمس اجزاء نامند و نیز یونانی ملیا یقون و هندی  
بمل گویند و آن غیر خنک است الا در شکل شبیه بدان و آن نباتی است با شاخهای باریک بطول قریب و دانه شبیه و برگ آن مانند  
برگ نعناب در هر شاخ پنج پنج عدد و بندرت در بعضی زیاده و در وطن و مشرق از هر جانب مثل دندان اره و گل آن مائل بسکون و  
خللان خنک است که گل آن مائل بسفرب و از رقی است و برگ آن شبیه برگ زیتون نبات آن قریب بدخت انار و تخم آن بقدر خللان  
در قاش مسلطور شد خللان بنطاط خللن که نبات آن بالقدر بلند می شود و در مکانات رطبه تیرب نه می روید و بیخ آن و در از مائل بسفرب  
و چون بشکند از داخل نیز سرخ بر آید و غلیظ مثل پیچ خربق سیاه و بعضی یقوت بلا حرافت و بعضی خشکی آن تا بعد از سوم می رسد و گوشت  
جمع اجزای آن در حرارت و برودت قریب باعتبار خشک و رطوبت و بعضی گرم و در دم و دانه است و بقول تسبی گرم و در اول  
و خشک در سوم و شیخ و خمره اوراق نوشته که آن فطاط خللن است و قوی تخفیف بلا حرافت و بلا اندع و صفا دهن قطع  
نزف الدم کند و گویند که آن مسکن و مطبوع و مسخ و کشب المناقع و تر یاق سکوم از ویه قن الاست و چون بسخ آن  
بسر که طلا کنند عطر را از سی باز دار و دخت از و درام صلبه بلغمیه تحلیس نماید و چون از آن مسد و خ سخن سازند  
ماندگی بسرد و از خواص آنست که چون مسافر از آن عصا بسازد و در از آن قب سفرنگا باز و در آن نافع جمع علل سردی  
و جرب جذام است چون هر روز یکبار از آن با شکر و مغز خیار شنبه بفت و ز بجویند و چون با سر که بدان گما و نمایند استسما و آنس که  
شریان نزد قصه و دیلات و حمه و داس بو اسیر که دانه آن ظاهر باشد و جرب را نافع است و رنگ صاف و عیو گرداند و چون  
برگ آن با نانک و سل نما و کنند جراحت و نواصیر و دهن صحت نبشتد و در آن الزاق جراحت تازه وادال آن کند و در  
فصل دم الاخرین نماید و آن دلتوای عصب فاسر خای آن را نافع بود و سوط آب برگ آن فدیسی اسب را نافع بشیر آنگه بیلر سوط آن  
قد آن را بد و اندک عرق کند و برگ آن با شراب تاسی روز خوردن نافع صرع و گویند چون یکماه هر روز برگامی بکشند از آن بخورند  
صرع مزین را دفع کند و در غره طبع پنج آن در آب که سوم حصه آب بر و در جنت خنوت طلق و مضغه گاهدشت آن و بان جهت تسکین و  
دندان و قلاع و منع قروح خبیثه و از انتشار نافع و آشامیدن آن جهت رفع اسهال شکم و قرحه امعاء و جرح مفاسل و عرق انسان  
و در دمت آشامیدن نه قیراط آب برگ آن جهت بر قان سدی مجرب بحبت قطع نزف الدم باطنی و ضما و آن جهت ظاهر می و آب پنج آ  
جهت رفع اسهال و در دجله و شش قرحه امعاء و مفاسل و عرق النساء و صرع و سه شقال آن جهت سکوم او ویه قتاله نافع و فرش کردن  
برگ آن بر بستر باعث تعلیل احتلام و شرب و ضما و آن نافع قیله و آشامیدن و شقال از برگ آن هموزن آن فلان از رومالی که فضا  
سوزل از عمل آب باران است و با باد المسل برای تب غلب غیر خالص نایه بلغمیه مزینه نافع و از خواص آنست که چون با شامنه برای  
تب ربع چهار برگ و برای غلب سه برگ و برای حمی نایه و دو برگ و برای حمی یوم یک برگ تازه آن نافع بود و نیز معده صبح آن بکسین  
مقدار شربت آن از یک شقال تا سه شقال بدل آن در تر یاق اسقو لو قنر ریون و در صرع زهر و خواص آن بقول ابن سینا و مبل سبطو گرد  
انشا الله تعالی پناه بان اصابع الاصول است بنطاط فلیس اسم و دو قوس و بعضی بفتح با و نون و سکون فاد و فتح سین و سکون

جیم معرب از بنفشه فارسی است بنفشه الکلاب شاهانجست بنفشه بفتح بای موصوفه و نون سکون فاعل فتح شین مجرور خطای با  
اسم فارسی است و معرب آن بنفش و بقاری کاکوش نیز گویند و بعضی فرموده می اثر دهن و جوانی ابر و و پیرانی مکناس نامند  
و آن گیاهی است بلندی آن یک جبه تا یک نیم وجب باشا خهای باریک بسیار از یک رخ رسته در برگ آن شبیه برگ انار و خال آنکه  
ما بین برگ آن عریضتر و بزرگتر و هر دو گوشه آن اندک برآمده و فی الجمله منور بی شکل از میان گیاه آن شاخهای باریک است و بر سر شاخ  
یگل ککوچک خوشبو کبود رنگ بعضی ازان اسما بخونی و سفید اول بهتر است و محلاتی آن شبیه به بستانی آنست و گندنج آن گویان  
کشید و نیال نواح آن می شود ولیکن گل آن اندک کوچک و زرد رنگ می باشد و متعل میسرگی لاجوردی رنگ خوشبو است که گند  
و فاسد نشده باشد و بقول گیلائی از مطلق آن ملر و گل آنست فقط و نبات آن در مواضع سایه و زمین نناک تر میرود و آن بقول شیخ  
سرد تر در اول و بقول بنده اوی و تمبی سرد در اول و تر در دوم و صاحب پنج سرد تر در دوم و نوشته و گویند سرد دوم و تر در سوم  
و قوی گرم و تر در اول گفته و در قانون است که در سرخی برگ آن شک نیست و در سبیدی است حق آنست که سرست و قویتر  
که در بودن آن بار و شک نیست و آنکه جاری گویند و جوی ندارد و در نفسی است که دلیل حرارت آن آنست که مرکب است و طبع ملین می باشد  
و سبیلان طویات و ترقیق آن این می باشد مگر بجزارت و نیز دلیل حرارت آن تولید خون معتدل است و گیلائی گفته که طبا بر رطوبت بنفشه  
افشاق دارند و در برودت آن اختلاف کرده اند و اکثر باند که بار دست داشتند لال کرده اند بر آن که شمیدن آن مسکن صداع حارست و این  
فعل بار دست و بعضی گفته اند که آن حارست و ایشان استدلال می نمایند بکرب تلئین آن چنانچه از نفسی منقول شده تولید آن منقول  
مشهور است و شیخ آن را بلفظ قیل فرموده با وجود آنکه اولی باین کلام حمل آنست بر آنکه آن معدل غن حارست بیروست و رطوبت خود را  
اگر تسلیم کرده شود تولید آن خون پس تولید آن بخور و غذائی آنست اگر در آن باشد و کلام و تلئین کیفیت جز و دوائی آنست و شیخ می فرماید که  
فعل بنفش آن قریب از فعال آنست و صاحب شمس الدرر نوشته صحیح آنست که آن سردست و در آن شکی نیست لایسار برگ آن در آن  
رطوبت فضاییه تلئین حرارت اندک لطافت و لزجیت و از لاق مجذب و همال است و آن تعدیل مزاج خون تولید خون صالح نماید و  
گویند که آن خون معتدل پیدا کند یعنی در آن غذا نیست و خصوصاً در تازه آن چون بر سبیل ناخوش بخورند و خشک آن مسهل صفا  
ست و این فعل آن مخالف گل سرخ است زیرا که برگ تازه گل سرخ اسهال آورد و خشک قبض کند و این فعل هر دو خاصیت است و گل سرخ  
اعتادت همال بعصر کند و بنفشه تلئین گفته اند که بنفشه را چون باد وای عاصری یعنی دوائی که فعل آن بعصر باشد مانند هلیله ترکیب کنند بایکه لقا  
آن نمایند که قوت یکی مضاد و مبطل قوت دیگری نگردد بلکه وزن دوائی عاصری که از آن باشد تا عمل آن مقدم بر عمل دوائی عاصری باشد و زیاده  
که بسیار جوش ندهند زیرا که جوش بسیار مبطل فعل آنست و استعمال آن با شکر مقوی فعل آنست در اسهال پس عمل مضعفت آن و آن طبع  
بدن و معدل خلط صغروی است و مسکن تشنگی محدث خون و محلل و رام لطیفه صلبه جهت معده و جگر و طحال اعتبار بول شیرین  
و لظول و ضاد و نافع و کذا لظول آن مزول حرارت و بیوست اعضاست و ضاد و آن با آرد و جو محلل و رام و شور حاره است و همچنین برگ  
آن و گل آن چون با آب بنوشند و مالش بر بدن گل آن با مصطکی نافع و رام حاره عارض میان انگستان و روغن بنفشه برای چوب  
صغروی و دموئی نیکوست چون آن را بالند و عصار آن بنوشند و گند چون برگ آن ضاد کنند و عصاره آن بنوشند و شرب و ضاد  
و شمش آن مسکن صداع دموئی و صغروی و کاسر حدت خون صاعده بسوی سرست و همچنین برگ تازه آن چون غیر پشانی ضاد کنند و  
همچنین لظول آب طنج آن با با بونه صلیع مذکور را و آنچه از پمقره عارض شده باشد نافع و اذ آن حرارت و بیوست و منع تحلیل آن  
هر دو ملو و تبس در سرد سایر اعضای بدن نماید و گل آن چون با آب بنوشند جهت صرع صبیان نافع و متوم نوم معتدل و طما تازه

بنفش الکلاب

آن و کذا بوبیدن آن مانع سهرت و ضناده آن نافع اورام چشم و درد مار و مسکن لیب آب است و شرب گل آن با آب نافع خناق التهابی و چون  
سفوف آن تا چهار درم باشد آن شکر آب گرم بخورند اسهال شکم آرد و اخراج طعم و صفرا نماید و تسکین التهاب و سردی مار کند همچنین گل آن  
نافع زکام و نزله نازل بسوی سینه و سرفه حار و طین صدر است خصوصاً خمیره آن بشکر و شربت آن نافع شود و ذات البجرب و ذات الریه است  
و آن دین باب فضل از جلاب و مسکن التهاب معده است همچنین چکان آن برقم معده مسکن لیب است و البضا ضاده آن نافع اورام معده و مگر  
حارست خصوصاً برگ آن بار و جو شرب آن برای اورام چنانیکوست و شیخ میفرماید که بنفشه خشک مسهل صفراست شایع کار و زونی گوید که این  
مخالفت گل سهرت که برگ گل سرخ تازه اسهال آرد و خشک آن قبض کند و این فعل از هر واحد ازین سرد و با خاصیت است و گل سرخ  
اعانت بصیر نماید و بنفشه تلخ و بعضی مینویسد خشک آن اسهال صفرا بر فو نماید و اخراج آن از معده و اسهال را بسیار شکر و سه شقال سالیف  
آن با شیر خشک و شکر و اشال آن سهل سیرج لعل است و مطبوخ آن بکتر بر معده است و میریخ الاخذار ترا از جرم آن چه اگر مثل آلو بخارا و  
عناب و تمر مندی و شانه تره و بلبله اصنافه نمایند دفع کند و اسهال آن قوی گردد و ضرر آن ببرد و لایساکه در آن ترنجبین و شیر خشک و مغز  
خیا شغیر مالیده صاف کرده روغن بادام بر آن چکانیده بنوشند و گل آن منقی معده و فوای آن از اخلاط صفرا و بیه است و قبض شکم کند  
بعد خراج آن و کذا برای اسهال صفراوی و شربت آن نیز ملین شکم بر فو است و آن از ادویه مسهله مبارک است و نزدیک بعضی معروف است  
مبارک و چون آن با عسل ملین ریاح قویج است و ملین خوردن آن چند روز هر روز دو درم تا چهار درم بطریق سفوف آب سرد جهت دفع  
اسهال صفراوی لذت مجرب و عصا در برگ آن ربع رطل با شکر نلث آن چون بنوشند بیکار مقعد باز آن مار و کذا و کذا در برگ آن از اخراج  
خصوصاً بار و جو که شقاق و ورم مقعد را نیز نافع و بقول شیخ شربت آن برای درد کرده نافهست مدبول و شربت آن و کذا خمیره آن  
نافع حرقت بول است و چون از حرارت باشد و خوردن آن نافع حرقت مثانه است خصوصاً شربت آن و آن در جمیع انواع حیات عمل  
ست الا در اسهالیه فقط بهر آنکه در آن کسر عادت حرارت تب و حریت اخلاط و تعدیل آنهاست و گویند جهت حیات حاره و خفقان غشی  
با مار الشیخ و آلو قنبره و سرشته آن با شیر و گل قنبره جهت تهیای مکره بعدیل است و گویند گل تازه آن فاو در هر سموم است و اکثر ترنادل آن  
مورث ضعف دل باعث کرب و تقلب معده و غشیان و التهاب تهیای حاره و بعضی این مضار را مخصوص بنفشه آن و آلو قنبره مصلح  
آن اندک انیسون و گویند مرغی معده و سقط اشتها و مضر قلب است مصلح آن بی و انیسون و گل سرخ و ایضا نوشته اند که مضار صاحب بول و شیر و بیه  
ست و اکثر شمشیدن آن مضر دماغ بار و خصوصاً برای صاحبان زکام و نزله بار و مورث زکام و مصلح آن بوبیدن مزه بخورشی و ضرری بدل  
گل آن نیلوفر و برگ خبازی و بدل آن در سرفه و اسهال بقولی را زنی بوزن آن اصل السوسن و رب السوسن و گویند که در زبان و بقولی سبی  
نیلوفر و گویند خبازی و پرسیاوشان مقدار شربت از جرم آن تا پنج شقال و در بعضی بخ تاده شقال و بعضی گویند که شربت آن تا چهار درم و گویند از  
سه درم تا یک اوقیه و گویند از خشک آن از دو درم تا چهار درم و از تازه آن تا پنج درم و بقول این سرافیهون شربت آن از سه درم تا  
درم و روغن آن سرد و تر و منوم و شیخ میفرماید که در آن قبض نیست و لیکن در آن تریه است و آن حرارت جبر را ببرد و جهت شقاق ماین  
انگرمی و سردی و برای قروح خمیشه نیکوست مالش آن جهت جرب جراحات جسد و خشکی سینه و سرفه و ریختن موی و نرم کردن اعضا و مصلح  
و تسهیل حرکت آنها و حفظ صحت ناخن مفید و سقوط آن جهت درد سر حار و بخوبانی و صرع و ام صبیان نافع و جهت سهر زدن مانع مانع  
ست و چون اسفنج و یا پیله را بر روغن مذکور آلوده بر مقعد بزنند در خواب آوردن بعدیل مریب کردن نافه بدان جهت سوال گفته مجرب و بکار  
آشنا میدن دو درم آن بعد از تعریق در حمام جهت ضیق نفس نافع و ضناده آن با موم بر سینه الحاق جهت سعال بغایت نافع و موزون و کاین  
آن در سوراخ ذکر مسکن حرقت البول حرقت مثانه و بدل آن روغن نیلوفر و طریق ساختن روغن بنفشه آنست که کعبه مقشرا یا بادام مقشرا



در گلهای آن پرورند و چون گل خشک شود و تجدید آن کنند تا آنکه گنبد یا بادام خوشبو گردد و پس به ستودن و مقرر و عن ازان برآند و یا گل بنفشه تازه ششقال  
در بر چل و عن کنی انداخته در آفتاب گذارند و بعد از هر چند روز صاف کرده گل آن دیگر اندازند تا آنکه رنگ دیو می بنفشه برآورد و بنفشه  
سبک شایبای را گویند بنفشه بفتح بای موحده و سکون نون و فتح قاف و خفای با و بنفیه با صافه یا می محتانی بعد تان اسم عربی داده  
شبهه بعدس و ازان بالیده تر و شیرازی مشو گویند و متنی از حدس است ولیکن بنفیه می و تیر آن نیست و کار زرونی گفته که آن در پنج  
نبات حدس می رود و نیز شل حدس میخورند و بعضی گویند که در راحت و غیره میرود و شبهه القوه بعدس نبات آن درازتر از ازان قبول شیخ  
معتدل مائل به پیوست و گویند سرد و خشک ماکل با متیال و قابض شل حدس و مولد سودا و مانند حدس میخورند و آن عسر الا نهضام  
تراز حدس است و قوی تر و تحقیف ازان و آن از جوب غلیظ الحزم خشک است و اکثر مستعمل در علوف و دواب است آدمیان استعمال نمکنند  
مگر در زمان قحط و سقوط پس بدان ایشان بسیار خشک می کنند بسبب تولید سودا و در سده و آنرا بریان کرده ساییده و طبع نموده می خورد  
شل سائر جوب ماکول و آن برای مفاصل نیکوست و ضما و آن جهت فتق صبیان نافه و زرد آن جهت قروح ساعیه مفید و در سائر  
خاص مانند حدس شکر قبض کند و اکثر آن مولد سودا است مصلح آن روغن بسیار است بنک بفتح با و نون و گویند بضم با و سکون  
نون و کاف و کار زرونی در شرح قانون بضم با و فتح نون و سکون کاف نوشته و گفته که آن لفظ فارسیست بمعنی پنج و آن چیز است  
که از زمین می آورند و صاحب جامع از دیتوریدوس نقل کرده که آن از بلاد هند می آید شبهه پیوست و گویند که پوست پنج توت است  
و این رضوان گفته که بنک و دای خوشبو است گویند که آن از پنج ام غیلان بین جدای می شود و الطای گفته که پوست درختی است یعنی  
سبک و زرد و با قبض و خوشبو و گویند که پوست مغیلان یعنی است و بعضی گویند که آن چیزی شل پوست مغیلان است که از  
بین می آید و آنچه از بلاد هند می آید شبهه پیوست توت می باشد و بعضی نوشته اند که آن چیزی شل حشیش است و آنرا بپای  
مفتش گویند سفید رنگ یا زرد و خوشبو میباشد و در اجزای مفرجات می افتد و بعضی گفته اند که آن شبهه بصل زرد و مائل به سبزی  
است و بقول بعضی آن چیزی از پنج خوب مغیلان یعنی است متنی ازان سفید و قسم دیگر زرد و بهترین آن زرد و خوشبو سبک شیرین  
بود و قابض طعم و قریب است و سفید سنگین رومی بود و بعضی می نویسند که آن بنک الایس است و آن گره های است که در پنج آن  
به هم میرسد چنانچه در آس مذکور شد و گویند که این انس واضح اقوال است گرم و خشک و قریب با خرد و جاذب و بقول ابن سینا  
سرد و خشک در اول و در آن قبض مقوی اعضاست چون بدان ضما کنند و منع عرق دیو می بدن خوشبو سازد و آن از عطریات  
و بلطف و مقوی اعضا و مالش آن جالی و منقی جلد و نشفت رطوبات عفته از زیر آن و مانع زرد و عرق و خوشبو کننده بومی بدن  
و قاطع بومی نوره ازان و بوییدن آن مقوی دماغ بارد و ضما و شرب آن جید برای معده و مقوی معده بارد و جگر بارد و جهت  
تقویت باه و ادرار بول و قطع اسهال صفراوی و غشایان حادث از سردت و نشفت رطوبات نافع و ضما و آن جهت تحلیل طحال و  
تحقیف رطوبات مفید و تدخین بدان نافع انضمام نرم است مضر دماغ حار مصلح آن گلاب مقدار شربت آن تا نیم گرم بدل آن انس  
و گویند بنیل بنک بفتح بای موحده و سکون نون و کاف فارسی اسم فارسیست و کتب نیز گویند و عربی قنب و گویند معربا کتب  
فارسیست و آنرا بن و یونانی دو لیفرنس و بقول دیتوریدوس قنابس و قنابوس و بریانی قنبیر او برومی کتانی و هندی صنگ  
و بهیا و در انگیزی بنک گویند و باصطلاح درق الحیال جزو عظم و حشیش و حشیشة الفقرا و نشاط افرا و فلک تاز و عرش منا و  
حبته المساکین و شهوت انگیز و مونس الموم و چهار خضر و زردنگ و برگ شیرازی و امثال اینها مانند و گویند پوست ساق آن را  
قنب نامند و ازان مانند کتان بسیار و لباسهای سازند اما پوشیدن لباس آن جایز نیست که مفسد مفاصل و محدث لاعری است

بنفشه  
بنک  
بنک

بنک

و کاغذ از آن خوب ساخته میشود و چنانچه در شیر می سازند و بر بری با کاغذ ریشی می کنند و مؤلف در صحرای دامن کوه شمالی هند مشاهده کرده که وقت شام برگ و سنگوفه درخت آن را قدری ببرد و دست می مالند و صبح باز آن را می مالند و رطوبتی غلیظ و چسبیده که بر می چسبد آن را جمع می کنند و چرس می نامند و آن را در سرفلیان می کشند و تخمیر و سکر بسیار می آورد و گاهی بسبب کمال تخمیر هلاک می گردد و با جمله آن نباتی است معروف و در اکثر بلاد مثل هند و پنج و روم و فارس و عراق و غیره بهم می رسد و گویند عراقی و بنگالی از بهر ضعیف ترست و فارسی قوی تر از رومی و هر یک صحرائی و بستانی و کوهی می باشد و صحرائی و کوهی قوی تر از بستانی اند و تخم صحرائی شعله ای گویند و بستانی فی الحقیقت قنبر است زیرا که پوست آن جدا می گردد و درخت آن بلند تر از یک ذراع تا پنج ذراع و ساق آن همچو و شاخهای آن یاریک بران برگهای پنج یا شش یا هفت تانه و اکثر قومی باشد و بسیار بهر رنگ است و شونت و گل آن سفید رنگ است و تخم آن در و بعضی این را شهدایخ نامند و صحرائی و کوهی آن را درخت کوتاه تر از بستانی و پوست آن خوب جدا می شود و شاخهای آن شبیه تخم برگ آن نیز مانند برگ بستانی و از آن خش تر و سیاهی آن کمتر از بستانی و سبزی بران غالب گل آن بهرخی و ثمر آن مانند فلفل شبیه سبب المسند و این بطایر گفته که بنگ دو نوع میباشد بری و بستانی و نوع سومی که آن را قنبر هندی گویند آن را در مصر دیدیم و آنرا همیشه نیز نامند و در بساتین زراعت مینمایند و آن بسیار مسکرت چون بکدرم یا دو درم آن انسان بخورد حتی که اگر کسی اکثر آن نماید آنرا از حد سکر بعوث خارج می نماید و کسیکه استعمال آن بسیار کند اختلال عقل آن می نماید و مودی بخون میگردد و گاهی هلاک میگردد و با جمله انواع ردیه آن از جنون آورد و غیره بسیار است برگ آن مرکب القوی و در سوم سرد و خشک با حرارت لطیفه قلیله و برودت کثیفه غالبه و تخم آن گرم و خشک و در سوم و پوست آن سرد و خشک در غایت رطوبت و سهای آن سرد و خشک با اعتدال و گویند قنبر بری که آن را قنبر و بیونانی و قنبر غریبان نامند گرم و خشک در سوم است با جمله آن از جمله استیج که برگ آن بسبب مرکب بودن قوامی آن اولاً فرحت و سرور و نیکویی رنگ رخسار و سکر می آورد و بخور و حار لطیف و تخمیر حادث از خوردن و بعد از و ال و تحلیل جزو حار لطیف و ظهور آثار خرو و بار و کثیف صدا فعال مذکوره از آن ظاهر میگردد و نیز بسبب جزو حار خیال و فکر لطیف و دقیق میگردد و اندوختگی و اشتها و باه را بر عرض می افزاید و در آخر با عکس باعث تکرر روح و داعی و ظلمت بصیرت و ضعف آن و جنون و مالخولیا و جبر و خوف بسیار و استقامت و امثال اینها و ضعف باه و قطع آن میگردد و جهت آنکه محف منی است بسبب قوت تحیف آن و مودی دماغ و موش بله و کسل و شور و شمای کاژب شیرین و مقوی فعل آن و در شیا باطل است سوط آب برگ بری آن منق و دماغ است و چون بطبع برگ یا عصاره برگ آن سر را بشویند رفع ابریه و پیش موی سر کند و قطور روحن آن و کذا عصاره برگ آن نافع در گوش و کشنده گرم است و خورده برگ آن ناشف طو بات معده و قابض شکم و مدبول دماغ و ددی و مسک محف منی و پوست آن قاطع باه و محف منی است و غذا و پنج بری آن برای حمه و اورام حاره و کذا امنا و برگ آن نیکوست جهت تشکیل در اعضای عصبانی که ماده فاسد در آن مانده باشد مفید و در قنبر پوسیده محف جروح و قروح و رطبه و مدلول آهناست و چون برگ خشک آن را نیکوخته و اندک آب بران پاشیده گرم کرده و بزرگ بیدار بخرم گرم کرده گذاشته بر ضیه بند جهت متق مانی و تحلیل اورام آن نافع و آن را دردی و مصدع و ظلم بصیرت آن مص نوا که ترش و نوشیدن آب سرد و شربت لیمو مقدار شربت آن بکدرم و زیاده بران خصوصاً از انواع ردیه آن کشنده است مصلح آن قی نمودن بار و عن کا و آب گرم تا آنکه در معده و پیچ نماید و آشامیدن شربت حاصل بسیار مفید و مصلح فاکه است و تخم آن قوی الاستحان و خصوصاً چون بریان نمایند و بخورند و آن مسکن فشیان و ممل و پراگنده کننده لاج و موله غلظت رومی و پنجر و قابض شکم و مسک و محف منی الا عسر الا انضمام و مصدع و ظلم بصیرت و مصلح آن بریان نمودن

آن که آن در ضرر کمتر است و بکنجین شکری دفع ضرر آن کند زیرا که بکنجین با نوار آن سرعت نماید و حرارت آن بشکند و تخم آن منصرف  
بسیار است اسحاق و غیر آن و چون استکثار بتناول تخم آن کنند منی را خشک نماید و قطع کند و اکثر آن باعث قرحه است و صلیح آن  
خفتناش و بکنجین شکری و شربت لیمو و گونید آب سرد و برت و شربت فواکه ترش است در روغن شادماخ که مانند روغن بادام گیرند  
گرم و خشک قطور آن جهت در دگوش و مالش آن جهت در دغصاب و تحلیل و زام صلیبه و صلابت رحم نافع و آشامیدن آن مجفف منی  
است و خواص شادماخ در حرف شین و خواص بنگ بقول هندیان در بھنگ بسیار بیشک بفتح با می فارسی و خفای نون سکون کاف  
فارسی بعرلی وصل و بفرسی لای گویند سرد و بلیط دفع سوزش اعضا و بواسیر و آس اعضا بنگا بضم با می موحده و خفای نون فتح کاف  
والت درین سکت کرشینا بپهل یعنی بار بچینه اوسیه می شود و دوا می گسن یعنی دفع بدی و سوشینا یعنی خوش میدارد و دکر و ک یعنی  
ماید آن است و یا با مفید و حیثان را روشن کند و در شستن او در خانه باعث دفع خوست و چشم است بنگ کلا بفتح با می موحده  
و خفای نون و فتح کاف فارسی و سکون رای هندی و فتح با والت و رای جمله و خفای های دوم اسم گایست بنگل اسم و لیک  
است بنگل بضم با می فارسی و فتح نون مشد و فتح کاف فارسی و سکون نون دوم کستای نوقانی هندی و سکون تختانی اسم  
بجیبی است بنگل اسم انحص است بنگل اسم ریش است بنگل اسم سرن است بنگل بفتح با و خفای نون و ضم کاف فارسی  
و سکون و او بنگل است بن نواری بفتح با می موحده و سکون نون و کس نون ثانی و فتح و والت و کسرا و کسرا و سکون یا تختانی  
گل نواری صحرانی است اکثر در تابستان بشکند و مسمی دیگر است که در موسم برسات بشکند و در سرب و سبک و دفع فساد و غلظت و دما  
گوش و بینی و شکم و دهن من نیز بفتح با می فارسی و سکون نون و کس نون ثانی و سکون یا می تختانی و رای جمله در هندی اسم و الو و  
یعنی گلاب است خوشبو و آنکه سردی کند و دفع رگت پت و صفرا و گرمی آفتاب و سکون تشنگی که از گرمی آن حاصل شود و وفعال  
و خواص آن بقول یونانیان در گلاب که در ذیل گل سرخ مسطور است مذکور گرد و نیواط بفتح با می موحده فارسی و خفای نون و فتح و و  
والت و سکون رای جمله هندی و آن را چکوند و تر و تا تر گویند و در سکت متیشا چا یعنی چشم گوسفند و چکر و در دیک یعنی گل و او گرد و  
سرخ و روشن و بکلیا یعنی بزنگ نیل و یا لکیم یعنی بلندی او گرد مثل قبه زمین که از دیدنش مانند پستان زن معلوم می شود و چانه یعنی برگ  
بست نوک دارنده و یا نامی ماری از مس کردن او بکفچه او سر بریندارد و در و کس یعنی دو رکنده و تکلیف و کسرای یعنی خون مرض خدر جاری  
کننده و تر و دوت یعنی دفع توده که ریح و صفرا و بلغم است و چک شیر شک یعنی لک که از آن خواب آید و در کندر و بکر یعنی باز و پوزتانی یعنی باز گرد می آید  
اسم هندی بنال خرد است بقدر نیم ذراع تا یک ذراع و برگهای آن ریزه مخروطی شکل معکوس یعنی طرف عریفک آن بالا و باریک آن  
پایین و متصل بشاخ و در وقت غروب آفتاب برگهای آن بهمی پیوند و تمام شب چنان می ماند و وقت طلوع آفتاب باز می گردد و تمام روز  
باز می ماند و در بوق و تخم و گل آن زرد مانند گل تر در اماخ و تر از آن یا سرخ و روشن و در خنده و تخم آن در غلافی شبیه باش و تخم تر و  
و دانه آن نیز مشبیه بدان الا آنکه غیر دور و اندک طولانی و لوزی شکل و بسیار سخت که تا چند روز در آب گرم بخیسانند نرم بنگرد و  
و ساینده می شود و بعضی گفته اند که سنگبویه همین است و بعضی غیر آن دانسته اند نزد هندیان سرد و خشک و نزد بعضی گرم و خشک  
در دوم و این اقرب بصواب است دفع فساد و باد و صفرا و جذام و قارص و کلفت و قوبا و عسار و خون و سیلان منی و مقروح  
و منشط و دفع سرخ باده و گرم شکم و گویند که آن مغلل جاذب است جهت رفع امراض جلدیه ساریه خربا و طحال و سوزن و قابض و  
باضم و دفع بلغم و خون فاسد خوردن برگ نچته آن و آشامیدن آب نقوع تخم آن و صفرا و ساینده آن تنها و یا با ننگ گندک  
آله سار و یا اندک زال نافع امراض جلدیه مثل قوبا و سب و جرب است بشرط مکرار عمل و مداومت بدان چند روز و صفرا و ساینده





و درخت آن بعضی خار دارد و بعضی بنیاز شیرینیه درخت آله در برگ و شاخ و شاید نوعی از آن باشد که در ملک بنگاله بسبب غلظت هوا آب چشیدن  
باشد و چون شیرینیه آن را خواهند که تناول نمایند باید که آنرا خوب ببالند تا نرم شود و تخمها از کرم آن جدا گردند پس بکنند آن را و الا ترش و سخت  
میشود و آن سکن صفرا و مریج بلغم و صفراوی فراوان را نافع و طبعی فراوان را مضر و مورت است خصوص آنچه در آخر موسم برشکال در سبزه و سبزه  
شیران میرسد و وقتی آنرا کمر که جگر و شیرین ترست پخته باقی غازی و کپکون و سکون بای تحتانی و برای مصلحتی صلب و آب و اسهال و  
یونانی سروز و بر دوش و طورس و طورس و بلفست اندلس بنق گویند و میگویند که شیرینیه میگیرند و گاهی از رایت گرفته می شود و آن  
را احتقان نامند با بکله غیر عبارتست از شیر جامه که از غیر مایه و غیره منعقد سازند و امیت آن دور کرده باشد و هر شیرینیه لائق غیر نیست مگر آنکه غلیظ  
باشد و شیر شتر و اریان و ماده خرینیه میشود و در آنها دهنیت هم اندک است و بهترین آن تازه چرب متوسط میان سختی و نرمی است  
چون سخت و نرم زیاده هر دو دردی است و خوشبو شیرین شدید اللذته معمول از شیر معتدل از حیوان صحیح البدن که خوراک آن گیاههای  
نیکو بود و در وسط ریح ساخته باشد و گویند که بهترین آن بسیار چرب معتدل القوام نمکین قریب القوام است که در آن شاعت یافته شود  
و گویند صنوع از ماست افضل و در فهم سلیس است لایسا از حیوان که چرند و لطافت باشد و غیر نر که در صحرای دیرینه از غیر است و معمول از  
راعی بقول فاضله نیز افضل است و بهترین غیر کهنه است که بسیار چرب و شیرین باشد و طریق ساختن آن اینست که شیر را جوشانده و نیمه  
حران و دخل کرده و بخیر ساخته نمک بر آن باشد تا امیت آن از جنبیت جدا گردد و بعد از جدا شدن جنبیت آنرا نمک داده در سبزه پاکیزه  
صیقل کرده نمک بر آن پاشیده سنگی گران بر آن گذارند تا امیت آن تمام بر آید و بعضی در خاکستر دفن میکنند برای خدب بایست آن اگر نمکین  
نخواهند بار دوم بر آن نمک نپاشند و بهترین نمک سود آن است که تازه نمک زده معتدل الملع چرب باشد و بسیار کهنه و متغیر طعم و ریح  
نماند و بعد تناول بوی آن در آروغ تابدنی از دهان نیاید یا حاصل بقول شیخ تازه آن سرد و تر و دوم و گویند در سوم و نمک نماند  
آن گرم و خشک در سوم و گویند در دوم و با بکله در آن جلاست و چون شیر از شیر سبزه طبعیت آن لا محاله قریب طبع شیر حیوانی  
بود که از آن صنوع باشد و این وقت است که کتاب کیفیت دیگر نگارده باشد سوای حرارت زیاد بکشد از شیر مایه یا فلهذا شیر تازه باید که  
در طبع خود اندک گرم از شیر باشد و این بسبب بودن شیر مایه اندران است لیکن جرم شیر کثیر التکاثف است بدین سبب شیر تازه و دشوار فهم  
بود و بلغم بسیار از آن پیدا میشود فلهذا در تریه خود زیاد تر از تریه شیر گردد و بقول دیسقوریوس شیر تازه جدید برای معده است و شیخ  
می فرماید که در برین نظریست و دیگران گویند که شیر تازه مقوی معده و روده و کرده و لطین طبع و سریع الوصول بسوی اعضاست  
چون از آن تسدید حاصل شود و چون هم نیک پیدا کند گوشت افزاید و غذا را صلاح دهد و اگر نه غنیمت نگردد و مورت سرد و اخلاط را بر  
فاسد و خام شود و در بعضی شیر تازه سریع الفهم است و اکثر مولد بلغم و آن غذا بسیار دیر و بدن را قریب گرداند و بر آنکه با وجود غلظت و کثرت تغذیه  
شده و طبع کثیر الاستحاله بسوی بلغم است و با آن فتنای و معتد بخورد و بعد از آن غسل بکنند و باید که بعد ساعتی میان دو طعام بخورد و اگر با  
منفردگان خوردند بهتر باشد و صفا و غیر علم آن نافع رطوبت است و همچنین از آله آثار کبودی زیر چشم نماید و آن موافق لغت است  
و اگر در انجابت نباشد و چون بنیوادر آب جوشانیده و مرصعه آب آن را بیا شامد شیر آن زیاده گردد و چون آنرا جوشانده و فرشته  
میان کنند پس بخورد شکم را قیفن کند و اسهال خصوصا اسهال صفراوی را جیس نماید و نافع قروح امعاست خصوصا بر آن که  
و منع اسهال کند و گاهی از بریان کرده آن سائیده بار و عن گل باریت حقه می کنند و قیام اغراض النفع می دهد و تازه غیر  
آن حراحت را از قورم منع کند و بر اجرات خفیه تازه نافع و درین باب تازه آن قوی ترست و منع قورم اینها کند لایسا با برگ  
بلاب و حاصن بری و اگر یافته نشود برگ انگور و برگ چغندر که تازه آن است تمامی طعام هر دو ملحق آن بر انگیزد الا آن

بیت

ردی بر معده و ضعف آنست مولد سودا و ریاح و بریان کرده بجمع اقسام آن ردیست و مضرت بازو آن کثرت ندارد مگر ضرر آن بخی و بکثر  
 جالی و طیب نفس باشد کرده میشود و آن دفع مضرت شرب مروانگ است و مضرت بارد فراوان و دفع اشتهای طعام و غیره مضرت آن باشد  
 سده و مورت ریاح غلیظه و در سرد مزاجان مولد امراض بارده و محدث قویج و ایلاوس و ظلمت بصر مصلح آن غسل و خربا و شرب و غلیظ  
 و صقر و بقول بعضی زیت و فانیخ و زیتون و جوز و بعد خوردن آن ترشی و قابض و شیر و خیرس بارده و از فواید طبعه استعمال نکنند و اما  
 گرم مزاجان را مضرت آن کثرت و گاهی بلیغ پیدا کند و التهاب شکم و عطش آرد و در آرزو ترش حادث نماید و اگر فهم شود غذای بسیار  
 و گویند که اگر بعد خوردن آن آب منضمه نکنند بخرید پیدا کند و شیخ می فرماید که آن سنگ در کرده و شانه پیدا کند و خصوصاً طبع آن سرد  
 انچه با باز منقبذه خورده شود و صاحب منجم می نویسد که نیمه مولد سده و سنگ است مصلح آن غلیظ و جوهر نیرنگسود و کهنه لایست که نکند  
 باشد زیرا که چون نیرنگی بدون نمک باقی ماند متعفن گردد و گوشت بران بهجت کند فلذا آن نیرنگ صغیر و محلی لطیف باقی باشد و این  
 را لازم است که گرم شود زیرا که نمک بطبیعت خود احواله آن نماید فلذا این نیرنگ حار و جلا و محقق متقی باشد و آن قاطع غلیظ  
 و مقوی اشتها و امعاء و مجفف رطوبات و چون بازفت یا بلغم غلیظه برداشتن منتهی بهجت و آن نیکوست برای قروح رویه و بواسیر  
 و صفاد آن بعمل جفت انفجار دمل و رفع دهن و بازیت جفت تحریک مفاصل قروح رویه و در ستور آب مطبوخ یا پخته خوک تمکین سوده که از  
 مفاصل تحریک میزند مانند کچلا و زیت بر می آرد و در نیاب عظیم النفع است و همچنین اگر آب یا کچم خنجر بر پیر علف خوار یا کچم اصل جدید پس  
 او را در غلیظه مفاصل و لثقه و تحریک صفا و کثرت تحلیل و از آنکه آن نماید و همچنین اگر در باون یا پایچه خوک و سرخ و سنج و سوم و روغن نارین  
 بسیار تا آنکه شل مرم گردد و در مفاصل تحریک با درم صلب صفاد نماید تحلیل آن کند و زائل سازد و طلای آن با نوشاد و جفت کلفت و جرب  
 نافع و با پودینه کوبی طلا کردن نافع سموم گردیدگی جانوران سی و آن مولد اخلاط صفراوی و عطش و مولد مکه و جرب مضرت مزاجان  
 کمتر از گرم مزاجان و مضرت مزاجان سده اشتها و لاغر کننده بدن و مولد سنگ کرده و شانه است و مصلح آن مفرگ دکان و استعمال آن  
 در تغذیه بسیار اندک کنند و نیرنگ سو و غیره کهنه بین است یعنی مثل متوسط القوه است بهر آنکه آن بذاته بار در طب است و انچه از نمک  
 استفاده حرارت و یوست کرده آن هر دو قویست بسبب قلت مخالطت نمک آن را و عقور زمانه اختلاط آن هر دو از احواله نمک ده  
 آنرا بسوی طبیعت خود فلذا این نیرنگ مثل متوسط باشد و بدیهه است که بهترین نیرنگ است و در انضمام و انضمام سرخ تر از انضمام و نیرنگ متوسط  
 چیز است ازین هر دو فعل نیکو بهر آنکه نه رطب زیاده کننده خون بنفست و نه یابس حرقت محلل خون و نیرنگ شک تازه که بران یک ماده و در  
 آن گذشته باشد در رطوبت و برودت کمتر از نیرنگ ترست و در حرارت و صحت کمتر از نیرنگ کهنه و نیرنگ کهنه که شایسته نیرنگ بران و نیرنگ مایه و  
 تقاوم زمان است و لهذا صفرا و عطش است و نیرنگ کهنه و بی معده است و همچنین غیر تمکین لیکن در تمکین دلی و بیست و چون نیرنگ سو  
 را گرم مزاج بخورد باید که ناشنا خورده و بسیار کهنه متعفن آن اقرب بهجت و ردی موم معطش صفرا و اشتها و مذاک ضرر آن بقی و جلا کند  
 و مصلح آن مفرگ دکان و در گرم مزاجان میوه و ترشیا و نیرنگ غلیظه که بفسادی دله نامند در غایت رطوبت است و موم و جفت تپ  
 و سل و التهاب معده و دفع یوست جلد و طبع و وسواس و امراض صفراوی و التهاب خون نافع مضرت مزاجان و مورت امراض  
 با برده رطبه و مولد سنگ کرده و شانه و آب نیرنگ که بحرانی مارا بچین گویند بسبب آنکه دران بورتیت مستقفا از خون اول و جزو  
 صفراوی است پس دران اندک حرارت است و اسهالی صفرا نماید و بران اجابت کند علای آن و بورتیت آن و عمل مملو و کهنه  
 که قطع و در آن مستعمل از آن آنست که از شیر بز و میش گیرند و آب نیرنگی بطریق میگیرند و انچه از آن وقت نهادن آن در آب  
 و بعد عقد آن در ظرف می گیرند سرد و ترست و دران حرارت اندک و بلین شکم و سهل حره صفرا می تحرقه و نافع علل آن مثل حله و جرب

بیمه

و آن کمتر در غذا و خفیف تر از غیر طلب است و چون این آب بعسل آمیخته نباشد اسهال شکم آورد و مسمن گردد است و آن قلیل غذا  
 و سبک تر از غیر تازه و نوشیدن آب نیز نافع جرب است و با دوای منعی سودا نافع کلفت است و چون آب پیر معمول بقدر کم نباشد جهت برتری  
 حادث از حرات جگر نافع و صفت آن اینست که بگزید شیر تازه و طبع در آن یک کف قرطم کوفته اندازند و بدست مالند و صاف کرد و لعل  
 آن در کنند و شیر را بگذارند و چون آنرا بلج دهند آب آن طافی گردد و با آن اندک عسل و یکدوم نمک فلفلی آمیزند و آن یک شربت است  
 و بقول صاحب منج بدل آن آب پیر نفوق بلبله کابل و شاتره است پیرمایه بعربی نفخه و نیز بعربی و سربابی نیف و بیونانی فیطو  
 و قوطیا و هندی چست و چاک نیز گویند و پیرمایه هر حیوانی در ذیل ذکر آن حیوان با خواص و منافع آن ذکر یابد و اینجا بطریق کلی بیان  
 کرده میشود و آن معده حیوانات شیر خواره بسیار کوچک و قریب بولادت است که بعد از پنج آنرا مع شیر که اندک است برقی آوردند و مستعمل  
 مینمایند خواه تازه خواه خشک نموده و مقصود شیر است نه دعای مذکور و چون آنها اندک بزرگ شدند و گاه خوردند آن زمان آن را  
 پیرمایه بنیکویند و آن خواص و منافع بر آن مترتب میگردد و با بجملة بقول شیخ بهترین آن در نوع پیرمایه خرگوش است چه آن قلیل الحبت و  
 طبیعت مجموع آن گرم و خشک در درجه دوم و گویند تا درجه سوم است و بقول گیانی در آن تاریت لطیفه محله و نیز اجزای یا بسا ارضیه  
 است و با بجملة آن مرکب بالقوی است و در آن دو قوت متضاده است یکی آنکه بر جامه را از خون یا شیر متجین یا خلط غلیظ می گذارد و جهت  
 آنکه در آن حرارت میله است که بدن بسیل اجزای ارضیه که ازان انعقاد است می کند دوم آنکه مجدد ذائب است و مانع جمله سیلان و  
 نزف از زنان بسبب یوغنی که منشای آن از اجزای ارضیه است کار زنی گفته که این مرد و فعل از خاصیت و صورت نوعیه است کیفیتا  
 را درین مرد و در غل نیست و بقول شیخ همه اقسام آن مقطع است یعنی منفق اجسام غلیظه و از به اجزای صغار جهت قوت نفوذ آن میان  
 اجزای آن و بسبب ذائب ارضیه عاقله آنرا و همه لطیف است و شک نیست که معدنک مجفف است بنا بر آنکه در آن قوت حرارت  
 محله یا پوست شدید از قوت ارضیه است و جالینوس گوید که من از پیرمایه های حاد و مرضیه که در آن احتیاج بقیض باشد استعمال نمی کنم  
 بر آنکه قوت حرارت آن و تسیل آن اجزای ارضیه را و تفریق آن اجزای متانی قبض است که آن مجمع اجزای جسم می شود و چون پیرمایه  
 بر سرطان طلائیا نافع عجیب کند و آشامیدن همه آن جهت صرع و با سکره و یا با مسکه و یا با عمل جهت صرع بلغمی خصوصا پیرمایه خرگوش  
 که درین باب قوی تر است اگر نیم درم آنرا در سرکه انگوری حل کرده بنوشند و چون صبیان را قدری ازان بخوراند از صرع این سکره  
 و از غیر بچه اسپ و انفع حیوان بگری که قونی نامند و در بحر درم بهم میرسد قوت و خاصیت آن مانند خند بید تر است و آشامیدن  
 هر یک ازان هر دو و آشامیدن جمیع پیرمایه نافع است از برای مکره و ذکر از بلغمی و احتیاج رحم جهت آنکه ملطف و محلل و گذارنده  
 کل اخلاط متجمده است و مجدد و مغلط اخلاط رقیقه گذاشته شده و لهذا محلل آن با سکره محلل خون منجمد در ریه و معده و تنهائیا با او  
 مناسبه محلل خون و شیر که در معده و مثانه و سایر اعضا منجمد شده باشد و مانع رفاف و محل و عا بس اسهال و با خاصیت مقوی قلب  
 و دفع سبت اما چون بسیار گرم است هیچ غصب زیاده از فرج است و محمول آن بعد از پاک شدن حیض معین بر محل و آشامیدن  
 مقدار نیم درم آن با شراب بسبب قوت تر یا قیتی که دارد جهت رفع ضرر گزیدن هوام و سموم قنار و منع اسهال مزمن و در شکم  
 و قرصه امعاء و سیلان رطوبات از رحم که فرس شده باشد مفید است و جالینوس گفته که پیرمایه با در قبض شکم قویست بنا بر تجمید آن  
 رطوبات را و از خواص پیرمایه است که رطوبات ساله از رحم بند کند و سحج امعاء و نزف الدم را منع کند و شیخ نوشته که مانع اختناق رحم  
 و خصوصاً پیرمایه قونی و مانع قروح امعاء و خصوصاً پیرمایه اسپ و چون سه روز متواتر بعد از پاک شدن از حیض بیاشامند جهت منع  
 حمل و دفع صرع مفید و چون مقدار یک با قناری سه ویران آن با شراب قوی بیاشامند جهت تب ربع نفع و چون با غلیظی و ریت

سرشته بر بدن بگذارد بیکان و فی و خا از آن بقوت بر آورد و طای آن آب سرشته بر مخزن جبه قطع رعات و تعلیق آن بر زانگشت صاحب تب جبه از آن موثر و بنیر و بایه گور و بنیر و بایه و آه و استر و گو سفند و فیل بقدر خود بقایات مبی اند و قدر شربت آن دو دانگ و آن روی مبعده است و مضر مبعده حار مصلح حضرت آن زرشک بدل آن زهره آن حیوان و امتحان خالص آن آلت که بر این الفحه حیوان دیگر باشد میزند اگر گداخته شود خالص است و الا غیر خالص بنیر خرماسم جازست بنیر ک اسم خبازی است بنیر ک بستانی اسم موی خبازست بنیر و بکسر با فارسی و کسر نون مشدده و سکون تختانی مجهول و ضم رای مملک و سکون و او اسم اشوا گندی است و فصل بای موحده با و او بوارد و بر وزن عطار د اسم صطلاحی بیخنامی بقول مانند زردک و شکر و چینه است که بعد بلخ در سرکه و دیگر ترشها اندازند و ترشی که در اینر گویند و آنرا بهندی اچا یا مند بو با لکس بقول بو علی سینا اسم یونانی نبات غیر معروف است و مستعمل از آن بیخ و ایضا آنرا صمغ و عصاره است و صمغ آن قوی تر از عصاره آنست گرم و خشک در دودم مملک و صفت متقی قروح و عظام از رطوبات آنها و موافق عصب سینه و ناف و فصول غلیظه در صدر و مناسب به قروح آن شرابا و بخور و اولین صلاط طحال و صمغ آنرا چون بریت یا حری یا اندک شراب آمیزند در عمل مذکور بهتر باشد بو بلیس بنکه درخت جوزست بو بلیطی و اسم موشست بو بو و بو یک و بو پ هر سه اسم در دست بو بو گویند و گندناست بو بو گویند و سلا و را گویند بو پست اسم سنگ است بو پست بای فارسی و سکون و او دفتح با فارسی ثانی و سکون لام اسم فو فل است بو ت بیونانی درختیت قرآن شصت و عو صاحب تحفه نوشته ظاهر درخت کنش طبری همین باشد بو ت شبه است بو ت یا بضم بای فارسی و سکون و او دفتح تای فوقانی و لغت اسم با بچهرست بو ترا و میر اسم تخی اریکل است بو تر بتر اسم برگ تخی است بو تک بضم با فارسی و سکون و او دفتح تای فوقانی و سکون کاف تخی از عمل است که برنگ روغن زرد بود گرم و خشک و یک است بو تل اسم سبیل است بو و کا بضم با فارسی اسم سنگ پندی است بو ت یا بضم بای فارسی و سکون و او دفتح تاء فوقانی و فتح تون و الف اسم شریونی بلیله زرد است بو تی شش اسم در دست بو تیمار بفا رسی ششین بری است و بقولی مالک مخزن بو تی بضم بای فارسی و او مجهول و کسرتای فوقانی و سکون پای تختانی اسم مها درست و بای و جاد و تری را نیز گویند بو تیمکا و بو تی که نجه اسم غلی فارست بو تی کا ششم اسم خوب سرل دیو آریو تیمارست اعراب بو تی بدینطور و فتح تیم و الف و ضم رای مملک و سکون تای فوقانی اسم بل است بو تی میوره اسم اهل زرد است بو تی بضم با فارسی و او مجهول کسرتای فوقانی هندی و سکون بای تختانی مای است بسیار کوچک گران و بلفم افزا بلفم شیرین و دافع فساد و غلاظ تله و دیگر منعی است بسیار کوچک مقوی و مبی و ششی طعام و دافع فساد و باد و سرد بو جابندی اسم پیش ثبات بو خوتیون شبیه بویون است در شکل چون بانگ و شرب آینه نمیکم فساد نمایند خنازیر را تحلیل بسرعت نماید و فساد آن نافع در و بهلست و چون جابلقه آن باب بیاشا مندمض و تقطیر البول اناض بو خی بضم با و سکون و او دفتح خای مجر و بای مقصوده اسم یونانی جد و است و گویند که آن شیشه است که با بیش می روید و آنرا بیش موش بوی میگویند و آن تریاق بیش است و معدنک از جمله سموم است بو و ا بضم بای موحده و سکون و او دفتح دال مملک و الف و سکون رای مملک اسم فارسی است و در آب جرد نکاتین و لعلی بلغار و بهندی بودار کا چهره گویند و آن چرمی است سرخ خوش رنگ صیفم دانه دار خوشبو که از شتر فان می آورند و سبب بوی آن گویند آنست که دباغت آن از پوست درختی می نمایند که آن درخت خوشبو است و در غیر آن بلد جای دیگر نمی شود و سرد و خشک و افعال و خواص آن مانند بلود دیگر است و آب نوشیدن در ظرف مصنوع از آن مقوی قلب و دافع خفقان و مضمت باه و در و تراشه آن حابس خون خصوص سوخته آن که در جراحات تازه پرنمایند و طریق سوختن او چنانست که بلغار ریزه ریزه کرده در ظرف گلی نوداشته سر آن گل حکت گرفته

بنیر ک اسم خبازی است  
بنیر ک بستانی اسم موی خبازست  
بنیر و بکسر با فارسی و کسر نون مشدده و سکون تختانی مجهول و ضم رای مملک و سکون و او اسم اشوا گندی است  
فصل بای موحده با و او بوارد و بر وزن عطار د اسم صطلاحی بیخنامی بقول مانند زردک و شکر و چینه است  
که بعد بلخ در سرکه و دیگر ترشها اندازند و ترشی که در اینر گویند و آنرا بهندی اچا یا مند بو با لکس بقول بو علی سینا اسم یونانی نبات غیر معروف است و مستعمل از آن بیخ و ایضا آنرا صمغ و عصاره است و صمغ آن قوی تر از عصاره آنست گرم و خشک در دودم مملک و صفت متقی قروح و عظام از رطوبات آنها و موافق عصب سینه و ناف و فصول غلیظه در صدر و مناسب به قروح آن شرابا و بخور و اولین صلاط طحال و صمغ آنرا چون بریت یا حری یا اندک شراب آمیزند در عمل مذکور بهتر باشد بو بلیس بنکه درخت جوزست بو بلیطی و اسم موشست بو بو و بو یک و بو پ هر سه اسم در دست بو بو گویند و گندناست بو بو گویند و سلا و را گویند بو پست اسم سنگ است بو پست بای فارسی و سکون و او دفتح با فارسی ثانی و سکون لام اسم فو فل است بو ت بیونانی درختیت قرآن شصت و عو صاحب تحفه نوشته ظاهر درخت کنش طبری همین باشد بو ت شبه است بو ت یا بضم بای فارسی و سکون و او دفتح تای فوقانی و لغت اسم با بچهرست بو ترا و میر اسم تخی اریکل است بو تر بتر اسم برگ تخی است بو تک بضم با فارسی و سکون و او دفتح تای فوقانی و سکون کاف تخی از عمل است که برنگ روغن زرد بود گرم و خشک و یک است بو تل اسم سبیل است بو و کا بضم با فارسی اسم سنگ پندی است بو ت یا بضم بای فارسی و سکون و او دفتح تاء فوقانی و فتح تون و الف اسم شریونی بلیله زرد است بو تی شش اسم در دست بو تیمار بفا رسی ششین بری است و بقولی مالک مخزن بو تی بضم بای فارسی و او مجهول و کسرتای فوقانی و سکون پای تختانی اسم مها درست و بای و جاد و تری را نیز گویند بو تیمکا و بو تی که نجه اسم غلی فارست بو تی کا ششم اسم خوب سرل دیو آریو تیمارست اعراب بو تی بدینطور و فتح تیم و الف و ضم رای مملک و سکون تای فوقانی اسم بل است بو تی میوره اسم اهل زرد است بو تی بضم با فارسی و او مجهول کسرتای فوقانی هندی و سکون بای تختانی مای است بسیار کوچک گران و بلفم افزا بلفم شیرین و دافع فساد و غلاظ تله و دیگر منعی است بسیار کوچک مقوی و مبی و ششی طعام و دافع فساد و باد و سرد بو جابندی اسم پیش ثبات بو خوتیون شبیه بویون است در شکل چون بانگ و شرب آینه نمیکم فساد نمایند خنازیر را تحلیل بسرعت نماید و فساد آن نافع در و بهلست و چون جابلقه آن باب بیاشا مندمض و تقطیر البول اناض بو خی بضم با و سکون و او دفتح خای مجر و بای مقصوده اسم یونانی جد و است و گویند که آن شیشه است که با بیش می روید و آنرا بیش موش بوی میگویند و آن تریاق بیش است و معدنک از جمله سموم است بو و ا بضم بای موحده و سکون و او دفتح دال مملک و الف و سکون رای مملک اسم فارسی است و در آب جرد نکاتین و لعلی بلغار و بهندی بودار کا چهره گویند و آن چرمی است سرخ خوش رنگ صیفم دانه دار خوشبو که از شتر فان می آورند و سبب بوی آن گویند آنست که دباغت آن از پوست درختی می نمایند که آن درخت خوشبو است و در غیر آن بلد جای دیگر نمی شود و سرد و خشک و افعال و خواص آن مانند بلود دیگر است و آب نوشیدن در ظرف مصنوع از آن مقوی قلب و دافع خفقان و مضمت باه و در و تراشه آن حابس خون خصوص سوخته آن که در جراحات تازه پرنمایند و طریق سوختن او چنانست که بلغار ریزه ریزه کرده در ظرف گلی نوداشته سر آن گل حکت گرفته















[illegible]











خصوصاً جرم غیر مرکب آن اکثر آن جناب در معیت و مصلحت آن غسل میبویان مثال آن بدل آن مرد و طریق بر میان کردن به آنست که از جوف آن دانه  
او بیرون آرند و در آن غسل داخل کرده محل حکمت نموده و زخاسته گرم بنهند و یا قطع به و دیم کرده اند و دانه پاک نمایند و در آن غسل بپزند و کقطعه را  
بر دیگر نهند و بخیمر گرفته خشک کنند و در آتش خاکستر گرم دفن نمایند حتی که خمیر بپخته شود و این در سرفصل عطف می کنند تا که بلین تر و خفیف تر و نافع تر گردد  
بهر آنکه قبض از آن زایل نمیشود و اگر از پختن در میان کردن گاهی دانه آن دور کرده و قشر نموده و در بار الصل می بپزند و رب به پس طبع آن  
قریب شمر نیست که از آن مانده باشد و نامتی بر طعم خود باقی می ماند بخلاف رب سید که آن در اندک آن ترش می گردد و سبب طوبت مایه بار و نه را  
و آن قطع تی مزای بلغمی و غشیان نماید و رب به ترش سرد و خشک است و آخر اول قایض و قاطبی و اسهال صفراوی و صانع صعود و بخارات بسرد و مانع صداع  
خامری و مسکن تشنگی و حرارت و در وجود و اما که از فلفله موجود باشد و سبب بصر و آب برگ نفع جهت منع غشیان و تی خصوصاً صفراوی نافع و این  
مصرفیه و سرفه و رب به بیشتر از قریب الاعتدال نبویست و در آن غالب قبض آن کمتر از ترش آن و در جمیع افعال مانند آن جهت صاحبان خشک  
ضعیفه است آن مقدار شربت از رب آن هر دو ثابت درم و در آب آن جهت تقویت سینه دل و اشتها و خفقان حار و منع صعود انجریه بدماغ مؤثر و  
مرکب آن بعسل بنفشه جهت مسکن و ان مسکن کرم نافع است و این کرم از غیر مملوح و شکوفه تازه آن مقدر و گویند سرد و خشک قایض و مسکن  
سرد و غشیان حرارت و مقوی و مانع و دل و معده و گویند که ششم آن مقوی قلب و مسکن صداع حار و مقوی دماغ است و آن منع نزله درم و  
تسکین حدت خون کند خاصه عصاره آن برگ که در کتب معتبره مذکور است و گویند که بطل کردن و ضد برگ آن جهت سردی و از فضل و نیکوست و  
کند بخور آن و طلای آن محلل و درام حاره است و گاه از آن نفع در تبخیر نفخ نماید و در تحقیق آن تمام جراثیم تازه و خفیف قروح بر چرخ نماید  
طلای آن نافع سوختگی آتش است و ششها گرم و برگ تازه آن چون برادام حار چشم ضاوت کند تجلی کند اگر آن هر دو را بسوزند و خاکستر گردانند و در  
نمایند و نفع مثل توتیا گردد و جهت صفت بصر و تقویت چشم و جدا کردن قوام مقام توتیاست و عوف آن استعمال کرده میشود و در تقویت خاکستر آن قطع  
رعاف کند و طلای آن رفع سمیت گردیدگی بواسطه نماید و در غلبه حمل که برسد آن می باشد بسیار قایض و مفرق و آواز و گاهی بخیل معده تشبیه میشود و در آن  
میگرداند و در آن جهت بند کردن خون از جراحات مفید و صانع آن چون در آب حل کنند و در سوراخ مورچه و جاک و کباب و ششها و قیل آنها نماید و در آن  
سفرجل این طریق می سازند که بکیرند به زرد رسیده و قطع کنند یک لعل از آن در شست لعل روغن صاف انداخته و سه هفته در آفتاب نهند پس در آن  
و عند الحاجة بکار برده و یا به واسطه انچه آب آن آغشته کرده گرفته باد و چون آن روغن زیتون جوش دهند تا روغن خالص ماند طبیعت آن سرد و تر و قایض  
و گویند سرد و در دوم است و در آن جلا در دوج است و در تبخیر میفرمایند که در روغن سفرجل خاصیت قبض و تبرید است طلای آن سیلان عرق منقرط را  
منع کند و چون جان جناب سرش منقطع بیشتر نماید و نشوون آن نافع صداع حار و مالش آن جهت شقاق عارض بر سر و نافع و مالیدن آن بر سر  
از آله احراق آفتاب میداند و در جرب و ترش و نافع و چون آنرا در ارجل و کف پا بپاشند حرقت بپزد و در آن نافع و در دانه است و گویند که  
سبب سرد قروح و دهان و در او و طینت رفع ماندگی قرحه و جگر قبول و آشناسیدن آن جهت صداع حار و نفث الیم و درم جگر و اسهال  
کنند و در سرفه حار و قرحه و معده و رفع سم و در سرفه و گرم جوب صنوبر مفید و حقه بدان نیز همین اثر دارد و روغنی که از شکوفه آن بر حقور روغن گل و سبب  
در سرفه و تقویت ضعیف تر از آنست اکنون خواص تخم آن یعنی بیدانه بقلیم می آید بیدانه یعنی حب السفرجل نامند و در انگریزی گویند که بیدانه  
قر در دوم با اندک قوت قابضه و آب آن قایض و غرق است چون آنرا در دهن گیرند از آله تشنگی و تسکین حرارت و حرقت زبان و بخور آن نماید  
و خوردن ابی ضرر ندارد و بستر میکند و بدین اعلی میشود و بیدانه را چون نخل ناله و صفت بستر نماید که از آنها و مفران بر ضرر لعل آن نافع است  
از سرفه و مانع نفث الیم و مسکن توران خون است آن لعل آن که نافع خشونت خلق و تشبیه به و در طب بلین آنها و در لعل شکر گرم و خشک  
سبب صفا با اصل اسوس شکر چون در دهن گیرند آب آن در بر دهن آن مسکن و سبب عارض از شراب شربت و دیم است و در کتب معتبره مذکور است که این لعل

المعده









































از بانسه است و در سنسکرت کشتا سیله یعنی جهت علت زمان و فصل سفیدت میگویند مثال آن که بزرگ و بر شاخه ها و گره های  
 برگ شمشیری و از المیدین برگ تازه او دست سیاه میگردد و سیاهی آن تادو سوز می ماند و گل آن زرد رنگ مایل به سرخی و آن از نسبت بانسه  
 مزاج گرمی زیاد دارد و در مقوی و سود موی بود و دفع زهر و جرب سیخ باده و جذام است و منج آن جوش اده مضغه کردن برای درد دندان سفید و اگر از  
 خوردن سیاه بن جوش کند برگ و منج او با ساق جوش داده مضغه نمون سفید است و اگر درخت سیاه بانسه با برگ و منج در ساق خشک سازند و کوفته  
 بخته بدارند و هر صبح یک کف دست خورند ضیق النفس و سرفه یعنی دور شود و منج سیاه بانسه در آب سوده بشیر گاو چون زن بخورد ماهیت زب  
 نزدیک مرده شود و حاله گردد و اگر درخت خورده سیاه بانسه مع سبب سوزند و از خاکستر او آب بکشد و بخورد آب سوزند و یک دو صبح به آب گل خیز و که شب و آب  
 تر کرده باشند بخورد دفع سوزاک قدیم است و گل زرد سیاه بانسه گرم تر و در مضغه و منج با دونه و شمشیری و سولفید سیاه بانسه برای فوری و فتح یای تختانی و این  
 و سکون رای و طبع اسهال و جوش است بسیار انگار فتح یای فارسی و یای تختانی و الفقه برای مصله و الفقه و سکون نون و فتح کاف فارسی و الفقه یعنی است  
 طولانی یعنی است گشتی و زیاد از آن طول آن تادو و جوبه یاده نیز و بعضی گره دارد رنگ پوست آن زرد مایل به سرخی براق و ظاهر آن گره دارد و چون گره گردد مایل  
 بسیاری میشود و طعم آن بسیار تلخ و مغز آن ریشیه دارد و سخت از ملک خام که رنگ نیز مانند بلبه است و اسلام آباد می آورند و از آنجا با طراف می برند و سیاه  
 و قور ندارد و آن گرم و خشک و سوم و بار طوبت فضالیه است این آن در این نافع و خواص آن بسیار بیان میکنند و در هر مرضی باد و ای خاطر متهم  
 می نمایند چنانچه جهت درد سرفه و آن را با کلاب سائیده بریشانی طلا میکنند و میگویند که فی الفور ساکن میگردد و برای ام الصبیان بقبه ریاسخ  
 از آن با یک دانق فلفل یک دانق فلفل سیاه با شیر مضغه طفل سائیده میخورانند و برای شرب کوری پیارا نگا و زرد چوبه هر یک یک ماشه با  
 شیر زنان سائیده یا رچه را بدان تر کرده سوخته و دوده آنرا گرفته و چشم میکشند و برای در چشم و منج سرخی و جلابی بیاض پیارا نگا چهار رتی و چو  
 گره دارد رسوت افیون هر یک یک ماشه بکتری دورق با آب یک پاس حل کرده شیر گرم برای درد و سرخی بر حوالی چشم طلای نمایند و بر آس  
 جلابی بیاض و قطع آن از میل و چشم میکشند و ایضا برای در چشم قدری از آن با اندکی زرد چوبه و فلفل افیون و یا هر سه سادی سائیده گردد و اگر در  
 چشم ضامی نمایند و در سرخی چشم نائل میکنند و برای در گوش که چرک آن جاری باشد و دود و باد بخان را در دست بر آتش گرم میکنند و می فشارند  
 و آب آنرا گرفته قدری پیارا نگا در آن میسازند و صاف کرده شیر گرم نموده و دوسه قطره از آن گوش میچکانند و میگویند فوراً درد ساکن میگردد و اند  
 در بچم از آن میکشند و برای درد دندان پیارا نگا نمک اندرانی تنباکو انگور بهر بیان کرده خاکستر پوست درخت آگ پوست درخت  
 بهشت کشتی هر یک قدری با ریک سوده بر دندان میمالند و دهن باز کرده سرفه و سیر اندر تا آب رطوبات دفع گردد و برای پنبیس میگردد  
 پیارا نگا و توتیای سندی هر یک یک ماشه و در روغن گاو خوب حل کرده اندک اندک سحوط میمالند و برای زیادلی شیر زنان پیارا نگا یک ماشه  
 سیاه دانه زیره سفید شقاق با آب بار یک سوده صاف نموده می آشامند تا سه روز و برای ضیق النفس سرفه کنند یک ماشه از آن با پوست  
 چغندر پیارا و پوست چغندر یک ماشه در نیم نموده در سرقلیان مانند تنباکو میکشند و ایضا برای ضیق و سرفه کنند با آب مطبوع پوست  
 بخت کبینه سید مهند این طور که نیم پا و پوست آنرا در نیم آمار آب خالص جوش میبرند تا آنکه نیم پا و آب بماند پس قدری نمک داخل کرده  
 از آتش فرو می آورند و صاف نموده بکاشند پیارا نگا در آن آب سائیده در شبانه روز به مقدار چهار قطره مقدار یک توله از آن آب شیر گرم  
 نموده می نوشند و همچنین تا آنکه آن آب تمام نمیشود و اگر مرضی که نه باشد و از این مقدار آب زایل شود و مرتبه دیگر بدستور مرتب ساخته می آشامند  
 و از برای اطفال مقدار یک رتی پیارا نگا با یک دانق فلفل یا فلفل سیاه هر کدام که باشد تا نرادر زهره خوک تر کرده خشک نموده وقت  
 حاجت با شیر و یا فلفل سائیده میخورانند و برای تقویت معده و شل و دل است پیارا نگا سه ماشه ناخواه زنجبیل یا و یا ن پنج شیطانی فلفل سیاه  
 نمک و تنباک سیاه نمک انگار هر یک یک توله که سرفه و جرب ترک نان سفید بریان هر یک یک ماشه کوفته بخته با آب لیمونه ساعت کامل

پیکان







و نهادن آن در خانه مانع بای هوای شستن در طوبی است و کذا البین آن جهت دفع مضر هوای و بای و تقویت هوا و تحلیل اسهال و دفع و چون بر جای آن را شعلت بکشد تا آنکه سرخ گردد و یا سبک و نعل بسته بر آن موضع نهند تا چند روز موی در آن دیده و تخم آن نعلت است و سبب است چون سبک  
طلک او در کف آب نشیند و همچنین اگر بر قو باطله نماند و چون تخم آن سوده و نعل بسته بر کف غلیظه و جوی سیاه نهند آنرا قطع نماید و آن با نعلت قلیل  
و بر صند و بیشتر با نعلت سدر آنجی عسل جهت تاملیل آن کیده نافع و کما و بخت آن نهاده و او و کیده ناسب جهت دفع او و ام بارده و بازیت جهت دفع بختی و غیر  
جرب تر و جرب تر خراش معده و دفع و چون از آب آن با تخم ماکیان هر سه سازند و چون باز سفید را بر آن کنند و با سیراب و غنجد با زردی سفید سوده  
بر قو صطلک کنند پاک نماید و قروح شسته و سیراب سوده و کذا با نعلت همچنین آب آن با نعلت طلک کردن چون آب آن سوده و کشته سیراب از قروح پاک  
نماید و در رانق در خصوص صا چون بازیت جوش داده و سوط نماند و بوبیدن آن مفتوح سدر و باغ و محلل الحرقه است و چون آب آن در گوش چکاند و نقل  
سبع و طین و موی سیلان یکم و آنرا داخل در گوش نافع و همچنین اگر سیار را بجاوند و در آن زیت بر کرده جوش دهند و آن زیت در گوش چکانند  
و یا آب آن زیت جوش دهند و در گوش چکانند و در آنرا ساکن نماید و آنرا محال تخم آن نعل قلع بایض خشم کند و همچنین قطره آب آن در چشم بقیه نقیض  
جهت دفع و حله و جرب عشا و ابتدای نزول نافع و بصیرتیز کند و جلای و نماید و کذا آب آن با نعل در چشم کشیدن نافع و ضعف بصیرت و طمات آن  
و نظره غلیظه و بایض و معده قوی و قروح چشم و یرقان آن است و چون آب آن توپیا اکحان نماید حله خشم را ساکن نماید و چون با نعل چکاند  
خفاق با نعل نافع و در آن نیکوست برای سرفه خشک و خشونت سینه چون با چیزی جرب مثل چربی نبسته بخورند تقویه صدر و در آنرا خلط از ریه نماید و بقول  
رازی چون آنرا طبع دهند و بر آن نماند و اصلاح بعضی صدهایان نمایند برای سرفه و خشونت سینه مفید بود و در هرگاه از آن قدر قلیل بر سبیل روانه  
غذا استعمال نمایند بدن را گرم کند و لطیف نفوس نماید و طبع اخلاط از ریه کند و آسودن ترش را ساکن گرداند و آن مقوی شش و طعم دانه  
است و خصوصاً بخت آن با گوشت جرب مطبوخ همراهی آن کثیر غذا و طبع و مسکن خشای حاض است و خوردن آن سبک بر روده برای  
اشتهای غایت فایده است و نیز خوردن و بوبیدن آن اشتها بر انگیزد و چون با سیراب برسد و نهند سبب بلخی آن معده ضعیف را قوت دهد و اشتها آورد  
دقت با نمل را نیز گرداند و می نشینان صفراوی بخی را باند و در آن موطش و قشقی و قشقی است و نوری از آن میجی می بود و بوبیدن خام آن بعد شرب  
او و به کرم سبیل مسکن نفث دافع تی است و کذا خالصین آن و کذا چون کوفته بوی آن شنبه و پیاز عقلانی مولد کرم در اسهال و مقوی معده  
ضعیف است و پیاز بخت سیراب و بار در دهان آن در سر که جهت یرقان و طحال و بختن اشتها و تقویت با صند و منع غشای صفراوی و با نملی نافع و  
حمول و ضما و آن مفتوح افواه عروق بواسیر محلول و معالست لایسا چون در زیت فرو برد و حمل نماید که آن توپیر و تقویت است و چون پیاز سفید  
را بریان کرده با سیراب و غنجد و در دوازدهی سفید میخته ضما کنند و در مقعر النفع کنند و او را ام آنرا تحلیل نماید و حله آنرا ضما کند و با نمل و غنجد و کذا  
جهت دفع شش و تقویت مقدر و بواسیر و جرب نافع مطبوخ آن درادر بول شد و تر است و آب آن در حوض طبع و مفتت سنگ کرده و شانه است  
و جمیع انواع آن هیچ باه و محک شوت حلال و زیاده کننده می است خصوصاً چون در آب جوش داده بخورند و اگر با باهی طریح نیز بخورند و در دفع  
بالغ تر باشد و در تخم آن نیز طوبی فضلیه است با نسلب تحریک باه سکینه و منی افزاید لایسا در ریه بارده و طوبی استعمال تخم آن در ریه مختلف  
است و مختار از آن است که کوفته باشد که سفوف سازند و یا با زردی بقیه نیم برشت آینه زرد و صبح و شام بخورند و آب آن جهت دفع مضر سنگ لیوانه  
گزیده نافع خصوصاً چون یک چهار کانه آن بوزن شهاب در مدت سه روز خورده شود و بخت مجرب ایضا بقول شیخ دافع گزیدگی سنگ است  
چون بر آن آب و نمل سدراب نطول نماند و گویند که ضما و آب فشرده آن با نمل نطول آب طبع آن نافع گزیدگی سنگ لیوانه است و خوردن  
ضما کردن و بوبیدن آن دفع مضر سموم و گزیدن مضر و کذا با نمل و جرب گزیدن عقرب و زنبور نافع و آسایدن آب کوبیده انشده  
مقدار ده مثقال تابست مثقال کجب صنف و شربت جهت دفع سمیت عقرب گزیده مفید و شیخ میفرماید که پیاز با کول دفع مضر باد سموم











آن در ملک لوه بکار می آید و مؤلف نیز در مکانیکه ببلده مجهول اند در تعمیر ساخته اکثر شاه تیر آن نصب نموده و خلاصه چوب ساز  
 به بسیار گویند و خواص آن مسطور شد پیک کشت بر کشت است پیچ کسری بای فارسی و یای تختانی مجهول و فتح نیم فارسی و سکون  
 لبلاست که بفارسی عشق پیچ نیز گویند و سبب لیل این نیز پنج فارسی اصل شی را نامند از نباتات و غیر آن و بیونانی مایه در یاد  
 بعرنی اصل بسندی خبر و مول گویند و پنج هر نبات در ذیل آن مسطور است چنانچه در اصل نیز بدان ایا رفته و بعضی از آن در اینجا یاد  
 کرده میشود پنج انار دشتی بفارسی مغاث را نامند پنج انجبار در انجبار گشت پنج انجبار خراسانی اشتر غایت پنج انجبار  
 مریم آذر بوست پنج بده اسم عرق الارطی است که بعرنی پنج غرب است پنج بزمده باصفهانی اسم شیطنج هندیت پنج بنفشه  
 پنج سوسن است پنج لقمی بفارسی اسم شوکران است پنج چار بلنت تنگابن سرخ است پنج دار حار بلنت تنگابن بسفاح است  
 پنج جگر می اسم ریوند است پنج چینی اسم چوب چینی است پنج زرین گیا و کسری با سکون یا دخی نیمه فتح زای مجریه کسری مملو  
 سکون یای تختانی و نون و کسری کاف فارسی و فتح یای تختانی و الف و با بقرنی جیو نامند و آن یی است شبیه بهمن سفید از آن  
 طولانی تر و سنگین تر و سخت تر و بعضی مائل بر ردی و سنگین بسیار صلب اندک براق طلایی فی الجمله شبیه استخوان زرد شده و این سر  
 آفت و از چین و زربادات می آورند و گران بهاست خصوصاً نوع صلب سنگین مائل بر ردی آن و آن منفرج و مقوی قوتها و از آن  
 و یا چون مقدار قلیلی از آن با گلاب ساییده نوشته و یا کوفته پیچیده بر آب یخی پاشیده نوشته مقدار شربت آن یک انگ انگیم درم پنج  
 سگ شکن اسم بیرون است پنج سبیل اسم فوه است پنج سنبله مویست پنج سوسن در سوسن پنج سوسن سرخ صحرایی  
 در دلبوشه خواهد بود پنج شبلی نیز بعضی اصل التف و بقول بعضی شوکران آن مسطور شود و شبلی هم ذکر باید و گویند که آن گرم و خشک در  
 سوم قائم مقام پنج قنار و در افعال و مسکر و محذر مصالح آن شیر گا و بدل آن پنج قنار شربت یک انگ پنج طرخون کوهی عاف و حار  
 است پنج گا و در آن اسم کندش است پنج کبر اسم عرق آصف است پنج کوله بر محروث را گویند پنج قنار بری سیرج اسم  
 پنج ماسه اسم شجارت پنج مرجان بدست پنج حمک در اصل موس گذشت پنج والا اسم جن است سید کسری بای موه  
 و یای تختانی مجهول سکون مال مملو اسم فارسی است معروف به سید ساده و بعرنی خلاف و صفصاف و تبرکی بال و سکور و بلنت  
 افغانی اوله و در ملک مالوه نیک نامند و آن درخت است که ساق آن بلند و مسطح و در طول بلندی با شجاری کبار و در تنه یی آبها و از آنی طبعه  
 بسیار آب می روید در وی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا یک شبر و کمتر از آن و آنرا سیر یانی و برومی تلگا و  
 خلاف و قبلول کبابا نامند در رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و قوی و خفیف و اندک زرد گل آن در آیم بهار بعد روئیدن برگ  
 شاخها و میان برگها سبز و زرد رنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبله ملامم غلی و گاهی از فلک فتن برگها و ساقها  
 آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ است طبعی که از ساق شاخهای آن می روید  
 و کینید بید عبارت از آنست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی از آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبها روئیده باشد  
 و گویند که آن هفت نوع است و بید خشک قسمی از آن جمله است و آن جدا مسطور گردد و با جمله مزاج آن حار با اعتدال است و قبول  
 صاحب کامل بار دیا بس گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یبوست و در آن قبض خفیف است و گویند که آن از ادویه باره  
 است و این بهر آنست که جوهر آن مالی بسیار و از صنی است و دلالت میکند بر آن که این نبات مالی است و روئیدن آن بقرب آبهاست  
 و برگ آن سرد و خشک از آن اندک حرارت و قبض قوی است و گویند برگ دگل آن سرد و خشک و در او گل دوم و گویند در او  
 و گویند سرد در او اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و در او اول و ثمر آن سرد و در او اول با اندک قوت قبض و

و یای تختانی مجهول سکون مال مملو اسم فارسی است معروف به سید ساده و بعرنی خلاف و صفصاف و تبرکی بال و سکور و بلنت افغانی اوله و در ملک مالوه نیک نامند و آن درخت است که ساق آن بلند و مسطح و در طول بلندی با شجاری کبار و در تنه یی آبها و از آنی طبعه بسیار آب می روید در وی برگ آن سبز و پشت آن سفید و باریک و دراز تا یک شبر و کمتر از آن و آنرا سیر یانی و برومی تلگا و خلاف و قبلول کبابا نامند در رنگ پوست ساق و چوب آن سفید و قوی و خفیف و اندک زرد گل آن در آیم بهار بعد روئیدن برگ شاخها و میان برگها سبز و زرد رنگ و اندک خوشبو و باریک و دراز بقدر انگشت بشکل سنبله ملامم غلی و گاهی از فلک فتن برگها و ساقها آن رطوبتی بر می آید و منجمد میگردد و آن صمغ آنست و ثمر آن مانند خوشه و سفید رنگ است طبعی که از ساق شاخهای آن می روید و کینید بید عبارت از آنست و در اکثر مواضع یافت میشود و قسمی از آن بی گل و بهترین آن آنست که در کنار آبها روئیده باشد و گویند که آن هفت نوع است و بید خشک قسمی از آن جمله است و آن جدا مسطور گردد و با جمله مزاج آن حار با اعتدال است و قبول صاحب کامل بار دیا بس گویند که ثمر آن معتدل میان رطوبت و یبوست و در آن قبض خفیف است و گویند که آن از ادویه باره است و این بهر آنست که جوهر آن مالی بسیار و از صنی است و دلالت میکند بر آن که این نبات مالی است و روئیدن آن بقرب آبهاست و برگ آن سرد و خشک از آن اندک حرارت و قبض قوی است و گویند برگ دگل آن سرد و خشک و در او گل دوم و گویند در او و گویند سرد در او اول و خشک در دوم و گویند گل آن سرد در دوم و در او اول و ثمر آن سرد و در او اول با اندک قوت قبض و



لذیع و تخفیف و بعضی گفته اند که بر نبات تلخ طعم گرم می باشد الا این نبات که با وجود تلخی خود سرد است و بقول شیخ فخر و برگ آن  
 مرده و قبا بعضی با لذیع است و در این تخفیفی کافی است و خاکستر آن شدیداً تخفیف است و کل آن بار در تر و خوشبو و تلخ مرده اندک و صمغ برگ  
 آن شدیداً بخلا ملطف و آن ملطف و مقوی دماغ و قلب حار و منفتح سده جگر و رافع صداع و دردها و خفقان و تشنگی و صفت سده  
 و تپایی مرقه و صفراوی و جمیع امراض حاره است و عرق شکوفه آن لطیف تر از جرم شکوفه آن در فعال است که قوتی غرق آن گرم که قانی و رافع و  
 عصا و آن بسمل بنم و صفرا و سودا و جهت صرع و منع لرزه و تبها و قلع سده جگر و برقان و صلابت طحال و در اربول و خنثاق رحم و مناسط و  
 نقرس و گزیدن عقرب و ادویه سیه نافع و پوست آن چون بسوزند و خاکستر آن بسرکه سرشته بر ثایل خصوصاً در ورمهای و منکوس مذکور در  
 جلد طلا نمایند قلع آن نماید و ضماد قمر آن نافع جراحات قریب استخوان و خصوصاً تازه است و ادمال آن کند و برگ آن و خاکستر آن ازله  
 نکند چون با سرکه طلا نمایند و ضماد آن نافع اورام پستان و قروح خبیثه و درم حار است و چون در حمام با ایشان استعمال نمایند از آله شری  
 و ثور بیه کنه و چون برگ تازه آن ضماد کنند قطع نرف الدم نماید از هر موضعی که باشد و همچنین خاکستر آن نافع سیلان خون است و نشسته در  
 جلیخ برگ و شاخ آن جهت رفع فساد اعضا بنایت مؤثر و چون باب طلیح آن سر را بشویند از سبوسه و جزا از آب پاک کند و بوبیدن گل آن  
 مقوی دماغ و قلب بوبیدن و طلا کردن گل آن نافع دماغ حار و مسکن صداع گرم است و همچنین آب آن و ضماد قمر آن و خاکستر آن نافع  
 حرقه ماوف بضر است و ضماد آب آن با باقلا سوده نافع انتشار عارض از ضربیه یا نقطه است و احتمال صمغ آن بصرا جلاد و ویرگر و صفت  
 بصرا نفع کند و چون گل آن سوده در چشم بپاشند رمد را دفع نماید و چکانیدن آب برگ آن نافع در گوش است و درین امر چیزی مثل نیست و  
 منشفت رطوبت و بریم است و چون صمغ آن را بر دندان گذارند در آن ساکن کند و چون باب طلیح آن یا عصا بر برگ آن غرغره نمایند ز لورا  
 که جلق چسبیده باشد خارج نماید و گاهی گل آن را می افشند چنانچه گلشن را افشند و از آن مایه تر خوشبو مقوی قلب تنما و شرباب برمی آید و شرب  
 این عصا نافع معده حار و خشا و اعضای باطنی است و آب آن جالی و منفتح سده جگر و مزبل برقان و قلع در طحال و صلابت آن و سده است  
 و خوابیدن بر فرش برگ آن جهت رفع حرارت جگر و قلب نافع و ضماد برگ تازه آن و آتشامیدن آب آن جهت اسهال دموی و بقول شیخ فخر  
 آن نیز نافع اسهال دموی است و برگ خشک آن با اندک فلفل سوده قویج را نفع دهد و طبع آن سکنجین در بول و آب طلیح آن چون بنوشند نقرس  
 حار را نفع بود و آن نافع حیات دموی و صفراوی و ریح است و از خواص برگ آنست که چون زیر صاحب تب دموی یا صفراوی فرش نمایند  
 بسیار نفع کند و همچنین صاحب سرسام را و ضماد برگ آن جهت گزیدن عقرب نافع و چون طلیح آن قبل از گزیدن آن بنوشند ضرر نکند مقدار  
 شربت آن یکدرم باشد شرب عرق آن جهت خفقان حار و تب جدی و حیات حاره حاده و تب دق نافع و آتشامیدن آب برگ آن بهتر از  
 آب کاسنی و مار الشیر است جهت اکثر امراض و نوشیدن است درم آن جهت رفع سده جگر نافع و آن مضر شرب است و مصلح آن گلاب و  
 شکر مقدار شربت از آب ان بهشت درم تا بهشت درم که باشد بنوشند بدل آن ریاس بدل گل آن گل حاد و روغن گل آن که بسیار  
 روغن گل تربیب بند بار و مجفف و منشفت و طلای آن مسکن صداع حار و شرب آن نافع صعود اجزیه حار و مسکن سورت خون حریت و در  
 احوال قائم مقام روغن گل است در روغن گل مقام این در جمیع احوالست بید مشک اسم فارسی است و آثر اشک بید و گریه بید نیز گویند و  
 بعضی غلات بلخی و در شام شاه بید و در روم بهراج نامند و شیخ در بهراج گفته که آن از جنس یاجمین است و گیلائی نوشته که الطلاق  
 بهراج بر غلات بلخی میگویند که آثر آنجمله ناسند و ایضا گویند که آن صومران است و گاه الطلاق آن برگل این شجر میگویند که گاهی هم میگویند که برگل است  
 بخاری مشک بید و گریه بید نامند و شاید که مراد شیخ الرئیس از بهراج این نباشد الا نافع بید مشک جلیل است و اکثر آنکه احاطه آن کرده شود  
 خصوصاً در تشویب قلب و در حیات شدیداً اعراض ولیکن اطباء نافع آن که اندر است ذکر کرده اند و فطانت در حق آن از بیان نموده با محمل

و برگل

درخت بنید شک شبیه بدخت بید ساده و از آن کوچک تر و برگ آن از آن نازک تر و عریض تر و در طول کمتر و کل این قبل از بر آمدن برگ  
 بهم میرسد بقدر انکشت و بلوطی و بعضی شبیه بدست گربه و بر آن غبهای بلند بر سر آن دانه های ریزه و زر و رنگ با آنکه سرخی و بنفشه مال  
 با آنکه سپاهی و سفیدی و بسیار خوشبو و هر چند تر غبهای آن زیاده و زردی آن غالب باشد خوشبو تر میباشد و لطیف ترین گلها و نیک خوشبو  
 و نرم محلی و گویند درخت آن تا بدخت آنار میرسد جالینوس سرد و تر گفته و گردی در اول گرم و نازل خشکی است و بعضی معتدل گفته و تول  
 جالینوس صحت و آن لطیف مفتوح سد و خفیف دماغی و متقوی دل و دماغ و مطیب نفس و منظر روح و اوقع برای قلب مسکن صداع که از بنار و  
 حار باشد و ملین طبع و عرق آن که آنرا بعرنی مایل به ریح نامند در جمیع افعال قوتیر از عرق بید و گلاب متقوی دل و دماغ و ملین طبع و عرق  
 باه گرم مزاجان و متقوی است و بقول گیلانی منافع آن در تقویت قوی و تقویت قلب در حیات بسیار و در جانی و دیگر نوشته که عرق  
 آن حار طبع با اعتدال است و لطیف از گلاب و افع از هر چه که با آن ازاد و تفریح و تقویت نمایند و مسکن صداع حار و بار و غیره و شدیدا تقویت  
 برای قلب نافع جهت صفت و سایر انواع خفقان و چوب و برگ آن در افعال و خواص و مصلح و قدر شربت مانند بید ساده است و بلوین  
 گل آن و با عرق آن متقوی دماغ و مسکن صداع حار و از بنار و منافع گرم مزاجان و غرغره بصباره برگ آن مخرج زلزل و حلق  
 مانده و بدستور غرغره بطبع برگ آن و شیخ الرئیس در بهر آن نوشته که آن محلل نفخ هر موضع است و شگوفه آن جهت ریح غلیظه سرنیکوست  
 و آن اطلاق شک نماید و گویند که روغن شگوفه آن سرد و تر و مجفف و مسکن در دسرها و مانع صعود بخارات و خوردن آن مانع غلیان  
 خون بسیار گرم و بدل آن روغن گل و بطریق ساختن روغن آن مثل روغن بنفشه است و اگر با مغز یا دام مقشر بر درده نماید مانند  
 بنفشه و از آن روغن بکیر و لطیف تر باشد و بدل عرق آن عرق نیلوفر یا بید ساده است بید گیاه است و هم مثل است بید انجیر اسم فارسی  
 و بیشتر از بید و بعرنی خرد و بترکی کرچک و بیونالی فیتن فیتی و میوسار قوس و سوسو قیر و س و فیتی و فیتن بیونالی و بید گیاه قلا  
 و برومی قیر و س و طر و طون و سندی از آن گویند و آن و دوفع باشد سفید و سرخ مال کبودی و سرخ قوتیر از سفید درخت آن کوچک تر  
 درخت انجیر و در مواضع حاره و معتدله در زرات و رطوبت میر ویده در جابای بار و کمتر می شود و اکثر در بلاد هند و نواحی آن می روید و برگ  
 آن شبیه ببرگ چنار و برگ انجیر و شرفا از آن بلند تر و دلس و عریضه و نازل بسیاری و ساق و شاخهای آن محبوس مانند نی و غم آن در خوشه  
 خشن خار دارد و در منقط و در آن تخمها بمقدار دانه قهوه و لبطل قراد و پوست آن منقط و مغز آن سفید و روغن و از آن روغن بی آرد  
 و گاهی روغن آن بطبع میگیرند و آن در تقذیه بکار می آید و از خارج استعمال میکنند و در چراغ بجای روغن کجند و غیره و در اخلاط بعضی مرام  
 بصرف می آید و گاه مالش آن بر بدن و بعضی مر کرده میشود و از مطلق آن مراد تخم آنست و بهترین آن بجرمی است و آن گرم و خشک و آخر  
 دوم و گویند در سوم و گویند گرم و تر و در اول و گویند خشک و دوم و روغن آن گرم زیاده از تخم آن و لطیف تر از روغن چراغ و نیک  
 و دیر پا در سوختن و جالینوس گفته که تخم بید انجیر سهل است و در آن با وجود این چیز نیست که جلای نماید و همچنین حال برگ آنست بکیر برگ  
 آن در قوت ضعیف تر از تخم آنست و اما روغن آن تند تر و لطیف تر از زیت ساده است و آنرا در انگیزی کسر ازل گویند پس آن جهت  
 تحلیل بیشتر از این نماید با تخم مغز تخم آن محلل جالی و ملین عصب و سهل قوی خلط بارد و بلغم خام و مایست استسقاءیه و منشی عروق و متقوی است  
 و جهت صداع و فوج و لثوه و رعشه و امراض بارده و ضیق النفس و سردی بار و تحلیل قوی و ریح و ملین صلابات و از جاع بیشت و شانه  
 و استسقا و از ریح و اخراج شیمه نافع و چون ده عدد مغز دانه آن اسامیده با ماء العسل بخورند اسهال بلغم و رطوبات مای نماید و از اخراج  
 گرم شکم و منشی عروق و دفع خلط خام و سردی بقوت کند و گویند که قوت اسهال مغز آن زیاده است و برگ آن ضعیف تر از تخم آنست و در  
 اسهال و تر یاقوت آن زیاده و روغن آن گرم و خشک محلل و منشی و سهل مخرج بلغم از معده و امعاء و مرق و استسقاء و ملین و ملطیف است

انجیر

انجیر

اعضا و مصلحت آن باطل نمی شود و خوردن و مالش بدان جهت که از دوا را کمی و اعتدال نماید و کلفت بی عدل اگر آنجا با دویه ماره و افاده بسیارند  
حرارت و ریوشت آن و تحلیل و قبض آن بقدر ادویه مخلوط بدان زیاده گردد و چون مغز تخم آن باریک سوده ناشتا بخورند و یا از خارج ضما  
نمایند صلابت اعصاب نفع دهد و نرم کند و خوردن مغز تخم آن المیغ اشیا را ملین میسر صلابت است و ضما آن قلع ثانیل و کلفت و تحلیل او را  
بلغنی و صلابت و تسکین درد او را و نفوس مفصل کند و با سحر که جهت ورم پستان و دوا آخر حمره که با دسرخ نمایند و چون بر خوردن آن جیل  
روز به روز ترا دامت نمایند در هر روز مقدار دو درم در ابتدای قلم هر رفتن بود و دیگر دانه و برگ آن و چون بسایند و با آرد جو یا گندم آمیخته غنای  
کنند او را و بلغنی را تحلیل نماید و در آن ساکن کند و مالش و عن آن نیز تحلیل و نماید و ضما و برگ آن در سحر سوده یا تنها تحلیل او را و پستان  
کند و تجربه کرده اند که برگ آن با آب سوده و آب کش بر تپه گرم کرده بر حمره ضما دکنند نفع بسیار کند و آن مفتی قروح است و روغن آن  
با سحر که جهت جرب و قروح منقرض در سحر است و چون بسحر سوده بر فلیح و ادجاع مفصل بلغنی ضما دکنند نفع نماید و کذا تخم آن باریک آن  
و چون روغن آن در گوش چکانند نفع صمم و درد گوش است و چون مغز آنرا کوفته بسویق آمیخته چشم منند و درم چشم را نفع کند و در آن را  
ساکن نماید همچنین ضما و برگ آن با آرد جو جهت او را و حمره چشم و درم نیز کوفته سار اعصابی بعیده نافع و امکان بر روغن آن نافع صفت بصرد  
ابتدای نزول المار است و چیزی درین مثل آن نیست و شریف ادویسی نوشته که چون برگ آن در خاک ستر گرم بخند بر او را و حمره حلق تا یک هفته  
مرتب و در شب و کذا در روز بنهند و تحلیل او و جرب است و آشامیدن و در شقال روغن آن با شیر تازه جهت تسکین و جع الفواد و بار نفع و  
بما را لعل جهت تحلیل بلغنی از اعصابی بعیده ضما که تازه ساخته باشند و پوست سنج آن جهت رفع مغص و انقباض مجاری و سد نافع  
چون مغز تخم آن تنها یا با سحر ضما دکنند قوی نفع کند و تلین طبع نماید و همچنین اگر بخورند که بزرگ نرم آن چون سوده بر قیاس نهاده با آرد  
ناف و قریب آن بنهند و روغن آن یا شامند قوی را تحلیل نماید و روغن آن سهل و مخج حب القح و نافع قوی بخواصیت عجیب است  
و آن نافع او را و مقدر و غصص هم و الضمام عروق آن و انقلاب آلت و شرب و ضما روغن آن با آب گندنا جهت بواسیر نافع و چون  
روغن آنرا در ظرف مسی کرده بر آتش گذارند و سر آن ظرف پوشند تا خوب گرم شود و در هر یک شقال از آن کمی که با فور خالص روغن  
گرمی سر آن ظرف را باز کرده در آن اندازند و باز سر آنرا پوشند تا کافور که رخته گردد و فرو برد و در دانه و برگ آن را سحر و حمره و همان قسم پوشیده باشد  
و بعد از طهارت از قضای حاجت هر مرتبه موضع بواسیر را خشک نموده این روغن را بنگرم کرده با مالند زایل گردد و دانه و برگ نرم آنرا چون شیر  
یا بسایند و بر نفوس بارد و جع مفصل ضما دکنند آنرا نفع دهد و روغن آن جهت ثور غلیظه و جرب نافع و آشامیدن آب برگ تازه آن بکر  
و قی نمودن بدان جهت رفع سم باردیش و ایون و امثال اینها مجرب و گویند که سبت دانه آن مسکه است و پنجاه دانه آن مهلک است  
و سگ است با فراطقی خصوصاً پوست تخم آن سم قاتل است اگر سه درم از آن بخورند و تدبیرش نیست که طباشیر بکشتن شقال با دوا و قیسه بخیلین است  
سرد بخوراند و اینها مغز تخم آن مرغی معده و مسقط اشتها و مکرب و مفتی و قی است و مصلح آن کثیرا و مصلی و نفع است و شارب آنرا دوا  
که دانه او را مقشر کرده با صلیک یا سیر و اگر در شب آن کثرت نماید اعراضی که از خوردن تا نوره بهم میرسد عارض گردد و فاد از بر آن ریاس و  
آب انار است مقدار شربت آن برای فلیح و لقوه و غیره اینچ دانه تا یازده دانه و گویند تا پانزده دانه برای ادرار حیض و مانند آن تا یک شقال  
و گویند تا هفده عدد و بدل آن هم حصه آن حب السلاطین است و آن مضر سینه است و مصلح آن کثیرا یا صغ و شربت روغن آن از دوا  
جبار شقال و بدل آن روغن کنجد یا بوزن و ثلث آن زیت کند و گویند روغن ترب قریب است و بدل آن دوا صحن آن قبول طمانی  
در اندک مسطور شد سید انجیر خطائی تمام حب السلاطین است سیر کبر یا موده و یا بر تمانی و سکون را به حمله اسم هندی کنار است و در سحر  
بهوم بهوم یعنی بیدایش ترش و کبر و بر این ترش و با دوا یعنی بسیار بار دارد و کثیر و کم یعنی آب و لزج و در نالو کم یعنی اندک ترش و کما

بمضای





اقسام میباشند و بعضی از انواع آن تلخی و تیزی حدت است و همه بخورند فی الفور بعضی از انواع و اخلاط بر تپ خود در قوت و صنعت ملکند بدان سبب گویند که نباتات این بشهر که بلبل نامند و از بلاد چین است میفریدند از زمین بقدر فراخ بلند میشود نوع اول آنرا سینگیا نامند که بخت مشابهت آن بشاخ آهوه بر که بلبلت بندی سینگ شاخ را گویند و این اجتهال نیز خوانند بخت کمال داریت نباتت سمیت زیرا که جندال قوم بسیار غیث را نامند و این کفر در کوه است که سیان بند و خطا و قحط و در کوهستان کیدار که در سرحدت کوچک اقصیت در کوهستان مورنگ زنگیور و لنگاماتی و نیپال نیز بهم میرسد و بهترین و قوی تر آن است که وزن سنگین سخت و اندرون آن سیاه مصنع براق باشد و بعد از آن آنچه اندرون آن سرخ تیره بود پس دپس سفید تیره و بر ظاهر آن نقلمای سیاه و بر سر آن چیزی مانند ابر که یا کافور شده نشسته باشد پس آنچه اندرون و بیرون آن هر دو سفید باشد برهمنی نامند و گفته اند قوت سیاه آن بزرگ است که چون کسی ترا بخت و پا بدن عرق آلود و یا میزبان برساند در ساعت بالاک میکند بسبب سرعتش نیز خود و میگردد و میگردد که هندوستان قوت آنرا بدین طوری نمایند که ساید بر شاخ گاو میش شیر داری مان اگر خون از پستان بر آید و بقولی اگر خون از دماغ و شکم آن جاری شود و بپزد بسیار قوی است و الا ضعیف بعضی مبالغه باین حد نموده اند که چون آنرا در دست یعنی بدون سایدن بر شاخ گاو بپزند اگر بجای شیر خون از پستان آید بسیار قوی است الا ضعیف و همه سیمه سینگیا را این نیز نوشته اند و گویند اگر کسی بران گاو میش یا گاو سوار شود دران نیز تاثیر میکند و نیز اگر بر کاسب بماند یا از بیرون موزه و کفش بر آب پوشانده آن سیرت میکند و بوی آن نیز کشنده است و اصل آنست که خوردن مقدار جزئی از آن کشنده است فی الفور و در اکثر امور مذکوره مبالغه بسیار است و میگویند آنچه بنشینش کیاب سلاطین حکام و در فرین و در زیر نگین خود محفوظ میباشند نوع دوم چچناک است و این بخت که در شکل نامواری ظاهر شبیه بید و در بیرون آن سیاه و اندرون آن شکری نگ میباشند و نباتت سینگیا است و سمیت این از آن ضعیف تر و قابل تدبیر و صلاح است بخلاف آن که اندا طبای هند بعد از تدبیر و صلاح چچناک را استعمال میکنند مخصوص تیلیای آنرا که رنگ و عن جاز و زرد و تیره مائل بیای میباشند و سطر و آن باریک اند شاخ گوزن از همه قوام چچناک بهتر و گفته اند چچناک را اقسام دیگر نیز هست و لیکن همه ضعیف و شکل رنگ اکثر با هم مشابه اند مانند رود و قنار و با چلنگ که این و این هر سه را قوام چچناک ضعیف از و از دو دانگ تا نیم درم آنها کشنده است بعضی از افساد ارواح و اخلاط و از دیگر اقسام آن یکی صنوبری شکل و کوچک بیرون آن مایل بر روی شبیه بعد و این را سندی تیرک نامند در غایت تند و تلخی است و این شبیه بید و است بعضی نامقدان آنرا د شیر جوشانده سمیت آنرا کم نموده اند که بجای جادو و سیفر و شند دوم شبیه بالیل الملک است و این اقرون بنامند و حیوانات در شغل سندی نیز یافت میشود و سوم راهبه سوت گویند و این بخت مایل بر روی غیر محرومی شکل شبیه بیج نی که در و بقدر لگشت میباشند و این برهمنی نیز نامند و در اعالی کوهستان جالی کشید و غیر اینها موضوع دیگر بهم میرسد و بعضی از آنرا منوه نیز نامند و در طعم این نیز تلخی و تندی میباشند بکدرنگ است بکیفیت غایبه و بسوزش اندرون غلبه حرارت و فراطی و سهال و کشج و تقصیر ارواح و تحلیل آنها چهارم راهبه مینا نامند یعنی شبیه بر دچو بهجت آنکه بدت در میان رود چو بهم میرسد و کسانی که آنرا قتی سندا و لا از سیان زرد چوبه جدا کرده بعد از آن آنرا جوش نموده خشک کرده بکوبند و میفرستند و رنگ این سبز و غیره آنکه زردی منقط بیای میباشند و این کالاکوٹ نیز مینا نامند و قوی است و گویند خاصیت گیاه آن است که در هنگام وزیدن با وساکن در وقت سکون با و متحرک میباشند و گویند که این شبیه بیج مایلین میباشند و چچناک را ستمی نامند یعنی شبیه نجیب است آنکه در میان نجیب اچیا نام یافته میشود و آن قوت ضعیف از هر چهار ستم اولست و گفته اند شاید فی حقیقت این پنج قسم از قوام بیش نباشد بلکه پنج می که باشد که بهار بیش خوانده اند و آنکه تین اسم جنس پنج می گیرند تا آنکه همه اشان باشد و اقسام دیگر نیز گفته اند تا سیمه قسم سیمه آن ده قسم از بون غیر ستم است و ستم ستم و بهترین این است ستم تیلیاست چنانچه ذکر یافت و گویند در سینگیا اقسام پنج اعلاهی آن میگردانند سینگیا و چچناک کالاکوٹ پنج گیاه دیگر میزدید که در جادو و آن نیز بچند ذراع دور و با طرف آن آن جادو و تریاق آن شین است و شاید بوجاهضم بار موه و سکون آن پنج ها چهار و الف نام این جادو و بار باشد غیر آن خاک آن موضع مائل بیای میباشند و چنان مینماید که گویا بر لب در موسم گل آن پنج جادو گردد

آن میگردد و زیرا که اگر بوی آن بآن رسد بپاک میگردد و الا حیوانیکه از آموش منته نامند و مقرر آن بیان آنرا و فواید آن نیز از آن میباشند آن حیوان است  
بسیار دارد و بدینکه حکما و پند و یونان و طبیعت آن اختلاف بسیارست جمیع حکما رهند از آن سر در وجه چهارم میباشند که آنرا در اخلاص آنرا تابع خواص آن  
سنائی جوهری حیوان است و حکما و یونان گرم و خشک در وجه چهارم میگویند و سبب نیست بعضی آنرا آن صلاح نموده آن جهت خدام در بخش از خواص آنرا و طبیعت  
منته نامند و سبب و فنیق لغزش و قروح حبشه مقدار کم آن بهصلحات شمرند و طلا و نافع و آن ملکات به نفوذ و قاتل هر حیوان و از خواص آن است اخلاص و باغ حق که بوی  
آن صرع آورد و طلا آن خوردن جوارش آن سببی غیر جلی برص دفع کند و همچنین جوارش کوفه خدام نفع بکن و طلا آن بظاهر بلبه گوشت آنخورد و گوشت که  
دور المسک مقادیر است آن سینه یا در جمله معونات این خواص است که کسی آن اطلاع ندارد الا خالق آن مدبر آن جل جلاله از جمله احوالیکه عاری میگردد  
که بشن خورده باشد بجسمی عضا و درم عضا باطنی و لبا و زبان و غیره که خیم برآمدن آن را خند برین و در بر صرع و عاف پس غشی است گویند که از بوییدن گل آن غیر خورده  
عاری میگردد و هر که از آن غرض غلات باید اکثر بل منجر میگردد و علاج آن تاب بگ بید بخیر و طبیعت تخم تخم و در عرض کینه کینه که در قی نمودن پس ایشان چهار و طبیعت  
جفت بطوطه کوفته باشد بر آب و در المسک خصوصاً تلخ آن و تریاق فاروق و مترو و دیوس جرد و در جرب قار و در هر حیوانی و معدنی و خشک غاغن است  
ببخ که مفید است اگر بسیار قوی نباشد و مصلحت امیرند و گویند تریاق فاروق از چندان درین تاثیر نیست که جرد و ارفاق را و البضا خوانند و آن  
فلفل و شیر و سیر و زنجبیل و گل ختموم و تخم تربخ و تخم ستر و طلیت زرا و زنده و قنصل و گوشت گاو و صحرانی خشک کرده و موش میش و تریاق ارب و تریاق  
کامل تریاق طین جرد و هر واحد مفید افعال خواص این قول بندگان بچیناک و بقول اطباء رضاری در اکیوناس و کف مسطور شد پیش موش و بشن  
که پیش موش و کافور و پیش موش و حایر نوشته اند و بعضی فایده امیش و آن حیوانیت شبیه به موش که مسکن آن نزدیک محبت و بخ پیش میباشد و بدان اعتقاد  
سینه یا که گوشت آن تریاق پیش سار سموم حیوانی و نباتی است و جهت بهق و برص خدام نافع و بعضی گفته اند که بوی کاسا نیست که حوالی پیش میروند آنرا  
خواص پیش است در برص خدام و آن تریاق پیش غیره از سموم قتاله است و گویند که چون آن قریب پیش جرد خشک گردد و از او جویز را سبب گیاهی  
گویند که آن نبات جرد است و آن حیوان و گیاه هر دو در پیش که یافتند پیش اندکی اسم طوره است پیشاب هم بدل است پیشاک میسور  
اسم بارتنگ کبیر است و تخم صغیر آنرا پیشاک مینور گویند پیش هارحی العالم است پیشونی فلفل بل فارسی و سکون تختانی و سکون شین و مجروح و  
و کسوفون و سکون یار تختانی هم باری کند است برصیات تخمهای جانور نیست و بیضه جمیع طیور را بوی نانی آوارن گویند و هر یک زان در ذیل  
و که هر حیوان مسطور است پیش بفتح بار موحده و سکون یا تختانی و صفا و جرد و از مطلق آن تخم مرغ غانگست که باری تخم مرغ و خایه ماکیان و  
و بعضی بعضی از خج و در آنکری ای که بستی مرغی که آنرا گویند بایست آن معلوم است بهترین آن بزرگ مقدار و سنگین است که در همان روز ماکیا  
داده باشد زیرا که حرارت هوا منفک است لایسار و اوقات حرارت هوا که طوبات آن ان بعثت فساد می پذیرد و خصوصاً حرارتی که در آن طوبات  
بحرکات مختلفه متحرک میگردد و گویند که حافظ آن از فساد هوا در هنگام پیش است و ماده بیضه نسبت حیوان بیضه پخته بنزله می و خون حیض در حیوان پیش  
است چون بیضه از حیوانی بود که در خارج خود شبیه راج انسان باشد پس آن لامحاله مشابهت می بیند و خون انسان شبیه بن حیوانات انسان است که با این  
الف تفاوت دارد و شبیه باشد مثل ماکیان فلان بیضه ماکیان افضل بیضه است و در اعتدای آن اگرچه غیر آن گاهی بهتر از آن در علاج بعضی امراض باشد بکماله بقول  
افضل از بای آن زرده است که آنرا بوی بیض و عقیق نامند و آن بایل معتدل است یعنی غذای معتدل حرارت و برودت و سفید آن مائل بر سرد  
زده آن مائل بر حرارت آن سرد و طبع لایسافیه و گویند که زرده آن کب القوی مائل بر گرمی آخر در صفا اول سفیدی آن سرد تر در دوم و سیم و چوین آن  
در اول دم سرد و خشک یوست با یکا ندر آن که غری نامند سرد و خشک اول گویند معتدل زرده نیست آن غذای بسیار دمج و در خون  
صاف بسیار و معتدل پیدا کند و فصول آن آنک بود و آن سیرج النفوذ و عذایک ای خفیت و تقوی دل و دماغ و بدن و بعضی جهت منع نزلات  
از سینه و اصطلاح حال سینه و نشونت آن خلق و خیره و خصوصاً آنجا را از سخت یا از انقباض غلط عا ربو آن عارض شده باشد که درین مواضع همیشه از آن

بیش از این که در این کتاب مذکور است و بعضی از اینها را در این کتاب مذکور است و بعضی از اینها را در این کتاب مذکور است

آنها نماید و نافع سرفه و شویه سل و اعراض علیه بجهت تصدق از حرارت طبعی نفس و غشای دم و ترله است خصوصاً چون ده آن بیکم مثل حمیرا بنوشند و  
شیخ الرئیس کتاب دویه قلبیه گفته که بیهوده اگر چه از دویه قلبیه نیست لیکن از آن جلالت که از دقت تقویت قلب خل بسیار است مردمان این دوی بیهوده حیوان  
محمول است مثل کبان کبک زردی لایح است و از آن معانی معیست یعنی سرعت استماله که خون قلب فصول بود و چون نیکه از آن پیدا شود مجانی و خوشی  
غذای قلب میشود پس می آن بجهت منفی میگردد فلان آن وفق نیز نیست که بدان تلقانی عادت را مرض محله جوهر روح معلله داده آن کنند آن خونست که  
قلب و او گوید که آن نافع نشویند می معده در دویه نشانه و نافع قرص کرده نشانه و تقوی تشویه که خون یا ده زود دفع شده و یا ضعف از قصد بهر سبب باشد و وقت  
خراج شود می نافع تر از این از آن بر آن تغذیه عصاره شود و آنست که با شرب آب میزند و چون غیر شربت گرم بخورند گزیندن رویتها و غیره را نافع و چون دوی از دوطرفی  
یا غیر آن بر زمین و با آنکه لعل بوده که مقابل بر زرد و بقدر شیب و اندک مری و با شرب آبانی بقدریکه پوست یک بیهوده بر شود و ز طرف مری غیره آنکه در آن  
آب شد بگذارد و جوش کند و حرکت کند تا نیم بجهت گردد و غلیظ شود پس رند که سیرع النفوذ و جید بر خون خارج شده و گویند این بهترین انواع طبع است  
و سیرع لضم و جید لغذا است جهت علی و نشر و نفث الدم و تقویت باه نافع و فصل آن غیر شربت است آن سیرع النفوذ و شیخ میفرماید که فصل صفت آن است  
که عقده آن کلمه بر بیان کردن آنچه قائم مقام بریان کردن است از طبع و قوی و غیره بهر آنکه بیهوده چون منقعه نکرد و شدیدا لا استقامد بر آن خون باشد و اما بقدر طوبی  
آن محتاج بفضل میهم گردد و این احکام زرده است اما شیفه آن چون بطبع و غیره تحت گردد در کمال ذات گردد و میهم آن شوار شود و از آن خلاصه خام نج دوی  
پیدا شود و در زرده بریان کرده آن قفص است و بسیار منقذه آن میهم و در غذایت بیشتر و خاکینه آن بهتر است که سفید دوان کم و افادیه آن بسیار است و آن غلیظ قوی طبی  
الاستار و مقویه است و بریان کردن بیهوده زیت خفیف از سار و غنها است از آنچه اعانت بر میهم بیهوده کند و صلاح آن بر آن خون بقیع یا صغره مری است بر آن  
آن منقلب می شود و بریان کرده آن خاکستر گرم بی دغایت نافع است و این چون بیهوده تو بفر و آب غره بخورند و بریان حد از جوش کرده است و در میهم طبی تر و این هر دو  
نافع از خام و طبع آن تقویت مری سولدنگ کرده و تخمه و قوی و اولی است که بر آن فضل را دانی و چینی آمیزند و بعد از آن مرکب را بنویسند و شرب  
بیهوده بیکم نافع قرص نشانه و کرده است و زرده و سفید هر دو نافع جمیع اوجاع مفال لایسا مخلوط با دویه مناسبه چون بیهوده بنوشند تا سفیدی آن سیاه گردد و پس  
بار یک سیده با بنویسد و بنی دمنه تقویت قطع عاف مملک بجهت شسته و جمله بیهوده و عن کل نافع جهت ام ج گوش و درم بجهت شسته و دین ده خام آن جهت  
رفع اذیت گردیدن مار و تقویه از زود قرح کرده و نشانه سفید نوشیدن آن نافع نزول الدم بول الدم ضرر معده و اکثر و سولدنگ کرده و حق  
و کلفت نیم بجهت آن در فرج اطفال قائم مقام شیر بسیار است آن میهم خصوصاً در از یکدیگر بسیار طوبی غایت بسیار دوی بر آن صاحبان معده ضعیف مری  
تولیع و مصلح آن دویه حاره و آب که می خوردن آن با کینه جهت سرفه و با تخم کتان جهت فشق لیس و با آنکه نمک کنند و از زودت جهت زرد کردن بدن  
بسیار دایم لاخرین جهت خیر و پاکیزه و طباشیر جهت قطع سیلان خون بند کردن دمان بر گماند و با دویه قابضه چون به حصرم پوست انا و حب الاس  
و گلکند و ساق دانه زرد و دانه و انکو و انشال اینها جهت اسهال مری یا ماز و سو و تیر قافض شکم و تنها تیر قافض است و با آنکه دمان جهت درد شکم و با تخم  
تیر تیر و نمک تنقوی نافع اسهال صبح است با براده قضیب کوی دوی در چینی جهت تقویت باه لغایت نافع و بجهت آن تیر تیر که قافض طبع نافع و تخمین  
مواد حار معده و معاد نافع اسهال صبح است ضاد آن جمله زرده بار و عن کل میاونه جهت تحلیل مری و خیمه مقعد و با سوم و روغن جهت نرم کردن  
او زخم و عصاره طلا زرده آن باز عفران و روغن گل آرد جوهریشانی جهت منع نزول و ضربان چشم و جهت نرم بواسیری و مقعد ضربان آن چون زرده  
آنها بریان کرده پس آن بجهت طلا نماید قطع کلفت آنها سیاه از چهره دیدن نماید و چون زرده آن بروغن بنفشه ضاد سازند بر آن تسکین دایم حاره صاب باشد  
و اگر محتاج تقویت بیشتر باشد زرده را بریان کنند و اگر تحلیل حاجت یاده با خام داخل کنند و با مرده عفران جهت تحلیل مری و از خون غلیظ بهر سبب باشد  
و تنها جهت شقاق غلی نافع و چون زرده آن از بقدر مطلوب چهار پنج عدد یا زیاد یا زرد کرمانی و گل یا بونه بار یک ده درم شربت یا چای دینه مایه  
گرم کرده بر آن بپاشند و در آن تسکین دهد و تقویت بخشد و چون بار چهره را در تراشیده در وسط آن سوراخ کوچک ده بران زرده بیهوده تنها مالیده بر دل





و سکون لام در کتب هندیه آورده اند که دو قسم است یکی رادتی و کیمیا و سیکرا و پیترا که بر آن گدشتی و سوسیت که از او پوئل و لویو میر چنانکه  
 بیکری یعنی با او عنق بیکند بسیار گرمی نماید و آن در شست صحرایی خاوار بر گیش شبیه برگ میون لیکن برگ اول کلان تر و برگ دوم نرتر از آن و بیشتر  
 و اطراف و سطح و کناره در شاخه های سفید و گلش مثل گل کنار و خوشه دار و بار و مثل کوز بخی رنگ و قسمی اما اندک عنب التعلیبات از آن هم تمام و بر پوست خشت  
 و سوسیه سفید بسیار شبیه که از نوزیدن هوا بر دو قسم است به نسبت به تمام اول بسیار سفید تر آن گرم و خشک سوم و پوست خشت و جفت منی و جابس سیلان  
 رحم و دافع و جاع مفصل در تمام بدن در عینه و استر خا و نود و جهت مشکلی دکام و ترلالت و رطوبات بواسیر سفید و پندریان گویند که مزه تیز دارد و دو قسم  
 اول گرم و دنان می کشد و دوم بسیار سبک که کلاهی و باد شکم و باد و سوسه او در کند و بار و عرق اندک و برگ بدن دور کند و ثواب بیشتر و پوست ج  
 با ساق و جهت استقا تجربه را قسم آمده چنانچه آنرا سوده مقدار چهار ماشه تا یک که بستی و دوم بعد سه چهار و زبول و بسیار روان گردید و صفت  
 بیکین بقیع با موصوفه و سکون یا رختنانی و فتح کاف فارسی سکون نون هم با دنجان است در سنکیت هند و کای یعنی نابا و در آن کا و واکلی و جوری  
 و سوسیت که بر ناز و پندریان شیرین و تند و تیز و هنگام هضم تلخ و گرم و سبک دافع صفرا و بلغم و مقوی دل و جوف و زنده رنگ و دشتی طعام و دافع پت و سرفه  
 رسیده آن گرم و گر آن صفرا انگیز است با دنجان سفید در خاصیت کمتر از سیاه است و با صیت دافع بواسیر و آلتها یونان برداوت با دنجان قائل اند  
 و سفید را بهتر از سیاه میدانند و با دنجان در تقویت سده مجرب است و فی الحقیقت زیاد بودن میوست او شبهه نیست در دهنتری نوشته که سبب است  
 و سودا ویت باعث سر و خواجه پریشان میگردد و مصلح آن روغن علی الخصوص جنبرات و قطع نظیر از نفع و ضرر از نفع و ضرر غوطه است همین سبب کی حضرت  
 اوست و در کتب نوشته که بیکر فرایند صفرا و دافع و فساد با و بلغم و مقوی جگر و مولد رنگ دافع کمرنگی است و در بعضی کتب هندیه نوشته که همه تمام و مزه دارد  
 و با حراصل خیم و اندرون سینه و صفرا و قهص و شکم و کلا و کشت کشت با و مسکو و گرم و دافع خاصه پیدا کند مصلح آن دینه سیاه است و قسم سبز و کلا و صفرا  
 و قسم سفید کلا و بادیند و تشنگی آرد و قسم سیاه قی دور کند و اشتها افزاید و با دنجان خشک کرده را باب پنج شسته در روغن بریان کرده خوردن مزه بسیار سید  
 و صفرا دور گردد و در روغن بیکر و دهم شیرین سود و مقوی بدن موی نو را و ز و بلغم و دافع صفرا و زرد بعضی اندک تلخ و سبک دافع گرم مقل منی و قطر و قوت  
 و خارج و احتیال و حسیان آلتها یونان و با دنجان گذشت سیلا طریون هم گل رینی است میل کبریا موصوفه و یا جهول سکون لام هم سبب است  
 و از کجی میل نیز گویند در انگیزی بل اند و در سنکیت شونیا یعنی بسیار رنج و هر دو آلتها یعنی بوی قول اخوش کند و بوتیمار یعنی دل امر خوش گشته و خیر  
 یعنی بار و خفیه و مولد با و پیتا یعنی رنگ لانی دارنده و شری میل یعنی ذی مغز و بصورت و هر دو آلتها یعنی بوی کوشل و کویت با هم دارنده و دیگر که با و پیتا  
 دراز عمر و لطافت و اتو یعنی خرد و در بر سالیان اقصیت و شونیا یعنی سیکه در بدن و مو بسیار باشد این در اینجا بران ماییدن موها را و و سیکه میگویند  
 و آن هم شرف و شست سبک صحرایی آن بقدر سبب آرد متانی بقدر خیره پوست آن در خاصه سبز و اندک نرم و بعد رسیدن زرد رنگ بسیار سخت بعضی او سبک یک  
 نازک و رقیق و مغز آن شیرین خوش مزه خوش بو مائل بر سردی نرم و هم آن در حاکم طولانی و در هر حال خوش و شش و یا زیاده بحسب فی و بدی نوع نمر آن و در  
 جوف کلا آن تلخی نرح اندک تلخ با صحت عفو صفت و ریشهای باریک ز پوست آن و میو در جوف مغز آن سبک کرده و بهترین آن است که بزرگ رسیده و پوست  
 آن نازک و بسیار خوشبو و مغز آن بسیار شیرین خوش مزه و بی عفو صفت و چنانکه آن کم باشد و چون آب حل نمایند و از صافی بگذرانند تمامی مغز آن از صافی بگذرد و در شیشه که در  
 ماند و شربت آن محتاج به این شیری نباشد و اگر با صفا قوی لیس شیرین گردد و درخت آن در گستر بقدر خفت گردان برگ آن فی الجمله شعبه بزرگ سبب چوب آن  
 سنگین کم ریشه با جمل از تمام آن که بیکری گویند در او سیاه سال غیر مستعمل در آن سرد و دهم و خشک سوم قافض نافع اسهال مرض من قاطع زرق و دم مقوی معده  
 و مریای و بهتر است و در حق از مغز آن کشیده و با سال تمام عرق با رنگ قهوه بدل آن سماق و گویند چینه رسیده شیرین آن گرم در اول و خشک دوم  
 مقوی نافع قلب بزرگ و معده و قافض و جالس سال مغز قاطع از وجبات و میضخه مغز آن از شیرینی و یا با شیرینی خوردند و یا شربت نموده یعنی در آب حل کرده یا شیرینی  
 بوی شیرینی با کلا بی گلاب نبوده و نیم رس آن سرد در اول و خشک دوم با قوت قافضه جالبه چون آنرا گل گیرند و در زیر آتش تلخ دهند و از مغز نهند آن

بیکر

بیکر

بیکر







صحت نامه کتاب محیط اعظم جلد اول که بعد طبع حضرت مصنف علامه مظهر مرتضی بوده

صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح	صغیر	سطر	غلط	صحیح
۵	۱۳	امراض	امراض	۲۸	۳	کروناط	کروناط	۵۴	۲	گرد	گرد	۶۸	۱۲	برای لطیف	جواب لطیف	۹۱	۴	واکتا	واکتا
۶	۱۳	صاوت	صاوت	۵	۵	جست	ازجست	۲۵	۲۵	میگرد	میگرد	۶۰	۲۳	تاجی گرد	خالص گرد	۱۱	۱۱	آذر	آذر
۷	۱۹	تغییر	تغییر	۲۱	۲۱	از آنکند	از آنکند	۵۸	۱۱	آگر	معی که	۶۱	۲۶	شاهمانی نرا	شاهمانی نرا	۱۶	۱۶	دستی است	دستی است
۸	۶	حدث	حدث	۲۱	۲۱	جلادت	جلادت	۱۲	۱۲	عضو	عضو	۶۳	۵	باشند	میباشند	۲۰	۲۰	وسوم	دوسوم
۹	۸	گمای	گمای	۲۱	۱۶	خرد	جزو	۱۳	۱۳	مینوبد	مینوبد	۶	۶	پایانی	پایانی	۲۳	۲۳	خردست	خردست
۱۰	۱۴	که باب	که باب	۲۵	۲۵	سجی	سجی	۵۹	۱۱	یراز	یراز	۶۴	۱	تبادون	تبادون	۲۵	۲۵	کاجی و کاجی	کاجی و کاجی
۱۱	۱۸	منجم	منجم	۲۶	۲۶	قودی	قودی	۱۳	۱۳	بطور قوی	بطور قوی	۶	۶	تازد	تازد	۹۲	۲۶	سود	سود
۱۲	۲	دیه ببار	دیه ببار	۲۵	۲۵	اندوت	انزوت	۲۱	۲۱	جرم و آنجا	جرم و آنجا	۶۳	۳	برجهای	برجهای	۹۳	۹	اواریم	اواریم
۱۳	۱۱	دایسوم	دایسوم	۳۹	۲۵	مثل	مثل	۶۰	۱۵	که ترکیب	ترکیب	۶۵	۲	بنگ	بنگ	۱۶	۱۶	ایامی	ایامی
۱۴	۱۰	جلاده	جلاده	۳۰	۳۰	بانی سیاهی	بانی سیاهی	۲۸	۲۸	مخیرا	مخیرا	۱۵	۱۵	مغرب	مغرب	۲۱	۲۱	و فم و فم	و فم و فم
۱۵	۲	ایق	ایق	۳۱	۲۱	غایطه خیس	غایطه خیس	۲۹	۲۹	امرض	امرض	۶۴	۲۳	عناصر	بانی عناصر	۲۲	۲۲	و کسر و کسر	و کسر و کسر
۱۶	۲۲	احرق	احرق	۲۵	۲۵	بیب	بیب	۶۱	۱۶	افراض	افراض	۶۶	۲۰	چرم	چرم	۹۵	۱	اسم	اسم
۱۷	۲۵	یخاچ	یخاچ	۲۶	۲۶	آزرا	آزرا	۶۲	۲۵	لیان	لیان	۶۹	۲۳	بسن	بسن	۲۶	۲۶	و باقوت و باقوت	و باقوت و باقوت
۱۸	۱۹	و مواضع	و مواضع	۲۶	۲۶	تبول	تبول	۶۳	۲۶	وین امر	وین امر	۸۰	۱۶	شرورت	شرورت	۹۶	۲	آب	آب
۱۹	۱۰	برین قرح	برین قرح	۳۲	۲۶	مستحکم	مستحکم	۶۴	۱۱	احتیاط	احتیاط	۸۳	۲	مخافت آن	مخافت آن	۱۰۱	۹	مغشوش	مغشوش
۲۰	۱۶	چنین	چنین	۳۴	۱۲	انوش	انوش	۶۳	۸	سبب	سبب	۸۵	۲۵	یا مطبوع	یا مطبوع	۱۰۲	۲۵	گندش	گندش
۲۱	۲۱	و بلای نرد	و بلای نرد	۳۵	۱۳	انوش	انوش	۶۴	۲۳	نیر آنرا	نیر آنرا	۸۶	۲۳	ورده	ورده	۱۰۳	۲۸	نباتی و نباتی	نباتی و نباتی
۲۲	۱۸	پس از	پس از	۳۶	۳	کثیف	کثیف	۶۵	۲۶	سحق آن	سحق آن	۸۷	۲۵	ضایع	ضایع	۱۰۴	۱۵	و اضاف	و اضاف
۲۳	۲۱	اطباء متقدمین	اطباء متقدمین	۳۷	۳	تصغیر	تصغیر	۶۶	۲۶	حل کردن	حل کردن	۸۸	۲۳	شدید	شدید	۱۰۵	۱۳	و بحر	و بحر
۲۴	۱۹	مادوم	مادوم	۳۸	۱۸	کامل شد	کامل شد	۶۷	۳	یاری است	یاری است	۸۹	۲۳	و آب	و آب	۱۰۶	۱۶	و گاهی نرد	و گاهی نرد
۲۵	۱۲	اشیا	اشیا	۳۹	۱	حق	حق	۶۸	۲۶	نیزاکه	نیزاکه	۹۰	۸	یشیبانی	یشیبانی	۱۰۷	۲۵	رشته اطراف	رشته اطراف
۲۶	۸	کد	کد	۴۰	۱۱	عسل انجیر	عسل انجیر	۶۹	۶	اگرچه طبعی	اگرچه طبعی	۹۱	۶	و نیز	و نیز	۱۰۸	۲۹	و شیشه و شیشه	و شیشه و شیشه
۲۷	۲۵	بنیادی	بنیادی	۴۱	۲۳	موسخ	موسخ	۷۰	۸	برنجی	برنجی	۹۲	۱۳	جوش بند	جوش بند	۱۰۹	۲	و نم اطراف	و نم اطراف
۲۸	۲۰	بران	بران	۴۲	۵۶	مطلوب	مطلوب	۷۱	۵	باقتسر	باقتسر	۹۳	۴	است	است	۱۱۰	۵	و شل شل	و شل شل

در این کتاب ۱۱۰۰۰ کلمه است





[illegible]



۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵					





## استهوار

پوشیده مباد که این کتاب جامع اسمای اوویه مفروقه یونانی و  
هندیه و انگریزیه و غیره مع تصحیح افعال و خواص است و مزاج آنها که سوائے  
خرن لاوویه و تخته المونین از شصت و هشت کتب متبرکه که ای مقدمین متاخرین احوال طبای  
حاذقین انتخاب پذیرفته تصنیف لطیف و تالیف شریف ملک اسکی، سند الاطباء و فلاطون  
دانش بوعلی بنی بقراط از زبان تفرط و دوران جناب مذاق تاج حکیم محمد اعظم خان  
المطرب بناظم جهان ام باغیضان بصیرت ز کثیر درین مطبع نظامی از طبع تازه لیاک  
نقش اولین در گرفته و ششایه یک ۵۲۹۶۹۷۸۹۱۰۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰  
گردانیده شد امید که کسی از ارباب تجارت اهل مطابع این کتاب را کفایا جز  
یا استخوان یا ترجمه در قالب طبع نیارند و همت عالی خود را بحق طبعی حفظ کتاب هدایا  
و هر قدر نشنا که مطلوب باشد از مصنف علام یا ازین را قسم  
طلب نمایند مع برر سوالان بلاغ باشد و پس  
الاقم محمد عبدالرحمن خان مہتمم مطبع نظامی کانیہ  
عفی عنہ





41033  
CALL NO. 333 ACC. NO. 3969  
AUTHOR 12  
TITLE 20  
انظر خان احمد  
مخطوطات

41033  
333 3969  
12 20  
انظر خان احمد  
مخطوطات

DATE	NO.	DATE	NO.



MAULANA AZAD LIBRARY  
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-book and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.